

بسم الله الرحمن الرحيم
 هذا ما بيننا وبينكم
 في ما نحن فيه من النعمان
 والمآل الذي في المآل
 الصالح المأمور به
 طاب ثوابها

بسم الله الرحمن الرحيم

حد و سپاس بنهایت سزای شای عظیم علی الاطلاق است که مجموع عالم امکان مجموعه از کتب بخانه
 حکمت و قدرت بیغایت او و شکر بی قیاس بیغایت باری الای کریم با بقا حقیقت که تمام خزان
 احسان رتبه از بکار رحمت و نعمت بنهایت اوست جیمی که بمقتضای رحمت شامله نور وجود
 فایض الوجود خود را به همه نشأت عالم هستی رسانید و هر ذره و ذره جهان بلندی و پستی را از پر تو
 جمال بی مثال خویش منور و بهر ذره و گردانید و حکیمی که با مقتضای حکمت کاطمه بحسب مراتب طبقات
 ماهیات امکانی و اختلاف قابلیت موجودات روحانی و جسمانی در افاضه فیض رعایت ترب
 نمود و نشر رحمت را بتوسط وسایط و تأدیه اسباب مقرر فرمود مشکات عالم مواد را که باعتبار
 جهات استعداد چون روزنه های پرده فابوس مستعد قبول نور است بوساطت زجاجه قندیل
 اقلیم صورت روشن کرد و زجاجه نشاء طبیعت را که بی تخلل ذجای ناقابل مانند شیشه بتمامی قابل رویت
 محمل تغلق مصباح طبقه نفوس قدسیه که شمع آسار و شنی حیات جهان جیسمان از فروغ نور اوست ساخته
 کوکب درمی منور گردانید و چراغ عالم نفسانی را که جوهر حقیقتش شعله فروزان روح قدسی مجاور قیله اده جیمی
 از تجوید مبارکه نفس کل که مانند درخت ریشه قوام شخص بزین تجسم دویده و سر نقد س ذات با آسمان تجرد
 کشیده و شاخ های اثمار جهات آثار در درموی نشاء توسط افراخته و نه از نفس عالم عقلی محض است که مشرق
 شارق نور الهیست و نه از نوع عالم جسمی صرفست که مغرب آفتاب آن فیض نامتناهی است افروخت از بیخ
 که زینت قابلیت وجودش از نور استعداد بجائی رسیده که نزدیکست که بفرض محال بی محاسبه جوهر عقلی
 که چون آتش صرف بی دخالت و امکان تمام کوه ذرات افروخته شعله فعلیت است خود بخود افروخته

و چون هر مقصد در سواد داد عبارتش چون کوه بر شجاع درختان باشد تا هر کس که باندگی شعور منار و قلیط
ظننت بر افراز باشد چون ممتک بشعاع نور آن شود و مستبث بضای صفای آن گردد شا هر دو آن
و ظنک تسکینکات مخالفین مانند روز روشن یقین بنید و جمال شاهد ایمان را بی نقاب لقلبه تحقیق
مشاهده نماید و بنا بر مناسبت این مقصود تمهید آن بشمع یقین یا آینه دین مناسب نمود و بموجب اقتضای اصول
خمس مرتب بر پنج باب شد و چون تقریر بعضی مطالب گاهی محتاج بامور خارج از مطلب میشود برای بیان
آنها تمهید مقدمه ضرور بود و توقع از مشیت الهی و امتداد فضل و امتنانها می نیست که چنانکه باید نوشته شود
و زود بمنتهای مقصود رسد ان شاء الله العزیز المتان وهو المعین المستعان و چون در اول کتاب اظهار
اجمال بر فضول و ابواب گاهی طالبان زامد و معین است ذکر فرست آنها مناسب مقام و آن چنین است
مقدمه در بیان اموری که در تحریر بعضی مطالب گاه باشد که حاجت بآنها شود و آن سه چیز است
اول تقسیم مفهوم بواجب و ممکن و متعین و غیر بطلان دور و تسلسل سیوم بطلان ترجیح
و ترجیح مساوی و مرجوح باب اول در توحید و آن هشت فصل است فصل اول در بیان
اینکه مراد وحیست از اینکه معرفت الهی فطریست و توضیح اینکه اثبات ربوبیت و توحید و نبوت بهترین
عقلی ضروریست فصل دوم در اثبات واجب الوجود فصل سیم در اثبات عینیت وجود
فصل چهارم در توحید و واجب الوجود فصل پنجم در اینکه واجب الوجود بالذات مبدأ همه موجودات
و واجب الوجود است از جمیع جهات فصل ششم در تفسیر صفات کمال و اثبات آنها فصل هفتم
در کیفیت اتصاف واجب الوجود باین صفات فصل هشتم در اینکه واجب الوجود خیر محض است
و از صفات نقص و زوال منزّه است باب دوم در عدل مقصود از این باب انشاء الله و در
پنج فصل بیان شود فصل اول در حسن و قبح افعال فصل دوم در غایت فعل واجب الوجود
عزیزانه فصل سیم در وجوب اصلاح و لطف بر خدا تعالی فصل چهارم در تزیین افعال واجب تعالی
از ظلم و شر و کیفیت دخول شور و رقضا و قدر فصل پنجم در مسأله خالق افعال عباد و باب سیم
در نبوت و مقصود از این باب در پنج فصل بیان شود فصل اول در حسن بعثت انبیا و وجوب آن
فصل دوم در وجوب عصمت انبیا علیهم السلام فصل سیم در طریق صدق دعوی نبوت
فصل چهارم در تحقیق معنی عصمت فصل پنجم در اثبات نبوت پیغمبر محمد بن عبدالله صلی الله علیه
و آله حتی لا یبقی صلوٰه باب چهارم در امامت مطلوب ازین باب در چهارده فصل بیان شود
فصل اول در تمهید مقدمات ضروریه مقدمه اول اجماع مقدمه مدی قیام اجتهاد مقدمه
سیم روایت اخبار فصل دوم در وجوب نصب امام بر خدا تعالی و امتناع خلق زمین از تحبث

شود و بنور وجود شعله ور گردد و وجود مستفاد را افاضه و فور استعدا نموده نور بر سر نور افزوده
 و اگر نه این تدبیر حکمت ترتیب و رعایت توسط و تشبیب نمودی نه تا رو بود برده فانوس را تا بوقت
 شعله فروزان و نه پیله رسته فیکه را طاق مقارنت آتش سوزان بود، فَبَيَّنَّا لَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَبَرِ
 وَلَهُ الْحُجْدُ أَفْضَلُ حُجْدِ الْحَامِدِينَ وَتَحَفُّدِهَا بِأَيَّاصِلْوَةِ وَسَلَامِ دُشَامِي فِي مُنْتَهَا تَعَارُفِشِ بَارِكَاهِ عَطُوفِ
 پناه سید و سرور کونین و بهتر و بهتر نشاتین که ختم احکام نبوت و خاتم انکشت رسالت بنام نامی او مغرر
 و مقرر و ال اخبار و ال مبی اظهار و صلوات الله علیهم جمعین الی یوم الدین که سحر ارقام شریعت و
 عنوان دیوان حقیقت با سامی سامی ایشان معتبر و منقحر است و نعمت محبت ایشان در مزاج طبعیت
 اسلام بی نکات عداوت لذت و کوار نیست و شربت ولایت ایشان در مذاق جان ایمان بی چاشنی
 برائت دشمنان جلالت بخش کام اخلاص صفاته علیهم الصلوٰۃ والسلام ما وجد للصلاه

صلوات والسلام سلام و بر محبت
 برضما بر اصحاب سرا بر محفی و از خاطر پر تو الی البصایر حقیقی نیست که چون مصنفات علمای اعلام
 بزبان عربی تصنیف شده و مولفات ذوی الاحرام پیشتر از لغت نوشته گشته و اگر کا هی کتابی بزبان
 فارسی نیز تالیف یافته باشد چون منوط باطلاحات مقرر ارباب علوم و موقوف بر مقدمات معتبر
 اصناف فنونست بسیار از کبابی ممتاز بکمال فطنت و ذکا را که متبعان زبان نموده و طریقی صلااحات
 علمی را پیغمده اند و معرفت اصول دین و دانستن ارکان ایمان بروجه یقین موجب حرمان عروج از حوض
 محض تقلید بمراجع اوج تحقیق گردیده و باین سبب اکثر ایشان با وجود نهایت قوت ذکا و دباذره و ذرا
 لذت نعمت تحقیق نرسیده و جمال بمثال شاهد یقین را بخورد حجاب نقاب تقلید ندیده اند با اینکه لغایب
 تحقیق و تقلید اگر چه بسی دور است چون فنیای خورشید جهان آرا و نور دیده شبکو راست یا مثل آفتاب
 عالم افروز و شمع افروخته در روز است از انجمنه خاتم قلم اخلاص رقم اراده بضیعت کیش بر صفحه نامه ضمیمه
 اندیش کمترین آفاق حسن ابن عبدالرزاق احسن الله تعالی الیه ما و اقبل بیزایا افضله علیهما
 چنین بکا شت و عزم خاطر هدایت ناظر خرم نیت صافی مشیت را بر این داشت که اگر مشیت ازلی
 تعلقی گرفته و التفات اراده لم غیری بوده پذیرفته باشد در این باب رساله نوشته شود بتقریری بسیار
 مجمل که عیون مسائل مبتلای سبل حجاب اختصار و نه القدر مفصل که نجوم مطالبش متواری سحاب طمانه
 واکشا رکرد و بلکه بمقتضای خیر الامور و وسطها متوسطی باشد منحصرا بر بیان مبدی ضروری بدلائل
 که چه و مطلوب از مضای سیمایش مثل صورت آینه پیدا و حقیقت مقصود در زلال فحواش چون کوه
 مراد در آب صفاهویدا و تقریری که عین البیقین مطلب در ظلمات خطوط کلماتش اندیشه چیدن نمایا

الهی عز و علا فصل سیم در شروط امامت فصل چهارم در علامات امام و معرفت طریق اثبات
امامت فصل پنجم در تعیین امام بعد از حضرت خیر الانام علیه آله الصلوٰۃ والسلام فصل ششم در ذکر
اوله سنان بر امامت انما ایشان فصل هفتم در ذکر اندک از مطاعن ابوبکر که همه اش در هیچ کتابی
نمیکنند فصل هشتم در ذکر اندک از مطاعن عمر فصل نهم در ذکر بعضی از مطاعن عثمان فصل دهم
در ذکر اندک از مطاعن بعضی از صحابه فصل یازدهم در مطاعن علمای ایشان فصل دوازدهم در اثبات
امامت تحفه اثمه اشاعره و نفی امامت از غیر ایشان من کافه البشر علیهم الصلوٰۃ والسلام باقی الذی هو امام
الدوام فصل سیزدهم در اثبات وجود و غیبت امام دوازدهم صلوات الله علیه و علی آباءه الطاهرين
فصل چهاردهم در خواص فضایل اثمه ظاهرین و تفضیل ایشان بر انبیاء و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین
باب پنجم در معاد و مقصود ازین باب در چهار فصل بیان شود فصل اول در نمونه از معرفت حقیقت
روح و بدن انسان و اشاره کونه بتقسیم آثار و افعال ایشان فصل دهم در تقسیم لذت و الم فصل بیستم
در اثبات وجوب معاد بر حرکت و رحمت ربانی و تقسیم آن بمعاد روحانی و جسمانی فصل چهارم در ذکر
احوال و وقایع برزخ و قیامت فصل همد در بیان اموری که در تحریر بعضی مطالب که باشد که حاجت بآنها شود
و آن چند چیز است اول تقسیم مفهوم بواجب و ممکن و متمنع بدانکه مفهوم یعنی هر چه منبیه شود و بدین درجه
چون که خارج ملاحظه شود از سه حال بیرون نیست یا معینی است که در خارج بمحض ذات و خودی خودی آنکه سببی
و علتی داشته باشد یا کسی فرض وجود او کند و اجبت که باشد و محال است که نباشد پس او را واجب الوجود گویند
و یا بمحض مفهوم و معنی خود محال است که باشد آنرا متمنع الوجود گویند یا معینی است که بمحض ذات و مفهوم خود
واجب است او را بودن در خارج و نه واجب بودن بلکه بودن و نبودن هر دو برای او نظر بمحض ذاتش کرد
ممکن است و هر کدام که برای او حاصل شود از امری غیر ذات خودش باشد آنرا ممکن الوجود گویند پس از آنچه تقسیم معلوم
شد که موجود در خارج و در قسمت واجب الوجود و ممکن الوجود و متمنع الوجود اصلا در محل اقسام موجود نیست و نیز
معلوم شد که واجب الوجود را سبب علتی نتواند بود چه او بمحض ذات خود موجود است پس غیر او را اثری نباشد
و الاضا ظاهر است که ممکن الوجود را البته علتی ضرور است که اگر علت نداشته باشد موجود نتواند بود چه ممکن بخود
خود وجود برایش واجب نیست و چون واجب نباشد پس ذات او بخودی خود خالی از وجود باشد پس معدوم
خواهد بود و چون بخودی خود معدوم باشد پس بالضرر باید وجودش از غیر باشد نه از خود و اما
پس آن غیر علت وجود او باشد و اقیم بطلان دور و تسلسل دور است که چیزی علت خودش باشد خواه
بکیواسطه مثل اینکه علت ب باشد و ب علت آچه در این صورت هر یک از او ب علت نفس خود باشد
بواسطه آن و دیگر خواه بچند واسطه مثل اینکه ا علت ب باشد و ب علت ج و ج علت آچه هر یک از ایشان

علت نفس خود باشد بواسطه دوی دیگر و تسلسل آنست که چیزی معلول چیزی باشد و آن چیز دوی
 معلول ثالثی و آن معلول رابعی و همچنین هر یک معلول دیگری باشد الی غیر النهایه و منتهی نشود و علتی
 که اول سلسله باشد و او را علتی نباشد و دور و تسلسل هر دو محالست اما دور بر روی اینکه علت الی حاله
 مقدم بر معلول پس هرگاه چیزی علت نفس خود باشد بیک اعتبار لازم آید که مقدم باشد بر خود و مستلزم
 موجود باشد و هنوز در مرتبه که خودش موجود است موجود نباشد پس لازم آید که آنچیز دیگر که به هم موجود
 باشد و هم موجود نباشد و این بآلبدیه و اتفاقا محال است و اما تسلسل را منتاع آن دلیل بسیار است
 از آنجمله چند دلیل که بفهم مبتدی نزدیکتر و از مجادلات کلامی دورتر باشد ذکر کنیم یکی آنکه اول بر آن تناسلی عدد
 و تقریر آن برین مطلب اینست که اگر سلسله مفروضه را اول و بعدی نباشد هر آینه عدد آن سلسله غیر متناهی
 باشد و وجود عدد غیر متناهی بالفعل محالست چه هر جمله عددی را که غیر متناهی فرض کنی البته بعضی از او هر قدر که
 باشد کمتر است از کل او زیرا که جزو او چون کمتر باشد متناهی باشد چه هر چه نسبت بد دیگری کمتر و آن دیگر نسبت
 باین بیشتر باشد معنی کمتری اینست که حدی و مرتبه دارد که از آن بیشتر نیست و آن دیگر ازین حد گذشته است
 و معنی متناهی همین است که حدی دارد که از آن بیشتر نیست و چون بعضی از جمله مفروضه متناهی باشد پس
 اگر متناهی بیکر مثلاً از آنجمله چه کنیم این یکب خود متناهی است و آن باقی نیز متناهی باشد و مجموع جمله خود
 نیست مگر عین دو متناهی پس مجموع غیر متناهی باشد اگر گویند گاه باشد که غیر متناهی کمتر باشد از غیر متناهی
 دیگر چنانکه مقدورات الهی کمتر است از معلومات چه حقیقات داخل معلومات هستند و داخل مقدورات
 نیستند و حال اینکه هر دو غیر متناهی هستند و چنانکه الوف در سلسله نظام عدد غیر متناهی کمتر است از مراتب کنیم
 که غیر متناهی بدو معنی اطلاق میشود یکی غیر متناهی بالفعل و نیست که وجودش تفاوت میان افراد زیاد و کم
 محالست چنانکه گفتیم و دیگری بالقوه چنانکه متعرض گفته زیرا که معنی غیر متناهی بودن مقدورات نیست
 که هر قدر که چیزی ایجاد کند قدرتش تمام نشود بلکه دیگر میتواند ایجاد کند اما همیشه آنچه موجود میشود و
 بفعل می آید البته متناهیست و همچنین معنی غیر متناهی بودن نظام عدد و الوف و مثالش اینست که قدر
 که عدد شمرده شود و مات و الوفش زیاد کرد بجائی میرسد که از آن بیشتر نتواند شد بلکه زیاد میتواند شد و آنکه
 آنچه بفعل آمده غیر متناهی باشد و آنچه غیر متناهی با معنی وجود و تفاوت افرادش هیچگاه محال نیست و
 بیش اینست که این حقیقه غیر متناهی نیست بلکه از بخت که بجائی میرسد که زیاد نتواند شد جزا از غیر
 متناهی گویند لیکن حقایق بر آن تضایف و آن چنانست که علیت و معلولیت دو معنی است تضایف
 یعنی مضاف بهم و تظیر بهم و بازای یکدیگر ندیده هر علتی البته علت معلولی و مبر معلولی معلولی علتی است
 و نتواند بود که چیزی علت باشد و معلول نداشته باشد یا معلول باشد و علت نداشته باشد مثل

فوقیت و تحتیت و ابوت و نبوت و امثال اینها پس در هر جا که علیت و معلولیت یافت شود
 بازاء هم البته باید عدد آنها با هم مساوی باشد و الا لازم آید که سر کدام که زاید است بی نظیر باشد پس
 اگر سلسله غیر متناهی یافت شود از هر یک از آنها و آن سلسله چون ملاحظه کنی بجای غیر متناهی آن واحد
 معلول سابق خود باشد و آن سابق معلول سابقی غیر النفاذ پس هر یک از آنها معلول سابق و علت لاحق خود
 باشد مساوی معلول خبر که معلول سابقست و علت دیگری نیست پس لازم آید که درین سلسله عدد و علیت
 زاید باشد و این محال است چنانکه دانسته شد دلیل سیوم عدد سلسله غیر متناهیته یازوجست با فرد چنانچه
 آن منصفند به وصف غلظت و معلولیت پس اگر بازاء هر علتی معلولیت و بالعکس عدد زوج باشد
 و الا فرد پس اگر زوجست بواحدی زاید یا ناقص فرد شود و اگر فرد است بواحدی کذا نکت زوج شود و هر
 نقده یکمرتبه بیشتر است از آنچه بواحد حاصل شود پس بهر تقدیر متناهی باشد مستقر بطلان ترجیح و ترجیح متناهی
 و مرجوح ترجیح است که چیزی خود بخود رجحان باید بر دیگری و ترجیح آنست که دیگری ادرا بجمان دهد بدینکه اگر
 دو چیز با هم مساوی باشند نسبت ثالثی مثل دو کفه ترازو نیست بشا بن یا زمین محالست که یکی از آنها بیا که
 چیزی از خارج با وضعم شود و سبب رجحان او گردد و بخودی خود بر آن دیگر رجحان باید و این معنی بدیهی است و
 بهیچکس را نیز خلافی در این نیست دلیل برین اینست که معنی تساوی اینست که آن هر دو نظر بآن ثالث
 در امری که ایشان مساوی گوئیم از قرب یا بعد یا خصوصیتی و نسبتی هر چه باشد یک نسبت داشته باشند معنی
 رجحان اینست که یک نسبت نباشد بلکه یکی نظر ثالث نزدیکتر باشد و آن دیگر دور تر پس اگر دو چیز با هم
 بذات خود مساوی باشند و بآنکه مرجحی از خارج یکی ضمیمه شود احدیها بمحض ذات خود بر آن دیگر رجحان باید و این
 آید که ذات او بمحض ذات خود بر آن دیگر رجحان باید لازم آید که ذات او بمحض ذات خود هم مساوی باشد با
 آن دیگر و هم مساوی نباشد و این اجتماع بغضضین و باطلست بدیهه و اتفاقا و چون بطلان ترجیح مساوی
 معلوم شد پس ترجیح مرجوح بطریق اولی باطل باشد و چون اینجا دانستی بدانکه ترجیح مساوی و مرجوح دو قسمت
 یکی فاعل آن فعل و ترجیح موجب باشد یعنی در آن کار او را شعور و اختیار نباشد مثل آتش و ترجیح مساوی و
 مرجوح نیز از چنین فاعلی محالست بالبدیهه و بی خلاف چه نتواند بود که دو چیز که نسبت با تثنی مثلا و زو و زو
 و دوری و زری و سختی و تری و خشکی و جملا بهر چه اثری در گرم شدن یا سفت شدن داشته باشد مساوی باشند
 آن آتش و یکی اثر کند و در دیگری نکند یا در یکی زود تر و بیک اثر کند و دلیل بر این نیز مثل سابقست چه فاعل که فاعل
 قوت و اثران فاعل و ترجیح است و بی مرجح محالست چنانکه گذشت پس ترجیح مرجوح از چنین فاعلی بطریق
 اولی محال باشد و باینکه فاعل مختار باشد یعنی فاعلش از روی شعور و اختیار باشد مثل انسان و از چنین
 فاعلی ترجیح بمرجوحی از محکمین بتوهم اینکه اعتبار برای ترجیح کافیست بخیر کرده و گفته اند که مرجح دیگر

ضرورت نیست چه اگر از سوال کنند که چرا کردی توان گفت برای اینکه خواستم بخلاف فاعل موجب و محال نیست
که این هم محال است و تضاد فی بانهای دیگر نذر در زیر اگر چه اختیار برای ترجیح اصل فعل و جواب آن کافیت
اما تنقیح کردن اختیار با جدال مساویین فضلا عن المرجوح ترجیح بی مرجع و جایز نیست و اگر سوال کنند که چرا
ای را خواستی نتواند گفت برای اینکه خواستم زیرا که خواهم بخوابم و اگر خواهم بخوابم بودی فاعل لازم
آمدی و این قوم برای اثبات توهم خود کما می متناک باشند موهوم و نیز چون رغیبه جامع و طریقی و ارب و
ارکاب محرات و ترک واجبات شوند و جواب و غیض و طریقین نیست که تواند بود که برای مرجع احدی
در وقت معین باشد که در وقت دیگر و برای غیر او نباشد باقی باشد بلکه اصلا علم آن نداشته باشد
و جواب محالات و واجبات اینکه جهات فعل متعدد باشد و هر جنبی را در فعل دیگری دخل نباشد چنانکه آتش از
جفت نار است تسخیر و از جهت نور تنور بکند و هیچک از حرارت و نور را در فعل آن دیگر اصلا اثری نیست
مچنین انسان از جهت قوت عقل و ایمان فاعل واجبات و محاسن و از جهت قوت شهوت و غضب فاعل
محورات و سیهات و هیچ فوای را در فعل دیگری دخل و اثری نیست و فعل هر فوای ازین حیثیت که فعل آن
قوت است بر او راجع است پس فاعل محورات و نارک واجبات از جهت قوت عقل و ایمان این افعال
کند. اما تا بنا بر این هم نباشد و از جهت قوت شهوت و غضب غیر این افعال برای او مرجع است راجع
و غریب نیست که ترجیح مساوی و مرجوح از فاعل مختار باشد و از اینکه در امتناع ذاتی با فاعل موجب شرکیت
فیع محض نیز دارد چه البته و بلبسته هر عاقلی کسی را که لایع نشی یکی از دو کار که هر دو مساوی باشند فضلا عن
المرجوح یا آنکه بر او رجحان بمرسد اختیار کند ملامت و توجیح نمایند و این عقلا این امر فیه را از خدا استعلا
نیز بزرگوار و دفع دانند و چون امتناع ترجیح مساوی و مرجوح دانسته شد بدانکه وجود ممکن تا از علت خود
بجانب نشد و همچنین عدش تا از وجوب نکرده واقع نتواند شد بلکه باید که علت اول وجود با عدم ممکن
و جب کند بعد از آن موجود یا معدومش کند چه اگر وجود مثلا هنوز وجوب نشده واقع شود مساوی با عدم
و مرجوح خود نمیتواند بود چنانکه ثابت شد پس نهائش نیست که اولی از عدم باشد و چون وجود اولی باشد
عدم مرجوح تواند بود و عدم با اینکه مرجوحست ممکن نیست چنانکه گذشت پس اولویت مفروضه برای
وجود و وجوب خواهد بود و اولویت چه مراد از وجوب نیست مگر همین که عدم مقتضی باشد و از آنچه گفتیم نیست
شود که اولویت اگر چه نظریات ممکن بخودی خود هم باشد با وجوب زمره برای موجود شدن کافی نیست
چه در بعضی فرقی میان اولویت ذاتی و غیری نیست و ایضا اگر ممکن وجودش نظریات خود اولی باشد
بی حد و وجوب پس ذات او بذات ماخلی از وجود باشد که اگر بعضی ذات خود صاحب وجود بودی و وجودش
و جب بودی و اولی و چون بعضی ذات خود موجود نتواند شد تا از علت وجودش واجب نشود و ایضا

ازین معلوم شد که ممکن نما از همه جهات عدش محال و مسدود نشود موجود نتواند شد چه اگر از جهت محال
 ممکن باشد آنقدر با وجود اگر مساوی باشد وقوع هر دو محال باشد تا یکی بخصوص و حسب نشود و اگر گفته
 بخصوص راجع باشد وقوع او متعین و خلافت محال باشد و چون از متعین مقدمات فارغ شدیم بجهت تعالی
 شروع در سلوک ابواب نمایم انشاء الله تعالی بآبِ اَوَّلِ دُرِّ پَانِ اینک مراد صیبت از بیکه معرفت الهی فطرت
 و توضیح اینکه اثبات ربوبیت و توحید و نبوت بر این عقلی ضروریست بدانکه چون تریب جلیل متفق نمود
 بکرمه و فطوره الله الی فطر الناس علیها جمعی از اهل اسلام و سبب علای علم کلام کان کرده اند که فطرت
 جناب الهی و تصدیق بوجود او بدیهی است و محتاج بپایلی نیست و گاه باشد که اجتماع علای را که بآبِ
 و بر این مقصدی اثبات این مطلب است و مقصد اسمی گفته اند طعن و تشنیع نیکر کنند و غافل شده اند از اینکه
 اگر مراد این معنی بودی لازم آمدی که هیچکس از احاد ناس که اندک شعوری داشته باشد در جواب
 صالح حکیم شک و صاحب اعتقاد حق باشد و هیچیک را با انبیاء و ائمه بدی علیهم الصلوٰه و السلام
 در اقرار بخدا تزاعی نباشد و این همه مباحثات و مجادلات میان ایشان و در باب طعنان لغو
 و تمام آید و بر این مازله در قرآن و اخبار بسیار وارده از اهل بیت اخبار صلوات الله علیهم و السلام
 و مدح و فضل تفکر در معرفت الهی عبث و بیفایده باشد و حال آنکه اکثر مردم کافران معرفت صالح نخبه
 و اینهمه قتال و جدال نبود مگر برای این و آن همه زحمت و مشقت اخبار را از اعدا ترسید مگر بر سر همین
 و این معنی بسیار ظاهر است و همین حدیث مروی در کتاب کافی از امام حاکم موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام
 در نقلی این کلام و دلیلست بغایت هوید و با هر که فرمود خدا تعالی انبیاء و ناس را بر ربوبیت خود با دلالت
 نمود و بعد از آن چند آیه از آیات دلائل ربوبیت و آیه کریمه اذِخْ اِلَی سَبِيلٍ دَلَالَةٍ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ
 وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ اَحْسَنُ جَعَلِی است برین مدعی حکم و متفق بلکه مراد از آن کلام بدایت انجام
 دو معنی تواند بود یکی اینکه همه افراد انسان حتی مجانبین و صبیان و حتی آنان که خود دعوی الوهیت کردند
 بی تاقل و توقف مجمل دانند که خالق دارند توانا و غیر مخلوق نه مثل ایشان مخلوق و ناتوان و مراد از صالح عالم
 نیست مگر خالق چنین چه هر چه غیر اوست هر چند تو تم شریف و منیف باشد باز محفوفست بچندین جهات
 حاجات که هر کس که اندکی تاقل نماید از دعوی الوهیت برای او شرم آید و خلافتی که مست نیست مگر در اینکه
 خالق باین لغت کیست و موصوف باین صفت چیست جمعی بسبب کثرت غفلت و قلت فطنت در
 خصوص آن خالق غلط نموده و گمان باطل عقول ایشان را بقبول بجا لغت دهر و طبیعت و نجوم و سایر اشیاء
 آنها برده و بعثت انبیاء علیهم السلام و مجادلات ایشان برای همین بوده و معنی حق و یقین اینکه فضل و
 خالق چون همه مردم را در بدو فطرت انقدر شعور و فهم عطا فرموده که اگر تاقل کنند و پرده تعالی از پیش روید بستر

بردارند و مانند از معرفت و اذعان بوجود اول بی ثانی و اوایل و ثوانی پس معلوم شد که اثبات
 واجب الوجود منج احسان وجود امریست ضرور و منافاتی ندارد با فطری بودن معرفت الهی معنی مذکور بلکه
 این کاریست تا که بر او امریست در فضل و ثواب بی نظیر چه اینکه کسی مجمل دانند که خالق دارد یا قدرت بر تحصیل علم
 داشته باشد اما نداند بجهت هر که آن خالق کیست یا کسی را خالق کمان کند که از خالقیت بالکلیه بر سبب با استعمال
 قوای عقلی ننماید و براه راست معرفت نیاید هیچ چه از اهل عرفان نباشد و در سلک ثنویان مکان نیاید چنانکه
 کسی مجمل دانند که پیغمبر الهی است اما علم مخصوص او ندارد و دیگر بر جای او پندارد این دانش اصل بکار او نیاید
 و نام اسلام او را نیاید و چون این معنی دانسته شد بدانکه گاه باشد که جمعی از متکلمین و فقهای طایفه ای کان گفتند که
 اثبات مبدأ اول تعالی شانه بدلائل عقلیه کافیست و حاجت باین عقلیه نیست و جواب این توهم اینست
 که اگر مراد از دلائل عقلیه اثبات و احادیثی است که مافقه توحید مثل قل هو الله احد ولا اله الا هو و غیر آن
 اینها حجت نشوند مگر بر کسی که اقرار بخدا و پیغمبر کرده و تصدیق ایشان نموده باشد اما کسی که تصدیق نکرده و ایمان
 نیاورده اصلا قبول این قول نکند و او را رسد که گوید هر گاه من قایل این قول را قبول ندارم قولش چگونه بر من
 حجت باشد و اگر مراد او آنکه و بر همین است که دلالت بر توحید و ربوبیت کند مثل ان فی خلق السموات
 و الارض و ان فی اختلاف الليل والنهار و امثال اینها پس این بعینه همین است که علما و فقها و عقلا
 میکنند چه غایت همه بر این عقلیه غیر این نیست که نظر در خلق عالم کنند و در هر یک از اجزای آن اولا بیان
 قصوره نقصان نمایند و ازین راه اثبات صانع قدیم و نفی شریک و بیان صفات جلال کنند و بعد از آن
 نظر در شرف و فضیلت عالم نموده اثبات علم و قدرت و سایر صفات کمال و جمال نمایند چنانکه بعد ازین
 انشاء الله معلوم شود پس هر گاه کار علم و حکم در مباحث توحید همین و این بعینه همان باشد که در قرآن و
 احادیث بسیار وارد شده و امر آن و مدح اهل آن در آیات و اخبار صادر گشته پس این کار ضرورترین
 و ترک و احوال آن قبضه برین افعال خواهد بود و چون چنین نباشد و حال اینکه چنانکه بیان شد اگر اول را با هیچ
 عقلیه اثبات مبدأ اول و توحید و عدل او نشود و مخالف خود چون هنوز تصدیق قرآن و حدیث
 نکرده اطاعت احکام آنها را نمیکنند لازم آید که راه اثبات صانع و نبوت و امامت مطلقا مسدود
 و احکام شرعی و طایفه ضایع و نابود شود این محلی بود از تحقیق بر نیطلب اعلی و تفصیل آن در رساله آینه
 حکمت بیان گشته اگر کسی خواهد رجوع بآن نایه فصلی در قیام در اثبات واجب الوجود و موجد هر چه
 هر طایفه را از حکما و متکلمین و صوفیین و غیر ایشان بر نیطلب اعلی و مقصد قصی که اجل و اول همه مطالب
 و مقاصد است راهها و دلائل و بر این لافقه و لا تخصی است و برای هر که نور هدایت را سرمه دیده
 بصیرت نموده بر هر چه نظر نموده جمال بی مثال ذوالجلال و آینه صفای ذات جلوه کرده چنانکه حضرت

ابا هم جام ابی عبدالله المحسن در دعای روز عرفه فرموده فقرت الی فی کل شیء حق و اینک
ظاهرانی کل شیء نداری چشم منی بین که در طومار بهر خاری حدیث حسن ان کل داستان در داستان
یعنی بلکه هرگز آینه فطرت صفای فطنت و صیقل تربیت یافته بر تو توبه النفات بجانب هر چه یافته
بچشم کجائی بی حجاب بیکانگی سنجات جمال بجائ و جود را بدیده معاینه و شود دیده و از و بر تبه لذت معرفت
رسیده و شراب توحید خالص نوشیده و چشم غیرت از غیبه پوشیده و مفهوم این مدعی از منطوق آیه که می
اَوَلَمْ یَکُفَّ بِقَوْلِکَ اِنَّ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ ظاهر و هویداست خلیل آسار در آتش عشق و فدا شدن
که خود را هر سر مو همچو شاخ از خون بینی و مجمل دلیل بر این مطلب از صد بیرون و از عدد افزونست و اما انجمله
سه دلیل که بحال مقصود این رساله انسب و نفهم ایشان اوقرب باشد اکتفا نمائیم اول از راه بطلان
دور و تسلسل و تقریرش اینست که شکی نیست در اینکه ممکن الوجود موجود است و در مقدمه اول دانسته
شد که ممکن بعلیت موجود نتواند شد پس علت آن ممکن نیز اگر ممکن باشد آن نیز محتاج باشد بعلتی پس سلسله
علتیت یا با این طریق خواهد بود الی غیر انتهائیه یا منتهی خواهد شد بمانگی که علتش یکی از ممکنات مذکوره باشد
که همه معلول او نبیند بواسطه یا بواسطه یا منتهی خواهد شد بموجودی که موجود بمحض ذات خود واجب الوجود
و چون شق اول و دوم که تسلسل دور است بطلان نشان ثابت شد و مقدمه دوم پس معین شد شق
ثالث که وجود واجب الوجود است و هو المطلق و قیمه برائی که موقوف بر بیان دور و تسلسل نیست
بلکه بطلان آنها هم ازین بریان لازم می آید و تقریرش اینست که اگر مجموع موجودات منحصر باشد در ممکنات
و موجودی غیر ممکن الوجود نباشد خواه این مجموع بر سبیل تسلسل و خواه بخود دور موجود شده باشد پس اگر
چه هر یک ازین موجودات تنهائی عدمش محال است زیرا که علتش موجود است و با وجود علت عدم
معلول جائز نیست و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید اما مجموع این موجودات چون همه علت و معلول لهم
و مستند بوجوب الوجود خود فرضاً نیستند پس تواند بود که همه با هم معدوم شوند پس ازین راه عدم این
موجودات جایز باشد و تا این راه نیز مسدود و عدم مطلقاً محال نشود موجود نتواند شد چنانکه
پیشتر ثابت شد و چون محال شدن این عدم بنفس انجمله نتواند بود پس بالضرورة علتی باید موجود
غیر انجمله تا انجمله با و واجب و موجود شود و چون انجمله مجموع ممکناتست و موجود غیر مجموع ممکنات
نیست مگر واجب الوجود بالذات پس ثابت شد وجود واجب الوجود بالذات و موالمطلوب سیم
اینکه معلومست بالضرورة و هیچکس را درین شک و توقفی نتواند بود که سر چه غیر وجود است اگر
موجود باشد صادقست که چیز ذات و شئی و حقیقت و ثابت و متحقق و متحصّل است و افعال آثار
از و صحیحت و اگر معدوم باشد هیچکس ازینها بر و صادق و او هیچ نیست و هیچ کار و اثر از و ممکن

و صحیح نیست پس ازین مقدمه معلوم شد که وجود معینی است که غیر وجود مطلقا در ذات و حقیقت
و شئی بودن و مبدأ و منشاء افعال و آثار شدن مطلقا محتاجست باو پس اگر وجود ذات و حقیقت شئی
و ثابت و متحقق و متحصّل و صحیح الافعال و آثار نباشد هیچ نخواهد بود بلکه سلب نفی محض و باطل صرف خواهد
بود و هرگاه خود شش از ذات و شئی و حقیقت بودن و مجمل هر چه مذکور شد محروم و بی نصیب باشد پس آنقدر
سبب و علت ذات و حقیقت و شئی شدن اشیا و ذوات و حقایق ثابته مخفیه متحصّله صحیحه الّا نارد
الّا افعال نتواند بود پس البته باید که وجود خودش ذات و حقیقت و چیزی باشد ثابت متحقق متحصّل
بالفعل مبدأ و منشاء افعال و آثار و چون چنین باشد پس البته درین امور مذکوره محتاج بغیر خود نتواند بود
چه هر چه غیر اوست در بی معانی محتاجست باو پس اگر او نیز محتاج باشد بغیر خود و در لازم آید پس وجود ذات
که بعضی ذات خود شئی و حقیقت ثابت و متحقق بالفعل مبدأ افعال و آثار محتاج الیه هر چه غیر او و مستغنی
از همه اعتبار است و مقصود از واجب الوجود دیگر چنین موجود پس ثابت شد وجود واجب الوجود و
هو المطلوب و الحمد لله حق حمده و مخفی نماند که این دلیل اشرف و افضلست از همه دلایل و بر این
این مسئله که شینه و بنظر رسیده زیرا که راهش از همه نزدیکتر و بیانش از همه روشن تر و همین دلیل تنها
اثبات عینیت وجود و توحید و نفی شرک نیز معتبر است چنانکه در مقام خود انشاء الله معلوم شود
فصل سیوم در اثبات عینیت وجود جمیع محققین و علمای را سخن گویند هر یک از ملکات
ما هیتی دارد و وجود و که گاهی متصف بوجود و شود و موجود گردد و گاهی متصف بشد بعد و معدوم
شود و وجودش معینی است غیر ذاتش و زاید بر ذاتش که عارض او گردد مثل عدم اما وجود واجب الوجود
همین ذات اوست و از موجود بودی غیر محض ذات خود نیست بلکه ذات او موجود است بعضی
ذات مقدس خود و همچنین که در موجود بودن محتاج بصفت و هیچ امری که غیر محض ذات او باشد نیز نیست
چه اگر در موجود بودن محتاج بوجود و مجمل با مرئی باشد غیر محض ذات خود پس آن ذات در ذات خود معدوم
خواهد بود و هرگاه بخودی خود معدوم باشد پس لامحالّه در موجود شدن محتاج بدیگری و معلول است علیّه باشد
پس واجب الوجود نباشد و ایضا از دلیل سیوم که در فصل سابق گذشت معلوم شد که وجود حقیقی است
که بعضی ذات خود موجود و واجب الوجود است و همین است مراد از وجود همین ذات بودن و سایر علما
متکلمین گویند واجب الوجود نیز مثل سایر ملکات ما هیتی دارد و غیر وجود و همچنین که اینها موجودند باین وجود
بدیهمی عام که معنی هستی و بود نیست آن ما هیت نیز موجود است همین وجود و فرقی که هست میان
این ما هیات و آن ما هیت همین است که معنی وجود لازم آن و مفارقش از آن محال است و از جهت
او واجب الوجود است بخلاف اینها که وجود لازمشان نیست بلکه مفارقش جایز است و از جهت اینها

ممکن اند و گویند اگر ذات واجب الوجود همین وجود باشد وجود خود همین معنی هستی عام بدی است
 و این معنی است که در خارج صحت حقیقتی ندارد بلکه از اشیاء انتزاع و اعتبار شود و تابع و محتاج
 باشد نیست پس لازم آید که واجب الوجود نیز چنین باشد و این خود بالبدیه روشن است و جواب این اظهار
 اما از حرف اول آن اینست که اگر واجب الوجود مابقی باشد موجودی غیر خود هر چند الوجود را
 لازم آن ذات فرض کنی باز لازم آید که آن ذات در مرتبه ذات خود معدوم باشد چه در لازم البته
 در مرتبه مغایره و لازمت مفهوم و محقق خود موقوف و تابع موقوف و در مرتبه مفهوم و محقق مقدم
 بر لازم باشد مثلاً مابقی است اول باید معینی باشد در حد ذات خود تمام و بالفعل تا ز وجبت لازم
 او تواند بود که اگر بخودی خود معنی تمام و بالفعل باشد هیچ نخواهد بود و چون جمع باشد ز وجبت لازم
 چه چیز تواند بود پس هرگاه وجود مابقی زاید باشد بر و که لازمش باشد که مابقی در مرتبه محقق فعلیت
 خود مقدم باشد بر وجود پس در این مرتبه که مقدمست بر وجود معدوم خواهد بود و نتواند که واجب الوجود
 باشد و اما از حرف دومیم اینکه لفظ وجود بدو معنی اطلاق شود یکی این معنی هستی و بودن و این مصدر و
 یوجد است و این با حقیقه وجود نیست چه مراد از وجود حقیقه امریست که محقق حقایق و مدت ذات
 باشد و چنین امری بالفعل زاید ذات مستحق نام بالفعل باشد چنانکه در فصل سابق بیان شد و این معنی
 هستی معنی اینست در کمال ضعف و حاجت بغیر و این جهت این را مفهوم وجود گویند نه حقیقت وجود و این
 فنییه و مشهود نیست و معنی دوم آن ذات تمام کامل بالفعل محتاج الیه همه اشیاء مستغنی از همه اشیاء چنانکه
 دانستی و این را حقیقت وجود و وجود حقیقی گویند زیرا که امری که حقیقه اشیاء با وجود نیست و مفهوم
 نیز در حاصل و بالفعل شدن محتاجت باین حقیقت و این وجود است که گوئیم غیر ذات واجب الوجود است
 و مراد از اینکه وجود غیر ذات اوست اینست که این ذات و حقیقتیست که بمحض ذات خود بی حاجت بوجود
 و امری غیر محض ذات خود موجود است چنانکه در علم و سایر صفات حقیقه نیز همه محققان قایلند و انشاء
 خواهد آمد فصل چهارم در توحید واجب الوجود و مراد از توحید تنزیه ذات مقدس اوست از ترکیب
 و تحلیل و ترکیب مراد از ترکیب اعمت از آنکه ذات مرکب باشد از اجزاء یا ویری مرکب باشد از ذرات
 اینست که ذات بالفعل مرکب و ملتم از اجزاء نباشد بلکه بالفعل یک چیز بسیط باشد اما قابل تقسیم بشد
 باجزاء یک ذراع که بالفعل اگر چه یک چیز منقسم است اما قابل تقسیم است بنصف و ربع و سایر اجزاء
 و تحلیل نیز اعمت از آنکه بحسب خارج باشد یعنی در خارج تقسیم حصول اجزاء از ممکن باشد مثل ذراع
 که گفته شد یا بحسب عقل باشد مثلاً معنی انسان که چون عقل لاحظ میکند و معنی از وی میفهمد یکی
 حیوان و دیگری ناطق و حکم میکند باینکه حقیقت او مجموع حیوان ناطق است اما در خارج حقیقت انسان

بمعنی بسیط است نه مرکب است از حیوان و ناطق و نه ممکن است تقسیم بشیر و ناطق و ناطق و شرک
 نیز اعم است از اینکه در ذات باشد یا بمعنی که چند چیز باشند که در حد ذات خود در امری شرکت باشند
 مثل انسان و دوس که هر دو در یک چیز شرکت کنند و حیوان معنی واحد است شرکت میان ایشان در حد
 ذاتشان یا در وجوب وجود یا بمعنی که چند ذات باشند که همه واجب الوجود بالذات باشند چون شرح
 این الفاظ و اینی جدا که اینها معنی همه در شان جناب واجب الوجود محال است اما ترکیب او از اجزا
 برای اینکه هر چه مرکب باشد ذات او بالضرورة در وجود و محال نیست و فعلیت محتاج است باجزاء
 خود و مؤخر است از آنها بالذات یا بمعنی که اول باید اجزاء مختص و بالفعل و تمام باشند در حد ذات خود
 خود و بعد از آن مرکب باشند و بالفعل و مختص و بالفعل و تمام باشند در حد ذات خود بعد از آن مرکب
 با آنها تمام و بالفعل و مختص شود چنانکه ایشان تمام و مختص و موجود نشود که در دو واحد و هر یک از دو
 واحد مختص و موجود بشود و تواند بود که هر یک از ایشان موجود نشود پس در مرتبه ذات اجزاء که مختص و بالفعل
 و تمام است مرکب با تمام و معدوم باشد و هر چه مختص و وجودش بعد از عدم و مؤخر از دیگری باشد واجب
 الوجود نتواند بود و اما ترکیب او با دیگری و این دو قسم است یکی اینکه اجزا هیچکدام محتاج بهم نباشند
 مثل دو واحد که هیچکدام محتاج بدیگری نیست اگر چه ایشان محتاجست بهر دو و این را ترکیب متعارف
 گویند و این قسم مرکب شدن واجب الوجود با غیر محال نیست چه توان گفت که واجب الوجود و
 ممکن الوجود مثلاً دو چیزند زیرا که این حقیقه ترکیب نیست بلکه اعتبار است و ازین ترکیب حاجت
 هیچیک از دو واحد بدیگری لازم نیاید و قیام اینکه اجزاء همه بهم یا بعضی بعضی محتاج باشند این
 قسم مرکب شدن واجب الوجود با دیگری محال است اما اگر بخوی باشد که واجب الوجود محتاج باشد
 برای اینکه حاجت مانی و وجوب وجود است و اما اگر بخوی باشد که محتاج جزء دیگر باشد واجب
 الوجود محتاج نباشد چون جسم ملون که اگر چه ملون در وجود و مختص خود محتاجست بجسم اما جسم مستغنی است
 از او محتاج اینقسم انشاء الله بعد ازین بیان شود و اما تحلیل برای اینکه این نیز راجع شود به ترکیب چه
 یک ذراع اگر چه اول دو نیم ذراع جدا نبود که با هم مرکب شده باشند اما ذات یک ذراع حقیقه بذات دو
 نیم ذراع تمام و مختص است که اگر یکی از دو نیم ذراع نباشد حقیقت یک ذراع تمام نشود و اما ترکیب
 در ذات برای اینکه قسمی از ترکیب است و در وجوب وجود و بی اینکه قسمی از ترکیب است و در وجوب
 وجود برای اینکه معنی واجب الوجود معنی واحد است پس اگر دو ذات باشند که هر دو در حد ذات
 خود واجب الوجود باشند این معنی واحد بر هر دو در حد ذاتشان صادق باشد پس ذاتی و خبر ذاتشان
 باشد و چون این معنی خبر ذات ایشان باشد و شرکت میان ایشان پس در هر یک از اجزاء دیگر باید غیر

مشترک بلکه مخصوص باونا هر يك از ديكري باخود منفرست و الا لازم آيد كه هر دو يكجز باشند و و چه در چو
 هر يك دو جز داشته باشد لازم آيد كه ذاتشان مركب باشد و تركيب خود چنانكه گذشت بر واجب
 الوجود محال است و آيضا چنانكه در دليل سيم اثبات واجب در فصل سيم بيان شده است ذات
 واجب الوجود محال است و آيضا چنانكه در دليل سيم اثبات واجب در فصل سيم بيان شده است از ان نيز كه
 ذات واجب الوجود بجنس وجود و بجنس ذات خود واجب الوجود و موجود است نه وجود و صفتي و امری
 زايده بر ذات او پس اگر در ذات واجب الوجود باشد لازم آيد كه معني واجب الوجود كه معني واحد و تقيمت
 و ذات واجب الوجود است بجنس يك معني واحد است كيتر باشد و اينكه واحد با هو واحد كيتر باشد
 اجتماع تقيضين است و محال و در بيقام مناسب است ذكر بشد منسوب باین كونه و آنچه نماند كه
 بناء بر آن بر مذهب متكلمين كه كويند ذات واجب الوجود ما هيستى است غير وجود و موجود است
 بهين مفهوم بدیهی كه لازم او و منترغ از دست و آيضا كويند تواند بود كه معني واحد لازم چند ذات
 مختلف بتمام حقيقت باشد بآبرين ابن كونه كوي پس تواند بود كه چند ذات باشند همه بسيط و مختلف
 بتمام حقيقت و وجود كه معني واحد است منترغ از همه و لازم همه باشد و واجب الوجود باشد و در صورت
 تركيب در ذات واجب الوجود و احتياج او لازم نبايد و اين شبهه در نظر علمای ايشان بلكه ساير فصل عظيم
 الشان نيز كمال اشكال بافته و از صل آن بجايت عاجز گشته اند و اگر چه بعضی از ايشان فكر نموده و تدبير فرموده
 اما حق نيست كه دفع آن بآبرسلك ايشان بسيار معتبر بلكه محال و مستعذر است چنانكه مخفي نيست اما
 بطريقه ما بفضل الله تعالى و در رد ذرات محتاج بجن دفع باشد اما بنا بر دليل اول باین سبب
 كه دانستی كه اگر دو واجب الوجود باشد معني واجب الوجود در معد ذات هر دو بر ايشان صادر است پس البته اصل
 ذات و محتاج بخبر و بجز موجب تركيب است و احتمال عارض بودن و زيادى ندارد و اما بنا بر دليل دوم
 براى اينكه چنانكه گفته شد ذات واجب الوجود ما هيستى غير وجود ندارد و موجود باین وجود بدیهی نيست بلكه محض ذات
 كه محض حقيقت وجود است موجود در واجب الوجود حقيقت واحد بجنس وحدت احتمال دارد و كثر است و الحمد لله حق
 حمده و فضلش در اينكه واجب الوجود با ذات باشد نه موجود و واجب الوجود را جميع بها اما اول براى اينكه
 دانسته شد كه موجود غير واجب منحل است و ممكن و ممكن موجود نيست مگر بواجب الوجود پس واجب الوجود با ذات است
 جميع موجود است و اما ثانياً و مراد از ان اينست كه هر چه در شان واجب الوجود ممكن باشد و محال باشد
 و هيست كه بالفعل ثابت و حاصل باشد و جايز نيست كه براى او چيزى بالقوه باشد يعنى وقتى حاصل نباشد
 و وقت ديكر حاصل شود و اگر چيزى براى او بالفعل نباشد وقتى كه بالفعل شود فاعل و موجب
 آنچه نيز با ذات واجب الوجود است با موجودى ديكر بنا بر اول لازم آيد كه ذات مقدس و از جهت

هم فاعل آن خبر و هم قائل او باشد و این مطلقا محالست چه فاعل هر خبر معطی وجود او و قائل آن آخذ
و بوده است و عطا و اخذ و دادن و استادن و دو معنی اند مخالف و مقابل یکدیگر و محالست که ذیبت
و احد محض که هیچگونه ترکیب و کثرت در او نیست محل و عامل دو امر متقابل باشد و بنا بر دویم و نیز همین
مفسده لازم آید چه دانستی که مبدأ جمیع موجودات و حجب الوجود است پس همان اتحاد فاعل و قائل
لازم آید اگر چه بواسطه باشد بلکه در این صورت شاعت مضاعف شود چه لازم آید که واجب الوجود
محتاج نیز بغیر خود باشد فصل ششم در تفسیر صفات کمال و اثبات آنها کمال و جمال و حجب الوجود
از حد بیرون و از عدد افزون است آنجا از جمله صفات جمال و کمال ذکر کش در کتب علما متعارف
شده نه صفت است جوهر و عدم و قدرت و مشیت و اراده و اختیار و تسمع و تبصر و کلام و اگر بخواهیم ذکر
شود تا موافق قرآن و احادیث باشد و عدد و عشره کمال شود بهتر خواهد بود و مراد از حیوة صفی است
که موجود بسبب آن متصف بباری صفات مذکوره تواند شد چه مشیت و جماد را و صف بهیج یک
از این صفات صحیح نیست و بقاد و ام وجود است و علم دانستن است و اصل معنی آن بدینی است
و بهیج کس را شک و توقفی در آن نیست و در خصوصیات کیفیتش خلافا شده و قدرت توانا
بر کار بحیثی که فعل و ترک هر دو از روی علم و خواست باشد و مشیت قصد فعل یا ترکست بحیثی که
نسبتش مساوی باشد و اراده تعلق گرفتن قصد است بفعل یا ترک بخصوص معنی مشیت و اراده
بخوبی که گفته شد مستفاد است از حدیثی که مرویست از حضرت امام همام علیه السلام بن موسی الرضا علیهما
السلام و اختیار ترجیح دادن فعل یا ترکست بر آن و دیگر پس اختیار متوسط باشد میان مشیت و اراده
چرا اول قصد بفعل یا ترک میشود و بعد از آن ترجیح احدیها و بعد از آن غم بر آن و تسمع علم است بمسوحات
و تبصر علم بمبصرات و کلام قدرت بر ایجاد الفاظ و کلمات پس فی الحقیقه تسمع و تبصر و نوعی از علم
مطلق و کلام نوعیست از قدرت مطلق و علم و قدرت الهی شامل همه اشیاست اما ستر اینکه این سه
نوع را از سایر انواع امتیاز داده جدا ذکر میکنند هم در کتب فخر و هم انبیاء و ائمه هدی صلوات الله
علیهم و هم علما و حکما اینست که بنای شرایع و عمل بر تکلیف است و تکلیف امری است که کلام است
و مدار عبادات بر اقوال و افعال است پس لامحاله وصف جناب و حجب الوجود که صاحب تکلیف
و مرجع ثواب و عتابست بتکلم و دیدن افعال و شنیدن اقوال ایشان و در ترغیب و ترهیب و فعل
و اکل است و چون تفسیر صفات دانسته شد بدانکه دلیل بر اثبات این صفات برای ذات مقدس
و حجب تعالی شانه بسیار است از آنجمله یکی اینست که معلوم است که بسیار و بیست موجودات
صاحب این صفات هستند پس ازین معلوم شود که معنی موجود بمحض اینکه موجود است قطع نظر از جمیع

امور و معانی دیگر بر و محال نیست بلکه ممکن است انصاف باین صفات چه اگر بنفس معنی موجود
 محال نباشد این صفات پس اگر برای بعضی موجودات محال باشد البته بسبب خصوصیتی خواهد بود
 غیر معنی موجود چون جهاد که معنی جهادیت که بالقه خصوصیتی است غیر معنی موجود و اختصار از دست مانع
 علم و قدرت و سایر صفات برای او دانسته شد که ذات واجب الوجود بمحض حقیقت وجود و وجود
 محضست و هیچگونه ماهیتی و خصوصیتی غیر معنی وجود و موجود در و نیست پس او را هیچ مانع از صفات
 مذکوره نیست و همه آنها برای او ممکن اند و ایضا دانسته شد که هر چه برای واجب الوجود ممکنست
 و اجبت که بالفعل برای او ثابت باشد پس همه صفات مذکوره و جمیع صفات کمال و نفوت جمال برای
 او ثابت باشد دلیل دیگر این صفات برای موجود بهما هو موجود لا محاله شرف و جلالند و بسیار کمالات
 متقصد به آنها پس واجب الوجود که علت و مدد ایشانست بطریق اولی باید صاحب صفات شرف
 و جمال باشد و هو المطلوب فصل هفتم در کیفیت انصاف واجب الوجود متقصد بجمیع صفات
 کمال بمحض ذات خود بی آنکه اصلا حاجت بصفتی و امری غیر محض ذات خودش باشد چنانکه در وجود او
 بعینه پس چنانکه ذات او بمحض ذات خود هم وجود است و هم موجود همچنین ذات او بمحض ذات خود حیثیت
 و حی و باقی و علم و عالم و قدرت و قادر و همچنین همه صفات جمال و در معنی میان علمای معتبر از هر
 فرق خلایقی نیست مگر در علم و قدرت و اراده و مشیت چه در علم میان علمای همه طوائف خلافا بسیار است
 و در قدرت و اراده و مشیت جمعی کثیر از متکلمین قایل بر ذات شده اند و اکثر عامه خدا را هم همه صفات
 را بر ذات دانسته اند و حق قول و است که ذات او تعالی شأنه در هیچ چیز هیچ محتاج نیست بلکه
 خودش بمحض خودی خود برای همه چیز کافیست و از همه چیز مستغنی است و بمحض ذات خود همه چیز میتواند
 همه چیز را میداند و آید و آید و دور و نزدیک و کلی و جزئی همه در علم و قدرت او یک نسبت دارد و
 هیچ چیز تفاوتی ندارد و هیچ چیز بر او مشتبیه دیگری نشود و از قدرت او مغتری نیاید و دلیل بر این همه است
 که اگر یکی از این صفات نایب باشد بر آن ذات ذات بنفسها خالی از آن و قائل آن و در حصول محتاج
 بعین خود و این جمله برای محال است چنانکه دانستی پس همه صفات را در یک صفت و آن یک صفت
 محض دانست بی هیچ تفرقه و کثرت و تفاوت چنانکه اخبار اجماع است اخبار سلوات الله علیه ظاهر و متواتر
 درین و مذهب و اعتقاد اکابر علمای و اساطین حکما نیز همین است اما بسبب صوابت اذعان بمعنی
 بر اکثر طبایع جمعی از میان از باب تشبیه و تمثیل چنانکه در باب و عادتشان است در تعلیم غرض حقان
 تا سبباً بالله تعالی و بانیان و خلفان و علیم افضل الصلوة و الثناء ارباب حقیقت
 و مطالبه در باب علم بمحصل صور یا حضور ذوات یا سایر عبارات تعبیرات نموده اند و مقصودشان

همین معنی بوده اگر چه بر اکثر اتباع ایشان مخفی گشته و طبیعتشان بعلطمانی که خود فهمیده اند
 سرشته و هر یک اعتقاد خود را محض ایمان پنداشته و باین سبب الوهیه منازعات و مجادلات
 مباحثه را افزاشته پس واجب الوجود بمحض ذات خود خود را میداند و همین علم که بذات خود دارد و
 عین ذات اوست همه چیز خود را میداند پس علمش بذات خود و غیر خود و علم نیست بلکه هر دو یکست
 و آن یک علم نفس ذات اوست و همین علم که محض ذات اوست و ازلی است همه موجودات را از اول تا ابد
 میداند و هیچ چیز در علم او مشتبّه بدیگری نیست و همچنین بعین ذات خود وجود هر چیزی را میخواهد و وجود
 هیچ شئی را نمیکند پس هر گاه وجودش بدشکلا امر و زنجیر باشد و پیش ازین خبر نباشد و او در ازل بمحض ذات خود
 وجودش را در امر و زنجیر میخواست و در غیر امر و زنجیر او بسبب این تفاوت و تغیر در وجودش تغیر در
 و در ذات یا صفات او لازم نمی آید که دفعی نخواهد و در وقت دیگر بخواند بلکه استیجاب را که در وقتی خیر است در
 آنوقت همیشه میخواهد و در وقت دیگر مرکز میخواهد و بسبب صعوبت فهم این معنی را اکثر عقول در بعضی
 احادیث وارد شده که مشیت و اراده آنکی صفت فعل و عین ایجاد و اعدا اشیا است صفت
 ذات و مراد ازین مشیت و اراده خواستن که عین ذات نیست بلکه تاویل است که از ایشان علیهم السلام
 بقدر فهم سایان فرمودند تا کما نیکند که بسبب تغیر بودن و نبودن اشیا تغیر خواستن و نخواستن
 در ذات لازم آید یا اینکه و در تمام چیز را خواهد و نکند بسبب عجز و عدم قدرت و انتظار معاونت
 و قوت باشد و همچنین در ذل نفس ذات خود قدرت دارد بر همه چیز اگر چه هر چیزی در غیر وقت خود
 موجود نتواند بود مثل اینکه امروز قدرت و اراده داریم که فردا فلان کار کنیم چون کردن آن کار امروز
 نداریم و از بنگه قدرت و اراده ما امروز نباشد لازم نیست که فعل هم امروز باشد یا از بنگه فعل امروز باشد
 لازم نیاید که قدرت و اراده هم امروز نباشد و ایضا قدرت بر همه محالات و ممکنات دارد که
 چنانچه ممکن و محال باشد چه بسبب امتناع قصور ایشانست از قبول وجود که اگر ایشان قایل میشوند
 او عاجز بود و مثل اینکه فرض کنی خطی از هر دو جانب غیر قنای و با وجود این در هیچ طرف معدوم ملاقات
 میکنند و نه هر است که این از کوتاهی خط نیست بلکه از نیست که معدوم قایل این نیست که متعلق فیم
 موجود و باقی باشد و با جمعی است آن حدیث که کسی پرسید از امام علیه السلام که آیا خدا قادر است که
 کوه را در میان تخم مرغ جاود فرمود خدا قادر است آنرا این میشود از قدرت رسای تو بیرون نظیر
 نست ناز و که قابلیت او هست ما را والحمد لله حق حمده فصل هشتم در بنگه
 واجب الوجود خیر محض است و از صفات نقص و زوال منزّه است اما اول برای اینکه ذات واجب
 الوجود محض وجود است چنانکه دانستی و وجود محض خیر است و هیچگونه شرّ نیست زیرا که هیچ

شک نیست در اینکه بعضی وجودات خیر است البته بعضی اینکه وجود است پس اگر تواند که بعضی خیر
تیزتر باشد خالی ازین نیست که شریعت او محض اهو و وجود است یا بخصوصیتی است دران وجود غیر
وجود اول محالست چه وجود محض اهو وجود که معنی واحد نیست اگر هم خیر و هم شر باشد اجتماع متقابلین
لازم آید پس البته شریعت دران وجود امری باشد غیر معنی وجود پس حقیقت وجود و همچنین ذات
واجب تعالی که محض حقیقت وجود است محض خیر و خیر محض است و هیچ نحو شریعت دران نیست و
همچنین که وجود محض خیر و شر است مطلقا عدم شر محض و شر است مطلقا بحکم اقتضای
تقابل میان وجود و عدم و خیر و شر و استقرار شر باشد برین چه هیچ موجودی را که شریتی در
است البته بسبب عدمیت که لازم او کشته از شیطان و کافر بدتری نمیتواند بود و ایشان از جهت
که موجودند هیچ شریعت ندارند بلکه از جهت عدم ایمان و عدم طاعت و عدم عقل شرند و اگر ایشان
مؤمن و مطیع و عاقل نبودند تمام خیر میبود و همچنین سایر ایشان که بحسب ظاهر شرکانشند بعد از
تاقل معلوم شود که شریعتشان راجع بعد مستداما نذر برای اینکه ثابت شد تنزه جناب واجب الوجود
از ماهیت و شرک و ترکیب کثرت و امکان و قوت و ضعف و حاجت پس ازین جمله لازم آید
که واجب الوجود عز شأنه جسم و ماده و صورت و جوهر و عرض مطلق نباشد و همچنین واجب تنزه
جناب او از والد و ولد و ضد و مثل و مجمل هر چه ازین قبیل امور باشد چه میز اینها مشتملند بر همه آنچه در
تنزه واجب الوجود از ان و ایضا واجب تقدس و از حرکت و انتفاع و سکون و زوال و زمان و مکان
و قعود و قیام و سنه و سام و امثال این احوال چه خست و حاجت در همه اینها ظاهر است **باب**
در قهر و عدل و مراد از عدل واجب انصاف واجب تعالی است یعنی سن و جمیع و تنزه او از نقص شر
و قبح و چنانکه توحید کمال است در ذات و صفات عدل کمال است در افعال و اقوال و مقصود ازین
باب در پنج فصل بیان شود انشاء الله تعالی **فصل اول** در حسن و قبح افعال بدانکه حسن و قبح به معنی
استعمال شود اول بمعنی صفت کمال و صفت نقص چنانکه گویند علم حسن و جهل قبیحست یعنی علم حقیقی است
که موجب نقص و پستی شأن صاحب خود است و دیگر بمعنی موافقت و مخالفت غرض چنانکه
که کاری کند برای غرض و مطلبی آن کار را باجوی کند یا اگر دیگر کند که مخالف مطلبش باشد قبیح و این معنی است
موافقت و مخالفت غرض و مصلحت و مفید نیز گویند سیو هم بمعنی استحقاق مدح و تجزای خیر یا استحقاق
ذم و تجزای شر خواه از جانب هفلا و خواه از جانب خدا تعالی و خواه در دنیا و خواه در عقبی چون تفسیر حسن قبح
دانستی بدانکه همه طوایف در عقلی بودن حسن و قبح بدو معنی اول متفقند و کسی را دران تفاوتی نیست
که افعال در نفس الامر حسن و نصلحت و فضل مخالف غرض و نفس الامر قبیح و مفید است و عقل نیز اراک

حسن و قبح آنها باین دو معنی و حکم آن کند خواه پیش از ورود شرع و خواه بعد از آن و این دو معنی اصطلاحی و
توقیفی بشرع ندارند اصل حسن و قبحشان و زاد و ادراک و حکم آن اگر چه شرع بعد از ورود کاشف از آن و متوکل بر آن باشد
و از اینجا است که جمعی که خبر از حکم شرع ندارند بلکه قایل بشرعی صلا نیستند حکم بحسن و قبح افعال باین دو معنی کنند و جمهور
ایمانیه و حکما و متفکران در عقلی بودن حسن و قبح یعنی سیوم نیز با این معنی که افعال عباد در نفس الامر متصفه بصفت
حسن و قبح و مشتمل بر جهات حسن و قبح اند خواه عقلی ادراک آن پیش از ورود شرع تواند کرد مثل حسن عدل و صدق و جود خواه
در آن ادراک محتاج بود و شرع باشد مثل حسن روزه ماه رمضان و قبح روزه عید و این حاجت منافعی عقلی بودن
مطلق حسن و قبح نیست باین معنی که عقل حکم کند که البته هر چه را از شارع امر بآن وارد شد فی نفسه حسن و مشتمل بر جهت
حسن و اثر بهر دلیلی از آن صادر گشته فی نفسه قبح و مشتمل بر جهت قبح است و از اینجا است امر و نهی شارع بآن تعلقی گرفته
که اگر ناموجب جهت حسن و نهی عنه جهت قبح فی نفسه اصلا نمیداشت یا جهات متعکس میبود امر و نهی اصلا صادر نمیشد
یا بعکس میشد چه هرگاه افضل همه با هم و بزرگ خود در خوبی و بدی و نفع و ضرر مساوی باشند با اینکه تخصیص بعضی
بکردن و بعضی بنگردن و بعضی با هم و بعضی بنهی بلا تخصیص و فی نفسه محالست صدورش از حکیم علیم قدر قبح و منع است
چنانکه مرکز گشت و هرگاه در صورت مساوات چنین باشد در صورت انعکاس جهات اشنع و قبح و مشتمل بر
افضح خواهد بود و جمهور را شاعره در اینجا خلاف کرده گویند حسن و قبح افعال بد و معنی اول عقلیست اما باین معنی
شرعیست نه عقلی یعنی افعال بادر نفس الامر متصف بصفت و مشتمل بر جهت حسن و قبح نیست بلکه بحض و ورود
شرع حسن و قبح شوند باین معنی که فعلی را که شارع امر بآن نموده بحض امر و حسن و فعلی را که نهی از آن فرموده بحض
نهی او قبح شده که اگر فعلی با مورد را در همان وقت که امر بآن کرده بجای امر بنهی از آن و فعلی منتهی عنه را در همان
وقت که نهی از آن نموده بجای نهی امر بآن بیکر و بحض همین امر و نهی آن قبح و این حسن میشد و افعال بخودی خود هیچ قضا
در خوبی و بدی با هم ندارند و جواب این دو چیز است یکی اینکه هرگاه عقلی بودن حسن و قبح افعال بد و معنی اول
ثابت و مسلم باشد لازم آید عقلی بودن معنی سیوم نیز از دو وجه و وجه اول اینکه مال و افعال از دو جنمال عالی نیست
یا فی انفسها جهات حسن و فضل و کمال و نفع و خیر و فعل با مورد و مقابلات آنها در فعل منتهی عنه هست ثابت
اگر مستلزم محال فعل و امر آنها و ترک و نهی اینها عند العقل حسن و متحسن و از جانب عقلا مستحق مدح و تحسین
و نهی و ترک آنها و امر و فعل اینها قبح و مستحبی و مستوجب مذم و تقیح باشد و اگر فی انفسها این جهات در آنها
نیست پس اقلا لغو و عبث خواهند بود و فعل لغو و امر عبث عقلا قبیح و مذموم و اعراض از آن و ترکش
مدح و محمود است بالفرض و چه مراد از استحقاق مدح و مذم عقلی که معنی سیومست نیست مگر همین که
عقلا از مدح و مذم کنند وجه دوم اینکه اگر افعال در نفس الامر مشتمل بر منافع و مضار باشند پس امر و نهی
آنها ایصال لغتست بغیر و ایصال نفع بغیر خود و رحمت و شفقت است و اینها همه صفات کمال جالند

پس حسن است بمعنی اول و ایضا غرض و غایت از ایجاد تمام کلی و جزئی عالم نفع بغیر است پس او امر
و نواهی مشتق بر شافع موافق غرض ایجاد عالم است پس حسن است بمعنی دوم نیز چه مراد از غرض در اینجا معنی است
که نفع مطلق است اگر چه برای غیر باشد نه راجع بفاعل که در فعل جناب آتی محال است و اگر افعال در نفس لازم
مشتق بر مضار و منافع نباشد پس تکلیف بآنها که محال است متضمن مشقت و تعب بسیار است ایصال ضرر و الم
است بغیر بیاید و این فعل لا محده صفت نقص و منافی غرض ایجاد عالم است پس قبیح است بهر دو معنی اگر
گویند و این دو وجه که امر و منافی افعال با عدم اشتغال آنها در نفس لازم بر منافع و مضار و فنی لغو و بیفایده و
قیح باشد که بسبب تعلقی امر و منافی نیز متصف بحسن و قبح و مشتق بر نفع و ضرر نشوند اما با وجود این لازم
نیاید که هم بر نفع بر تقسیم هرگاه افعال از انفسها در نفع و ضرر و خیر و شر مساوی باشند و میانشان اصل
تفاوت نباشد الا آنکه تخصیص بعضی امر و بعضی منافی لغو و عبث و قبح خواهد بود بالقصوره بلکه اصل تکلیف
مطلقا خصوصا بدین سبب اشاعره که خلق افعال را با الکتبه جناب آتی نسبت میدهند و عباد را اصلا افعال
خود بی اثر میدانند لغو و بیفایده و قبح باشد لا محاله جوابی در قیامی اینکه با صدق و وفای بوعده حسن کذب
و خلف و عد قبیح است از جناب ادیان حسن در این قبیح نیست از و اگر آن حسن در این قبیح نباشد بطلان
همه شریع و دل و جواز کذب جمیع اخبار و مواعد آتی لازم آید چه صدق و ثبوت همه آنها موقوف است بالقصوره
بر حسن و قبح آن دین و اگر آن حسن در این قبیح نباشد حسن و قبحشان با عقلیست یا شرعی اگر شرعی باشد در
لازم آید چه ثبوت شرع و ثبوت موقوف است لا محاله بر حسن صدق و وفای بوعده خلاف آنها پس اگر این
موقوف بر آن باشد و ورشود و اگر عقیده باشد پس حکم اعراف بقتل بودن حسن و قبح لازم کرد و هوالمطلوب چون غلط
بودن حسن و قبح افعال و اشتغال آنها بر جرات محسنه و مقبحه ثابت شد بحمد الله تعالی بدانکه حال افعال در حسن و قبح
مختلف است باین معنی که بعضی از ذات متصفه بحسن و قبح بی اعتباری زاید بر ذات آن چون حسن خود و عدل و قبح
بخل و ظلم و بعضی بحسب احوال و جایز ذات حسن و قبح شوند مثل اکل و شرب و خواب بیداری پس از مجموع آنچه گفته شد
معلوم گشت که افعال و اقوال جناب آتی همه در نفس الامر حسن و عدل العقل مستحسن و صدور بر هر دو نفس الامر حسن و حین باشد که
فعل او و حال از این باشد و در واجب است و هر چه در نفس الامر عدل العقل قبیح یا قتل و عبث و بیفایده باشد
صدورش از جناب او قبیح و محالست و همچنین متعلق او امر و نواهی او که افعال عباد است در نفس الامر حسن و منافع یا
فسیح و ضرر و اقلا لغو و باطلست و الا از غنی غنا و تعلق امر و اختیار بعضی و لغو و منافی و نیز که بعضی بکار یا اینکه ترجیح لازم
و متمنع است و نفعه قبیح نیز هست پس از هر دو جهت محالست و اشاعره چون قایل بحسن و قبح هیئت و باطنیست
ترجیح لازم بود متعلق است فی نفسه قبیح غرض است پس از هر دو جهت محالست و اشاعره چون قایل بحسن و قبح
عقل و باطنیست ترجیح لازم بود ترجیح نیستند عقل را از حکم بدی خود مغرور میداند فعل هیچ فعل حسن و حین را از و بر و در

می‌نند و اگر بلفظ قبیح را بر افعال و اقوال جناب الکی اطلاق میکنند و بزبان همه را حسن بمعنی اول
رسویم و مجرد از حسن و قبح هر دو بمعنی دوم میگویند اما بالمعنی صد و واقع قبیح را از و تجویر کنند و هیچ چیز را از
قبح ندانند حتی صد و کذب و خلف و عذ و کذب ابیا و انمار جزیره در دست کاذب تقدیب انبیا
و مؤمنین بحیثه باطلف کفار و مشیطین بحیثه و امثال این افعال همه را از جناب او حسن شمرند و گویند ^{عقل} ^{عقل}
خود را از این است و حکم عقل صلا معقول نیست و گویند هر چه بحسب قبح آن واروده حسن و قبح است شرعی یعنی بخیر
حکم شرع نه بغیر لام و هر چه شرع واروده متصف بحسن و قبح هیچکدام نیست و میفهمند که رجوع به شرع در
این حکام دور و مؤدونی بمطمان شرعت چنانکه گذشت و چون انچه دانسته شد بدانکه وجوب و امتناع فعل
در مقام منافعی اختیار بی بودن و موجب اضطراری شدن آن نیست چه فعل مختاری است که فاعل قدرت
بر فعل و ترک هر دو داشته باشد اگر خواهد که بخیر او پیش خود او را بخیر او بکند بعد مخواست و اضطراری است
که اگر چه اختیار موجود هم باشد که اثر و فعل و ترک هیچکدام نتواند کرد مثل حرکت ترنس و افعال هر چند در حسن
بنایب و در قبح بنایب رسیده باشد که قدرت غیر متناهی الکی بفعل و ترک همه محبط است و هیچ چیز از قدرت
او بیرون و قدرت او را هیچ چیز فاضل نیست تحقیقی که هر چه خواهد تواند و از و عاجز نباشد اگر چه آن فی نفسه
ممتنع هم باشد چنانکه پیشتر دانسته شد بلکه معنی وجوب امتناع در عینا م نیست که چون ذات او بمحض ذات
خود غیر حسن و جمیع محض نیست فعلش قبیح مناسب نیست و اراده اش بغیر فعل خوب عقلی نمیکند و خود را البته میخواهد بد
البته میخواهد و چون آنرا میخواهد میکند و چون آنرا میخواهد نمیکند و محال است که خوب بد را اختیار کند و خوب را بد
و اینکه که اختیار کند قدرت بر کردن و ندادن چنانکه خواهد از این حیثیت که خواهد است اختیار وجود کند و مانع
محلیست که اختیار بخل و ترک جود کند و هرگاه جود کند از روی قدرت کند نه چون حرکت ترنس یا روشن شدن
پس وجوب امتناع با معنی عین فعل و کمال است و هیچ نقص در آن نیست فصل در قیما و رعایت
فعل واجب الوجود و غرضشانه معلوم است که صدور هر فعل از فاعل خود محتاج است بنا سببی
میان ایشان تا ترجیح و ترجیح بل امر تالی لازم نیاید و آریضا هر فاعل که از روی علم و اختیار کاری کند
البته بعد بحکم و قدرت و خصوصیت ذات و حال خود چیزی یا دفع شرعی نموده بآن سبب آن کار را حتی
اخذ و اجتناب و اجتناب انسان که در حرکات و سکات جزئی خود با ملاحظه نفع و ضرری بعد رشتور خبر
خود کند نمیتواند این کتاب آن نمود چنانچه در باب اول دانسته شد و اختصاصیت و امر بر آن داعی محلیست
معلول و علی این دانسته که آن فعل کند غایت افعال گویند چون واجب عالم و مختار و قادر مطلق
و غیر محض است پس افعال او البته مشتمل بر منافع و مصالح باشد و لغو و عبث نباشد و چون ذات او
بدانکه کار با فعل و غمی مطلق است و هیچ وجه نقص و حاجت در و نیست پس منافع افعال او را جمیع بدو

نباشد بلکه البته راجح باشد و درین مقام علمای اسلام مختلفه متکلمان گمان کرده اند که همین افعال
 بغیر غایت فعل است بجهت آنکه اگر افعال نفع بغیر غایت نباشد باید که فعل اول نفع و جهت و یا نفسش راجح
 بخود باشد و هر دو نسبت بنجاب او متمنع و محالست چنانکه اول کتاب فیج و صد و در تریج و ثانی سلم و حاجت
 و استکانت و حکما گویند محض افعال نفع بغیر غایت فعل واجب الوجود بلکه غایت هیچ فعلی نتواند بود بدو
 یکی اینکه رسانیدن نفع بغیر یا اینکه نفع بغیر است غائی ازین نیست که نسبت بذات فاعل میگردد و چنانچه
 دارد و یا هر دو نسبت باو مساویند اگر فعل و ترک هر دو نسبت بفاعل مساوی باشد ترجیح بلا ترجیح
 لازم آید و برای دیگری راجح بودن نفی برای صد و از فاعل ندارد چنانکه در جای خود گذشت و اگر فعل
 یا ترک نسبت بفاعل مساوی نباشد بلکه اول و حسن باشد پس بفاعل نسبت کردن این فعل حسن و جلیل
 صادقست که خوب کردن و اگر نمیکرد خوب نکرده بود پس این خوب کردن صفت کمال و جمالیست که برای
 او از فعلش حاصل شده و پیش از فعل نموده پس لازم آید که ذات او بذاته غائی ازین جمال و ناقص باشد و بفعل
 تمام و کامل شود و قیسم غایت بر فعل خبر نیست که فاعل را بر فعل دارد و سبب فاعلیت فاعل شود پس اگر
 غایت فعل واجب خبری باشد زاید بر ذاتش لازم آید که در فاعلیت خود تمام و برای تمام شدن محتاج بامری غیر
 خود باشد بلکه چنانکه واجب الوجود غائی مانند ذرات و صفات غنی مطلق است و محتاج به هیچ چیز غیر ذات
 نیست چنانکه دانسته شد همچنین در فعل خود بمحض ذات کامل خود تمام و مستقلست و حاجت به هیچ چیز ندارد
 و غایت فعل او دو قسمت غایت بالذات و بالعرض افعال نفع بغیر غایت بالعرض است اما غایت بالذات
 یعنی خبری که بالذات او را بر فعل داشته بود و ذات اوست چه ذات او عین جمیع صفات کالست پس
 صفات کمال محض ذات اویند که از آن جمله وجود است پس ذات او ازین حیثیت که جوهر مطلق است فعل عالم
 گردان برای اینکه خوب شود خوب گرد پس خوبی ذات او سبب و داعی فعل عالم شده خوب کردن عالم سبب
 او ناقص و استکمال او لازم آید و چون خوبی ذات مرتجع صد و ر شده ترجیح بلا ترجیح لازم نیاید و چون فعل
 واقع خبر و فاعل است کو برای غیر باشد عبث و لغو لازم نیاید چه عبث فخلیست که به نفع مطلق باشد
 اینکه برای فاعل نفع باشد پس ذات او چنانکه در مبدأ المبادیست غایت الغایات است و با نفعی گویند و فعل او
 غرض نیست چه غرض غایتی است که زاید بر ذات فاعل و اولی برای او باشد پس ازین جهت مانع افعال او را
 حکمت و مصلحت گویند و اگر گاهی اطلاق لفظ غرض نیز بر او کنند از باب مجاز و تشبیه افعال اوست بافعال
 ما زیرا که مشتبه بر مافی که اگر در افعال باشد غرض خوانند و همین معنی بعضی از حکای اسلام نفی نصیه
 از فعل را بجهت آنکه گویند فاعل بقصد نیست چه مستلحق قصد لا محته داعی و باعث فاعل است بر فعل
 که واجب ثم را داعی صوای جودی که عین ذات اوست نیست و اینست معنی قول ارسطو طایف است

است جوهر بودن عالم است و از این حیثیت که خودش غایت نیست فعل عالم را

که حکمت و مصلحت نفع نیز در این است که در اینجا از این جهت که جوهر بودن

بجان و تفاوت از جانب این است از روی کمال قدرت یکی بخوبی خود و دیگری بدی خود قبول
 میکند چنانکه جناب الهی از حکایت فرمود که مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ اِلَّا اَنْ دَعَوْتُكُمْ
 فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَكُونُوا مَوْنِي وَكُومُوا اَنْفُسَكُمْ و بنا برین وجود شیطان تمام صلاحست و اصل نیستش
 بخوب و بد چون نسبت محاکم و خلاص است بزر خالص و معشوش که تا از هم ممتاز نشدند خالص قابل خیرند و
 نباشد و نظم من و هر چه در ملک چو اهر شریفه و نفقه هیچ است و اگر بغرض محال عاصی توبت نجاست
 و توبت معاصی را بجلوس پان برند هر چه از غایت نجات بهشت برو جهنم شود و تا الهی ازان نجاست
 پاک نشود با بجلوس راضی نگردد مشعر با زنی عمل کند کس مجتهدا ماتم سراسر خانه آینه زشت را و این
 سبب او خالی اهل حصین پیش از قطبر بر ارض جهان محالست و با وجود شیطان با هر چه طاعت شکسته است
 آقا بعد از بادی اشکال و انواع مجاهدات و تحمل شاقه در جات فضل و ثواب و قرب ضعاف مضاعف شود
 تا حدی که هر کس مطلع بر آن باشد داند که هر آینه اصلح نیست از آن و شبهه دیگر ایشان نیز که مقدمات الهی
 غیر قیامت و هر مرتبه را که اصلح فرض کنی اصلح ازان ممکن است الی غیر اینها پس لازم آید که خدا تعالی او را
 ادای واجب خود بر نیاید و حال این شبهه نیست که معنی غیر قیامت بودن مقدمات الهی نیست که هر قدر
 ایجاد کند یا قدرت بر ایجاد زیاد دارد و بحدی میرسد که قدرتش تمام شود و دیگر ایجاد نتواند نه اینکه هر چه
 او قدرت بر ایجاد دشوار ممکن است و غرض قدرت او چنانکه پیشتر بیان شد است و مقدمات نیز هست
 و حال آنکه وجودشان محال است پس اینکه اصلح از مرتبه که فرض شود ممکن است خلاف واقعست چه هر چه
 حوصله و قدری وسعت و قابلیت دارد که در شان او زیاد از آن ممکن نیست و اگر بیشتر یاد داده شود خود
 بضاد گردد چه جای صلاح و صلح و یکی دیگر از اهم شبه این باب نیست که اگر اصلح واجب شود لازم
 آید که هر چه خدا تعالی کند اصلح باشد پس لازم آید که تفضل تواند کرد و مستحق شکر نشود چه هر چه کند
 حفظ امانت در دود و بیت برود واجب باشد و ایضا دفع بلیات و قضای حاجات و طلبات
 و دعوات تواند کرد و بکمال اطلاق کلیات و شرائع مطلقا لازم آید چه هر چه اصلح است کرده یا کند
 هر چه غیر اصلح است محال باشد و جوابش اولاً اینکه انحصار استحقاق شکر و غیر واجب مستلزم است
 شرعاً و عقلاً چه برود اجابت شرعی جناب الهی و دعای ثواب فرموده و عقلاً نیز برود اجابت غفله و بزرگ
 مدح و تحسین و برتر کشی لامت و تنذیم کنند و ثانیا اینکه معنی وجوب اصلح و سایر اجابت بر خدا بتمتع و
 عنایت مثل وجوب از فاعل موجب که مستحق شکر نشود بلکه وجوب علیه است و معینش نیست
 که چون ذات مقصود از جواد مطلق و غیر محض است او را بالذات فعل جود و خیر نرساند و متعین است
 نه غیر آن و حاصل این قول اینست که چون محسن است واجبست بر احسان و بیعت از او سعادست

از روی اختیار و قدرت و وجوب یا بمعنی ظاهر است که موجب تحقق نقض و زیادی استحقاق شکر است زیرا
آن چنانکه گویند فلانکس از محبت کم و در محبت برود و محبت خوب کردن و قبحیت برگردن و اما بطلان یافته
و عا و شرایع و سایر امور مذکور و قتی لازم آید که تکلیفات و دعوات از جمله اسباب حصول صلاح نباشند حال
اینکه مگر تکلیف شرعی و عقلی نیست مگر برای اینکه عباد باین تدبیر تربیت یافته از ذرات جهالت و ضلالت
و روانست اخلاق دینیه و عادات ذمیمه طهارت یابد و بشرف و فضل علم و دانش مشرف گشته سعادت
و کرامت اخلاق سنیه و ملکات کریمه فایز شود و باین وسيله مستعد فضل و انعام و مستحق احسان و اکرام
گردد و مهمل با صلاح واجب شود و همین معنی غیر اصلحت چه بالظهوره پیش از بلوغ مراتب کمال و جمال ادخال قیات
عتیه و درجات رفیع در نفس الامر قبیح و مذموم است و صدورش از کریم مطلق محال از جمله صعب شبه
انیمشده نیست که صلاح بحال کافیه بتلاد و تمام عمر با انواع بلا نیست که اصلا موجود نشود و باید در طفولیت میرد
نه اینکه باند و بجه تکلیف رسد و محمد در عذاب باشد و عایت جواب این شبهه آنچه توان گفت نیست
که چون باید از ضمیمه ثابت و محقق شد غایت علم و قدرت و عدل و غنی وجود و شفقت جناب الهی تبارک و
تعالی پس یقین حاصل شد که هر چه کند و بامر که کند نهایت صلاح و شفقت نسبت با و همانست که کرده و بگوید
آن دیشان و خلاف صلاح و حیز است که مخصوص بعضی امور غامض و غم از بلوغ بکنه حقیقت آن ظاهر
باشد و این مثل این است که بر این ثابت گشته که عالم مصنوع صانعی است بکمال وجود جمال آراسته
و همه جهات جلال پیراسته و از یک همه عقول از ادراک کننده ذات و حقیقت صفات او عاجز باشند در آن
علم هیچ تصور نرسد و آن یقین را اصلا اخبار فتور بر امون ثابت نکرد و چون وجوب صلاح ثابت شد
بدانکه مراد از لطف امر است که بسبب آن فعل اموریه و ترک منعی عنه بر کلف آسان و بسبب آسانی فعل آن
و ترک این از و سهل آید اما بشرطی که بجهت اجتناب از ضرر از نرسد چه علت استحقاق ثواب و عقاب اختیار بی بودن
فعل است پس اگر فعل طاعت یا ترک معصیت بسبب آن امر بعد از تجار رسد از حد تکلیف در استحقاق ثواب بیرون
رود چون این معنی دانسته شد بدانکه فائزین بحسن و قبح عقلی و وجوب صلاح فایزند بوجوب لطف برضایت تعالی
و این برین نیست که تکلیف لاحاله شملت بر نافع و مصالح بسیار بحجب دنیا و عقبی برای عباد چنانکه محقق نیست
و بعد از این نیز نشاء الله بتفصیل مذکور شود و تکلیف مشتمل بر لطف لاحاله اصلحت از غیر آن پس لطف واجب
بنابر وجوب صلاح و از آنچه گفتیم حسن تکلیف بلکه وجوب آن نیز ثابت شد فصل چهارم در تزیین
افعال واجب تا از ظلم و شر و کفایت دخول شود در قضا و قدر و دلیل بر اول نیست که صدور هر فعل از
فاعل خود البتة موقوفست و خصوصیت و مناسبتش میان ایشان و الا ترتیع بلامرتج لازم آید چنانکه گذشت
و دانستی که وجوب الوجود محض خیر است پس میگوید مناسبت میان جناب او و میان فعلش و قبیح نتواند

بود کمال دیگر باعث وداعی بعضی مثال این افعال یا جمل فاعل آنها باشد بحقیقت آنها و آثار مرتب
بر آنها و یا حاجت او آنها و یا عجز او از ترک و تغییر آنها بمقابلاتشان و یا جملا امری که ازین قبیل باشد ثابت
شد که واجب نشانه غنی و عالم و قادر مطلق است پس هیچگونه داعی این افعال درو نتواند بود دلیل
و دیگر فاعل این افعال و خصه رسا با وجود علم و قدرت و غنی مستحق ذم و ولایت است با ضرورت و تمعنی
بر جناب او محالست چنانکه گذشت دلیل دیگر از وجوب الوجود خبر و مدال بسته صادر شد پس اگر قصد
شر و ظلم نیز ممکن باشد لازم آید که ذات احدیت او مرکب باشد از دو جهت متقابل خیر و شر و این جهت
چنانکه گذشت و چون این مطلب ثابت شد بحدی که تا ضرورت است و در نیقماش را به حقیقت دعای ضرورت
و قدر لکن چه بسیار شر و زحماله و قسوت در عالم کون و فساد که کار آن نمیتوان کرد و بسبب قوه این شبهه
ثبوتیه خالی شده اند و وجوب الوجود یکی فاعل خیر و یزدان و دیگری فاعل شر که اینست که پسند و حال این شبهه
موقوفست بر دو مقدمه یکی اینکه وقوع خیر و شر با هم پنج قسمت خیر محض و شر محض و خیر غالب شر غالب
و هر دو مساوی مقدمه دوم اینکه وقوع شر بر دو نحو متصور باشد یکی شر بالذات یعنی فاعل آن از بقصد اینکه
شر است کند مثل نیکی کسی دانسته بقصد ضرر کسی دیگر باشد یا عضوی از او را قطع کند و یا در بعضی
از جناب او واجب تمام محالست و قیاسی شر را عرض مثل اینکه کبریا را شر را بخرد و ستم او بچیز پاک نباشد
و طبیب عاقل و معربان داند که بجات او مختص است در قطع آن عضو که مسومست و باین سبب فاعل آن عضو
کند پس این قطع عضو اگر چه ازین حیثیت که قطع عضو موجب کسالت شر است اما طبیب از جهت
نگرده بلکه از جهت که سبب حیوة بقای اوست کرده پس آنچه طبیب کرده و محققه احیاناً است نه باین
او و احیاناً خیر است نه شر اما این خبر چون ممکن نبود مگر باین نحو بالضروره باین وسیله که در هر دو جهت
دو مقدمه دانسته شد کوئیم شر و واقع در عالم نیست مگر از قسم سیوم که البته خبرش غالب است و با
وجود این بالعرض است نه بالذات یعنی ازین حیثیت که خیر است واقع شده و از جهت که از خیر
محض صادر شده محض است و هیچچیز شر و این نیست پس از وجوب تعاشا نه اصلا شر صادر شده نه
غیل و نه کثیر بلکه هر چه شده خیر است اما این خبر چون بود دیگر ممکن نبود بالصبر برینوه واقع شد مثلا
رنگ و بوی گل فی نفسه معنی و امر نیست که البته باید هرگاه موجود باشد قایم محلی مثل گل یا شکست یا غیر آن باشد
و اگر هیچ محلی جسمی نباشد رنگ بوی آنها نمیتواند که قبول وجود کند و قایم بذات خود باشند پس خود
قایم نیز اگر چه نسبت بوجود قایم بذات ضعیف و ناقص است و این وجود ضعیف را مبدء اولی خبر
و مل با داده اما او ازین جهت که وجود ضعیف است و منیخواست که وجود قوی بر رنگ دهد نداده
بلکه اگر رنگ مثل جسم قبول وجودی میتوانست کرد البته وجود قوی با و عطا مینمود اما چون محال بود

حدا که اگر این نبود عبد این فضل را نمیکرد و چون آن بهر سید بنده نتوانست
نکرد پس بسبب حدوث آن امر طاعت فضل که بنده است تمام شد و چون
تخلف معصیات رفت تا در صدورش از عید واجب کشتن کف ششم بنا بر اینکه گفتیم
و نسبت است یکی بعد از دیگری که فاعل آنست حقیقه دوم بعد از ایستادن از
عده است و در جواب صدور مخصوص فعل معصیت باطاعت اگر از امور است که از
می بود و عیب عاصی قبیح و با جبر شرک می بود اما چنین نیست بلکه وجوب نفس
ذات عید و طیب و جنب طیف و شوق و مشیت او است چه اموری که از
است مثل امر و نسی و در عید و محطای قوت و هدایت و ارادت راه خیر و شر و هر چه خلق
نسبتش بمطیع و عاصی می دی و هر چه از این امور و مثال اینها که همه خارج از ذات
نموده بعد از همه آنها بعد از عاصی نیز عطا فرموده و در امور خارج از ذات هیچ تفاوت میا
در این اشیا بر دیگری ترجیح بایز نداشته اما مطیع چون طیفش طیب بود همین اسباب
بفعل طاعت و اختیار آن نمود و عاصی بسبب جنب طیف خود با وجود همین اسباب
و اختیار این کرد و اینست در غایت ظهور از اشتباه بی نهایت دور
مستوجب عذاب و خزان و محسن مستحق ثواب و احسانست و کره لطف و
پس چون وجوب و نفس مخصوص طاعت و معصیت از ذات عید منبعث و از خصوصیت
نا از امور خارج که از جانب جناب الهیست پس احسان بمطیع و عیب و نقد
اینست فرق ظاهر میان جبر و امر بین الامرین هر چه است از ذات سازگار با ذات است
نورانی کس کونه نیست و توضیح اینجغنی تقریبی باشد که حال طبعیت و جاری
اطمینان قلب و زوال غم از این شود مناسب مقام و معین او عان اکثر اقسام توان
و قوف حلقه اسبهای متعدد و مختلف را اگر سواری و همه را بیک نهج و یکجانبه
کند و با وجود اینکه عیان همه در دست او و رفتنشان برانند او است بعضی فر
و مجملاتش این تفاوتها که در راه اسبها باشد و در این رفتن حقیقت
است نسبت زوار اما مستغن ببرد و غیره و مثل کسی که او را سردهند و
و عیان داری سوار میرود و با وجود اینکه نسبت تعلیم و عیان داری سوار باشد
خودشان هر کدام بخوبی میروند پس ملح و دوم این اسبان هر چه باعتبار تعلیم و سواری
بسوار و هر چه باعتبار تفاوت خودشان باشد همه بایشان رجوع کرده

یمنش هم را متوافق است سوای مدح و تحسین متوجه او نباشد بلکه اسب بدره هم بسوار
 و سخنان داری او قدری بصلاح آید و اگر بخودش باز کند ازین هم بسیار بدتر باشد اگر گویند حاصل
 این جواب اینست که بسبب اختلاف افعال عباد اختلاف قابلیتات ایشانست و سخن در قابلیت
 که سببش کیست و مختلف از هفت جواب این سوال همانست که در فصل سابق گذشت اما چون
 بسیار میهنم و تحقیقش بسیار مهم است احاده آن بتفریری ابط از آن ضرور است و آنچنانست که گوئیم
 چنانکه وجوئات ذوات از جناب خدا تعالی است همچنین اضافه قابلیت نیز از جانب اوست اما
 اختلاف قابلیتات از قبل مایات و توضیح این کلام اینست که هر مایاتی را بخودی خود خاصیت و
 خصوصیتی است و ماییت دیگر را ماییت و خصوصیت دیگر است مثلاً انسان معنی و حقیقتی است
 که بعضی معنی خود هرگاه موجود باشد دانا و توانا و گویا و شنوا و مجمل صاحب هر چه معنی انسانیت را باید
 و فرس معنی حقیقتی است که بعضی معنی خود باید که هرگاه موجود شود بخواسی که اسب را باید باشد و کافور
 و طفل و یاقوت و دروید و آب و آتش و سایر اشیا هر یک را بنفس معنی خود خاصیتی است که باید چنان
 باشد و همچنین جسم بنفس معنی جسمیت باید که هرگاه موجود باشد قایم بذات و رنگ و بو و معنی است
 که اگر موجود شود البته باید قایم بکل موضوعی باشد و اگر چه حدیست که بنفس ذات و معنویت
 خود زوج و غنیه حدیست که بنفس هویت معنی خود فردا است الا غیر ذلک من جمیع الاشياء و صانع
 حکیم هر یک را وجودی چنانکه بحسب خصوصیت خودش بابت داده و اگر چیزی چند بجهت خصوصیتی چند ایجاد
 کند مثلاً جسمی بصفت و خاصیت آتش ایجاد کند صادق نیست که آبرام مثلاً بمفت و کیفیت آتش
 رده بلکه آنچه آفریده آتش است نه آب بصورت آتش و همچنین عدد فردی و چیزی قایم بذاتی ایجاد
 صادق نیست که اربعه را فرد و عرض قایم بذات و چهار را حاف و دانا ایجاد کرده بلکه آنچه ایجاد کرده جمیه
 و جسم و انسان خواهد بود و اگر چه و عرض و چهار مثلاً ایجاد کرده خواهد بود چهار بجهت بنفس معنی از
 خود نمیتواند که زوج نباشد و رنگ و بو بعضی معنی خود بموضوعی جسمی قبول وجود نمیشود
 نمود و همچنین عدد و مثلاً بنفس معنی خود کمز است از نیست و اگر فاعل وجود نیست با و در او قبول
 این وجود که زیاد از شان اوست نمیتواند کرد پس حکیم علی الاطلاق هر چیزی را وجودی که مناسب شان
 و بقدر حوصله او بود عطا نمود و همه اشیا را بیک نظر لغات ملاحظه فرمود اما اشیا بر یک درجه
 خود و بقدر وسع خود قبول فیض کردند و بعد از آن رحمت مینایت فایز گشتند و اگر ایشان تاب
 حمل یا دمازان میداشتند هر آینه جواد حقیقی ابواب خراین جوید بحیاب بریشان یک آفتاب قبول ده
 شریکست در افاضه فیض و اگر زنجی نباید زبده فیاض شبهه دیگر درین مقام بسیار مردم را بخاطر

فعل مضبوط هیچ تفاوت میان این دو کس نمی بود بلکه چنانکه پیشتر گفتیم اولی با حسن و تلافی می بود
و معتزله گویند بنده در فعل خود مستقل است و اراده و قدرت خدا را در فعل بنده اصلا دخل و تاثیر نیست
سوائی اینکه او را آفریده و قدرت و اختیار داده و قدرت خود هر چه خواهد کند و این تفویض منقول
و این مذہب نیز باطلست اما بطلان نظر نسبت و برائش اینست که فعل عبد از جمله ممکنات است
و پیشتر دانسته شد امتناع ترجیح بلامرتج و صدور هر ممکن بدون وجوب و تحلف معلول از علت موجب
پس فعل عبد لابد است از علت موجب که فعل با و واجب شود تا صادر تواند شد و انکسرت یا ذان عبت
و مستقل است در صدور فعل محبتی که صدور فعل از محتاج نیست بحدوث هیچ چیز از خارج لازم آید که
در تمام مدت عمر که او موجود است آن فعل از او صادر می شود باشد بر سبب دوام و اتصال محبتی که بقدر
لحمه و آنرا مختلف بخند و از آن فارغ نباشد و این خلاف واقع است و ایضا از بنده افعال متقابل
متعارضه صادر می شود مثل خود و قیام و یقظه و منام و غیر آنها پس اگر ذات او در صدور این افعال
مستقل و موجب آنها خواه باعتبار واحد و خواه باعتبار متعدد باشد لازم آید که در حال واحد مثلاً این
متغیلات در مجتمع و او متصف به آنها باشد و یا ذات عبد مستقل و موجب صدور فعل خود نیست
بلکه صدور فعل از او در هر وقت موقوفست بحدوث امری در آن وقت بخصوص از خارج ذات او و قدرت
و اختیار او که بآن امر علت فعل تمام شود صدورش واجب گردد پس عبد در فعل مستقل نباشد و تفویض
باطل شود و چون جبر و تفویض هر دو باطل شد پس حتی مذہب حکما و امامیه و امیرین الامرین است
و پیانش نیست که فاعل فعل بنده ذات بنده است حقیقه و فعل حقیقه از او صادر نخواهد بود
شر و خواه طاعت و خواه معصیت اما ذات مستقل نیست در صدور فعل محبتی که اراده و اختیار
خدا بعالی را در آن هیچ اثر نباشد بلکه هر گلی و جرعه و هر حرکت و سکون که از او صادر می شود با اینکه حقیقه
از او صادر شده از خدا ما باراده و اذن خدا می شود و بی مشیت و اذن او هیچ کاری نتواند کرد و دلیل
بر اینک باین نحو باید باشد همان بطلان جبر و تفویض است چه اگر فاعل فعل حقیقه عبد نباشد جبر و اگر
عبد مستقل باشد تفویض لازم آید و چون این هر دو باطل شد پس فاعل حقیقی عبد خود متل است اما مستقل
نیست بلکه فاعلیت او با مورد دیگر تمام شود خارج از ذات او که آن امور از جانب خدا بعالی و مستند
باراده و قدرت او بند و این معنی امیرین الامرین است اگر گویند هرگاه فاعلیت بنده ذات خود تمام شود
نباشد و موقوف باشد بامری از جانب خدا بعالی که تا آن امر صادر نشود فعل آن بنده صادر نتواند شد
اگر چه این معنی از این جهت که فاعل حقیقه عبد است جبر نیست اما در مقصد با جبر شریکت چه فاعلیت
در قیام تغذیب میان اینکه فعل با خدا بعالی خود کند یا بنده کند اما صدورش از او بامری باشد از جانب

خدا که اگر این نبود عبد این فعل را نمیکرد و چون او به رسید بنده نتوانست مخالفت کرد و فعل را
 نکرد به سبب حدوث آن امر علت فعل که بنده است تمام شد و چون علت تمام شد فعل سبب انقاع
 تخلف معقول از علت تا مرحدورش از عبد واجب گشت که ششم بیاورد باینکه گفتیم معلوم شد که فعل را
 و نسبت است یکی بعد از دیگری که فاعل آنست حقیقه دویم بخدا باینکه از جهت اموری که متمم علت
 عبد است و در جواب صدور خصوص فعل معصیت اطاعت اگر از امور نیست که از جانب خداست
 میبود و تعذیب عاصی قبیح و با جبر شرک میبود اما چنین نیست بلکه وجوب و تعین خصوص فعل
 ذات عبد و طبیعت و جنب طیف و شوق و مشیت او است چه اموری که از جانب خداست
 است مثل امر و نهی و وعده و وعید و عطا و قوت و هدایت و ارادت راه خرد و شر و هر چه عقلی باینهاست
 تسبب شر بطبیعت و عاصی سادی و هر چه از این امور و مثال اینها که همه خارج از ذات بنده است بطبیعت عطا
 نموده بعینه آنها را با عاصی بی ربط فرموده و در امور خارج از ذات هیچ تفاوت میان نگذاشته و هیچ
 و این استیاء بر دیگری ترجیح جایز نداشته اما مطیع چون طینت طیب بود همین اسباب خارجی شوق و رغبت
 بغیر طاعت و اختیار آن نمود و عاصی سبب جنب طیف خود با وجود همین اسباب بعینها ترجیح معصیت
 و اختیار این کرد و این یعنی در عایت خود و از اشتباه بی نهایت دور است و سبب این تفاوت ذاتی مشی
 مستوجب عذاب و خزان و محسن سختی ثواب و همانست و کرمه لطف و شفقت جناب الهی با همه
 پس چون وجوب و تعین خصوص طاعت و معصیت از ذات عبد منبعت و از خصوصیت طینت او است
 نه از امور خارجی که از جانب جناب الهیست پس احسان بطبیعت و تعذیب عاصی قبیح نیست و
 اینست فرق ظاهر میان جبر و امر بین الامرنی که هر چه هست از قامت با سازگار اندام است و زنه تشریف
 نورانی کسی که کوتاه نیست و توضیح این معنی بتقریب مثالی که حاله طبیعت و جاری مجرای عادت باشد خود
 اطمینان قلب و زوال غرایب شود مناسب مقام و معین اذعان اکثر افهام تواند بود سوار صاحب
 و قوف حاذق اسبهای متعدد و مختلف را اگر سواری و همه را بیکت نهج و یکسببت بتعلیم عنان داری
 کند و با وجود اینکه عنان همه در دست او و در فتنان برانند او دست بعضی نرم باشد و بعضی درشت بگذرد
 و مجلا امثال این تفاوتها که در راه اسبها میباشد و در این رفتن حقیقت فعل سبب و فاعل این حقیقت
 اسبست نه سوار اما مستقلم بر خود نمیرود مثل کسی که او را سردهند و میسوار و عنان رود بلکه بتعلیم
 و عنان داری سوار میرود و با وجود اینکه نسبت تعلیم و عنان داری سوار با همه یکسببت بحسب خصوصیات
 خودشان هر کدام بخوبی میروند پس مدح و ذم این اسبان هر چه باعتبار تعلیم و سواری باشد همه را بیک
 بسوار و هر چه باعتبار تفاوت خودشان باشد همه بایشان را بیک کرد و اما چون سوار سبب فاعل حاذق

ییش همه را متوافق است سوای مرج و محسن متوجه او نباشد بلکه اسب بدر راه هم بسوار
 سوهان داری او قدری بصلاح آید و اگر بخودش باز کند ازین هم بسیار بدتر باشد اگر کوید حال
 این جواب نیست که بسبب اختلاف افعال عباد اختلاف قابلیات ایشانست و سخن در قابلیت
 که بیش نیست و مختلف از صفت جواب این سوال همانست که در فصل سابق گذشت اما چون
 بسیار میبهم و تحقیقش بسیار مبهم است عاده آن بتقریری ابط از آن ضرور است و آنچنانست که گوئیم
 چنانکه وجودات ذوات از جانب خداست همچنین اضافه قابلیات نیز از جانب اوست اما
 اختلاف قابلیات از قبل بابیات و توضیح این کلام اینست که هر ابیتی را بخودی خود خاصیت و
 خصوصیتی است و ما بهیت دیگر را خاصیت و خصوصیت دیگر است مثلاً انسان معنی و حقیقتی است
 که بعضی معنی خود هرگاه موجود باشد و دانا و توانا و گویا و شنوا و مجمل صاحب هر چه معنی انسانیت را باید
 و فرس معنی حقیقتی است که بعضی معنی خود باید که هرگاه موجود شود بخواصی که اسب را باید باشد و کافور
 و طفیل و باقوت و در داری و آب و آتش و سایر اشیا هر یک را بنفس معنی خود خاصیتی است که باید چنان
 باشد و همچنین جسم بنفس معنی جسمیت باید که هرگاه موجود باشد قایم بذات و رنگ و بو و میوه است
 که اگر موجود شود البته باید قایم بکل و موضوعی باشد و اگر چه عدد نیست که بنفس ذات و خصوصیت
 خود زوج و غمسه عدد نیست که بنفس هویت معنی خود فرد است الا غیر ذلک من جمیع الاشياء و صانع
 حکیم هر یک را وجودی چنانکه بحسب خصوصیت خودش بابت داده و اگر چیزی چند بجهت صفتی چند ایجاد
 کند مثلاً جسمی بصفت و خاصیت آتش ایجاد کند صادق نیست که آبراً مثلاً بصفت و کیفیت آتش
 رده بلکه آنچه آفریده آتش است نه آب بصورت آتش و همچنین عدد فردی و چیزی قایم بذاتی ایجاد
 صادق نیست که اگر چه را فرد و عرض قایم بذات و حماد عاقل و دانا ایجاد کرده بلکه آنچه ایجاد کرده غمسه
 و جسم و انسان خواهد بود و اگر چه و عرض و حاتم مثلاً ایجاد کرده خواهد بود چهار بعه بنفس معنی از
 خود غنی تواند که زوج نباشد و رنگ و بو بعضی معنی خود میموضوعی و جسمی قبول وجود نمیتوانند
 نمود و همچنین عدد و مثلاً بنفس معنی خود گنر است از نسبت و اگر فاعل وجود نیست با و و هر او قبول
 این وجود که زیاد از شان اوست غنی تواند کرد پس حکیم علی الاطلاق هر چیزی را وجودی که مناسب شان
 و بقدر حوصله او بود عطا نموده همه اشیا را بیک نظر التفات ملاحظ فرمود اما اشیا بر یک درجه
 خود و بقدر وسع خود قبول فیض کردند و بعبادت رحمت مینایب باز گشتند و اگر ایشان تاب
 حمل یا دمازان میداشتند هر آینه جواد حقیقی ابواب خزان خود بحجاب بریشان میکشید و قبول و
 شرطست در افاضه فیض و گرنه بخل نباید ز مبد فیاض شبهه دیگر درین مقام بسیار مردم ناظر

میرسد که هرگاه صد و معصیت از عجب بسبب اقتضای خصوصیت ذات و قابلیت ماهیت او باشد
و تغییر ذات خود محالست پس بنده را در آن تقصیری نیست تا مستحق عذاب شود و عقل این شبهه نیست
که اگر چه تغییر ذات محالست چون زوجیت برای اربعه و آفرین قبیل است اینک آدمی شان آن ندارد
چون که حاشا نه ندایا فرشته شود و ما را مرتبه آن نیست که پیغمبر با امام ثوبم پس فقدا این مراتب اینقسم امور موجب
ذات و حسرت و عقوبت و تکلیف نیز برین قسم امور نیست و در تمام اموری که با اینک ذرات و
مناسب ذات و بحسب قابلیت و ما بهیت اند تغییر شان ممکنست چون برودت برای آب و تکلیف و لذت
و عقوبت همه در اینقسم امور است و طبایات و ما حیات افراد انسان درین نوع امور مختلفه بعضی در اصل
نظرت و بحسب جبلت طینت را غلبه بخود و عدل و مجمل با فضائل حسنه و اخلاق جمیده بعضی با بل و تحمل و جور
و اعمال سیئه و اخلاق رذیله اند و ترکیب ازین دو فرد را اگر چه آنچه فطری ایشانست از خیر یا شر آنهاست
و ادلی است اما خلاف آن نیز بسبب مرجحات خارج و سعی و مجاهده ممکنست چنانکه مخفی نیست بر کس
که طبیعتش را غلبه بمشقیات و قیاس باشد اگر چه مخالفت آن مشکلات است اما اگر تحمل این مشقت کند
و با نفس که اعدای او است مجاهده نماید تا برود و بر جوییش غالب شود بمقتضای افضل الاعمال
احمر افضل و ثوابش بیشتر باشد اگر چه طبیعت طبیب و دوات پاک را شرف و درجه اش علاوه بر قد و قد و قد و قد
در رفیعتر است و همچنین فضل قبیح از نجاست مورت است نه لذت و عذاب است هر چند از جماعت اول خوب
نجات از حسرت و سقوط عقاب نیست پس تعذیب ایشان بسبب صحت قدرت و اختیار و وقوع تقصیر چه
و قبیح نباشد اگر گویند اشکال دیگر از راه علم لازم آید چه علم الهی شامل همه اشیاست که از آنجه اخلاقیات و عبادات
پس هرگاه او در ازل از کافرا و از عاصی و عصیان دانسته باشد ایشان خلاف آن نتوانند کرد و او را
جبر است گوئیم علم تابع معلوم است نه معلوم تابع علم یا بمعنی که چون ذات کافرو عاصی بخودی خود چنین است
که هرگاه موجود نشوند اختیار کفر و عصیان کنند او در ازل از ایشان کفر و عصیان دانست و اگر ایمان و
طاعت میکردند طاعت و ایمان میدادند تا آب صیقل می در بنوت و مراد از بنوت تحقیر
کردنست بوجوب بعثت انبیاء و تصدیق ایشان در همه اخبار و احکام و اشیاء بنوت پیغمبر صلی الله علیه و
آله و عظیم جمیع و معنی انسانیست مبعوث از جانب خدا بقابل برای تبلیغ احکام او و بنده کان اتم از بنده
صاحب شریعت نبوی باشد یا نه اتم از بنده کنانی آسمانی با او باشد یا نه و رسول گاهی بمعنی نبی استعمال شود
و گاهی تخصیص یابد یعنی که صاحب شریعت یا کنانی باشد و مقصود ازین باب در پنج فصل است انشاء الله تعالی
فصل اول در حسن بعثت انبیاء و جوب آن معلوم است که نوع انسان اشرف انواع کائنات و در
اصناف مخلوقات و ممتاز با شرف خواص و افضل صفات و مختص صفت و فهم و معرفت الهی و دانستن

استیلاهای و عاقل زنی بدایج فضل و کمال و ارتقا معارج جمال و جلال و اعلی فضایل و اثر و بسیر نام
 که از غایت وضوح و شهرت روشن تر از نور و مشهور تر از جمیع امور است و او را که این مرتبه عالی و بلوغ
 باین درجات متعالیه موقوفست بر چند چیز اقل منقطع شدن و متنبه گشتن بوجود و این مرتبه و امکان حصول
 باین درجه و عقل انسان اگر چه خود بخود ممکن است که متفطن شود اما بسبب اینکه اکثر افراد انسان بطبع
 بحد ذات ظاهری جسمی را غلبه و رغبت بشهوات حسی حیوانیه و طبیعت ایشان غالبست مانند کسی که بخواهد
 رفته با غلبت بهوشی او را گرفته باشد که اگر کسی که خدا بتمایل بفضل خود او را از خواب غفلت بیدار و از
 بهوشی طبیعت خبر داده باشد نه باشد اما ایشان را بهوش آورد و بر کار دارد و باید آلا داد برین خواب بماند
 و او را که هیچ چیز نتواند بی قیتم اینک بعد از آنکه خود متفطن شوند با کسی ایشان را از خواب بیدار کند و
 بداند که علم و کمال جوهریت شریف و اشرف فضایل و نفوذ و تفصیلش ضرور و ناگزیر با وجود این نیکو است
 کسی که متوجه این کار شود و تحمل این مشقت نماید تا کسی دیگر با نواع تدبیرات و مواعظ و نصایح دهند بدو
 توبه ایشان را بجا نازد سبب و این که حصول این درجه و علم و مرتبه فاضله و در علم و عقل که غایت وجود
 آدم و بهترین نعمت تمام عالمست موقوفست بر تکمیل و تربیت قوتین فکری و عقلی که بمنزله دو بالند روح
 انسان را برای پرواز فضایی جهان و وصول قرب جناب رحمت و تکمیل قوت نظری بخصیص معرفت جناب
 اقدس الهی و شناختن حقایق اشیا است کما که هر صانع شریفه و افعال متنبه او بیند و هر یک آینه
 مشاهده جمال جمیل و دلیل شناختن کمال ذوالجلال و تکمیل قوت عملی بکار افعال و محاسن صفات
 و تحلیله از نظام اوصاف و ردای عادات و تزیین بافعال صالحه و تفریح از اعمال طالحه و معلوم است که
 افعال حسنه با اینکه فی انفسها کالیت فاضل ترند و استمرار آنها بسبب حصول اخلاق جمیده و همچنین
 سببه با اینکه فی انفسها عجب نیست ظاهر اصرار بر آنها موجب حدوث عادات روزانه است همچنین
 تحلیله بکار و محامدا اخلاق و تحلیله از ردای و قباچه ملکات با اینکه فی نفسیه فضیلت ممتاز و شرفیست
 سزاوارتر بهترین معین بر است برای تخصیص معارف حقه و علوم حقیقیه چه عادات و ملکات سببه
 ذمیمه زنگ آینه دل و عقلست و اخلاق حسنه و اوصاف کریمه بصیقل آن زنگ و هر چه آینه از
 زنگ و کدورت صاف تر و متعاش بصور بیشه و پیشتر و عقل اگر چه درو استن حقایق اشیا و ملکات
 آنها و نیز کردن میان اخلاق و صفات فضیل و روزیه مستغلت با یعنی که ممکنست که بعضی محققان
 که مختص بغایت قوت و شدت باشند بخودی خود به حاجت بمعلم فکر کنند و تحصیل معرفت و علم نمایند
 اما چنین عقاید بسیار کم بلکه توان گفت که در حد صدمست و حال که در استنباط احوال و جبرئیات افعال
 و کیفیات اعمال مثل نماز و روزه و سایر عبادات و معاملات و منکحات و خصوصیات و وقایق

متعلق بآنها احسانا اکل عقول و عقل عقول را می نیست که روحی و اخبار الهی پس بر تقدیری که برین قدرت
 کسب حفظ بمحصل اینقام شود و مقتدی تحصیل این مرام کرد و بی علم در اینها سلوک این راه ننوا ندیش اگر
 از بیارب هذا ابتعا نادی و دلیل عالم بحقایق و عارف بدقایق معارف و اخلاق و افعال نباشد
 اکثر افراد انسان بلکه همه ایشان ضایع و باطل شوند راه فضیلت و کمال مطلقا نامسلوک و معطل مانده
 اینکه برای تحصیل غرض پسندی و وصول باین درجه الهی آدمی محتاجست بدقی که بکمر بچ عروج معارج خل
 سلوک مناخج جمال تواند کرد و درین مدت محتاجست بصفوات معاش از طعام و ملابس و مسکن و دروا
 و غرس و زرع و حصاد و جداد و غزل و نسج و حیا که و خباطه و آلات داد و ادات آمواد و ضاع اهل و سایر
 امور که بی هیچکدام نماند و قتی زندگی مقدور نیست و معلوم است که تبه اینها اسباب بی اجتماع
 جمعی بسیار اعوان و انصار و مکان واحد با کینه متقارنه ممکن نیست تا همه مدیجی گیر نموده هر طایفه
 مباشر کاری و مشغول پیشه شود و میانشان معاطات و معاوضات واقع گردد تا با اتفاق همه زندگانی
 ممکن باشد و ظاهر است که معاوضات میان اینهمه کثرت با اینهمه اختلاف را یا با و طمعها و حرص و حسد
 توازن و تواضع قوای شهوی و غضبی لامحاله مشتمل بر انواع منازعات و مجادلات مستحقین و منوف معاش
 و معانات باشد و بالشروره محتاج باشند برای دفع نزاع و صلاح ذات البین رئیس و حاکمی عالم
 بخصوص حق مگر قدرت ابرت آن و قادر بر احقاق حقوق مستحقین و سیاست و تدبیر منازعین
 بعد و الا اگر بی علم کلام و قدرت شامل مگر باین حکومت عقلی شود بر تقدیری که دفع بعضی از ظلم و جور
 تواند مستلزم ظلمی باشد نظیر اول بلکه نفس حکم و جور نیست اعظم از هر دو چنانکه عادت سلاطین جایزه و حکام
 جباره است پنجم اینکه بدن انسان مگر بکست از عناصر متضاده و مزجش و قسمت میان کیفیات
 متعاده که هر یک اگر از حد اعتدال که در صحت و قوام آن معتبر است بگذرد و بر اجزا و کیفیات دیگر
 غالب شود و همچنین در معرض آفات و عیانت خارجه است از مضار اثر به و اغذیه و مصادات احو
 واده و یکم از هر کدام اگر غفلت رود و داندک زلفه نموده با نهدام بنیان و استیصال حیات آن گردد
 پس محتاج است بدربطیبی که عارف باشد با مزاج و خواص و منافع و مضار اشیا و ناز و روی کمال حکمت
 و علم تدبیر قوا و این و ضوابط چند کند تا بان وسیله حفظ صحت و دفع امراض توان نمود پس آدمی با رنجبات
 مذکوره با لذات محتاجست بمعلمی و رئیس و حاکمی عالم بحقایق اشیا و دقایق آنها و قادر بر رفع منازعات
 و اناست سیاست حفظ بدن و مزاج از آفات و عیانت و علاج امراض و دفع اعراض و تعلیم حقایق
 اشیا و هدایت راه خدا نماید و تربیت نفوس فانی در علم و عمل و تقویت قوای علمی و عملی که از جنه طیران
 و ففسای جهان و ارتقا بهوای لامکان اند کند تا قرب جناب الهی و فوز سعادت نا غنای غایت

اینقدر هم مناسب نیست مثل اینکه در محصنه حضرت آدم علی نبینا و آرد علیه الصلوة والسلام و تاویل آیه
وَلَوْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ تَعَالَى لَأَتَيْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَتَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ
شیطان بخدا قسم خورد که حالانچه بر طرف و رخصت حاصل شده و آدم از کمال قوت ایمان خود گمان نداشت
که کسی بخدا قسم دروغ خورد قبول کرد پس خوردن کندم را از رنجبت و بسبب اینقدر غفلت بلفظ محصنه
تعبیر نموده و ازین قیاس است سایر معاصی منسوبه بانبیا علیهم السلام و تبیین آنکه چون متعاضد جنات باندک کمال کلمه
مشاهده کنند و نظر ایشان نسبت بر تبه خودشان عظم عظیم میرسانند و او را بنسبتهای زیاد از شائش منسوب
میکند چنانکه جمعی اشقیایا بعضی انبیاء و ائمه هدی صلوات الله علیه را با الوهیت نامیده اند برای رفع قوت ایشان
خلاف ادلای چند که از ایشان صادر شده بود بنام محصنه مذکور کردند چنانکه یکی از ائمه ائمه اربعه صلوات الله
علیهم جمعی نصاری که نسبت الوهیت بحضرت عیسی میدادند فرمود از باب مجادله بآلینی هیچ آخون که هستی
نداشت اما عبادت کم بنمود ایشان از روی انکار گفتند او بهیئت مشغول عبادت بود فرمود اگر او خدا بود
عبادت که میکرد ایشان غرض کشتن و این مثل وصف ایشانست و در قرآن مجید باطل و شرب و مشغول امور دنیا
و امثال آن از خواص انسان که دلائل عبودیت و نفی ربوبیت و آثار توجیه نسبت سهو و نسیان بایشان
علیهم السلام شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قتی قدس الله تعالی اردو اجم گفته که سهو دو قسم است یکی اینکه
از شیطان ناشی باشد و این قسم سهو بر اینها جایز نیست و دیم اینکه از جانب خدای تعالی است برای مصلحتی که
مقتضی باشد و این سهو در غیر تبلیغ و احکامی که مخصوص ایشانست جایز است و ازین قبیل است سهو
حضرت پیغمبر ص که در دو رکعت نماز ظهر سلام داد کسی پرسید که آیا نماز قصر شد یا سهو نمودی پس آنحضرت
برخواست و دو رکعت دیگر را تمام فرمود و سبب این سهو از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
چنین روایت شده که فرمود در آن زمان اگر کسی را نسیانی عارض شد مردم او را توبیخ و ملامت میکردند و
میکردند و میکشند نماز مقبول نیست از این جهت جناب الهی رحمة علی عباد این سهو را بر آنحضرت کما
تا هرگاه کسی سهو کند در جواب اهل ملامت پناه بآید از سهو آنحضرت برده گوید هرگاه بر جناب او جا بزم
از من نجاتی نباشد و بنده حقیر مصطفی این کتاب را بخاطر فائز میرسد که بنا بر مصلحت احتمال دارد که فعل آنحضرت
فی الحقیقه سهو نباشد بلکه دانسته بامر الهی در دو رکعت سلام داده و برای مصلحت و حجت معذرت بردم
بصورت سهو نموده باشد و اینجی عزابتی ندارد چه نماز و قصر و تمام و سایر عبادات و احکام خستبار وضع
و تعبیر و تبدیلیان بالتمام با خدا تعالی و خلفای اوست و در هر وقت با تخی مصلحت فائز را میباید چنانکه
در قصر نماز در سفر و تبلیغ اشیای دیگر واقع شده و بهر تقدیر باین نحو سهو در تبلیغ و احکام مخصوص ایشان است
حاجت نیست چه در این امور هرگاه مصلحت مقتضی تغییر و عدم اظهار باشد نسخ و کتمان کفایت سهو و نسیان

که فصل بیستم در طریق معرفت صدق و دعوی نبوت چون ثابت شد و جبر عصمت نبی آمد که در حق
 معرفت نبی مختص است در عصمت بجنوب معجزه و چون عصمت امر بیست غنی و جامع بر آن در کمال اشکال بقدر
 مستغذره و عمل پس طریق مختصر شد در معجزه و باینش اینست که چون نبوت را یقینی است از جانب خداوند تعالی
 و اختصاصی است بجناب او پس بضروره و اجبت مغررت دعوائش بامری از خواص افعال انبی خاصه بجنوب
 او که مراد از معجزه آنست تا دلالت کند بر صدق آن دعوی و بر مردم لازم شود اطمینان مشی بیکه پوش و کسی بر
 جسمی امیر و صاحب که در اذلال محال و در محض کجای و صحت و تمیز ثانی از استیسی مخصوصه خود سازد تا محبت او باشد
 و آثار بر عین اطمینان لازم نشود و تقصیر این محمل نیست که حد و حد حواله لا محاله موقوفست بر یک
 و اسباب کون و فساد که بکلیت الهی تقدیر گشته و قسم است یکی اینکه عاده الله جاری شود بآن و این سه
 چیز است یکی اسباب عنصری مثل گرم شدن آب از آتش و خروار شدن آتش از آب و یکی اسباب
 سماوی مثل گرم شدن انسان و سرد شدن زمستان مستقیماً از اسبابی که بخارجی از ترکیب امواج
 میان اسباب سماوی و عنصری باشد مثل نشو و نما و سبیل نبات و میوه و در حصول مختلف پس مراد
 که یکی از اسباب گفته مذکوره حادث شود و اخل امور عادی باشد و دلالت بر حجت و صدق مدعی نکند
 هر چند خفی و درو صعب التحقیق باشد از قبیل سحر و شعبه زیرا که چون این نوع امور از جمله معجزات
 انسان و افعال ایشان است پس ممکن است تخصیص آن و اختصاص بجناب الهی ندارد مثلاً بلکه مدعی ابالات
 از جانب پادشاه یا مر و طغرای غیر و را داشته باشد چه بضروره دلالت چنین حجتی بر کذب بیشتر از حدقت
 قسم حق بجهت اسبابی که خارجست از اجرای عادت و آن امور است که هیچیک از اسباب مذکوره نباشد مثل
 شق قر و در شمس و تسبیح حمد و امثال آن چه ظاهر است که موثر در این امور هیچیک از اسباب سماوی
 و عنصری نیست بلکه محض اراده و مشیت الهیه است پس و اجبت که حجت نبی از این قسم امور باشد که در
 تقلم و کتب آن تخصیص آن گونه و روی طبع و در پیش سیاست ناموجب ثبوت نبوت بود باشد و این قسم نیز
 چون جاری بر خلاف مجرای عادتند و وقوعشان بحسب عادت محالست عارف علالت گویند پس اگر
 معارض باشد با دعوی نبوت یا امامت که خلاف در یقینی است از جانب جناب الهی بر بنده کلام و معجزه
 مانند چه ظاهر میکند مخالف را از اینان مثل آن و اگر مقارن چنین دعوی نباشد چنانکه بعضی از او بیاء الله
 صادر میشود که امت مانند مثل شاه حضرت مریم و حضرت آصف بن برخیا عرشن بقیصر و کاه باشد که معجزه
 بیشتر از وقت دعوی ظاهر شود چون شکستن ایوان کسری و انطفاء آتش که هارس و خشک شدن بکیره
 ساوه در شب ولادت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و این نوع معجزه را را اخص گویند چه
 بر اخص یعنی انتظار داشتند که با انتظار میباید صاحب معجزه را با مردم با اینکه امری حادث خواهد شد

دکاه باشد که کاذب ادعای نبوت و الهی میجو کند اما بخلاف مدعای او باشد و این را مجرّه مذبح گویند
چنانکه از سلسله کذاب نقل شده که باو گفتند که محمد صلی الله علیه و آله برای احوالی دعا کرد پیشش روشن شد و نیز
برای احوالی دعا کرد چشمش هم گشود و گفتند محمد آب دهن مبارک در چاهی کشتن گشته بود و جنّت
بر آب گشت او هم در چاه کم آبی آب دهن انداخت خشک شد و اما امتیاز مجرّه معده و شش و فتن آن از
خبر خود آنرا که است بمعارضه دعویست و اما از مکتبه بجا گفت آن و اما از سحر و شال آن برای کسی که از
آن علوم و عالم با سبب و طرق آنها باشد علم ایشان چه اینجا است از روی معرفت خود دانند که مجرّه از قوای
اعمال ایشان نیست و از نجبت سحر هرگاه از اهل حاد و لحاج نباشند زود تر از دیگران ادعان کنند چنانکه
از ایمان سحر و دعوی و غیر ایشان معلوم است و اما برای غیر ارباب این علوم اگر از اهل تبر و شور باشند بنگاه
چون این اعمال از راه اسباب عادی است پس لایحه موقوف بر تمهید و تئیه آن اسباب اقل افسوس
ورقیه و باین سبب هر چه خوانند و هرگاه خواهند مقدور نشود بخلاف مجرّه که هر وقت ضرور باشد حاضر وقت است
و محتاج تئیه اسباب نیست چنانکه از صفت خواستن سحر و عصای حضرت موسی ظاهر است و اگر از تبر و شور
نباشند مثل سایر اقسام ایشان از حجت و دلیل در امور مثل اقوال و افعال علما و رؤسایان نیست
پس مقتضای الراس تبعه الذنب به طرف که ایشان مایل شوند ایشان تابع باشند فعلی چه ظاهر است
در تحقیق معنی عصمت و تصحیح آن بروحی که بجز لازم نیاید مراد آن عصمت نه نیست که خدا بقوله بر حسین جبر
کسب اطاعت دارد و از معصیت منع کند و الا معصوم مجبور بودی و مستحق اجر و ثواب بنودی و عصمت
فصلی و کالی نیست بود چه بنا برین هر کس را جبر میکرد معصوم میبود بلکه معنی عصمت اینست که انسان سبب
خوت عقل و مدت ذکا و کمال اجتماع و در طاعت و نهایت رعایت و عبادت و کثرت تصفیه قلب از
هر مومس و هوای غیر خدا و شدت ترک نفس از جمیع ماسوای حضرت عزت او بتارک و لغو مایه باشد
که تمام ظاهر و باطن او مستغرق طاعت و رضای الهی شود و از هر جهت با طاهر و باشد منزه گشته
مضحی در محض حق گردد تا بحدی رسد که هیچ جزو و هیچ عضو و هیچ لم و هیچ خطئه نباشد گمانیکه
مشغول ملاحظه جناب کبریا و الهی مشغول بر تو اقب عظمت و سلطنت خوانند می شود و در تئیه و تکیه
از همه جزئیات و کلیات احوال انانی و امالی خود منقطع و بکلیه رضا و اوده خدا متصرف گردد و بکلیتی که او را
اصلا خواست رضا از خود باقی نماند مگر خواستش و رضای او و هیچ چیز نخواهد کرد آنچه او خواهد هیچ چیز نمی
باشد مگر آنچه او را رضی باشد و چون باین مقام رسد بقدر لحظه از غافل و او ازین غایت باشد بلکه دائم و ثابت
کند و خود را ملحوظ نظر و سینه بر پس لایحه هیچ حرکت و مکون از و متجاوز نشود مگر با رضای خدا بقاء و وجود
مصدق حدیث قدسی مشهور گردد که سماع و بصیر و قدرت آدین بالقدر و در بحال ترک طاعت و قصد در عصمت

و این سبب هر چه خوانند و هرگاه خواهند مقدور نشود بخلاف مجرّه که هر وقت ضرور باشد حاضر وقت است و محتاج تئیه اسباب نیست چنانکه از صفت خواستن سحر و عصای حضرت موسی ظاهر است و اگر از تبر و شور نباشند مثل سایر اقسام ایشان از حجت و دلیل در امور مثل اقوال و افعال علما و رؤسایان نیست پس مقتضای الراس تبعه الذنب به طرف که ایشان مایل شوند ایشان تابع باشند فعلی چه ظاهر است در تحقیق معنی عصمت و تصحیح آن بروحی که بجز لازم نیاید مراد آن عصمت نه نیست که خدا بقوله بر حسین جبر کسب اطاعت دارد و از معصیت منع کند و الا معصوم مجبور بودی و مستحق اجر و ثواب بنودی و عصمت فصلی و کالی نیست بود چه بنا برین هر کس را جبر میکرد معصوم میبود بلکه معنی عصمت اینست که انسان سبب خوت عقل و مدت ذکا و کمال اجتماع و در طاعت و نهایت رعایت و عبادت و کثرت تصفیه قلب از هر مومس و هوای غیر خدا و شدت ترک نفس از جمیع ماسوای حضرت عزت او بتارک و لغو مایه باشد که تمام ظاهر و باطن او مستغرق طاعت و رضای الهی شود و از هر جهت با طاهر و باشد منزه گشته مضحی در محض حق گردد تا بحدی رسد که هیچ جزو و هیچ عضو و هیچ لم و هیچ خطئه نباشد گمانیکه مشغول ملاحظه جناب کبریا و الهی مشغول بر تو اقب عظمت و سلطنت خوانند می شود و در تئیه و تکیه از همه جزئیات و کلیات احوال انانی و امالی خود منقطع و بکلیه رضا و اوده خدا متصرف گردد و بکلیتی که او را اصلا خواست رضا از خود باقی نماند مگر خواستش و رضای او و هیچ چیز نخواهد کرد آنچه او خواهد هیچ چیز نمی باشد مگر آنچه او را رضی باشد و چون باین مقام رسد بقدر لحظه از غافل و او ازین غایت باشد بلکه دائم و ثابت کند و خود را ملحوظ نظر و سینه بر پس لایحه هیچ حرکت و مکون از و متجاوز نشود مگر با رضای خدا بقاء و وجود مصدق حدیث قدسی مشهور گردد که سماع و بصیر و قدرت آدین بالقدر و در بحال ترک طاعت و قصد در عصمت

ازو محال باشد بلکه خلاف اولی نیز صادر نشود مگر وقتی که اولی شود مثل کسی که در پیش پادشاهی در کمال محبت
 و شفقت و احسان و مهربانی و با وجود این در نهایت سطوت و قدرت و سلطان و امتحان حاضر باشد
 و غایت شفقت و محبت او را نسبت بخود مشاهده نماید و خود نیز نهایت محبت بجناب آن پادشاه
 داشته باشد که چنین کسی البته از سه جهت محال باشد که خلاف رضای او هیچ کاری کند هر چند سهل باشد
 یکی از جهت شدت محبت چه بالضروره دوست هرگاه بحقیقت دوستی رسیده باشد خلاف رضای
 دوست نکند و دویم شرم و حیا چه البته با این همه محبت و احسان غایبان نیز کسی را حیا نکند و در مخالفت
 چنین جیب مهربانی کردن چه جای حاضرانه سیوم خوف و ترس چه با اینقدر خصوصیت و نسبت و قدرت
 و سلطنت هرگاه رعایت رضای او نکند بالضروره مستحق نهایت عقوبت شود و از غایت عذاب این بنا
 و که ام عقوبت صاحب این مقام را بتغییر محبت و تنزل از مرتبه قرب و عزت رسد نفوذ رحمت الله و شفقت
 من غضب و نغمه و کمال ظهور دارد که با اینکه در مثل این حال صد و معصیت و شاید مخالفت البته متمنع و محال
 نه امتناع و محال نیست که جبر لازم آید چه جبر است که قدرت و اراده بنده را تا اثر نباشد و در این مقام قدرت و
 اراده چنین کسی هیچ کمزاری دیگری نیست و چنانکه همه فائق مثلاً شراب میستواند خرد معصوم نیز تواند بود
 و ارد پس بالضروره مشبه بجهنم شود چه جای اینکه جبر باشد و محقق نباشد که سه جهت مذکور در الحقیقه بیک جهت
 راجع شوند که آن طیب طبیعت و تقدس نفس و طهارت قلب پاک ذات معصومست که مانع او است
 از رغبت و اراده معصیت چه بالضروره ذات پاک و طبیعت خراب مناسب کار بتبیت چنانکه کریم الطبع
 سخی النفس البته تحمل تواند کرد بلکه قدرت ندارد و این مرتبه مقام مغربانست چنانکه حضرت امیرالمومنین
 علیه السلام صلوات الله علیه فرموده **مَلْعَبْدُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَعْمًا فِي جَهَنَّمَ وَلَكِنْ وَجَدَ نَارَكَ**
أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فبذلک نفس مقدس پاک بالضروره رغب و طالب مقام قدس و خوب خوان
 خوبست و بعد ازین در مقام دیگر است برای دیگران یکی مقام امید ثواب که مرتبه اجبران و دیگری
 مقام بیم عذاب که نزلت بندگانش پس مجمل آنچه معصوم را مانع رغبت معصیت است چه
 چه جای اراده یا مباشرت آن طهارت ذات و طبیعت طبیعت اوست که محال کرده بر دلوث
 حیانت معصیت را و این تمام کمال است و هیچ شایبه نفق و جبر و دروغ نیست فصل پنجم در اثبات
 نبوت پیغمبر با محمد بن عبدالله صریحاً لا ینفی صلوة و استی که طریق معرفت صدق نبی نبوت منحصر
 در ظهور معجزه و معجزات آنحضرت برای سعادت یا فکان شرف خدمت او بسیار و مشهور است در
 و اما برای امثال ما محرومان آنشرف و سعادت معجزه آنحضرت منحصر است در دو چیز یکی معجزه ظاهره
 بالعین یعنی عین او ظاهر و باقیست و آن قرآن مجید است و ظهورش یعنی شورش بتواتر و مرآه از

تو از خبر دادن جماعتیست از دیدن یا شنیدن خود بمهر یا مسموعی را یا خبر دادن ایشان از رؤیت یا
سماع جماعتی دیگر و ایشان از جماعتی دیگر یا منتفی شود بمشاهده حسنی جماعتی مسموع یا بمهر یا تجسیتی که سبب
از طرف دو وسط آنجماعت از کثرت و خصوصیت احوال بتجسبی باشند که عقلمن خوب نیکند و احتمال نهد اتفاق
ایشان بر کذب و شک نیست و در نیکه تو از مشروط مذکوره مفید یقین و علم حاصل از آن یقین مطابق وقت
هرگاه احتمال خلاف و تجویز کذب مرتفع شد بالضرورة یقین باشد مانند علم بالقرون سالقه و وقایع
ماضیه و بلاد بعیده و سایر چیزهای ندیده و چیزهای نشنیده و محکوم است تو از اخبار مسلمین و کافران
با یکدیگر محرمین عهد الله دعوی نبوت نمود و دعوی خود را مقرون بمعجزه قرآن گردانید و تحدی بآن فرمود
و در معرض معارضه آن در آورد کافه بلغای عرب را که در کثرت بیشتر از عدد در مال و از شدت عصبیت
مانند جبال و در فصاحت و بلاغت بر تیره بودند که از زمان ایشان تا حال هیچیک از بلغای ماهر در بلاغت
سلیمی فطری با انضمام بلاغت حاصل از مهارست علوم عربیه و فنون ادبیه که بعد از ایشان وضع شد
بعشری از همارس سلیمی تنهای ایشان نرسیدند و با وجود این انشاء کلامی که معارضه با اقصر سوره و حاضر
آیه از آن تواند نمود نتوانستند نمود یا حدی که نقل کرده اند که اعظم ایشان شبها فکر میکردند و انشای
عبارات چند می نمودند که شاید تحدی بآن توانستند کرد و چون صبح قوم بامید تمام بجانهای ایشان
اجتماع می نمودند از غایت خجالت اظهار آنها میستوانستند کرد و اعتراف بعجز میکردند چنانکه از
ولید بن مغیره که از اعظم بلغای ایشانست منقولست که روزی بر جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
علیه و آله و سلم گذشت در حالی که آنحضرت تلاوت سوره حم سجده میفرمود چون بقوم خود رسید
گفت تحقیق که شنیدم از محمد و برین زودی کلامی که از جنس کلام حق و الهی نیست تحقیق که کلمات
در غایت خوبی و خوش منانی و نهایت علالت و دلربایی و تحقیق که از همه جهات بارور و حساب
نبرد تحقیق که آن بر هر کلامی فایز است و هیچ کلامی بد فایز نیست و ظاهر است که اگر معارضه
میستوانستند نمود محتاج باین همه قتال و جدال که منادی باستیصال اکثر اکابر و افاضایان شد
چنانکه در جهان مشهور و کتب سیر بان مسطور است نیش ندو اگر معارضه میشد بالضرورة نقل شد
میبود و محقق نمیدانند پس چون محمد بن عبد الله ادعای نبوت نموده و دعوی خود را مقرون بتحدی
قرآن فرمود و هیچکس معارضه با آن نتوانست با کمال قدرت و قوت آنجا عنایت پس ثابت شد انجی زوایا
و نبوت آن عظیم الشان و هو المطلوب بمعجزه و ایم بمعجزه طاهره بالعمی و آن امور چند است که هر یک از
آنها بر تقدیر ثبوت عاریق عادت و معجز است مثل بد شمس و شش قمر و جمیع شجره و جنین همدع و مکانها
جوان عجم و تسبیح حصا و اسراء مسجد اقصی و عروج بغیو السماء و امثال اینها چه اینها لامحه انشایی نیست

که هر یک اگر واقع باشد دلیل روشن خواهد بود بر نبوت مدعی و اگر چه ردایت بعضی مستفيض و بعضی از استغاضه
 قريب بجهت تراست اما همچکدام بخصوص متواتر نیست لیکن قدرش نزدیک میان آنها که دعای محمد بن
 عبدالله نبوت را و مقرون ساختن آن دعوی با طار معجزه است متواتر و متفق علیه است میان مسلم
 و منکر پس ثابت شد نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و الحمد لله رب العالمین حل شد حدیث
 نبوت آنحضرت و وجوب عصمت انبیا مطلقاً دلیل ثابت شد پس عموم نبوتش جمیع عالم را و ختم نبوت با و و بقا
 و بعثت تا قیام قیامت و افضلیت او بر جمیع انبیا و ملائکه علیه و آله و علیهم السلام و مجملات متعارف و احکام
 او بحضرت انبیا و ثابت شود و هیچ شک در صدق هیچیک نماند و آنرا شبهه میبود باینکه اگر وقت موسی
 مستلزم مقدمه بود اعمال آن از خدا متعالی قبیح بود و حال آنکه با تفاق اعمال شده بود و اگر مستلزم مصلحت بود
 رفعش قبیح باشد پس علت محرم که مستلزم رفع آنست باطل باشد جوایش اولاً اینکه این شبهه بر شما نیز جاریست
 چه نسبت ملت موسی با ملت آدم و نوح و ابراهیم و همچنین همه ملل انبیا علیه و آله و علیهم السلام و لاشکاً
 و ابطلاً نسبت همه شما که در ملل انبیا واقعست همین نسبت است و ثانیاً اینکه انقطاع و بقای مل
 و احکام تابع مصالح و مصالح تابع احوال و احوال تابع تغییرات روزگار است و در هر زمان آنچه مناسب و
 مقتضای مصالح احوال هر طایفه باشد بان مامور شوند پس تواند بود که ملت موسی در زمان خود مصالح باشد
 بعد از آن متضمن فساد شود با و هر روز زمان مصالح باشد و وقت محمد صلی الله علیه و آله و سلم درین زمان
 صلاح باشد و شبهه دیگر ایشان که گویند موسی فرموده **تَمَسَّكُوا بِالسَّبَبِ** ابتدا پس ادام که سبب باقی باشد
 ملت موسی باقیست پس ملت محمد که منافی آنست باطل باشد جوایش اولاً اینکه این کلام از یهود ثابتست
 بلکه معمول است چه اگر در میان ایشان میبود با حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم احتجاج باین میکردند
 و اگر احتجاج میشد روایت میشد و ثانیاً اینکه بر تقدیر نبوتش از یهود حضرت موسی علیه و آله و سلم کلام
 ثابت نیست چه بخت نظر ایشان را مستحصل کرد و عدد نو از ایشان باقی نگذاشت و ثالثاً اینکه بر تقدیر نبوت
 از حضرت موسی علیه و آله و سلم نیز تأویلهای ظاهرست چه اشمال بن کلام در عرف مقیده باشند بقیود عرفی مثل اینکه
 کسی گوید نماز همیشه در مسجد کفار و کسی بدوستی گوید همیشه زیارت من کن چه ظاهر است که مراد اینست که هر کس
 که مسجدی باشد و ما هر دو نغمه باشیم و راضی نباشد و امثال اینها و همچنین درین کلام مراد اینست که ادام
 که ملت شما باقی باشد و ما نغمه و راضی نباشد و **وَالْحَمْدُ لِلَّهِ** باب چهارم در اقامت مراد از اقامت
 که رئیس و پیشوای آنست باشد در جمیع امور دنیا و دین بخوی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میکرد و بر سبب
 نبوت و جانشینی پیغمبر بر سبب استخلاف و رئیس مطلق متفق و جعفر است و چون در غیاب اکثر لشکری و
 باستان مبعوث افاد و خدا و رسول مذکور ایشان بستی بر اجماع و جهت و دینای اثبات و ابطال

آن بر احادیث معتبره یا اخبار آحاد است پس بالغروره قبل از شروع در مقصود بیان حال مقدمات ضروری
و مطلوب ازین باب انشاء الله عدد دوازده فصل بیان شد **فصل اول** در تفسیر مقدمات ضروریه مفقده
اول اجتماع اول مسئله که سنجان محتاج با خلع آن شدند اجماع است زیرا که بنای خلافت خلیفه اول
بر اتفاق است که بر سبیل لغت نمودند و دین و ایمان مردم را بر آن کردند و بی دلیل دیگر همه مدعی خود سواد خود
چند ندارند چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد و محصل سخن ایشان در اجماع بقول کلی اعم از مسئله است
اینست که گویند هرگاه علمای محققین اتفاق کنند بر حکمی اگر چه بیچند نام معصوم باشند اجماع آن حجت
و واجب الاطاعت و عده اوله ایشان برین مدعی که خود بران اعتماد کرده اند و چیزی است بحدی دلیل عقلی
و محض تقریرش اینست که عادت حاکم است باینکه حال است اجماع این نحو جماعت باین کثرت بر اکثر
شرعی بعضی اتفاق و ظن کردنی که مستند باشد میسبی موجب قطع و یقین پس اجماع شایسته است بر وجود یک
قطعی که ایشان رسیده بوده و حقیم دلیل نفسی و آن اینست که مریدیت از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
در موده لا یجتمیع اثنی علی الخطأ و یتضمن عبارات متعدد روایت شده که اگر چه هر یک خبر واحد است
اما مضمون همه متواتر است پس هرگاه اجماع است بر خطا محال باشد جمیع علیه صواب خواهد بود و بنا
بر دلیل اول گویند عدد اهل اجماع باید کمتر از عدد تواتر باشد چه اتفاق کمتر از آن عاده بر خطا محال نیست
و بنا بر دلیل ثانیه عدد تواتر ضروری نیست بلکه دو کس و یک کس هم کافیست چه هرگاه است مختصر
وران باشد همه است صادق و امام فخر رازی نیز استدلال بر حجت اجماع نموده بقوله تعالى یا ایها
الَّذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و ایضاً بقوله تعالى یا ایها الذین آمنوا
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و تقریر این دلیل بخوبی که امام فخر خود کرده اینست
که امور بتقریری و باطاعت صادقین و اولی الامر بر غیر معصوم جایز الخطاست و صادقان و اولی الامر که
طاعتشان بر دیگران واجب شده معصوم غیر جایز الخطاست چه اگر غیر جایز الخطا بتقریری و ایجاب طاعت جایز الخطا
غیر جایز خطاست و این حکم همیشه مستمر است پس همیشه باید معصومی باشد که غیر معصوم با و اقدار کند و از حفظ
ماند و این معصوم جایز الخطا و قسم تواند بود یکی مجموع است من حیث المجموع که معنی اجماعت است و یکی
اینکه در هر زمان شخصی بعینه معصوم باشد چنانکه مذکور شد است و این معنی دوم باطلست چه خدا بی‌شائبه
واجب کرده بر غیر معصوم که با معصوم باشد و این موقوفست بر اینکه آن معصوم معلوم باشد و مردم او را
شناسند و این تکلیف الا بطلانست چه بدیهی است که انسان بعینه را که معصوم باشد نمیشناسیم پس
چون این معنی باطل شد ثابت گشت که آن معصوم واجب الاتباع مجموع است و بهر المطلب و تدریس شیعه
امامیه اینست که چون وجود معصوم در هر زمان واجب و غلو زمین از آن معتنع است چنانکه خواهد آمد

پس اگر ثابت و یقین شود که اهل اجماع تمام امت اند یا اقلاً جمیعند که معصوم یقین داخل نباشند پس
اجماعی محبت است لوجود المعصوم فیہ اما اگر یقین نباشد دخول معصوم در اهل اجماع هر چند مانع نیست
تحقیق و صلاح و عدالت و نهایت کثرت باشد که صلاح محبت و مفید یقین نیست بلکه نهایتش آغوش
ظن است چه چون هر یک جایز الخطا نیست و مجموع نیستند مگر عین جمعی که همه جایز الخطا نیست پس مجموع نیز
جایز الخطا باشند و چون خطا بر همه جایز باشد اتفاقان محبت نباشد بلی کامی حکم مجموع غیر حکم آحاد تواند بود
که مجموع را حالت خاصیتی نماند بهر مدتی حال آحاد که بآن سبب حکم مجموع خلاف حکم آحاد شود مثل نقلی
که صد من باشد مثلاً قوتی که محل آن تواند کرد اقلاً مثل آن یا بیشتر باید پس جمعی که قوت ایشان با هم انقدر و بیشتر
کمتر از آن باشد چون مجموع را با هم انقدر قوت بهر سبب که هر یک تنها نیست باین سبب محل آن نقل که
هر یک را مقدر نیست همه را با هم مقدر است و ازین قبیل است شکستن لشکری دیگر را بدون آحاد و هر
کردن ثانی هر یک از جماعت را دون جمع و مثل اینست امتناع اتفاق اهل بدو و واحده بر اکل طعامی
در زمان واحد بخلاف آحاد ایشان چه اکل طعام موقوفست بر اسباب بسیار و جودی و عدمی از قدرت
و رغبت و ارتفاع مواضع و غیر اینها که اجتماع همه در زمان واحد ممکن نیست و قحط در امثال انقیاس اجتماعات
حکم مجموع و آحاد مخالف هم تواند بود اما سخن فیہ مخالف نیست چه کثرتی که هر یک از آحادش جایز
الخطا است و قوی اجتماعان واجب التصواب شود که بسبب اجتماع جواز خطا در ایشان ضعیف بلکه
کرد و و این قوی تواند بود که بعضی از ایشان معصوم یا اقلاً اعتقادش خلاف آن بعضی دیگر و سابق بر دقت
و فضیلتش بیشتر از او باشد و هیچکدام را شبهه و انقیاس از صواب عارض نشده باشد و اجماع مفروض خلاف
این مجموعست چه هیچیک بحسب فرض معصوم نیستند و اگر بعضی افضل و اقوی باشد احتمال دارد که سابق
باشد در خطا چه صد و در خطا از بعضی غیر معصوم هر چند افضل و اقوی باشد محال نیست عاده بالاتفاق و چون
محقق و سابق در خطا باشد و فرضاً اقوی و افضل نیز هست پس دیگران را که بقوت و فضل او نیستند هر چه مصیب
باشند تواند بود که بخطای خود برگردانند و متحقق شوند بر خطا و اینها ممکن است که همه را شبهه عارض شود
که بسبب آن بر خطا اتفاق کنند و اینها تواند بود که هر متکلف باشد بنقصی متشابه که ایشان حکم کارکنند
یا بنقصی حکم اما منسوخ یا مجمل یا مطلق یا غیر اینها از حقوق مفسده در اصول و از ناسخ و مفصل و مقید غافل
باشند و اتفاقان بر خطا واقع شود و بالجمله امثال این احتمالات در اجماعات خالی از معصوم بسیار است
که بحسب عادت و وقوعش محال نیست پس بنا برین احتمال خلاف اجتماع این قسم جماعت با هم سبب
نائید و تقویت خطای یکدیگر شود نه موجب ضعف و فتور آن پس اتفاق ایشان واجب التصواب و محبت
نباشد و جواب دلیل اول سقیمان آقا که مانع استماع جماعت مذکور بر خطا عادت چه بنا بر احتمالاتی

که برای امکان گفته شد امتناع عادی اصل مرتفع شود و بنا بر نقص باجتماعات مختلفه خودشان چه علی‌اشاعره یا این تحقیق و کثرت و مثل ایشان علای مقوله هر کدام با تمام یا اقلاً اکثر متفقند بر مابیل چند بخلاف یکدیگر و علی‌ای هر یک ازین دو طایفه تنها اضعاف عدد معتبر در توازنند پس یکی از دو اجتماع اقلاً خطا خواهد بود بالضرورة لا مشناع اجتماع المتضابلین فی الصدق و البصفا
نقص یا نقص غلاصده بر قدم عالم با عقدا و اشباع و نقص با اتفاق فلاسفه بر قدم عالم با عقدا و ایشان و نقص با اتفاق یهود علی آن لایق بکدام مومنی و اتفاق نصاری بر قل عیسی و جواب شارح مختصر ازین و نقص که اتفاق فلاسفه در مسئله عقلیست و اشتباه و راد که عقلیه بسیار میشود بخلاف مسئله شرعی که دلیل قطعی در نظر اهل علم مشتبّه نیست و اتفاق یهود و نصاری بسبب اتباع ادایشان است و ایشان آحاد چند بودند باطلست اما از نقص فلاسفه به دو وجه یکی اینکه در مابیل عقلیه همه اسباب خطاستی و مختصر است در اشتباه میان بدیهی و نظری و در مابیل شرعی اسباب خطا بسیار است اشتباه محکم و متشابه و نامح و منسوخ و مجمل و مفصل و مطلق و مقید و اختلاف سماع سامعین و اختلاف نقل ناقلین و این نیز با اسباب مختلفه بسیار پس کلام اتفاق فلاسفه برای یک سبب اشتباه حجت نباشد اتفاق اینجماعت با اینهمه اسباب بالضرورة اویست بطلان حجیت و قیّم اینکه اتفاق فلاسفه با متک منطقی که قانون عصمت و حفظ فکر است از خطا کمره حجت نباشد اتفاق دیگران با قدم عدم قانون حافظا قریبست لاقعه و اما از نقص یهود و نصاری نهجت که تواند بود که اینجماعت نیز رؤسایان که معدود چند پیش نیستند بسبب شبهه یا غرضی خطا و اذنب ایشان و اتباع اجوای ایشان کرده باشند بعینه مثل یهود و نصاری بلکه اینها بعد از خطا و آئنها قریبند چه هر یک از یهود و نصاری همه متشان متفقند بر آنچه دعوی کنند و اینجماعت همه این است نیستند بلکه شیعه قاطبه در اجماعاً که ایشان مدعییند بلکه در بسیاری از آنها بسیاری از اکابر خودشان نیز نفی لغند و مثل این ملا سعد الدین در موطول تصریح کرده و گفته که قلیح بتقدیم میم یعنی کاریج کردن در ین مقام خطاست که از شارح طامد ناشی شده و بعد از آن این غلط مستمر و مذموب گشته پس هرگاه با عتراف انبیا و بزرگ که از کبر متعصبان ایشانست خطای یک کس مستمر و مذموب جمعی تواند شد خطای چند کس چه نتواند شد و ثالثاً اینکه این دلیل در ظاهر است چه اتفاق مذکور صین اجماع و محالیت و قوعش بر خطا صین حجیت و وجوب اتباع و آباء اینکه چون عددی معین ضرور نیست و کثرت مجمل کافیت پس هر فرض کنیم که همه حکما محققین مثلاً اینجماع باشند اتفاق ایشان اجماع و حجت خواهد بود و اگر همه بیش تر مثلاً اعتقاد باشند و بنیاد زاید با ایشان موافقت نکنند آنعد و اجماع و حجت نخواهد بود پس لازم آید که عددی بعینه در نفس الامر حجت باشد و نباشد و این اجتماع نقیضین است و توجه دیگر کوئیم اگر عدد زاید مثل عدد اصل باشد پس چون

اجتماع مثل اسبند و جماعت بر خطا می است لازم آید که جمیع علیه هر دو جماعت که در نفس الامر در حق
و کثرت مساویند حق و حجت باشد و این جمیع متقابلین است اگر گویند حجت نبودن عدد معین مخالفت
زاید بر آن بالذات و نفس الامر نیست بلکه از جهت تمام امت نبودنست که عین بنای مقدمه اصل دلیل
که امتناع اجتماع مثل انجیعت با این کثرت بر خطا عاده نیز بر تمام امت بودن نیست بلکه همین بر
کثرت و خصوصیت حالت و ابضا اگر بنای آن برین باشد حجت عدد اصل هم مبنی بر تمام امت
بودن خواهد بود و حاصل مرد و این میشود که هر کدام تمام امت باشد حجت است و این اعتراف بطلان
این دلیل و رجوع بدلیل ثانی است و جواب آن انشاء الله می آید و عاقتا اینکه متذرع عادی بدو معنی استعمال
شود یکی نسبت بعبادت الهی یعنی حدوث امری بسببی غیر اسباب عادیه الیه که معجزه یا کرامت است چنانکه
بتفصیل در محبت نبوت گذشت و دیگری نسبت بعبادت مردم اعنی امری خلاف عادت متعارف
ایشان مثل سیکه همه اهل مله اتفاق کنند بر اکل طعام واحدی در زمان واحد و ظاهر است که مراد از اجتماع
عادی درین دلیل معنی ثانیست باجمعی که متعارف نشده میان ایشان اتفاق مثل انجیعت بر خطا چنانکه
همین علمائش همین مثل کرده اند و مراد معنی اول نیست چنان در افعال الهیست و اجتماع مدعی فعل
عبادت است پس حاصل اجتماع بر تقدیر وقوع ظن تواند بود و یقین چه عدم تعارف منافی امکان وقوع نیست
و نا احتمال خلاف باقیست یقین حاصل نشود و حال آنکه بر تقدیری که معنی اول نیز باشد باز زیاده از فاو
ظن نکتند چه حاصل آن نیز متناهیست باسباب عادیه نه بسبب مطلق و الا بیچوبه واقع نشدی پس تواند
بود که جناب الهی بمصلحتی این همه جمیع کثیر را بر خطا و اگذاری و بر صواب اگر اه ننماید چنانکه فرموده لا اگر اه
فی الدین چنانکه بنی اسرائیل را در غیبت حضرت موسی و عبادت کوساله و هرا متنی را در رفت رسل و غیر
و شیعه را بر تشیع و این امت با عقدا شما و شما را بر تشیع با عقدا ما و اگذاری شده و هیچکس را بجهت فیه
و جواب دلیل دوم آنکه بر تقدیر بنا بر حجت و توازن اخذ دیش بنایش بر ظن همه امت از معصوم بودن چنانکه
ندوب و دعای ایشانست مستقیم نیست بلکه محض حق و امتنایش بر اشتغال امت بر معصوم و وجود
اوست چنانکه مذمت است و بجای اب دلیل سیوم و چهارم آنکه لا اینکه مراد از معصوم و جب است
تواند بود که معصوم بعینه باشد چنانکه مذمت شیعه است و تکلیف بالایطاق لازم نیاید چه نفس بر همه
ایشان و تعریف و شناساندن ایشان از جناب رب العالمین و حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
اجمیع و بر معصوم و محض و معصوم سابق بر وصا دشت چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد و در زمان حضور
ایشان موانع و شکیان ایشان را بخصوص شناخته و اطاعت کرده اند و سایریناس جمعی که سر کرده و
پیشوا بودند دانسته و شناخته خود و اعوانشان مخالفت کردند و سعی در انتهای ائمه می و کتمان

شان ایشان نمودند و سایر مردم که ضعیف و جمعی بودند که قدرت و استطاعت وصول بخیرت و معرفت
 شخص امام ندارند و همچنین درین زمان که امام از میان ما غایب است سبب غیبت او و حرمان
 معرفت شخص آن عالیشان همان ماسعی آن رؤسا و اذنیاب ایشانست و آن ضعیفا و ماکه در غیبتی
 مثل ایشانیم هرگاه بمقدور خود علمنا یم بمقتضای لا یُکَلِّفُ اللَّهُ تَعْلًا إِلَّا مَا أَهْلُهَا وَ امثال آنرا
 سایر مؤمنانند و ایم بود که در زمان فترات رسل بودند و حرجی بر آنها نداشت و مکلف بر نداشتند ازین نیستیم
 ما تکلیف بالایطاق لازم آید چه متعلق امر بکون مع الصادقین فدر وقت غیبت و مستضعفان
 جمعی که عبادت نمائند باشند و دشمنان بجائی نرسد مستثنایند باینکه لا یُسْتَضْعَفُونَ مِنَ الْجَاهِلِ
 وَالْوَسَاءِ وَالْأُولَئِیْنَ لَا یَسْتَطِیْعُونَ حَبْلَهُ وَلَا یَقْتَدُونَ سَبِيلَهُ وَ ثانیاً اغلب همین دلیل بعینه
 با این طریق که کوئیم محال است که مراد مجموع است باشد چه در جمعی بلکه تکلیف بالایطاق لازم آید چه واجب
 اتباع مجموع است موقوفست بر دو چیز که هر دو معدور و غیر مقدورند یکی علم باینکه این جماعت مجموع متشانه
 و کسی بزمانت خارج از زمان نیست و قییم اینکه اتفاق همه از عتقاد قلب است و اقیقه و رعایت
 مصالح خارجی نیست و چه بی قییم اینکه امور با اتباع بانفس همان مجموعه است لازم آید امرش
 واحد بوجوب اتباع خودش یا با بعضی واحاد مجموعه اند یا بمعنی که هر یک از احاد این مجموع با مورد با اتباع
 قول مجموع باز لازم آید بوجوب اتباع کل واحد نفس خود را اما در ضمن مجموع و بجهت دیگر لازم آید امر غیر معصوم
 جایز الخطا بوجوب اتباع رای خود و این محال است عقلاً و شرعاً و اتفاقاً اما عقلاً بدو وجه اول اینکه لازم
 آید که هر یک از احاد حجت باشد بانفس خود در همان رای واحد بعینه و این مقدمه شئی است بانفس خود در
 اینکه واحد که جزو علت ناقصه استین است معلول همان اشین بعینه باشد و قییم تقبیح عقلاً بالقصر
 ایجاب اتباع جایز الخطا و اما شرعاً فلفوله تعالی وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ اتَّبَعَ هَوَاهُ بَغْیَرِ هَدًی مِنَ
 اللَّهِ وَ امثال این و اما اتفاقاً برای اجماع است بر عدم وجوب اتباع احاد سراسر رای خود را اگر گویند امور
 با اتباع کل احاد لا بشرطند و متبع کل احاد بشرط شئی بعضی مجموع من حیث المجموع کوئیم لا بشرط بشرط شئی در جهات
 تفاوت کنند که ممکن است متفاوت باشد و ما نحن فیه تفاوت ندارد چه بحیث قول مجموع مشروطست
 بدخول همه احاد و الا مجموع نخواهد بود پس هر یک امور باشند با اتباع قول مجموع بشرط دخول خودش چه
 مجموع غیر هر یک همه است نیستند و جماعتشان اجتماع نیست و چه مستقیم است اینکه بحمد الله تعالی
 بیان کردیم چرا از خطای مجموعی را که همه احاد مشن جایز الخطا باشند چنانکه دانسته شد پس ایجاب اتباع ایشان
 خطاست و جایز نیست پس هرگاه مراد از معصوم واجب الاتباع در آیتین مجموع است نباشد پس
 البته معصوم بعینه نخواهد بود چنانکه مذکور شد و هو المطلوب مقدمه و قییم

اجتهاد و آن بد معنی. فعال شود یکی استنباط احکام شرعی از کتاب الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی
و اعلیٰ بیت برین صفت. سیل جمیع و این معنی حق و ضرور است و آمده ی صلوات الله علیهم خود فرمود
و رعیت را امر بان و راه عملش را بایشان نموده اند و حق یکی استخراج سیل اشراعی از ادله و قوانین اصول
برای فاسده و احوای کاسه خود بی استناد و تمسک بکلام خدا و قول رسول و این معنی مقصود شیطان
و مستعمل ایشانست و این معنی امام را بخند و اجتهاد را اعظم شروط امامت شمارند و با نام نیز انکشاف نموده
پیغمبر را نیز مجتهد گویند و بسبب ری احکام را با جهاد است و این معنی باطل و بطلانش در غایت
ظهور است چه فرق میان دین الهی و بدعت درون همین است که دین احکام چند است که حاکم و امر
بان خدا ابتعاله و رسول او و تحقق و ثبوتش بقول ایشان باشد و بدعت چیزیست که دیگری از پیش خود
بی امر ایشان اختراع کند پس مجتهد معنی مقصود شیطان مبدع و جهاد بدعت خواهد بود و بدعت
مطلقا حرام و ضلالت و مستوجب نار است چنانکه حدیث ثابت با اتفاق مؤلف و مخالف از حضرت
پنجم صریحا الله علیه و آله و سلم که کُلُّ بَدْعٍ ضَلَالَةٌ وَ کُلُّ ضَلَالَةٍ إِلَى النَّارِ دِیس و صحت برین
و کتاب اعجاز انساب در چندین موضع صریح درین از آنجمله قوله جل و عز و ما یطو عن الصواب
اِنَّهُ هُوَ الْوَحْيُ یُوحِی و قوله عز و جل ما فرطنا فی الکتاب من شیء و قوله لکما و کُلُّ شَیْءٍ ضَلَالًا
لَفَضْلًا و قوله سبحانه اِنَّا اَنْزَلْنَا إِلَیْكَ الْکِتَابَ بِالْحَقِّ لِنُحْکِمَ بِهِنَ النَّاسَ بَیْمَانِهِمْ اَوَّلَکَ اللَّهُ و قوله
عز و سلم و اَنْزَلْنَا عَلَیْكَ الْکِتَابَ فِیْهَا مَا لَکُلِّ شَیْءٍ و قوله عز ذکره لَیْسَ لَکَ مِنَ الْأَشْیَاءِ شَیْءٌ و قوله
جل ذکره اِنَّا لَکُمُ اللَّهُ و قوله جل و علا فَاَحْکُمْ بَیْنَهُمْ بَیْمَانِهِمْ اَوَّلَکَ اللَّهُ و قوله عز و علا اِنْ اَخِکُمْ
بَیْنَهُمْ بَیْمَانِهِمْ اَوَّلَکَ اللَّهُ و قوله نَبَاکَ و تَعَالٰی فَلَا تَمَّا اتَّبَعْ مَا یُوحِی الَیَّ مِنْ رَبِّی و قوله جل عز و یا
اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوا لَا تَقْعُدُوا بَیْنَ یَدَیْهِ قَوْلِهِ و تَقُولُوا اِنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ عَلِیْمٌ و قوله نَبَاکَ
اسْمُهُ و لَا تَقُولُوا لِمَا یُنْفَخُ مِنْ اَلْسِنَتِکُمْ اَنَّا نَسْمَعُ اَلْکَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَ هَذَا حَرَامٌ لِنَقُصِّرَ وَاَعْلٰی اللَّهُ اَلْکَذِبَ
و قوله جل شأنه اِیْتَعُوا مَا اَنْزَلَ اِلَیْکُمْ مِنْ رِبِّکُمْ وَ لَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِہِ اَوَّلَیَّاءَ و قوله بعث رسولنا
وَمَنْ اَصْلَ مِنْ اَتْبَعَهُ هُوَ یَغِیْرُ مَدِیْرَ اِلَیْهِ و قوله عز شأنه وَ مَنْ لَوْ یُحْکَمُ بَیْمَانِهِمْ اَوَّلَکَ اللَّهُ قَالُوا لَکَ
هُمُ الْفَاسِقُونَ و در موضع دیگرهم الظالمون و در جای دیگرهم الکافرین و مقصود کفایت مقرون
آیات بآیات نیست که میفرماید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از عموای خود سخن نمیکوید و هر چه میگوید
نیست که روحی که بد آمده و مادر کتاب خود در هیچ باب تقصیر کرده ایم بلکه همه چیز را انقبض نموده و بیان فرموده ایم
و کتاب را بحق بنویز فرستاده ایم که میان مردم با آنچه بیان کرده ایم حکم کنی چنانچه هیچ کار را نتوانست همه چنانچه
باشد است آنچه خدای تو فرستاده بجهان حکم کن و بگوی بایشان که من حکم میکنم بر روی زمین باینکه هر چه از جانب من

شد و او امر کرد مای مؤمنان در هیچ امری پیشتر از آنکه خدا و رسول او حکم کنند شما حکم نکنید و از خدا بر سبب خویش
 میشوند و میدانند هر چه بگویند و میکنند و دروغی را که بزبان خود میگویند حلال و حرام نام نکنند و این دروغها را
 بر خدا افترا نمائید پیروی کنید آنچه را از خدا بشناختل شده و پیروی غیر خدا و حکم او نکنید و زمام خستبار
 خود را بدست دیگران مدهید کیست که راه تر از کسی که پیرو هوای خود باشد و بهوای خود حکم کند بجا آنکه خدا راه
 او را نموده و جمعی بر آن عطا فرموده باشد و جمعی که بغیر حکم خدا حکم کنند فاسق و ظالم و کافرند این بود ترجمه
 این آیات پس هرگاه جناب الهی حکم و تفصیل هر چیزی را در کتاب خود بیان نموده و تهدید و توعیید بر اجتهاد
 و اختراع فرموده باشد آنحضرت و اهل بیت او صلوات الله علیه علیهم که با جماع امت عالم و محیطند بحکم
 و باطن و خصوصیات کتاب و اصل در خطاب آن میثاند چنانکه درین باب روایات متواتر از طرق
 مخالف تنها چه جای متوالف آمده و بسیاری از آن است. الله اندکی بعد ازین خواهد آمد و دیگرانی نیز اگر
 استنباط احکام از کتاب الهی نمیتوانند چه تنبیاح با جهناد دارند و حال اینکه اگر با جهناد موافق قرآنست
 بحث و اگر مخالف است کفر است و اگر خود استنباط از کتاب الهی نمیتوانند و احکام شیار از قرآن
 نمیدانند چرا از اهل علم که ابلست رسولند باقرایشان سوال میکنند چنانکه جناب الهی خود فرموده که فاق
 اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون پس بر تقدیر اجتهاد یعنی مصطلح و مقصود ایشان فسق و کفر و ایشان
 مجتهد نشان با جهناد خود فسق و کافرنه و ایضا دلیل بر بطلان اجتهاد و کراهی مجتهدان ایشان اخبار بسیار
 از طرق خودشان روایت شده از آنجمله در تاریخ خطیب و فردوس دلی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود است من جهناد و چند فرقه میشوند بدترین و ضرر رساننده ترین ایشان با من جمیعند که
 کار را را برای خود می بخند و حکم بجال و حرام از پیش خود میکنند و ایضا در فردوس از آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود این امت مدینه بحجاب خدا و مدتی بسنت من عمل میکنند و بعد
 از آن برای عمل خواهند کرد و چون برای خود عمل کنند خود کراه شوند و بکار از کراه کنند و ایضا در فردوس
 مرویست که فرمود یا علی برای عمل کن که دین را زنده است و رای از مردم هرگاه رای مردم در دین خدا راه
 یا بد شرک است خدا شوند و دنیا با نه این بطه و مسند نه از این عباس روایت نموده که گفت اگر خدا بقیع
 کسی را رخصت عمل برای میداد رسول خود را رخصت میداد و حال اینکه او را وزن نداده بلکه فرموده حکم کن
 با آنچه خدا فرستاده و نکفت حکم کن برای خود و جاحظ و غیره در کتاب فتوی فضل کرده اند که عمر گفت از صحاب
 رای بگریزید و بفرموده ایشان عمل کنید که ایشان دشمنان سنت پیغمبر و خون ناحایت را حفظ نکردند برای خود
 عمل کردند و از قیاس کردن پرهیزید و از این مسعود و شعبی و علی و دیگر ایشان همین مضمون نقل شده و عجبت
 با وجود این آیات ظاهر و احادیث باهره که عملی از خودشان روایت کرده اند بحدیثی که بعضی از مجتهدان ایشان

و این روایت در کتاب

برای ترویج کار خود وضع کرده اند که مجتهد مأمور است اگر چه مخفی باشد متکلف شده و جهاد را برای وقتی
معمول داشته و در آن فوج پنج ائمه و علمای خود را معذور و مشاب پنداشته اند چنانکه انشاء الله مذکور خواهد
شد مقدّم مدتی هم روایت اخبار مخفی نیست که حدیثی که مخالفان روایت کنند در امامت و فضیلت
اهلبیت طاهرین صلوات الله علیهم جمیعین یا در طعن و قدح ائمه خودشان و آنحدیث میان ایشان معتبره معتد
باشد خواه بسبب لوا تر و خواه بسبب دیگر اعم از اینکه آن روایت در میان ما و طرق باشد یا نه که البته
حجت است از جانب ایشان از دو جهت یکی لآن لا یغیر ارف الا قدّار علی انفسهم حجّة فی قیامی بلکه
چون همیشه جماعتی که ایشان مدعی امامتند غالب قاهر و صاحب دولت و شوکت و اعتبار و ائمه و صلوات
علیهم و شیعیان ایشان همیشه بحسب بنیاد اعتبارش مخدول و مغرول و بی اعتبار بودند پس اگر آنحدیث
و معمول میسر و بسبب وضع و جعلش باطل و دنیا یا خوف اعدا خواست بود پس بالقدره بایست موافق
سابقه و خواستش امرا و سلاطین خودشان باشد و چون خلاف مصلحت خودشان روایت شده البته
باید داعی بر روایتش نباشد مگر صدق و حقیقت نفس الامری و هو المطلب اگر حدیثی روایت کنند در
مدح و فضیلت ائمه خودشان یا در قدح ائمه یا هر چند بود اتساع ضفاف حد و توازن بلکه ایشان در روایت
متفق باشند و روایتش مخصوص ایشان باشد و آن روایت در میان شیعه نباشد اصلاً آن حدیث
برای ایشان برشید حجت نشود چه احتمال دارد که همه در وضع آن اتفاق کرده باشند برای غرض دنیا و محض
که ایشان وضع حدیث را برای مصلحت جایز میدانند و در زمان بنی امیه و سیمای معاویه از این قبیل اشیا
بسیار وضع کردند چنانکه بعد از بنی امیه خواهد آمد بلکه اگر مثل آنحدیث در میان شیعه نیز باشد چه جهاد
ندارد چه تواند بود که عظامی ایشان برای تقیّه یا ضعیفی ایشان برای تقیّه یا طمع در وضع آن با ایشان موافقت
نموده باشند و حدیثی که شیعه روایت کنند و فضایل ائمه خود صلوات الله علیهم یا در طعن ائمه ثنی مخالفان
و آنحدیث در میان شیعه معتبر باشد خواه بسبب توا تر و خواه برفا ین و علامات اعتبار بلکه اگر خبر واحد نیز باشد
اعم از اینکه آن روایت در میان مخالف باشد یا نه که بالقدره آنحدیث حجت و معتد خواهد بود چه بسبب و داعی
بر روایت آن البته منکر است مگر صدق و حقیقت که اگر کاذب و معمول میسر و بایست موافق مخالف
باشد نه مخالف ایشان فصل فی قیامی در وجوب نصب امام بر خدا تعالی و استناع خلق زمین از حجت الهی
عز و علا ینکه امت مسلمند در بلکه امام معنی مذکور وجود و فضیلت ضرور و واجب است یا نه و بر تقدیر وجوب
برضا مبتدا و جهت یا بر هت و در جوش عظیم است یا معنی خوارج برینند که نصب امام واجب نیست بلکه هر کس
دعوی امامت کند خروج برود و محاربه با او را واجب دانند و این سبب مستی بخارج شدن و جمهور را میست
برینند که نصب امام بر خدا واجب نیست بلکه جناب الهی تعیین امام نموده پسر خود را از دنیا رحلت فرموده

و آنحضرت جانشین برای خود نفرموده از دنیا رحلت نموده و امر شریعت و دین را برای سر کرده و امام و
مسلمین را برانگه و بی نظام جایز داشته و تعیین و نصب امام با اختیار ایشان گذاشته تا از جمله سنیان
استماعه که اکثر ایشانند برینند که نصب امام و هیبت بر امت سمعاً یعنی بدین معنی که با عتقاد ایشان است
و تقریر ایشان و زید تبار از فرقی شیعه برینند که و هیبت بر امت عقلاً و جمیع شیعه امامیه و اسمعیلیه برینند
که و هیبت بر خداست و عقلاً اگر چه دلایل شرعی نیز بران بسیار است اما ای گیسو عقلی برین طلب است و مقصد
و قضی چند چیز است اول همان دلیل و وجوب بعثت نبی بعینه و تقریرش در بنام امام نیست که ما امام که نوع انسان
باقیست حاجت ایشان در جمیع جهاتی که در وجوب بعثت نبی گذشت بشریعت و دین آسمی و کجی که میسر و
حاکم و صاحب اختیار مطلق باشد بران دین باقیست و ایما و چنین حاکمی باید نبی باشد یا جانشینی که منوط
و مقصدی همه کارهای او بخوی که او بود و نوا ند بود و پس بعد از آن حال نبی از دنیا و خصوصاً آنکه بسبب ختم نبوت
امکان پیغمبر دیگر نباشد و وجود چنین خلیفه که مراد از امام همان است و هیبت بلکه درین زمان حاجت بشر
و وجود امام واجب تر چه در وقت بعثت نبی حاجت در ضرورت جسمانی بسبب اشتراک همه در کفر و حاجت
در کالات نفعانی بسبب انحصار تکالیف در احکام عقیده کمتر بود و در بوقت بسبب دین و ملت عداوت کفر نیز
اضافه نماز عداوت و تکالیف شرعی علاوه تکالیف عقاید که بر حاجت این پیغمبر و انبیاء و این
زمان چون مردم قدری تربیت یافته و صاحب انواع کالات گشت و همه ایشان بمنتهای معراج کمال تر رسیده اند میان
دو اعیان مجتهدی و همسری و شوایب عجیب و افتخار که اعظم مواد حماسه و تاز عست شایع شده و از ریختن نیز با میری که اصلاح
اختلال احوال و مسکن اشتغال ایشان باشد محتاجند پس چنانکه ما این سبب بعثت نبی بر عبادی تعالی و جوی
بهین سبب بعینه باز ای جهات حاجات که مذکور شد نصب امام بر جناب او واجب باشد بلکه واجب بهر لفظ
حق و تیر از راه وجوب لطف چنانکه بعثت نبی لطف بود در تکالیف عقلی تنها چه در آن وقت هنوز تکالیف شرعی
نبود و همچنین نصب امام لطف در تکالیف عقلیه و تکالیف شرعی نیز که بعد از بعثت نبی اضافه شد پس چنانکه آن
واجب بود این نیز و هیبت بلکه واجب سبب حق آمده و حجب اصلاح شک نیست که اصلاح بحال عباد در همه
احوال و از ان وجود و رئیس و حاکمست علی الاطلاق صاحب اختیار و دین و دنیا شان با استحقاق و چنین در شیعی
با پیغمبر است یا امام و در زمانیکه پیغمبر نباشد مفسد است امام و هو المصلوب چه امری چون است که مفسد
براه اضای فاسد و اغای کاسه و آراء مختلفه و احواء مغفقه چنانکه بر هیچکس حق نیست خود بدین ارفض و حاجت
شرع با تمیز این نحو جماعت باشد با تصور و دعا که فانی بسبب هجوم تغییر و فتنه قل و کمرت اختلاف
مفروق شود و زوال محققه که فانی باقی نماند و کمری و از شرع بپایند که اسمی چنانکه واقع و ظاهر است از حال فانی
کربا باقی ناقص مثل خوشان که با انصوره نمائند با طاعت علی با امرای خود که هر یک چنانکه بکسی که اندکی

برای این مستحق است پس حال از دو احتمال خالی نیست یا این کار از کسی مستثنی شود و هر کسی از عهد و این
 برآید یا شخصی خاص کسی مخصوص برای این کار باید و در صورت دوم یا رعیت اختیار چنین کسی تواند یا جمیع
 و مضطر بتعیین آنکی باشند در صورت اول و دوم لازم آید که بعثت بنی تیز با اختیار امت تواند بود و باطل
 باطل و محال است و در صورت سیم و چهارم که تعیین امام نیز با اختیار جناب آنکی باشد و هرگاه
 اگر گویند میان بنی و امام ذمت باینکه وحی و ولایت که بر او نازل شوند و برین نشوند که تویم این فرق در غیبت فارق
 نیست چه سخن در تمییز این کار و از عهد آن بر آمدن و علم بحقایق و دقایق و خصوصیات مقادیر و
 درجات افعال و معاملات و حقوق و وجوب و سیاسات و عقوبات افراد انسان داشتن و بر مصلحت حکام
 و اجرای آنها قادر بودنست و این قدرت شرک میان امام و پیغمبر و سخن در عهد و دین نیست تا زلی
 وحی و ملک فارق تواند بود هفتم بر که تعیین و نصب خلیفه با اختیار رعیت باشد عزل و تبدلش نیز
 با اختیار ایشان خواهد بود چنانکه بالفعل میان این طایفه نسبت بملوکشان معمول و مقره است و حجت نیست
 رعیت را بر امام خواهد بود نه او را بر ایشان نفس بر تقدیری که امت از همه عرضها و هواهای نفس خود
 غرض شوند و تمام اهتمام متوجه اختیار امام گردند چون همه جایز الخطا نباشند تواند بود که اختیارشان
 خطا نموده ترک مستحی امامت و اختیار راستی کنند چنانکه در اختیارات ملوک و سلاطین و همه مردم واقع
 میشود که مدتی کسی را برای امری امین و معتمد و قابل مبدانند و بعد از آن خلاف آن ظاهر شود و بمضمون این
 دلیل اشاره لطیفه از حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه روایت شده و آن چنانست که کسی بعین
 مسئله را از حضرت امام همام حسن العسکری (ع) سوال نمود آنحضرت بمحضرت امام فایم علیه السلام که در آنوقت
 طفل و ده سنی حاضر بود رجوع فرمود آنحضرت از آنکس پرسید که آیا ضرور است که کسی را که امت برای امامت
 اختیار کنند از آن فضل و صلاح باشد یا نه گفت البته ضرور است پرسید که تواند بود که کسی را که امت بجان
 آن فضل و صلاح دانند و واقع خلاف آن باشد گفت ممکنست فرمود بعین سبب اختیار امام خشیار
 امت نتواند بود علی بن ابی طالب بر تقدیری که اختیار امت تعلق بصواب هم کرد و ظاهر است که خدا تعالی بندگان
 خود را بهتر میسازد و میداند که هر کسی برای چه کار مناسب است و این کار بر اولی الامر است پس با وجود
 این ترک خود و تفویض بدیگران که اگر دانند و نتوانند و رکال اشکال خواهد بود ترجیح مرحوم و صد و شش از فادایم
 قبیح و محال نیز است و این دو دلیل را با هم تقریر بیکر میتوان کرد که فی الحقیقه دلیل جدا باشد و آن چنینست
 که اگر اختیار امامت با اختیار امت باشد حال دو احتمال خواهد داشت اگر اختیار ایشان بنفس لازم خطا و اشتباه
 مفید و پرده هوا خواهد بود و یقین جناب آنکی این را قبل ازین میدانست پس با وجود علم و قدرت و حکمت و شفقت
 تفویض تمییز دین و تربیت مسلمین بحکم که البته خطا کند و اختیار حاکم ظالم نماند و رعایت قناعت و نهایت

نقد نیست و اگر انتخاب مردی هم از و بشروط امامت سرافراز کنند وظاهر است که شناختن چنین کسی
 شناساندن او بر عیت و ایشان را بجا بطاعت و متقا و اطاعت او کردن و رفع نزاعهای متازعان و دفع
 حسدای حاسدان نمودن کار است بسبب دشواری و برهمنی و در کمال اشکال و متضمن جدال و قتل و بر حضرت
 منان حسن بسیار آسان پس چنین کاری باین دشواری را بدیگران گذاشتن و جمیع ضعیفان را بر کاری باین بزرگی
 گذاشتن نسبت به بنجاب حکیم متعال اقبیح قبیح و اشیع محالست و چه احتمال تواند داشت و حال اینکه خود فرمود
 بزرگوار الله بکرم البصر و لا یؤبدیکم البصر و ایضا فرموده ما جعل علیکم فی الدین من حرج و کلام
 حرج و عسر تا این تواند بود و محقق نماید که این دلیل از خبیث و اضلال و تقصیر نیز که بعد از این خواهد آمد مستوان نبود
 و الحمد لله رب العالمین حق حمله و اما اعتراض فی الغیب بر دلیل لطف و صلح که نصب امام و قتی لطف
 و صلح و واجب باشد که مستقیم مقرر نباشد اما با احتمال مقصد و جویش ممنوعست جویش نیست که در
 مفهوم نبوت و امامت هر دو صلاح دین و دنیا معتبر است پس احتمال فساد دران محال باشد و بر تقدیری
 که بسبب عدم اطاعت عباد فساد می مرتب تواند بود بالقدره کمتر خواهد بود از فو و ترکش چه مقصد بقضیع
 تمام نامر لا محاله محطت از مقصد عدم اطاعت بعضی و محض دیگرشان که نصب امام و قتی نافع تواند بود
 که ظاهر و متصرف در امر امامت باشد و باعتبار دشواری چه که ام ضرورت نیست بر نصیبت امام و بر تقدیر حضور
 عدم تقدیرش در امور را جایز دانید و همه ائمه شما ازین دو حال غالی نیستند جوایش همانست که امامت
 نبوت است و غیبت و عدم تصرف در امور بسبب مانع دو سنت و سنت جاری در دنیا و آله و علیم السلام
 چنانکه حضرت ابراهیم خلیل و یونس عیسی و خدایشان از انبیاء غیبتی و آله و علیم القلوة و اسلام از قوم خود غایب شده
 و بسیار انبیاء همین که مبعوث میشد مقتول میکشتند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترک مجاورت حرم
 الهی نمود و از قوم خود بسبب عدم اطاعت و نصرت ایشان اختیار غیبت کرده و از مکه معظمه بمدینه مکرمه هجرت
 فرمود و در آنجا نیز نه اظهار دعوت اسلام ننمود پس هرگاه این سنت در انبیاء جاری و واقع باشد در ائمه چنان
 نتواند بود و سزا نمی آید که اگر از جانب الهی تعیین رسول امام و دعوت ناس بخدا بقالی نشود و برینوقت
 عباد را بر ایشان حجت و اعتراض لازم آید که چرا ما را دعوت نکردید و هدایت نمودید تا در ضلالت مانذیم اما بعد از
 بعثت نبی و نصب امام و دعوت نام حجت ایشان تمامست و بر ایشان اعتراض نیست پس اگر بنده کان اطاعت
 کنند و براه راست آیند و هوالمطلوب اگر مخفی لغت و رزند و انقیاد نمایند تقصیر از ایشان باشد و خدا
 و طاعتی او از عهده عذر ایشان برآمده و تمام حجت خود کرده باشد چنانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
 علیه فرمود لا تخالوا لادع عن فایم الله محجبه اما طاهر شورا و اخافنا مضمودا لا یبطل حجج الله
 و بیبانه و ستر دیگر اینکه چنانکه طاهر فیوض و برکات روی زمین بوسله آفتاب و ماه است در روز صاف

و ابر هر دو کذلت فیوض و برکات و فضایل نعم تمام عالم در دنیا و عقبی از برکت و فیض این دو نبی اعظم
بنی و امام است اگر چه این مختص است بحال فیض بها هر حجاب آن نور رب العالمین گشته باشد و اشاره به این
از حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه واقع شده بلی اگر امت و رعیت اطاعت و انقیاد کنند از پیش
رحمت و نعمت بیشتر و برکت و فیض تا متر خواهد بود و فیاض آن شاخ کمال است پنهان ز چشم از فیض
وجود اوست گلشن گلشن خورشید اگر چه هست در این پنهان از پر تو اوست باز عالم روشن و آفتاب
دلایل نقلی بر اینکه نسب امام کار جناب قادر مختار است و آنجناب خود یقین فرموده و معلوم و مرجوح
باخبار است نموده اما از قرآن مجید اول آیه کافی برای آنکه اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَ اَتَمَمْتُ حَلِکُمْ
یعنی و چه دلالتش بر تطلب اینست که میفرماید دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و ثابت شد
تفضل الکی و مختص فیض نیز اعراض نمودند باینکه بعد از نبوت دین را هیچ چیز انقدر حاجت و مسکن را هیچ
نعتی انقدر ضرورت نیست که با وجود امام بحقیقتی که اگر امام نباشد در اندک وقتی از دین اثری و از مسکن
چیزی باقی نماند پس با وجود این همه احتیاج دین و مسکن به دین امام تمام دینی نظام باشند پس اگر
جناب الکی یقین امام نموده و یا اقلًا امت را امر بان فرموده پس مگر خود را از دنیا برده باشد لازم آید که
دین و نعمت هر دو تمام باشند و هر که بخواید این کند تا یبذروا و رسول و رحمت کرده باشد و هر که تکذیب
ایشان کند اما محال که فرایند حق می کریمه کفایت شیمه اَهُمْ یَقِیْمُونَ وَحَمَتٌ وَ بَلَدٌ هُنَّ فَمَنْ مَّا
بِهِمْ اَنْهُمْ مَعِیْهُمْ فَاَیْ حَیْوةَ الدُّنْیَا وَ دَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ وَ رَجَعْنَاهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضًا
سُحْرًا وَ دَحْمَتٌ وَ بَلَدٌ خَیْرٌ مِثْلًا یَجْعَلُونَ مَقْمُونٌ کَفَایَتٌ مَقْرُونٌ نیست که در مقامی که کفار میکنند
که باید صاحب نبوت مرد بزرگی از یکی از دو رویه که گفته طایفست باشد جناب الکی در جواب آن فرمود
لَا یَا اِیْشَانِ رَحْمَتِ خَدَّایِی نَبُو تَرَا قَسَمْتُ مِیْکُنْدُ و هر کس خواهند میبندند و حال اینکه نبوت بهتر و بیشتر
بزرگتر است از مال و معیشت دنیا و امنست آنرا با اختیار ایشان نکرده استیم بلکه خود تقسیم نمودیم و برای کس
آنچه خواستیم مقرر داشتیم پس چون قسمت نبوت را با این رفعت مکان و عظمت شان با اختیار ایشان
گذاریم و خود نظرتوجه از آن برداریم و دلالتش بر مقصود کمال طور دارد و چه ثابت شد و مختصان نیز از او
اعتراف بان دارند چنانکه کریمان شد که مرتبه امامت نظیر مرتبه نبوتست و بعد از نبوت هیچ نعمتی و رحمتی
جناب الکی را بر بندگان مثل امامت نیست پس هر که تقسیم معیشت دنیا را که ادعای نعمتهاست و مختص
نبوت را که نظیر امامتست با اختیار بندگان گذارند بلکه باراده و اختیار خود مقرر دارند با تقصیر
نصب و یقین امام را که فی الحقیقه نبوتست بالمعنی از معیشت دنیا را بر آن تر انداخته و مقصود حق را
فاسده ایشان نکرده اند و بخیر چنین قبضی بر جناب حکیم علی الاطلاق و حمید باستحقاق نمائند مگر جمعی

که ارفع قاصح دنیا باشد سبقت بر قول سبحانه و در آنک تخلق ما قیاء و مختار ما کان لکم مختار
و تعالی تعالی انما یشرکون میفرماید خدا تعالی خلق میکند و اختیار میدهد هر چه میخواهد و با نرا هیچگونه اختیار
و حضرت عزت مقدس و منزست آنرا کند ایشان بدو نسبت میدهند و خود و دیگران را در جنتیار کار شریک
او میدانند و صاحب اختیار میکردانند و وجه دلالتش از بروج بر تبه عیان محتاج بیان نیست چنانچه
فرمود تعالی اَیَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى أَلَمْ يَكُنْ مِنْ مَنِّیْ نَفْثًا ۚ فَنُفِثَ إِلَىٰ قَوْلِهِ أَلْهِنَ
ذَٰلِكَ بِفِیْءٍ وَعَلَىٰ أَنْ یُحْیِیَ الْقَوْنِ یعنی آیا انسان کان میکند که او را مهمل بگذاریم و امام و معلم برای او غفلت
نیداریم آیا میدانند که از مرتبه فضلی تا منزلت انسانی شد صاحب محض و شعور و بفخر و شرف مذکور و مشهور
جانش را چون بوی گل از فضل گل و از خاک غربت و ذلت جسم برداشته بجوار قرب و عزت خود بردیم پس
در مقام چگونه روا باشد که بی مرتی و امام بازماند یا چنین توانی که بران غمیتانند که مردکان جهل و نقصان
بجای جودان علم و کمال رسانند و بر زندگی حقیقی زنده گردانند و چون احوال موت و حیوة هر سه عامد پس
شما در جسمانی و روحانی همه باشند چنانچه فرمود عزوجل مَا فَرَحْنَا بِیَ الْکِتَابِ مِنْ شَیْءٍ شَشْمِ قَوْلِهِ جَنِّدَالِ
وَوَكَّلْنَا عَلَیْكَ الْکِتَابَ یٰنَبِیُّا ۖ مَا لَکَ لَیْسَ بِیْ هَکْمَتِهِ قَوْلُهُ جَنِّدَالِ وَکُلَّ شَیْءٍ فَضَّلْنَا لَهُ نُقْصِبًا ۚ مَشَقَّ
قوله عزوجل و طوبی و لا یابس الا فی کتاب مبین و امثال این آیات سامیات که حاصل ضنون همه است
که هیچ چیز نیست که آنرا واکنداشته و حکم آنرا در کتاب بیان نکرده باشیم بلکه همه چیز را بنقصین ذکر نموده و بیان
فرموده ایم پس هرگاه جناب الهی همه چیز در کتاب خود بیان فرموده باشد حکم امامت و تعیین امام را که است
اشبا و عظم احکام است البته بطریق اولی باین فرموده و ترک نموده با اختیار دیگران کنداشته خواهد بود و هر کس
خلاف این گوید بکذب قرآن کرده و کافر خواهد بود و هم فرموده قوله عز اسمه یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اطِيعُوا اللهَ وَ
اطِيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ امر میفرماید مومنان را با طاعت خود و اطاعت رسول و ادولی الامر یعنی جمعی که
صاحب اختیار ایشان باشند و چون اولی الامر مقبیه هیچ قیدی نیست پس مراد از آن یا صاحب اختیار مطلق
در جمیع امور دین و دنیا و آن بعینه امامت و یا هر که در امری صاحب اختیار باشد اطاعتش در آن امر باید کرد
پس کسی که صاحب اختیار همه امور باشد مطاع مطلق خواهد بود و آن امام است و ایضا از کلف اطیعوا امیرا
رسول و ادولی الامر مشعر است باینکه مرتبه امارت نظیر مرتبه نبوت و مثل اوست بلکه چنانکه نبوت رسالت
از جناب خدا بواسطت ملک امارت نیز فی الحقیقه نبوت است الهی بواسطت نبی و باین سبب اطاعت اولی
الامر عن اطاعت نبی است و از تعجب حاجت متوسط اطیعوا امیرا است بخلاف مرتبه نبوت که هر چند بالاترین
مراتب است مثل مرتبه الوهیت و توسط اطیعوا امیرا لفظ جلاله و رسول اشاره است باین و ایضا
چون اطاعت و انجاعت را مفردون با طاعت جناب خود و رسول خود گردانیده لاحواله باید جمعی باشند منصوب

ایشان که امر و حکم ایشان باشد طاعتشان طاعت ایشان و مقرون بآن باشد و الا لازم آید
 که طاعت همه سلاطین جایزه و ملوک جایزه مثل سلطان فلان روم و بهمان خان زور پک و غیر ایشان همه
 داخل اولی الامر و مفترض الطاعه باشند مثل خدا و تعالی و رسول او و شاعت این قول بر هیچکس مخفی نیست و آنکه
 بود و کمر همان بر استاده که اقیع قباچ را از جناب حکیم علی الاطلاق تجوز کنند و اصلاحیج ندانند و هم قول غر ذکر
 وَانْ كُنَّا نَعْمُ فِي بَعْضِ قُرُودِهِ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ فَمَوْدُهُ اكرميان شما در چیزی منازعت شود بر جمع
 بجز خدا و تعالی و رسول کنید مافزع نزاع کنند پس البته باید بیان همه احکام در کلام ایشان باشد تا امر بر جمع
 بآن لغو و قبیح نباشد و از آنجمله نزاع درین مسئله است که تعیین امام بر ماست یا بر ایشان و بیانش با تعیین
 یا بخیر و در کلام ایشان بالاتفاق تجزیه امت بصب امام واقع نیست چه مخالفان نیز استدلال بر ندیده اند
 باجماع کنند نه بعضی چنانکه گذشت پس لامحال ضرور باشد شتمال کلام ایشان بر تعیین امام و هو المطلق و مخفی
 نباشد که ذکر اولی الامر در عبارت سابق و ترکش درین عبارت با اینکه این بعد از آن و متصل بآن است
 اشاره بر حکمت بر نیکه نزاع در شان ایشان نیز از جمله امور است که مبرجعه بجز خدا و رسول و فرشت بر حکومت ایشان
 موقوف است یا زنی هم قول تبارک و تعالی وَطَائِفَةٌ مِنْهُمْ كَذُتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ حَقِّ
 فَلَنْ أُنْجِيَهُمْ بِقَوْلِهِمْ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ فَمَا آتَى الْأَمْرَ كَلَهُ لِلَّهِ أَمْرٌ رَبَّابِ كَيْفَ يَصْبِرُ الَّذِينَ
 آیات است برین مطلب چه مضمون کفایت مضمونش نیست که طایفه از ایشان با میدانند که باید از سلطنت
 و امارت نصیبی بایشان رسد بجز اکان ناحق کنند مثل کان اهل کفر و جاهلیت و گویند آیا ما را در کار نبوت و امر
 امارت اختیاری باشد و بهره رسد بگو بایشان که تمام کار با خداست و شما را هیچ اختیار نیست هر که خواهد میر
 و هر که نخواهد و زیر و هر که خواهد حقیر کند و اند و هیچ کار را بشما نگذارد و وی هم قول جل ذکره فَلَنْ أُنْجِيَهُمْ بِقَوْلِهِمْ
 مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ یعنی اختیار هیچ چیز با تو نیست پس هرگاه اختیار هیچ چیز با آنحضرت نباشد امارت نیز از آنجمله است
 و دیگران اولی با بیند که بی اختیار باشند سبزه هم قول تبارک اسر و کُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامِهِ
 مُبِينٍ یعنی همه چیز را حکم و بیانش را جمع کرده ایم در پیش امامی مبین که بیان کننده و تفسیر نمایند همه اشیا و
 و دلالت این آیه که بر جمیع ارباب نصب امامی جامع همه علوم و مبین همه احکام و رعایت ظهور و نهایت و ضووح است
 فاعذی که روایت شده که روزی یکی از علای اهل کتب بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
 آمده پرسید که کدام است آن امام مبین که خدا می شما علم همه اشیا را با و عطا کرده آنحضرت اشاره بحضرت
 زین العابدین علی بن ابیطالب فرموده اینست پس با هر چه در نصب امام مبین از جانب خداست و بجهت این
 حاجت با امام دیگران و اختیار ایشان نیامد و اما تفسیر امام مبین درین آیه بطوح ممتد و یا قرآن حلال ظاهر
 و مبنا در و محتاج بدلیل است چه نامری هم قول غر عبده یوم هذا الله یومکم البس و لا یومند بکم انفس

یا نوز عمر فیه تعالی شانه ما جعل علیکم فی الدین من حرج وجدالت این دو آیه اینکه هر
 جناب الهی برای بندگان خود آسانی خواهد و دشواری نخواهد و هیچ تنگی در دین نگذاشته باشد پس البته نصیب را
 که مشکل ترین همه کارهاست چنانکه محقق نیست اختیار ایشان نخواهد گذاشت و اما دلیل از سنت بخو
 صلی الله علیه و آله و سلم از طرق مخالفین بر اینکه نصب امام اختیار خداست است اول اینکه روایت
 کرده حافظ محمد بن موسی شیرازی که از شایعین و پیغمبرانی ایشان است از انس بن مالک از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم که فرمود از خبر این آیه که وَ ذَکَکَ تَجْعَلُ مَا یَشَاءُ یعنی خدای عز و جل آید آدم را از کل چنانکه خواست
 و چنانکه اختیار نمود و او را بهیبت مرا از جمیع خلق و برگزیده را از زمین ایشان و مرا پیغمبر کرد و علی بن مطیلب را
 وصی گردانید ما کانت لهم الخیرة یعنی اختیار کار را بندگان خود نداده ام بلکه خود اختیار میکنم هر چه را میخواهم
 پس من را بهیبت من برگزیده کان خدا و بهترین خلق او نیم و در کتاب صراط المستقیم انان بر هر طریقی روایت
 نموده که قبیل بنی کلاب بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفتند پیغمبر ما را چه میکنی ما را این شرط
 که بعد از تو سلطنت و امارت با ما باشد فرمود اختیار با خداست اگر خواهد بشما دهد اگر خواهد بدیگری
 و ایضا همین حدیث مشهور متفق علیه میان همه مؤلف و مخالف مسطور در کتب معتبره ایشان از جمله جمع
 بین الصحیحین حمیدی که من مات و لم یعرف فی اهلک و ما مات مائتة جاهلیة یعنی هر کس بمرد و نام
 زمان خود را نشناخته باشد مثل کفار و مشرکانست پس امام صاحب انبیا مقام که نشناختن او موجب کفر و کفر
 با خبر و باید منصوب از جانب جناب الهی و حضرت رسالت پناهی باشد نه آماری منصوب رعایا یا چاره
 دست نشان ایشان که در نشان نص و نصب خدا و رسول صادر شده باشد مثل همان تراشیده مشرکان
 از امامت سویی نام نشانی نذرند چنانکه جناب مقدس الهی فرموده اِنْ هِیَ اِلَّا اسْمَاءٌ مَّحْبُوبَةٌ هَا أَنْتُمْ
 اَبَاؤُكُمْ مَا تَقُولُ اللَّهُ بِنِیَامِ مِنْ سُلْطَانٍ یعنی این تنها که شما میپرسید و اما که شما خلیفه میدانید نیستند کوفتی
 چند زبونت و مخالفت که شما و آباء شما فرار داده اید خدا تعالی هیچ حجت سلطنت ایشان مصلحت نموده
 و ایشان را حاکم و سلطان نفرموده و بدانکه مقصود از این فصل ما حال چنانکه اول گفته شد همین اثبات وجود نصب
 امام بود بر جناب الهی و غزل اختیار رعیت از سمت این حجت نامتناهی پس اجمال و آما خفیه دلیل برین
 اندوین شده اند بعد ازین خواهد آمد و شاه عده در جواب معنی بر است سه دلیل گفته اند و ما هر سه را بخوبی که
 از این کتاب است اما طریقی خوشان مشایخ و ائمه و افاضه و در کتاب خود تقریر نموده اند
 در سیم دلیل اول و آن با عارف خود من عده اوله ایشان نیست که بعد از ولایت حضرت پیغمبر
 ابو کبریا تجتهد بر تنبیه کرده و بر نماز نگذاشته و او را صیبر بر آورده است بقیه بنی ساعده بر خلیفه
 خواند و گفت ایما اناس هر کس محمد را پیوسته محمد مرد و هر کس خدای محمد را پیوسته خدای محمد است و این

و ضرورت است برای امامت کسی که مختل و مرکب آن شود پس تا نقل کند و بیند که لاین آن نیست و این کار
 که از امر است و مردم همه گفتند راست گفتی خلیفه ضرورت است لیکن باید تا نقل کنیم و برپیم که اهل آن که تواند بود و هیچ
 نکفت که خلیفه نیاید و همچنین بعد از هر یک از ائمه شان قوم اتفاق نمودند بر نصب امام دیگر پس این اتفاق
 اجماع بشمار ایشان در وجوب نصب امام و گاه باشد که تفریق این دلیل باین نحو خوان کرد که کلام ابو بکر نقل کند
 تا که قابل امامت و تصدیق ایشان که باید تا نقل کنیم جماعت از ایشان را اینکه تعیین امام را امت باید کنند
 دلیل دوم اینست که احکام شریعت و ملت و احوال امت و رعیت مشتمل بر اوامر و نواهی الهی
 متعلق بمصالح معاش و معاد عباد و مشیت و نظام آن احوال و احکام بی وجود امامی قادر و سلطانی قاهر
 جانش شارع که مقرر الطاعة و واجب الاطاعة باشد ممکن نیست بالقضوة العقلية و بدون آن امر دین
 و احوال مسلمین مختل و معطل گردد و گاه باشد که بسبب اختلاف اراء و شدت بغض و عداوت از باب اغراض
 و احوال اگر امامی نباشد مؤدتی بملک تمام اهل اسلام شود و باین سبب است که امر ادنی اجتماعی حتی رفقا
 سفری بی رئیس مطاعی انتظام نیابد پس نصب امام مشتمل بر دفع مضرتیست که احفام از آن متصور نیست بلکه عظم
 دین و اتم مصالح مسلمین است و دفع ضرر مظنون و اجبت بر امت اجماعاً هر که قادر باشد دلیل بشود
 امت که شرع مشتمل بر وجبات عظیمه مثل تنفیذ و تجویز جوش و اقامت حدود و سایر احکام که بی وجود امام
 انعام آنها ممکن نیست و هر چه واجب مطلق بی آن تمام نیست پس نصب امام واجب است و جواب اینها اما اجماعاً
 از دو دلیل اول بطلان محبت اصل اجماع مطلقاً چنانکه در فصل اول این باب گذشت مجدداً تعالی و از دلیل اول
 بهر دو تقریر بطلان این اجماع مخصوص چنانکه در فصل امامت ابی بر خواهد آمد انشاء الله و اما تفصیلاً از دلیل اول
 بهر دو تقریر اینکه اجماع مذکور بر تفقیه و تسلیم جمیع جهات قصور را که در تنسک شما بان مسامحه کنیم و برای شما بجهت شود
 دلیل اضافی اعتباری خواهد بود اما سخن در اصل مسئله و وجوب حقیقی نصب امام است و نفس الامر که با عقلیه
 و برضاست یا بر امت و بتأیید بن گوئیم یا بجماعت که این اجماع را که در پنج چیز تنسک شدند و چه چیز باعث ایشان
 شد که این اجماع را کردند که اجماع و دیگر بود این خود اول اجماع است و اسلام که ایشان مدعی آن اند و اگر حکم
 ضروری عقلی بود بوجوب وجود رئیس واجب الاتباع این خود بعینه مذسب فائزین بوجوب عقلی است اگر داعی ایشان
 البته نفس شارع یا امری از امور شرعیه باشد اتفاق ایشان اجماع شرعی و وجوب نفس امام سمعی تواند شد و الا شل
 اتفاقات فلاسف و سایر طوائف مختلفه بر امور میانی ایشان متفق علیهاست خواهد بود پس انعام این
 دلیل و سمعی بودن مدلولش موقوف بر نفی احتمال اینکه داعی ایشان حکم ضروری عقلی باشد و با وجود این احتمال
 دلیل مصادره بر مطلوبست بلکه نفی و سیاق امثالین گفتگو درینکه وجوب وجود رئیس و حاکم برای جماعت
 بسبب حاجت ایشانست در مشیت نظام احوال و مصالح جهات اختلاف بصورت عقلیه چنانکه همین علما

در ادوات خود چنین مذکور شد اعتراف نموده اند و از نجابت است که هر جا عتی اگر چه مستدین بدین وجه
 بختی هم نباشد که البته در میان خود امیر و سرکرده و اضرب و میدانند و عین عبیه مستنی و جوب
 یا برضا بقیه ای چنانکه مذکور است و یا بر است چنانکه مذکور است و بر تقدیر
 نیستند اگر گویند محض احکم و جوب و خوانش نیست بنا بر اینکه حسن و قبح احکام شرعیست که
 این مسئله بجهت تعالی بتفصیل گذشت و حال اینکه مراد از جوب در اینجا محض عقلی است که اعم
 از استیجاب مدح و تحسین عقل و شکر و جواب خدا تعالی به بخصوص و جوب شرعی که عقل از آن معزول
 چه مراد است که دین و مسلمین هر دو تحت این ارجاعات بسیار با همی مستقل صاحب اقتدار و آلاء
 و قنی مستاصل و محاکم معطل خواهند شد و مقصود آنکه از او امر و نواهی نیست که اصلاح
 عباد و وجود چنین امامی اتم مصالح و اعظم منافعست چنانکه این اکابر علماء در ادوات مذکوره خود
 کمر بضرر کرده اند پس یقین امام از جانب جناب خدا تعالی اعظم افتاد و خود موافق غرض
 و بلکه آن اعظم عقل و نقض غرض هم و حسن و قبح باین دو معنی با عرف اشاعره نیز عقلیست چنانکه در
 گذشت و جواب دلیل نقلی بقرآن آیه ایست که نهایت دلالت اجماع مذکور بر تقدیر نسیم صحت و جوب
 حاکم و امیر است برای اهل اسلام و ایمان اما اینکه وجوب نصیب بر نبی است یا بر ایشان و این امیر خلیفه
 و معتز شوالطاعه و امرش و جوب القبول است اصلاً از این اجماع مستفاد نیست چه حاصل آن
 گفت شمارش ضروریست و ایشان تصدیق کرده اند و این مبینه همان گفتگوی است که میان
 میباشد خواه مسلمین خواه کفار و خواه کم و خواه بسیار حتی اهل منزل و رفقی سزاوار چه این پنج و شش
 نباشند پس اگر هر مثل این گفتگو اتفاق اجماع و چنین سر کرده و جوب الاتباع باشد هر رئیس ده و
 خلیفه خدا و امام مدی خواهد بود و بجهت تعالی از دم این معصده بر ایشان و شنا عش و رعایت و صفی
 و عیانست اگر گویند مراد ایشان از آن نیست بر سبیل جانشینی پس بر من نقض بر من
 نیست که تو هم سخن در مقصود ایشان که هنوز معلوم نیست بلکه در ظاهر سوال وجوب است که ازین قید خالی
 و هیچ فرق میان آن و گفتگوی اهل خانه و مردم نیست و جواب از آن دلیل بقریر ثانی اینکه این خطاب
 مثل نیست که اهل شهری بیکدیگر گویند که ما را سر کرده و بزرگی ضرور است باید کسی را برای اینکار
 و امثال این احوال و احتمال و مردی یکی اینکه برای ایشان یقین حاکم نموده اند ایشان چون اختیار
 نمیکند از اینگونه تامل کنیم که همان حاکم خوبست یا در اختیار و بهم و دیگر را بجای او تعیین کنیم
 پادشاه نموده از او امر و سرکشی کنند و خود حاکم و دیگر نصب نمایند احتمال دوم اینکه پاد
 اصلاً یقین حاکم نفرموده بلکه خواستش خودشان مفوض و ایشان را بخودشان داده اند

اختیار را کم کنند و در مانحن فیه بر تقدیر احتمال اول که جناب الهی خود نصب امام فرموده باشد چنانکه مذکور شد
و حق نیز همین است خطاب جواب بگوید اصحاب بعینه رد حکم الهی و نمرود عصیان و موجب کفر است
و بر تقدیر احتمال دوم وقتی استدلال تمام باشد و آن گفتگو و دلالت بر مطلوب ایشان کند که احتمال اول بیشترین
منتهی و مختصر در احتمال ثانی باشد اما با وجود آن احتمال این استدلال مصادره بر مطلوب محفوف مانوا
عیوبست و جواب دلیل ثانی اولاً اینکه وجوب اینقسم امور بر امت وقتی مسلم تواند بود که از جمله افعال ایشان
باشد نه فعل جناب الهی اما تثبیت نصب اختیار امام بخوی که لیاقت خلافت نبوت داشته باشد از غیر
خدا تعالی مسلم بلکه ممکن نیست چنانکه بتفصیل بیان شد و عبارت دیگر حاصل جماع مذکور وجوب دفع ضرر منقول
بر حاصلش زیرا و بکری پس وجوب نصب امام بر امت وقتی ثابت شود که فعل ایشان باشد نه فعل خدا تعالی و
این عین محل تراست و ثانیاً اینکه این جماع نیز مثل جماع سابق است چه وجوب دفع ضرر منقول از ضرر و
عقیده است و باین سبب است که هر طایفه اگر چه متدین برین و شرعی نباشند که قابل باین هستند و سبب
اتفاق اهل جماع مذکور تواند بود که همین باشد پس با وجود این احتمال بلکه بتقینش دلیل جمعی و ملول شرعی نشود
بلکه مثل سایر اتفاقات را باب عقول باشد و جواب دلیل سیم اینکه وجوب شرط واجب مسلم است اما چه بر عاقل
نه بر غیر او پس آن اگر از افعال الهی باشد بر جناب او واجبست مثل عطا ی قدرت بر ادای عبادت و اگر فعل عبده
باشد و عبده جاهل یا غافل باشد امر و اعلامش بر شارع واجبست مثل وضو برای نماز و اگر میچک ازین دو قسم
نباشد بر بنده واجبست مثل طمی مسافت برای ادای مناسک حج و در مانحن فیه نصب امام که موقوف علیه
اقامت احکام شریعت است اگر ثابت شود که فعل امت است و محتاج بامر الهی نیست و جوش بر ایشان لازم خواهد
شد با اختیار خود اما هر دو ممنوعست چه محض بلکه متیقن نیست که فعل الهی است چنانکه مجرده بیان شد و بر تقدیری
که فعل ایشان باشد کمتر از وضو برای نماز نیست که موقوف بر امر و اعلام از جانب او نباشد و حال اینکه امر و اعلام
باینکه شما نصب امام کنید اصلاً نیست چنانکه خود نیز مغفله پس تمام دلیل برای وجوب بر امت موقوفست بر نفی
و احتمال اول که اول عین متنازع فیه است پس دلیل بی آن مصادره بر مطلوبست و از بیانات مذکور و جمعه
تعالی معلوم شد که این لوله برای وجوب عقلی اولی از وجوب سمعی اندو غریب است که انجیامت بعثت نبی را
اگر چه بر جناب الهی و از جناب او واجب و ترکش را از وجوب و منعقبت نماید بنا بر مذکور شد شیع خودشان درین
و قبح افعال و ترجیح بلامرجه چنانکه در محبت خود گذشت اما در محبت نبوت همین منافع و مصالح را که برای
نصب امام گفته اند دلیل حسن بعثت نبی کرده و بعثت نبی را بهین دلیل بنما بتعالی نسبت داده و خود را از این
معقول دانسته اند و در بنفهم همین دلیل نصب امام بایرادی خود دعوی نمایند و جناب الهی را بی دخل و اندیش
هرگاه مصلحت وجود نبی و امام و جهات حاجت بایشان هر و یکی باشد پس مثل نبوت بر تقدیر تسلیم عدم و

نصب امام بر جناب او چراغ معش و احسن نباشد و باید و ترک کند. با اختیار عباد ماند و بزرگوار
 و از جهت غریب امور اینکه اشاعه افعال و قباچ خود را بخدای تعالی نسبت میدهند و فعل و میسر
 اختیار خود را از ان مره میگردانند و یقین امام را بخود تفویض مینمایند و غریب تر اینکه اینها
 امامت را از اصول یقینیه دین میدانند بلکه از فروع فطیه تخمین میدانند امامی را که دست نشان و
 خودشانست بر خود و بر دیگران منقرض الله عدو و احب الالهه میدانند و حق نفس را حرام بلکه
 قتل و لعن داشته امام میکردانند بعینه مثل کثرت برستان که سنگ و چوبیرا بدست خود میگیرند
 و بجانش را بر خود و بر دیگران لازم مینموندی صلا بقبیح ابن متفطن نمیشوند اگر کاهی متفطن شوند
 متغیبه کنند و نیندازد و رسول خود اگر چه یقین امام نگرداند اما چون ایشان با اختیار را کند مشتبه اند
 که یقین کنیم چنانست که ایشان کرده باشند و گویند این مثل حکیت که در دعوا بشهادت
 قاضی کنیم و از غایت سفاقت ندانسته اند که حکم قاضیان مثل حکم ایشان به اعتبار است و قضا
 بشهادت قطع نظر از آنکه عمل بقیاس مخصوص ایشانست و بر حاجت نیست این قیاس
 که ایشان نیز عمل میکنند چه در حکم بشهادت شاهدین مخصوص آلتی و بنوی مرد و صادر شده و این
 و معمول گشته و اختیار است در نصب امام محض دعوت و خدا و رسول خدا اصلا امر نموده و مختار
 که است برای خود نصب امام کند و اگر نفسی از ایشان بر میطلب دارند چرا میگویند و محتاج این خود مختار
 میشوند و حال اینکه خود معترفند بحد نص و خصوص خلاف این از حد بیرون و از عدد افزون و از
 چنانکه بعد ازین انشاء الله بیان شود و اما اینکه بعضی از علمای ایشان گفته اند که است مخیرند در نصب امام
 میان صفات و ذکر علامات اگر مردان نیست که است را فرموده اند که شما باین صفات و
 نصب کنید محض دعوات و عین اقرار است و اگر چنین نصی دارند بیارند و اگر مراد این
 برای امام ذکر فرموده اند این حق و مسلم است اما معنیش این نیست که شما باین صفات نصب امام کنید
 این معنی دارد که شما امام را باین صفات بدانید و باین علامات بشناسید و این امر نصب و اذن
 و این بسیار ظاهر است و متغیر در وجوب عقلی بر امت باین حجت متمسک شده اند که نصب امام
 بر دفع ضرر مظنون و دفع ضرر مظنون و حبست عقلا پس نصب امام واجبست عقلا و آری
 که بیشتر از اشاعه مذکور شد که بجای عقلا جماعا گفته بودند و جواب این در ضمن جواب آن گذشته
 است که وجوب دفع ضرر مسکت عقلا اما بر فاعلش نه برد بگری پس دفع این ضرر
 شود که فعل متمسک بر ایشان واجب باشد و این عین محل نزاع و بنای دلیل برین دور صریحت و آن
 نصب امام کار جناب الهی باشد چنانکه حق و مذمب شیعه است مباشرین این کار تصرف در

آئین نموده و از جمله معتدین و مستحق عذاب همین خواهند بود و ازین بیان بفضل الله مبین شد که
 ستیان تنها همین بغضب امامت قناعت نکرده بلکه غضب ربوبیت نیز نموده اند و چون بمن الله
 تعالی وجهه ثابت شد که امامت نظیر نبوت است و احتیاج به رد و کفایت و ایمان و اسلام بی آن تمام نیست
 و کسی که بی معرفت امام میر و کافراست چنانکه از آن مذکور به بغایت ظاهرست پس ثابت شد بفضل الله تعالی
 که مشد امامت از سبیل اعتقادی یقینیه و از جمله اصول دین و ارکان ایمانست نه از سبیل فطریه فروع چنانکه عقفا
 سفیانست و از جمله غرایب افعال ایشان اینکه با وجود اعتراف با اتحاد احتیاج منبی و امام و خروج جابل با امام از
 اسلام نبوت را از اصول میدانند و امامت را داخل فروع میگردانند و بعد ازین نیز نصوص صحیح که شود حد
 برین مدعی تفصیل خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون بفضل الله تعالی ثابت شد وجوب نصب امام بر خدا تعالی
 عقلاً و شرعاً و آنکه سه دلیل اول از ادله عقلیه دلیل ظاهرند بر اینکه دایماً و ادام العکلیف باقیاً و حبیب بر حکمت
 آئین که همیشه جمعی از جانب جناب او بر عباد مقرر باشد پیغمبری یا امامی که هدایت ایشان نماید و تربیت و ارشاد
 در احوال و اعمال کند و جمیع اصلاح معاش و معاد و دنیا و عقبایشان فرماید تا مردم را بر خدا حجتی نماند اگر اطاعت
 کنند بعبادت و ازین فایز شوند و اگر معصیت درزند مستحق جزای خود گردند و ایضاً قرآن مجید باین آیه اَلَا
 ۲ اٰمَنُوْا فَقُوْا لِلّٰهِ وَكُوْنُوْا مَعَ الصّٰدِقِیْنَ و قوله جل شانّه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم
 بتقریری که در مجتبی جامع گذشت از امام خود و امام آن کردیم بفضل آئین و قبل مضمونش اینست که جناب آئین
 نموده و واجب فرموده بر هر جایر از خطا که در هر زمان اطاعت صادقان معصوم از خطا کنند پس وجوبست
 در هر زمان وجود معصومی مطاع واجب الانباع که بحجت بر امت و پیشوای ایشان باشد و ایشان اطاعت او
 نمایند و ایضاً روایت از حضرت ابرار المؤمنین صلوات الله علیه که فرمود لا تخلوا الارض عن فایم لله محج
 اما ظاهر مشهور و احوالاً مضموم و الا بطل حجج الله و بقیاته و شارح مقاصد همین حدیث را
 از جانب شیعه نقل کرده و اصلاً منقوض آن بقدر و طعن نشده بآن برین ظاهر نیست که ایشان نیز از اسلام شده
 و معتبر نگاشته اند و اینمضمون و در بیان مشید از همه آنرا باین بیان برپس تواریث شده و الحمد لله من القنا
 حق حمده فصل سیم در شروط امامت و آن بمذهب شیعه ثمان عشریه به چارست اول افضلیت
 امام از همه رعیت در جمیع جهات دین و دنیا و دلیل برین اما عقلاً اینکه مراد از امامت اعراف مخالفین
 ریاستی است مطلقه در جمیع امور دنیا و دین بر جمیع مکلفین پس بالقصوره باید امام با جمعی در جمیع امور
 مذکوره از همه ایشان افضل باشد تا تقدیم بر ایشان جایز و اطاعتش بر ایشان واجب باشد چه تقدیم الله تعالی
 بران دیگر چه جای مفضول بر فاضل محال و قبح است عقلاً و شرعاً از هر کس چه جای آنکه از جانب آئین تواند
 صادر شد و ایضاً مقصود از امام اصلاح دین و دنیا است و خدا و ان مثل همد در حاجت باصلاح دینی

و مفضل محض است از فضل پس فضیلت در بعض امور و بر بعضی مردم کافی نیست و امام فخر رازی در نیکوکارها
کرده که چه شود اگر دو کس باشند هر دو مستجمع جهات ضایع که اعلی است باعتبار جهت خصوصیات و ضروریات دین
و دنیا از هر دو متمشی شود بی تصور و ضرورت یکی از ایشان در همین جهات و در جهاتش بالاتر از آن دیگر باشد و اگر امامت
باین مفضل تفویض شود بسبب اینکه رعیت اطاعت او بهتر و مشیر تکلیف است نظام امورشان بهتر و مصالح
حاشان تمامتر خواهد بود بخلاف اینکه اگر امامت با فضل مفضول گردد که چون اطاعت او مثل این نخواهند بود
سبب تشویش و اختلاف احوالشان خواهد بود و غرض از نصب امام نیست مگر صلاح حال امت پس در مصورت
عقل البته حکم کند بوجوب تعیین مفضل نه فاضل و آنرا مؤدعی بنقض غرض امامت نشود و شیعه نیز اعتراف باین
کرده اند چنانکه آنکه اگر مردم بمقتضی کینه امیر المؤمنین علیه السلام داشتند برای اینکه خویشان ایشان را کشته بود
و باین سبب ناچار نص بر او منع اوزار امامت کردند پس با وجود این تفویض امامت او فاش فتنه و تشویش امت
باشد و جواب این شبهه آنست که بنای این احتمال بر اجتماع تقبضین است چه معنی مفضل باین
مفضل نیست که فضلش بخدی میرسد که پس از آن نیست و فضل فضل از آن حد گذشته پس بنا برین حال
از دو احتمال خالی نیست یا امامت ما حاجت بانقدر از فضایل که مفضل از آن قاصر است پس گفتن بیکم
کار امامت از مفضل متمشی میشود جمع بین التقبضین است و یا مرتبه فضایل مفضل حواجج امامت را
کافیست و ایشان را بر یزید از آن اصل حاجت نیست پس در مصورت اگر چه مفضل برای امامت سایر
امت پس است اما او را برای آنکه از او فضیلت امام کردن و افضل را با وجود فضیلت و عدم حاجت
با او امر بطاعت و انقیاد و او نمودن با عراف شما نیز چنانکه خواهد آمد قبیح و سفاکت است پس نهایتش
اینست که مفضل امام باشد بر دیگران و فضل مطلقا بیرون باشد از سلک ایشان مثل حضرت موسی و
خضر و داود و یحیی و امانت آنرا در زمانی که امامت عام و امام منصوب باشد بر تمام امام مثل زمان اسلام این
احتمال اصلا محالست چه مردم است میان دو صورت یکی تقدیم مفضل بر فاضل و رعایت صلاح
رعیت و دوم تقدیم افضل و فساد حال عباد و جمع بینما جمع متقابلین است پس معلوم شد که این شبهه
بهر تقدیر مستلزم اجتماع تقبضین است و ثانیاً اینکه عدم رضا و قلت طاعت رعیت افضل را با سبب
حکومت و احکام اوست که بالفرض همه با مردم حکومت ایتقال است پس اگر مفضل نیز همان احکام حکومت
کند با و نیز همان کنند که با او کنند و اگر بخلاف حکم الهی رضای ایشان عمل نماید پس صلاح کارهای ایشان
از او نیاید و منصب امامت را نشاید و یا عدم رضا و قلت طاعت افضل را بخت نیست بلکه از بخت
که او از قوم و قبیله ایشان نیست و این از ایشان است یا امثال این امور جز بر طبقه پس این بعینه
مثل قول یهود است که بعد از آنکه مدتها بجان اینکه حضرت خاتم الانبیا و آله علیهم السلام از میان ایشان

مبعوث خواهد بود انتظار بعثت او میکشیدند و چون دیدند که از عرب مبعوث شد همه رنک او نموده گفتند
 فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَقْنَاهُ اللَّهُ صَلَّى الْكَافِرِينَ هَرَاكَه عباد در نیتعام داشت و این بخوار
 دانسته مخالفت مکن کسی در زند و انعام پیغمبر خلیفه او کنند و عصیان ایشان کنند و هیچ معنی عین کفر
 و فساد حال نیست چنانکه خدا تعالی فرموده اَمَّا اتَّخَذُوا إِلَهًا هَوَاهُ فَلَا ضَلَّةَ اللَّهُ عَلَى الْقَوْمِ پس درین صورت
 رعایت رضای ایشان کردن و ایشان را برین حال و انداختن عین اساف و ایشانست نه اصلاحان و اطاعت
 ظاهر که موافق خواست ایشان باشد بکارشان نیاید چاین عین نفاق و بیجاوت منافقانند و همیشه دگر این اند
 که هرگاه خلاف رضای خود بینند سبب مخالفت متبایسازند و آویخته مخالفت و محاربت برافرازند بلکه
 برکت الهی واجبست که خلاف آن نماید و اصل طاعت و معصیت را از هم متمایز فرماید چنانکه فرموده مَا كَانَتْ
 اللَّهُ لِيَدْرَأَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ و ایضا فرموده مَا يَسْتَلِ
 الْقَوْمَ الْبَاقِيَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ إِلَّا لَعَلَّكُمْ مَنِ اتَّبَعَ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ ایضا فرموده اَمَّا يَنْتَظِرُ
 أَنْ تَتُوبُوا وَلَا يَسْأَلُ اللَّهُ لِلَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَلَمْ يَجِدُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولَهُ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ فِي
 و بعین سبب جنب الهی اگر کفر بود پروا نمود و رسول را از جمله ایشان مقرر فرمود و اگر بمشال این اسباب رعایت
 و رضای مردم ضرور باشد هر قومی را رسولی جداگانه باید و از آنچه لغیرتم جواب فتنه و تشویش است از امامت حضرت
 امیر المؤمنین صلوات الله علیه نیز معلوم شد چه امامت آنحضرت و تشویش رعیت و ترک اطاعت ایشان بعینه مثل
 نبوت انبیاء و کفر است و تادی همه هلاک و خسرانست و عدم رضای ایشان با و بسبب قسوت ایشان محض
 چه آنحضرت آنچه در حکم خدا و رسول کرد پس هرگاه ایشان بحکم خدا و رسول راضی نباشند و باین سبب افضا باید
 راه خدا را دشمن دارند بعین کافر باشند لا یجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ
 اللَّهُ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ و این قسوت بعینه مثل قول بیودا
 که گفتند اگر حامل وحی بر رسول الله میبایست بود ما ایمان می آوردیم اما چون جبرئیل است ایمان نمی آریم چه عذاب
 الهی را بر پدران ما بعینه جبرئیل آورده و حال اینکه قیاس این مسئله با امامت آنحضرت و آن بزرگان قیاس مع
 الفارقست چه در نیتعام سخن در دو امامست که هر دو قابل امامت باشند و امامت از هر دو منتهی شود و آن
 جماعت که غضب امامت آنحضرت نمودند اصلا قابل امامت نبودند و تفصیل این سخنان بعد از این انشاء الله
 خواهد آمد و ازین جواب نیز معلوم شد که این عرض مبتنی بر اجتماع نقیضین است و الحمد لله رب العالمین
 وَ مَا أَنْفَلَا فَعُولُهُ عَزَّ وَجَلَّ اَمَّا يَنْتَظِرُ يَنْتَظِرُ إِلَى الْبُحْقِ أَحَقُّ أَنْ يَتَّبِعَ اَمَّا يَنْتَظِرُ يَنْتَظِرُ إِلَى الْبُحْقِ
 فَمَا لَكُمْ كَيْفَ يَحْكُمُونَ یعنی یا کسی که دیگر از ادایت میکند بجای سزاوارتر است باینکه مردم پیروی او کنند
 یا کسی که خود بهم نمیتواند براه رفتن تادیگری او را ببرد پس شمارا چه میشود که غی غیب و چون حکم میکنید و بخوریدم

افضلیت امام مینماید و قول تبارک و تعالی اَمَّا تَبِیْ مُحَمَّدًا عَلٰی وَجْهِ اَهْدٰی اَمِّنْ تَبِیْ سَوَابِ اَهْلٍ
 حِیْطٍ مُّسْتَقِیْمٍ یعنی آبا کسی که بر دو افقاده می رود راه را بهتر می رود و برای هدایت و امامت مردم بهتر است با کسی
 راست ایستاده و براه راست می رود و قوله سبحانه هَلْ یَسْتَوِی الذِّهْنُ بِطُلُوْنٍ وَالدِّهْنُ لَا یَهْتَكُوْنَ مِنْ
 اَبَا سَوٰی میباشند با هم جمعی که میدانند و جمعی که نمیدانند و قوله عزاسمه فَاَسْأَلُوْا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ
 یعنی اگر شما چیزی را ندانید سؤال کنید از اهل ذکری یعنی اهل علم پس اهل علم را تعیین فرمود برای هدایت و تعلیم اهل جبلت پس
 کسی را دی و امام تمام مکلفین باشد لاجماله باید افضل و اعلم از همه باشد و ازین قبیل شواهد قرآنی و اخبار بسیار است
 شرط و قیاس عصمت و دلیل بر وجوب عصمت امام مطلقا بعینه همان ادله و وجوب عصمت انبیاست چنانکه
 بتفصیل در محبت نبوت که شدت قریب که ثابت شد که مرتبه نبوت و امامت مثل هم و نظیر یکدیگرند و امامت
 بدل نبوت است پس لامی له باید امام معصوم باشد مثل نبی و ایضا بر وجوب عصمت استدلال باین آیه کرده اند
 یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَطِیْعُوْا الرَّسُوْلَ وَطِیْعُوْا الرَّسُوْلَ وَطِیْعُوْا الرَّسُوْلَ وَطِیْعُوْا الرَّسُوْلَ وَطِیْعُوْا الرَّسُوْلَ
 بود و مخالفان و جواب این دلیل گاهی گویند که سلم نیست که ظلم ظالم عدم عصمت باشد از نفی آن نفی این
 و از نفی این وجوب عصمت لازم آید چه تواند بود که کسی معصیت نکند با اینکه صدورش از محال نباشد و جواب
 این سخن نیست که مراد از عصمت درین دلیل عدم صدور گناه است نه امتناع آن چه فایده عصمت است
 که امام معتمد و مؤمن و خاطراز و مطمئن باشد پس هرگاه این معنی ثابت شود اگر چه با خبر آتسی باشد مقصود
 حاصلست و گاهی گویند مراد از عهده دیر باین نبوت است نه امامت که کونیم لفظ آیه صریحست در امامت بمعنی
 ربابست و پیشوائی تا کسی که امت از نبوت و تخصیص محتاج است باین و محقق نمائند که لفظ طالین چون
 شامل همه انواع طاعت است صغیر و کبیره بر خود و بر غیر و چون صیغه اسم است و اسم در وضع لغت مجرب است از
 زمان پس شامل همه از همه است پس هر کس در هر وقت ضمنی کرده باشد و ظالم بر و صادق و داخل مصداق
 آیه که ریاست و قابل امامت نیست و همین حدیث صریحست در اینکه این مغایرتی شافعی در مناقب رسول
 کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خدای عز و جل وحی کرد بابر ابراهیم که اِنِّیْ جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ
 اِمَامًا مِنْ تَرَاثَمَ نَاسٍ کَرَمٍ اَبْرَاهِیْمَ اِبْرٰهیم که سرور و فرخاک شد گفت و بیتی و مین ذُوْیَ نَبِیِّ اَمَّةٍ مُّوَسَّلِ
 خدایا از زرتیت من هم امام چند مثل من مقرر نمای خدا فرمود من با تو عهدی نمیکنم که وفایان نمیکنی فرمود هیچ
 ظالمی از زرتیت ترا امام نمیکنم پس ابراهیم گفت خدا یا مرا و فرزندان مرا از عبادت اصنام نگاه دار که آنها
 بسیار مردم را گمراه کرده اند پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود دعای ابراهیم که خدایا از زرتیت
 من جمعی را امام کن بمن و عیلمی رسید یعنی برای من و او مستجاب شد که هیچکدام از ما بر کفر سجده نبندیم
 پس مرافعی و ظنی را وصی گردانید و محقق نمائند که این حدیث دلیل ظاهر است بر اینکه مراد از وصایت امامت

و کسی که وقتی سجده بت کرده باشد قابل امامت نیست دلیل دیگر بر وجوب عصمت امام قول الله یا ایها
 الذین آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقین و تفصیل تفسیرش در مجتبی اجماع گذشته و با کثر مقتدا
 امام فخر که از اعظم علمای متعصبان ایشانست اقوال و اعتراف نمود و بکفته سر را با بفضل الله تمام کردیم و محمل مضبوطش
 بقدر کفایت دلالت بر بیخطا بودن و جداست یکی اینکه در هر زمان هر که جایز الخطاست نامور است باطاعت و اقتدا
 بمقتدای غیر جایز الخطا و امام نامور باطاعت غیر خود نیست پس امام جایز الخطا نیست یا پس جایز الخطا امام نیست و
 بتقریر دیگر هر جایز الخطا نامور است باقتدا و هیچ نامور باقتدا امام نیست چه امام مقتداست نه مقتدی پس هیچ
 جایز الخطا امام نیست یا پس هیچ امام جایز الخطا نیست و تقریر این وجه اگر کسی خواهد بدو سه نحو دیگر شاید ممکن باشد
 وجه دوم اینکه در هر زمان هر جایز الخطا نامور است باقتدا بمقتدای غیر جایز الخطا و مقتدای غیر جایز الخطا امام و
 العصمت است پس امام واجب العصمت است و هو المطلوب و دلیل دیگر قوله تعالى اطيعوا الله واطيعوا
 الرسول واولی الامر منکم و بایشان نیست که ایضا در مجتبی اجماع با عتراف امام فخر گذشته که اولی الامر در حجب
 الانعام واجب العصمت است و دلیل دیگر قوله تعالى اذا جاءك من فاسق فنبهه وقلبته فانما نبهه وقلبته بایشان نیست
 که مراد از فاسق معلوم الفسق نیست بلکه جایز الفسق است بدلیل فقیهین آنچه اگر فسق معلوم و جرم باشد بتبیین معنی
 تفحص و تخمیل علم بصدق بی صورت خواهد بود پس وجوب اطاعت امر و مخیر نمودن بر علم بصدقش و علم بصدق
 یا از عصمت حاصل شود یا از اجابت دیگر و امت احکام شرع اگر بی امر و خبر امام دانند حاجت بامر و خبر او ندارند و اگر
 بی خبر او ندانند علم بصدق خبر امام غیر معصوم نداشته باشند و اطاعتش بر ایشان واجب نباشد شرط سستی
 باشمیت یعنی باید امام از بی شائبه باشد نه از سایر قبایل و دلیل برین خصوصیت است که وارد شده و در خصوص آن
 حضرت امیر المؤمنین و اولاد اطهارین و صلوات الله علیه و علیهم چنانکه بتفصیل ان شاء الله خواهد آمد و ستیان در امام
 باین سه شرط قابل نیستند اما در باب افضلیت گویند معتبر و ضرور در امام نیست که در امور ملک و سلطنت و امان
 و عمنار باشد اما در سایر علوم و امور دیگر افضلیت و امتیازش ضرور نیست و جوابش اینست که این معنی باید شناخته
 و سلطنت است نه معنی امامت و خلافت چه طایفه و امام با عتراف و اتفاق همه شما همه محتاج الیه و پیشوای
 همه امت است و در همه امور دین و دنیا و چنانکه در اربعین امام فخر و موافق و شریح و سایر کتبشان مذکور است
 گویند تقدیم مفضول بر فاضل و امری که آن مفضول و این فاضل است قبیح و کسی که این کار کند سفیه است مثل آنکه
 یکی از آنها دفعه را گویند شافعی یا یکی از آنها در سبکبوس ازین دو اعتراف متفق علیه لازم آید که امام افضل باشد از
 همه امت در همه امور دین و دین پس افضلیت در امر دین و دنیا تنها و بر بعض مردم کافی نیست و شایع مقاصد که
 از اعظم متعصبان علمای ایشانست تفسیر باین کرده و گفته که اگر اکتفا بریاست دنیا تنها شود امر دین که مقتضی
 اهم و مطلوب اهل سنت فوت گردد و ایضا اگر سلطنت و پادشاهی دو چیز است یکی امر و متعلق بحرب و قتال

اصداد و قیام سیاست مدنی و تربیت رعایا که اول جبار نشستن از جهاد و در راه خدا و دو قیام قیامت حد و دور رعایت
 عدالت در معاملات کافه براه و این حدود از نظم حکام دین و فرائض البیت و دین بی آن تمام نیست پس علم
 با حکام دین و احکام شملت برین و باین سبب است که جناب آئینی در وقتی که آدم را آفرید و او را در زمین خلیفه خود
 گردانید که گفت ای قیام جبار فی الکرسی مملکت و ملائکه گفتند اول از تویم خلافت برای ولایت او بر ایشان
 بزرگی خلافت بنی جبار و علم او بسا و اسباب خود و همین اعلیت را دلیل خلافت او فرمود چه تدبیر ملک که سیاست
 مدنی است که یک فرمان حکومت می باشد لا محاله از جمله احتیاجی است که داخل علم همه اسماء است و حال آنکه
 معنای امینه بنیان و برین مشتمل و اصل بکار نمی آید چه عرضشان به جمیع تقدیم خلفای شده است بر امیر المؤمنین و اول
 با کثرت علم ایشان نیست با حضرت در ایوان جبار و در معاملات جهاد که نصف دین است زیرا که تمام احکام دین
 در قسم است جهاد و معاملات مدنی و اول حضرت رسالت و اول کفر و منتهای حماقتست چه آنحضرت باب مدینه علم
 و با حق و قرآن لازم و مستلزم و اعلم و اقصای دانش است چنانکه از غایت شهرت و مسکیت مستغنی از بیان است
 و انشاء الله به تدریس نیز خواهد آمد در نهایت غایت که اینجا است که وجوب افضلیت امام از رعیت برای جمیع
 خلافت اینجا است می کشد با اینکه چنانکه انشاء الله خواهد آمد خلیفه است بوجوب افضلیت امام اعتراف نموده و
 همه صحابه و کافه مسلمین نیز با او در بعضی متفق بوده اند چه او گفت بر سر منبر که اقیلونی فلسفت بخیر که در علم شکیم
 مرا از اول فتنه عزل کنید که با وجود علی من بهترین شما نیستیم و هیچ کس با او معارضه نکرد و گفت که بهتر بودن خلیفه ضرر
 نیست و ظاهر است که این کلام صحیحست در بهتری علی علیه السلام و اعترافست بوجوب افضلیت امام و الا فاعیل
 عزل خود به بهتری آنحضرت بنیاده و نامربوط بودی بلکه توان گفت که این کلام با اتفاق ایشان مجموع اجماع است
 بر دو چیز یکی وجوب افضلیت امام و دوم افضلیت آنحضرت از بانی بکر بلکه همه اهل اسلام و صورت این اجماع بهینه
 مثل آنست که سنن میگویند که قول ابی بکر در روز سقیفه که شمار امامی ضرر است و اتفاق صحابه با او اجماع
 بر وجوب نصب امام چنانکه تفصیل گذشت پس با وجود این اجماع انکار ایشان برین دو مسئله مخالفت اجماع
 معتبر است بین انفریقین و این اجماع بر اثبات شی اعم است از آن چه درین حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
 علیه و بنی هاشم و سایر صحابه و علمای مسلمین همه داخل بودند که در آن نبودند و آنرا در عصمت و با شمیست که چون
 امامت ابو بکر ثابت و او معصوم و با شمی نیست پس این دو شرط در امام متفق است و جوابش نیست که اوله اشراط
 عصمت گذشت و اوله اشراط با شمیست با اوله اشراط امانت ابو بکر از طرق معتبره ایشان بنفصل انشاء الله
 خواهد آمد و اکثر سنن در امام هشت شرط اعتبار کرده اند اقل اجتهاد در اصول و فروع دین و قیام جمیع
 در امور حرب و جهاد و ستیوم شجاعت چهارم عدالت پنجم کمال عقل ششم حریت هفتم
 ذکورت هشتم بلوغ زیرا که عقل زنان و کودکان ناقص است و جوابش اینست که اما اجتهاد بنفصل

ست اول

در فضل اول گذشت و بیان شد که بدو معنی مستعمل است یکی استنباط احکام از کلام الهی و حدیث نبوی
و این معنی حقست اما مقصود و مصطلح مخالفان نیست و بر تقدیری که مقصود باشد و اخلاصت در افضلیت که
ما گفته ایم و دیگر اختراع احکام برای خود و این بدعت و ضلالت است و هیچکس جایز نیست چه جای اینکه شرط
امامت تواند بود و بر تقدیر تسلیم تحت آن نیز اخلاصت در افضلیت و شرط دویم و سیوم و پنجم و اخلاصت
و چهارم در عصمت و بلوغ در امام ضروریست مثل نبی چنانکه حضرت عیسی در کودکی مبعوث شد و ششم و هفتم
مسئلت بسبب نصوصی که در امامت حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم وارد شده
چنانچه انشاء الله می آید باینکه حریت و ذکورت نیز بوجهی دارند در افضلیت و فضل چهارم در علم
معرفت امام و طریق اثبات امامت پوشیده نیست که شناختن هر چیز بصفات و علامات چند ممکن است
که مخصوص بچیز باشد نه باموری که مشترک میان او و دیگری باشند و چون بفضل الهی شروط امامت ثابت شد
و در بحث نبوت گذشت که هر کس دعوی نسبت و خدمتی از جانب جناب الهی کند و دعوی خود را مقرون
بمعجزه که خارق عادت است نماید دلیل صدق او باشد و درین باب مکرر گذشت که امامت ریاستیست الهی بر
جمیع امت نظیر نبوت و معلوم است که از جمله شروط امامت باثبیت صفتی است مشترک میان همه نبی نام
و مخصوص شخصی بعینه نیست پس باین شناختن امام حاصل نشود و عصمت نیز بنفس مفهوما اختصاص نبوی امام
ندارد و چه آنچه بدلیل ثابت شده این وجوب عصمت نبی و امام است نه نفی آن از دیگران بلکه دیگران نیز امکان
عصمت دارند بلکه واقع نیز هست چنانکه حضرت مریم صلوات الله علیها بالاتفاق و حضرت فاطمه صلوات
الله علیها باند سبب شیعہ و همچنین هر یک از ائمه صلوات الله علیهم پیش از زمان امامت خود و افضلیت نیز
شکرت دارد و باجمعی که تواند بود که دو کس یا بیشتر مرکب افضل باشد و جمیع امور از جمیع غیر ایشان امام باجم
باشد چنانکه ائمه ما صلیم السلام باند سبب ما پس این دو صفت نیز دلیل معرفت امام نشوند مگر وقتی که مقارن و موافق
دعوی باشد پس از مجموع مقدمات معلوم شد که معرفت امام و اثبات امامت ممکن است از سه طریق فضیلت
و عصمت و قتی که منحصر باشند در شخصی معین و بمعجزه که خارق عادت است مقارن و موافق دعوی و طایفه راست
که انحصار افضلیت و عصمت در شخص بعینه امر نیست در غایت خفا و اثبات آن و صلاح بر آن در نهایت اشکال
و اظهار معجزه نیز از امام چون در امام سالف معهود و معروف نبوده بلکه گفتنا بعضی یقین بانبیا میسر بود و از درین آیه
نیز باین سبب اکثر عبت از طلب و تحصیل آن غافل و جاهل مانده اند و ایضا طایفه راست که ادعای امامت و اثبات
باطنار معجزه در طور و دولت و مثل نصی بر دست پس اگر از جانب خدا تعالی و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
تعریف امامی که خود یقین و نصب نموده اند و نص برده صادر نشود اکثر امامت از معرفت او محروم خواهند بود و مخیر
بنقص فرض یقین امام که از حکیم علی الاطلاق محالست خواهد شد پس واجبست بر حکمت و شفقت الهی نصی امام

و بحضرت رسالت بنامی میخ آن و ایضا ظاهر است که اطاعت امام بر امت بعد از رضی آنست و صلاح ایشان در اینصورت بسیار است پس از راه وجوب لطف و اصلاح نیز رضی بر امام واجبست و هو المطلب پس بحمد الله تعالی ثابت شد که طرق اثبات امامت و معرفت امام مختصراست در افضلیت و عصمت و معجزه و رضی و بقضای الاشیاء و تصرف به خدادادها از طریق اجماع مرکب نیز اثبات امامت توان کرد پس بنابرین در بن اثبات امامت پنج است اما چون طریق رضی آنست و نمایان راست از طرق دیگر بن سبب جمعی گفته اند که طریق مختصراست و رضی را بمعنی که اگر رضی از جانب جناب الهی و حضرت رسالت بنامی نبود و متبیین امام مقتضی با جهاد امت میبود و اگر چنانکه بن ثابت بعرف عصمت و غیر آن شوند نه بعض اختیار خود که چون این طرف عقلی و از آنکه مردم مخفی است مؤدی تبصیر حق امت و منجز بزرگ بابت امت باشد پس گوید حقیقه طریق شکیال مخصوص است بنص پس هرگاه رضی بر امام از خدا تعالی و حضرت پیغمبر صلی الله و جب باشد البته صادر خواهد بود پس با وجود این اگر از جمعی مستور باشد سبب گمنام دیگر آنست بالفرضه حتی آنکه نظام که از اعظم رؤساء معتزلاست تصریح باین کرده چنانکه صاحب المل و عمل که از غنی اشعراست از او نقل نموده که گفته امامت نسبتا بر کمر بنص ظاهر مشرف و تحقیق کفنی صلی الله علیه و آله بر عمل در چندین موضع رضی نموده و اظهار آن فرموده بحشتی که بر جماعت مشبته نبوده اما عمران لقصوص را از مردم پوشده و دوست که در بیعت ابو بکر که شیده و سنیان چون ائمه متعبد ایشان از شریعت مذکوره امامت عارضه چنانکه انکارا شریعتا انکار کرده انکار معرفت بودنشان نیز نموده گویند عدالت معرفت امام و اثبات امامت دو چیز است یکی رضی خدا یا رسول یا امام سابق و دویم بیعت علی صل و عقد و کونید بیعت و ثبوت امامت موقوف بر اجماع جمیع اصحاب و عقد نیست چه پس عقل و نقل هر دو از آن منتفی است بلکه بیعت یک گس و دو کس کافیست باین پس کصاحبه با صلابت و شدتی که در دین و محافظت شرع داشتند باین گفته کرده اند چنانکه در امامت ابی بکر بیعت عمر و در امامت عثمان بیعت عبدالرحمن و موقوف بر اتفاق اهل مدینه نموده اند چنانکه در امامت علی علیه السلام و کسی بر ایشان انکار باین کار نگرفته و از آن زمان به حال همیشه برین منوال بود و پس همین بیعت تنها حجت باشد و جواب این حرف اول اینکه این اتفاق بر تقدیری که اجماع باشد همیشه ثابت شد که اجماع خدای از معصوم حجت نیست و اعتبار ندارد و حال اینکه صحابه بر خلافتی مذکوره متفق نبودند چه معصومین و اکابر صحابه موافقت نکردند مگر بعد از مدتی برای تقیه و رعایت مصلحت و دویم اینکه بقیه صحابه که اتفاق کردند موافقت ضعفا بسبب قدر و غلبه بود و اقویا با بقیای دین و دین مسلم نیست چه جای شدت و صلابت و در آن چنانکه همه این امور بتفصیل است و الله خواهد آمد سیم و اینکه ظاهر این قول بلکه صریحا نیست که اعتقاد امامت و تحقق خلافت همین بیعت یک کس بود و کس باشد و مطلب از ذکر موافقت تمام صحابه نیست مگر شهادت بر حجت آن پس بر تقدیری که اجماع حجت هم باشد بیعت آن یک

کس و دو کس بالاتفاق اجماع و حجت نیست و تهم که شاهانند بسبب خروج مشهور و لم همت نیستند و اتفاق
 اجماع و حجت نخواهد بود و شهادتشان بر نقد بری که مقبول باشد بر وقوع آن بیعت مقبولست نه بر عتقش چه
 شهادت بر وقوع و ثبوت چیزی است نه بر محنت و بطلان آنها و همه اینها فی بسیار ظاهر است فصل پنجم
 در تعیین امام بعد از حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوٰۃ والسلام امت بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
 مختلفند در تعیین امام و مختصند درین اقسام شیعہ و سنی و دوندیه اتباع قاسم بن دوندانہ جمهور فرق شیعہ برین اند
 که امام مفترض الطاعه بعد از آنحضرت حضرت امیر المؤمنین و عیوب المسلمین و سید الوصیین علی بن ابی طالب است
 صلوات الله علیه و بعد از آن شیعہ و طبعات متعدده و مختلفند و تفسیر آن آیه الله خواهد آمد و کافه اهل سنت
 برین اند که امام بعد از آنحضرت متوکل بر است و بعد از عمر و بعد از عثمان و بعد از امیر المؤمنین و بعد از آنحضرت
 امامت و خلافت منقطع است و دوندیه قایلند بخلاف عجم و حتی مذہب شیعہ است از هر طرف خدای تعالی
 طریق عصمت بیانش اینست که غیر از حضرت امیر المؤمنین و سیدة نساء العالمین و امام حسن و امام حسین
 صلوات الله علیهم اجمعین بالاتفاق همه مسلمین هیچکس معصوم نیست و هیچ شک و خلاف درین نیست و حضرت فاطمه
 صلوات الله علیها مطلقاً و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام در زین امیر المؤمنین صلوات الله علیه در
 معرض امامت نبودند و آنحضرت افضل است از ایشان بقدرت تیس عصمت بخوی که کلمات امامست مخصوص است
 با آنحضرت پس امامت در آن زمان منحصر است در آنحضرت و جمیع المطرور و اما طریقی افضلیت تقریرش اینست
 که مراد از افضل کسی است که جهات فضل و بیشتر باشد و مراد از جهات فضل امور است که صاحب آنها بسبب آنها
 مستحق تمجید و تحسین شود خواه از جانب عقل و خواه از جانب خدا تعالی خواه در دنیا و خواه در آخرت و جهت فضل
 و دوست یکی ذاتی و داخلی و دومی اعتباری نه بجای و قسم اولی و قسم است کلمات نفسانی و کلمات جسمانی و قسم دوم
 نیز دو قسم است نسبت و سبب و عمده این جهات در آنحضرت از تمام امت بیشتر و پستیز است و اصل فضایل و اجماع
 آنحضرت همه جهات فضیلت را میان دوست و دشمن و مؤلف و مخالف و متفق علیه است و هیچکس را خدائی درین
 نیست مشهور است که از یکی از علما از فضیل آنحضرت پرسیدند گفت چه گویم از فضیل کسی که دوست آن از ترس و تقیة
 و دشمن آن از حسد و کینه اهل فضیل او ذکرند و حال جناب آن مودند و با وجود این فضایلش نه در عالم را گرفته
 و فضل بن روز بهان از من خزان سنیان با کمال تعصب و عدوان در کتابی که در رد کشف الحق علیه علی بن ابی طالب
 نوشته گفته که فضایل آل محمد صلی الله علیه و آله امریست که انکار آن نتوان چه انکار رحمت درین و وسعت محرو و نور آفتاب
 جهان را و ظهور انوار وجود و سحاب و سجود و طایفه هیچ نتیجه ندارد سوائی استندازی بملک و می تواند انکار فضل جمعی که آیه الله
 اهل سداد و خزان معدن نبوت و حفاظ آداب فتوت و آئینجی نزد جلال اوست با الفاصل و اما افضلیت
 آنحضرت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از همه امت مختلف قیاس است میان ایشان ابو بکر و عمر و کثر

صحابه و تابعین معترفند با فضیلت حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه از مثالیان چنانکه انشاء الله تعالی نشانه
نذکور خواهد شد و آنعلای ایشان اکثر متغزل باشند متفق اند در آنکه بعد از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله افضل
در جمیع جهات فضیلت از جمیع امت و هیچکس را در هیچ چیز مرتبه قرب نبر با آنحضرت نیست چه جای نسبت مساوی
و سایر متغزل با جمود را شاعره قابل شده اند با فضیلت ابوبکر و عمر و جمیع تفصیل عثمان نیز با آنحضرت کرده اند و ما بتوفیق
الله تعالی و آل بیان فضیلت آنحضرت با اعتراف خلفا و صحابه که مرتبست بطریق معتبره خودشان بعد از ان
با قرار علای ایشان بعد از آن اثبات این مقصد اقصی با عادیث و اخبار متواتر با لفظ یا بالمعنی از طرق کتب
صحاح و معتبرشان بکنیم و بعد از آن متصدی ذکر تفصیل اقوال و مذاهب اشاعره و اشیاء ایشان و جواب آنها شویم
انشاء الله العزیز الحکیم اعتراف ابی بکر که اقیلونی فلسط بمنجر کفر و علی فیکرم و ادر عمر در چند بنوع که اولاً
عَلَى لَعَلَّكَ عَمْرٍ و استعاده او که اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ حُضْبَةٍ لِّهَٰذَا اَوْ تَحْسِنَ فِیْهَا اَوْ تَحْسِنَ دَرین باب مشهور اتفاق و مسلم است
بین ائمه ارضین بالاتفاق و ظاهر مناقب این مخالفی شافعی روایت کرده که روزی دو کس از عمر در ایام خلافتش پرسید
که طلاق بنده چند است عمر جزا بسته رفت تا بخدمت حضرت امیرالمومنین رسید از آنحضرت پرسید با شاره انگشت
فرمود و پس عمر بایمان گفت و یحیی از ایشان گفت سبحان الله تو امیر مومنانی اند تو سوال کردیم تو از دیگری پرسید که اصلاً
بانو عرف نزد با شاره جواب گفت عمر گفت و ای بر تو سیدانی این کیست ابن علی بن ابی طالب است از رسول الله شنیدیم
که میگفت اگر همه ستمواران در یک کفه میزان گذارند و ایمان علی را در کفه دیگر ایمان علی بر همه زیادتی کند و صاحب
کتاب طریف نقل کرده از کتاب اعلام رسول الله صلی الله علیه و آله تألیف مامون المأمون که از حکم بن مروان از خیز بن
جهمب که عربین خطاب را عاده و مشکلی پیش آمد که سبب آن بسیار مضطرب و حواسش مشتوش شد گفت ای معشر
مهاجرین درین کار چه میگویند و ای شما چیست گفتند تو پناه و ملجأ ما می تو بهتر میدانی گفت ای مومنان ما از خدا بترسید
و عرف راست بگویند و الله که من دشمنانم میدانم که قتال ابن مشکک و صاحب این منزل کیست گفتند مرد است
گو با علی بن ابی طالب است گفت فرمود دیگر کیست که مثل او دیگری هست گفتند پس بفرست او را بطلب گفت
جهبات با آن بزرگداشتم و خیز پیشی رسول و مرتبه علم که او دارد پیش او می باید رفت او را پیش خود نمیتوان طلبید
بر خیز پیش او و دیدم پس همه برخواستند پیش او رفتند در مجلسی بود و علی و عیسی و درست داشت مشغول آن بود و
آیات چند از قرآن میخواندند که بر میگردد از کربیه و بسیار گریستند بعد از آن او و ایشان همه ساکن شدند و عمر بن
خود را پرسید و جواب شنید پس گفت و الله که حق ترا میخواند اما قوت نمیخواهند فرمود فیما مضی امروز همه که کس اطلاع
تو میکنند روز قیامت حقیقت کار معلوم میشود پس عمر مثل شب تاریک و بسیار برگشت و این خبر روایت کرده اند
در کتاب تحف که پسر عمر را و گفت چه احسنین را بر من مقدم میداری و در عطا بر من تفصیل میگذاری عمر گفت ساکن
شوی ملامتانی و الله که پدر ایشان بهتر است از پدر تو و مادرشان بهتر است از مادر تو و ابو بکر انباری که از انبار

ستیا نیست در کتب امامی روایت کرده که روزی صلی در مسجد پیش عمر نشسته بود و مردم بسیار بودند بعد از ساعتی
 آنحضرت بیرون رفت کسی گفت این مرد متکبر و صاحب عجب است حرکت او را تجربه میرسد و عجب باومی سزد و آنکه که
 اگر شمشیر او میبود و عمر د اسلام راست نیش بود و دنا ترین امت و صاحب سبقت و اهل شرف و بزرگی و عظمی منزلت
 در میان ایشان و آبن مقادری شافعی در مناقب و ولایت کرده که کسی از پیروان پرسید که بهترین مردم بعد از پیغمبر
 که بود گفت نماز این سوال چه کار است بعد از آن گفت استغفر الله بهترین مردم بعد از رسول الله کسی است که محال
 او را محال و حرام او را حرام کرده پرسید که کن کیست گفت آن علیست که در ای خانه ای همه را از مسجد است و در
 خانه او را باز گذاشت و باو گفت نسبت من و تو هر دو باین مسجد یکبیت فوقی و وارث و وصی و قاضی دین و وفا کننده
 بوعده من و توقال یکنی بر سنت من دروغ میگوید کسی که کان میکند که مراد دوست میدارد و با تو دشمن است و
 آبن جبرین در کتب عجب روایت کرده از سعد بن ابی وقاص که معویه گفت شنیدم از رسول الله که که بغا طر میبکفت
 تو بهترین مردمی از جهت پدر و شوهر و محبت مأمون الرشد با هزار کس از اعاظمای ایشان در مسئله فضیلت
 آنحضرت و الزام همه ایشان در کتب اخبار و سایر مسطور و بر زبان جمهور ناس مشهور است و آبن ابی الحدید
 که از اعاظم علمای معتزله است در جرد و بیستم شرح بیخ البلاغه گفته که قول تفضیل امیر المومنین تم قولیست قدیم بسیار
 از صحابه و تابعین قایل بآن بوده اند از جمله صحابه عمار و مقداد و ابو ذر و سلمان و جابر بن عبد الله و ابی بن کعب و عذیبه
 و بریده و ابویوب و سهیل بن حنیف و ابوالعشیم بن التیمان و خزیمه بن ثابت و ابوالطفیل عامر بن واثقه و عباس بن
 عبد المطلب و بنی العباس و بنی هاشم گفته و بنی عبد المطلب گفته و زیر نیز آدل قایل بود بعد از آنان بر کشت و از بنی
 نیز جمعی قایل بوده اند از آنجمله خالد بن سعید بن العاص و عمر بن عبد العزیز و ثعلبی که از اعاظم مفسران ایشان نقل
 کرده که این آیه در مصحف ابن مسعود که از جمله صحابه کبار است چنین بود اِنَّ اللهَ اصْطَفَىٰ لَدُنْهُمُ مُحَمَّدًا وَاٰلَٓهُ
 وَاٰلُ مُحَمَّدٍ عَلٰی الْعَالَمِیْنَ و صاحب مراد روایت کرده که کسی از شریک که از جمله اعیان مجاهدانست پرسید
 که اگر کسی بمیرد و ابو بکر را نشاخته باشد چو نیست گفت ضرری ندارد پرسید اگر علی را نشاخته باشد چو نیست گفت
 در آتش است زیرا که پیغمبر در روز غدیر او را امام کرد و آبن حجر و صوفی و محمد زام فخر روایت کرده که ابن ابی
 رسول الله ص در پنج چیز با آنحضرت مساو و بر سلام که خدا تعالی فرموده اَللّٰمُ عَلَیْكَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَ فرموده اَللّٰمُ
 عَلٰی اَلْیَسَّ و در صلوة بر ایشان در نشسته و در طهارت که فرموده حله یعنی با طهارت فرموده وَ یَطِیْقُكُمْ تَطْفِیْلاً و در
 تحریم صدقه و در محبت که فرموده فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمْ اللهُ وَ فرموده قُلْ لَا اسْتَغْنٰکُمْ عَلَیْہِ اَیْرَ اِلَّا الْوَدَّۃُ فِی النَّفْسِ
 و تحقیق نماید که مساوات درین پنج چیز مستلزم مساوات در همه صفات کمال که معین فضیلت بر همه صحابه است
 و آبن ابی الحدید که از اعاظم معتزله است اثبات فضیلت آنحضرت صلوات الله علیه در پنج البلاغه تفصیل
 نموده و محمل ترجیح آن اینست که میگوید اما فضایل آنحضرت از کثرت و شهرت بجائی رسیده که با وجود آن متعرض ذکر

من سمع جنت بعد از آن گفته چگونگی مردی که اعدایش را قرار داد و غرضش کرده و خصمهای
 او را کشتن من قیاس تراست از مملو است که بنی امیه با یکدیگر ملک شرق و غرب شده اند و بدست سی و حمله
 در صفای نور او نمودند و عادت و روایت در عیال و مناقص او وضع کردند و بر سر منبر لعن و بکش کردند
 و فدایش را جسن قتل نمودند و مردم را از رویه جدیدی که دولت بر نفس و دج او کند منع کردند و جدی که بزرگ
 حرم کردند که نام او را بر زبان نهند و هر چند این درین امر این مدعی بشیر کردند و او بلند تر و قد رس
 رفیقترند مانند شک که هر چند آنرا پنهان کنند بپوش پنهان ماند و من آفتاب که بکف دست پوشیده نشود
 و بر مثال روز روشن که اگر بچشم او را بنید چندین چشم دیگر هم می بیند و چگونگی مردی که کسی که همه فضایل او موضوع
 و سید هم کالت با و منتهی است او ست سر کرده همه فضیلتها و سرچشمه همه کرمها معن همه فضایل او
 بوده و کوی سبقت از میدان همه مکر را در آورده بعد از هر کس نصیبی از فضیلت داشته و هر کس بهر حال
 یافته از و یافته پوشیده نیست که اشرف علوم معرفت الهی و علم خدا شایسته و هر که خدا را شناخته از شوق
 و برای معرفت و راحت هدایت از زبان او افراخته و راه خدا از کلام او روشن گشته و دست تعلیم او روح علم
 در دلمای علما سرشته معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب نظر و عقل درین فن استاد گردند و شاکر او بیند
 و اشاعه نیز غاشبه بردوش این نکت و پر و هوادار این سر کوبنده چه استاد ایشان ابو الحسن اشعری شاکر
 ابو علی جابفت که یکی از شاخ معتزله است و استاد معتزله و اصل بن عطاء شاکر ابو هاشم عبد الله بن محمد بن
 الحنفیه و او شاکر پدرش امیر المؤمنین صلوات الله علیه است و اما امامیه و زیدیه افسانان با مختصر ظاهر است
 و از جمله علوم علم تفسیر قرآنست که تمامی از و ماخوذ است و ابن عباس که استاد مفسرین و اکثر این علم از و ماخوذ است
 شاکر او ست و از و پرسیدند که علم تو با علم این عمت چیست گفت مثل قطره باران بر دریای محیط و از جمله علوم علم
 طریقت و حقیقت و احوال نفوس است و مملو است که ارباب این فن در همه بلاد اسلام منتهی باد و همه برگرد او در
 پای و جویند و شبلی و جنید و سمری و ابو یزید بسطامی و ابو محفوظ و معروف کرخی و غیر ایشان همه تصریح باین میکنند
 و همین کافیت که خود که شعار ایشانست بسند متصل سناد با مختصر میدهند و از جمله علوم علم نحو و عربیست
 و همه کس میداند که ابداع و اختراع این علم او کرده و ابو الاسود استاد این علم را او تعلیم نموده و اصول و قواعد آنرا
 او عطا فرموده از آن جمله اینست که تمام کلام اسم و فعل و حرف است و کلمه منقسم بمعرفه و مکره و اعراب منحصر در
 رفع و نصب و جر و جزم است و همین قوانین نزد یکست که معجزه باشد چه قوت بشری از عهده این حصص بناید
 و وفای این ضبط ننماید و اگر ملاحظه فضایل نفسانی و خصایص انسانی میانی که رایت جلالتش در رفعت
 بجای رسیده و شارح بخش از کلام مشرق دیده اما با غش شجاعت که شکار از او با مردم برده و نام ایند
 برز با نفاذده مقاماتش در حروب مشهور و عرویش با قیامت مشهور معروف و مذکور است او ست شجاعت

که هرگز نگرینید و از هیچ لشکری ترسیده و هرگز خصمی برابرش نیاید که از و نجات یافته باشد و هرگز نترستی زنده که محتاج
بضرب دیگری باشد شجاعی را که او میکشد قوش افتخار میکردند باینکه کشته اوست بعد از قتل عمرو بن عبدود و خواهرش در
مرثیاش گفت ای کافران قاتل عمرو غیر قاتله بکینه ابد ادا دوست فی اللہ لکن کفر قاتله من لا نظیر له و کان به جواب و حبشی
البلد یعنی اگر قاتل عمرو دیگری میبود تا زنده بود می بود که میستی اما چون قاتلش بیکانه است در شجاعت ممتاز و بکر است
سرافراز داشتن او عاری و کشته او را نکلی نیست و شجاعی که لحظه برابرش ایستاده بود همیشه بآن افتخار مینمود و روزی
معه به برخت خوابیده بود بیدار شد و دید عبدالمطلب بن زبیر در زیر پایش ایستاده عبدالمطلبه نظر افتاد و او گفتند ای امیرالمؤمنین
اگر میخواستم میتوانستم معویه بکشت دعوی شجاعت میکنی عبدالمطلبه گفت که انکار شجاعت من نمیتوانی کرد من در صف
برابر علی بن ابی طالب ایستادم معویه بکشت اگر راست میگفتی زانو پرت را بدست چپ کشته بود و دست راست را بر سر
بیکار مانده طلب دیگری مینمود و محلا اینکه در شجاعی او در شرق و مغرب بود و مسلم میدانند و بنام او مثل مینهند و آستان
قوت و زورش ضرب الش است و در همه آفاق و به یکس بقوت او نیست بالاتفاق و در غیر را بیکدست از جا کند و
چندین کس نموانستند حرکتش دهند و سنگ عظیمی را از جای برداشت که تمام لشکرا از تحریکش عاجز گشتند و آستان
سخاوت و جودش از آن مشهور تر است که بایک گفت روز باروز میبرد و شبها بکر سکی میکند رانید و قوت خود را
بدیکوان عبدود سورة ال فی برای همین نازل گشته و آنکه کریمه آید بقرآن یَنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا
وَعَلَانِيَةً و در شان او آمده و روایت که برای خلفائی از یهود بدست خود آب میکشید آنقدر که دست مبارکش جریح
شد و آخرش را تصدق میکرد و خود از کسکی سنگ بر شکم می بست گفته اند که آنحضرت سخای نامس بود و در سخاوت
وجود بحدی بود که خدای تم خواسته و پسندیده و هرگز باطل نه گفته حتی اینکه مردی از خدمت آنحضرت پیش معویه که
و دشمن ترین مردم باو بود و نهایت سعی در تمس عیب و عار باو مینمود رفته و گفت من پیش پیغمبرین مردم آمده ام معویه
گفت وای بر تو چون نورانچین میکنی و حال اینکه اگر خا از طلا و خانه از گاه داشته باشد طلا را بیشتر بعد فمیدد تا
چیز از آن نماند و دوست که خانهای اموال را تصدق میکند تا اینکه جارب نموده بر جایش نماز میکند و او دوست
که به اهلای دنیا خطاب میکرد و میگفت و یکرا فویب و بعد که من شمار اطلاق گفتام که هرگز رجوع ندارم و با اینکه تمام
دنیا در رهش بود وقتی که از دنیا رفت هیچ میراث نگذاشت و اما عالم و محوش حلیم ترین و عفو کننده ترین مردم بود
اگر کسی که باو بدی مینمود و سخت بین قول معلوم است از آنچه کرد با اعدای خود و مردان بن النکم و عبدالمطلب بن الزبیر
و سبب بن العاصی که در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد و بعد از آنکه همه را اسیر کرده همه را را کرد و متهمشان نمشد و مانع
نمود و با اینکه عبدالمطلب بن الزبیر در میان مردم او را دشنام میداد و بلفظ لیم و احمق نام میبرد وقتی که او را اسیر کردند و
او گفت برو تا نزد پیغمبر و پیش ازین نگفت و از آنچه عیایب باو کرده چون آنحضرت بر و ظفر یافت نهایت جبرانی و شفقت
فرمود و آنرا آنچه اهل بصرو باو کرده شمشیر بود و بر او لادش کشیدند و دشنام دادند و لعن کردند و چون بر ایشان ظفر یافت

ستمیاری ایشان برداشت و آن داد و اموال و اولادشان را غارت نکرد و از آنچه در صفین بمعویه کرد که اول آنکه
 معادیه سرباز را گرفته و از آن آنحضرت را از آب منع کردند بعد از آن آنحضرت آب را از تصرف ایشان گرفت و
 ایشان را بمعویه بی آب راند اصحاب گفتند تو ستم ایشان را از آب منع نمایی تا از تشنگی بپاک شوند و حاجت بچنگ نباشد
 فرمودند و الله آنچه ایشان کردند من بچشم و شمیر نیز مخفیست ازین و فرمود طرفی از آب را کشودند که آب بردارند
 و آقا اجماد را در خدا معلومت دوست و دشمن را که دوستی مجامدین است بلکه جهاد مخصوص دوست و محاربه
 دیگر را سوای او چه دوست و درین باب اخطاب کردن معنی ندارد زیرا که جهاد آنحضرت از جمله علوم ضروری است
 مثل علم بوجود مصدوم و آقا فصاحت آنحضرت امام فصحا و سید بلغا دانستند خطباست بلغا کلام او را گفته اند
 که در کلام الخالق و فوق کلام المخلوق کسی از خدمت آنحضرت پیش معویه رفته بود و گفت از پیش عاجزترین
 مردم در کلام آمد ام معویه گفت دای بر تو را حاضر میکنی و الله که راه فصاحت و بلاغت را برای قریش غیر او
 کسی نگشوده و قانون سخن و ریا سوای او کسی تعلیم نموده و آقا حسن خلق و شکفته روحی او ضرب المثل است تا حدی
 که اندیش او را باین عیب کردند و عمرو بن عاص میگفت او بسیار بازیگر است و عمرو این را از قول عمرو بن الخطاب
 برداشته که او برای خدا را بیکه خلافت با آنحضرت نداد و گفت بازیگر است آقا عمر بن قهر گفت و عمرو را یاد کرد
 و صعصعه بن صوحان و دیگر شیعیان در وصف او گفتند در میان ما که بود مثل یکی از ما بود بهر جانب میخواندیم میآمد
 و هر چه میگفتم می شنید و هر چه میگفتم نمی نشست و با اینحال از او میترسیدیم مثل سیر دست بسته که کسی با شمشیر برهنه
 بر سرش ایستاده باشد و خواهد که روشن زند روزی معویه یقیس بن سعد میگفت خدا رحمت کند ابو الحسن را که بسیار
 خندان و شگفته و خوش طبع بود قیس گفت بی چنین بود و رسول الله هم با صحابه خندان و خوش طبع بود ای معویه
 تو بطن چنین نمودی که هیچ او میکنی آنهمه دشمنش کردی و الله که او با آن شگفتگی و خدائی هیبتش از همه کس
 بیشتر بود و آن هیبت تقوی بود که او داشت نه مثل هیبتی که از ذال و لشام شام از تو دارند و آن تا امروز از نو و در
 دوستان و اولیای او مانده همچنین که در شش و ناخوشی و بدخونی در میان مخالفان او مانده و آقا از بهر دنیا و
 سید زاهد بود و همه زاهد روی اخلاص با دارند و نمد درویشی پیش آدمی نکشند هرگز چیزی سیر نخورده و ما گول و
 طبعش از همه کس درشت تر بوده آن ریزهای خشک میخورد و سیران بانان را نرا نمیکرد که مباد از زندان آزاد
 همراهی زیت یا روغن بآن بیالایند و بچه را بچیه میکرد گاه بپاره پوستی و گاه بلیف خرمائی و پیراهنش کرکاس
 درشت مبرود و اگر استیغش را از مبرود میبرد یعنی دخت و رشته رشته بر سر دستش میریخت تا وقتی که تمام شود
 دگر بود که دام بانان خشم کنند و اگر کسی میکرد سر که با نمک مبرود و اگر تری میکرد سبزی بود و اگر ازین هم تری بیند
 اندکی شیر شتر مبرود و گوشت میخورد و اگر کاهی میگفت شکم خود را مقبره حیوانات کند و با اینحال قوت و دقت
 از همه کس بیشتر بود و از همه بلاد اسلام سوای شام که معویه داشت اموال پیش او می آمد و همه را ببرد و میبرد و از آن

میگفت نماز هیچ با من حاصل نیست یعنی قسمت نصیب من همین است و آقا عبادت اعبدا س بود نمازش از همه کس بیشتر و روزهاش از همه کس زیاد تر و دم از نماز شب و نماز روز و اقامت نوافل آموختند و شیخ یحیی از دین و فرشتگان و افراد و خدایان گفت در عبادت کسی که بیشتر از آن نیست که در تلبه الهی و در تعقیب بین الصلوات و در برایش کس شده بود و بر آن نماز میکرد و تیر از راست و چپ میبکشد و در پیش او زمین می آمد و هیچ پروا نمیکرد از خود فارغ میشد و پیشانی مبارکش از طول سجود مثل پای شتر چینه بسته بود و اگر مناجات و دعای کثیری را تا لکنی و آن همه تعظیم و اجلال الهی که دنیا بنا کرده و نواضع و خضوع که نموده ملاحظه نمائی توانی دانستی که چه قدر با حلاص داشته و آن قدر که دام دل بیرون آمده و بر کدام زبان جاری شده و آن علی بن الحسین علیهما السلام که کتابش بنهایت رسیده بود پرسیدند که عبادت تو با عبادت جدت چیست گفت چنانکه عبادت جدتم با عبادت رسول الله بود و آقا قرائت قرآنی او درین باب مرجع همه بود و هر متفقند بر اینکه در زبان رسول الله تمام قرآن را بخواند کسی نمیدانست و حفظ نداشت و بعد از آنحضرت اول کسی که قرآن را جمع گرداورد بود اگر رجوع بکتاب داشت گشت گشتی و آنی که استادان قرآن همه شاگردان اویند و قرآن همه مستقی با او و همه پناه و جویند و آقا ای و تدبیر را پیش از همه صواب تر و تدبیرش از همه صحیح تر بود و در همه امور هر یک از خلفا و امرا رجوع به او مینمود و هر که از خطا که نگاه داشت و عثمان را محالفت امر او در آن ملیه گذاشت اگر احوالعت رای او میکرد و جان خود از آن در خطر میبرد و آنگاه دشمنانش گفته اند که او حساب دانی نبود و بسببش این بود که موافقت شریعت مینمود و خلاف حکم دین میفرمود و چنانکه خود گفته اند اگر نه رعایت تقوی بودی من از همه زبیر را بر تو و جمعی و خلفای و دیگر برای خود هر چه صلاح میبافتم عمل میکردم و خواه موافق شرع میبود و خواه میبود و ظاهر است که در بسبب را امور کسی که رعایت حکم دین کند و نیایش با اقامت تره کسبیکه پروای دین ننماید و نیایش بکام نخواهد بود و آقا سیاست و حکومت و در حکم الهی سیاستش انبیا شده بود و رعایت خویش و قوم خود مینمود تا بد بکران چه رسد و این معلوم است از آنچه با این علم و بزراد خود عقیق کرد آنچه بیان نمودیم و نیایش بشریست و واضح شد که در همه آنها و بر همه مقدم و امام همه عالم است و چه توان گفت از توصیف کسی که آثار و ثمرات با تکذیب نبوت و عناد وقت او را دوست میدارند و پادشاهان بلاد کفر صورتش را در معبد خود میگذارند و جمعی از کفار ترک و آل بویه برای یمن و تبرک صورت آنحضرت را بر شمشیرهای خود از جهت خف و نصرت نگاشته و با خود میداشته و چه گویم در شان مردی که همه کس میخواهد که اند و منسوب با او باشد حتی مردانکی و جوانمردی که مردان عالم او را ستید و بزرگ خود میدارند و خود را منسوب با او میکردند تا حدی که در روز احد یا آسمان در شان او و در حضور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرشتگان ملا اعلی میگفتند لایف الاذ و الفقار و لا فنی الا علی و چه گویم در شان کسی که پدرش ابوطالب است ستید بطنی و شیخ قریش و رئیس مکه گفته اند کتست فقیری که با پدرش فی بزرگ باشد و ابوطالب با کمال فقر بزرگ بود و او متکلف حفظ و تربیت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود از او ان صغرتا بام کبر و آنحضرت را از مشرکان و کفار می حفظ و حمایت مینمود و تا او

درجات بود آنحضرت از وطن خود محتاج بهجرت و اختیار و بار غربت نشد و بعد از رفتن بواز و دنیا خدای تعالی امر فرمود
 که از کجایه یون رو که دیگر در بخارا ناصرویاری مانده و آنحضرت با پدری با انبرته رفیع و منزلی منیع پیر عرش عالم متین
 و سید الاولین و الاخرین است و برادرش جعفر طیار با یکدیگر اختیار و وجهش سینه فناء عالمیان و پیرانش سید
 شباب الایمان پدرانش پدران رسول الله و مادرانش مادران خیر خلق الله گوشت و خورش بگوشت و خون او مغز
 و نور روحش با نور و متصل و مضمون پیش از خلق آدم تا صلب عبد المطلب و بعد از عبد المطلب و صلب عبد الله
 و ابو طالب از هم جدا شده و دو سید عالم بر سریدنجی اول و دوم ثانی اول مندر و ثانی مادی و چه گویم در شان کسی
 که بر همه مردم در هدایت سبقت نموده و بنده ایمان آورده وقتی که همه کس مشغول عبادت اجماع را برده و هیچکس برو
 در توحید الهی سبقت نداشته مگر رسول خدا که رایت سبقتش در عالم افراشته اکثر اهل حدیث برین اند که هزار همه
 کس بیشتر تا بعت پیغمبر کرده و با ایمان آورده و خلاف این گفته مکراندکی و شکلی درین نموده مکر و کس با یکی
 و آنحضرت خود فرموده انا الصديق الاكبر و انا الفادى و الاوّل اسلمت قبل اسلام الناس و صلیت
 قبل صلواتهم و هر کس تتبع احادیث نماید آنچه گفته اند یقین داند و آنچه در نیتقام ذکر نمودیم اندک است از فضایل
 آنجناب و اگر شرح مناقب او بتفصیل کنیم محتاج شویم بکتاب بزرگ غلین کتاب نا اجماع ترجمه کلام ابن ابی الحدید بود
 و امام فخر رازی که از اعظم علمای ماشعه است و کتاب اربعین از شیعه است دلیل بر فضیلت آنحضرت فضل
 کرده و اگر چه بحسب ظاهر اقرار بآن نموده اما بخوبی نقل کرده که بمقتضای الکتابه المبلغ من الصریح اصرحت از تصریح چه
 بعد از ذکر این دلایل بر سبب حکایت از صحاب خود یعنی از اشاعره جواب چند ذکر نموده و خود متعهد آنها شده و بعد از فراغ از همه
 گفته که هذا تمام الکلام فی هذا الباب والله اعلم بالصواب و ملاز آنجمله دلیل سیم و سیمیم که مضمون و بیان آن در کج
 بکلام ابن ابی الحدید و شبیه ثابت با جواب و جوابان در نیتقام انشاء الله ذکر کنیم و باقی آنکه آیات و احادیث است
 انشاء الله بعد از این در ضمن مضامین آن آیات و احادیث از طرف خودشان مذکور کردیم اما ادلیل سیموم ترجمه این همه
 اختصار نیست که علی بن ابی طالب اعلم صحابه است اما اجماعا که برای اینکه هیچکس از نزاع نیست در اینکه او در اصل خلقت
 در غایت ذکا و فطنت و استعداد علم و غایت حرص و طلب علم و رسول الله ص و افضل فضلا و اعلم علما و در غایت حرص در
 تربیت و ارشاد او بود و علی در طفولیت در حجر تربیت او و در بزرگی داماد او بود و در همه اوقات پیش او میرفت و او را از
 از خدمت او باقی نبود و معلومست که چنین شاگردی در خدمت چنین استادی باین خصوصیات احوال بنیابت محتاج
 فضل و مقام میرسد و اما بگویم در بزرگی خدمت آنحضرت رسید و در اوقات بهم شبانه روزی بکرتبه و آن هم اندک زمانی بیشتر
 خدمت نمیداد و مشهور است که العلم فی الصغر كالنقش علی الحجر و العلم فی الکبر كالنقش علی الحجر و این بیان مجمل ثابت شد
 که علی اعلم از ابو بکر و اما تفصیلا بچند دلیل اول قوله تعالى و یقر بها اذن و اعیه که در شان علی نازل شد
 و مکره او مختص باشد بزیادی فهم اختصاص خواهد داشت بزیادی علم و می تواند گفت که علی چه فضا محاجت

بجميع علوم پس هرگاه او در فضا بر همه راجع باشد در همه علوم بر همه فایز خواهد بود و مستحق اینگونه عمر چندین مرتبه در حکم
 غلط نمود و آنحضرت او را هدایت فرمود و از آنجمله عمر زنی را که بعد از شهادت از تزویجش وضع حمل کرده بود امر بر جمعه نمود و حکم او را
 هدایت فرمود و اینکه خدا تعالی گفته است که در فضا دو سال تمام و مجموع اقصای و حمل سی ماه تمامست پس این دلیل است
 بر اینکه عقل جل شهادت است و زنا بر آن زن ثابت نیست پس عمر گفت که لا یُعْلَمُ لَهَا عَمَلٌ وَ اَلْبَیِّنَةُ عَلَیْهَا رَاکَهُ اَوْ اَنْزَاکَهُ
 بود و عمر امر بر جمعه فرمود علی اگر بر وجهی و اشتباهی بطفلی گذر شکم دارد و جنتی نداری عمر ترک حبسش کرد اگر گویند شاید عمر متحقق حائض
 نموده و کافش این باشد که حامله نیست کو نیم این عذر بدتر از کناست چه لازم آید که مرد در خون رنجین اینقدر ربی پروا باشد
 و امثال این فضا و خطا غیر علی را بسیار میبود و از آنحضرت هرگز مثل اینها اتفاق نیفتاد چه ظاهر من اینک آنحضرت خود
 فرموده و الله اگر منصب خلافت برای من مهیا شود و مسند حکومت برای من آماده گردد و من بخواهم حکم کنم برای اهل توبه
 بتوبه ایشان و میان اهل انجیل و انجیل و میان اهل زبور و زبور ایشان و میان اهل فرقان و فرقان ایشان و الله که
 هیچ آیه نازل نشده در توبه و سجده و سحر و جمل و سما و ارض و لیل و نهار که اینک همه را میدانم که در شان کما آمده و برای جدا
 پنجم اینک فضل علوم علم اصول دین و معرفت خداست و خطب و کلمات آنحضرت مشتمل است بر اسرار توحید
 و عدل و نبوت و فضا و قدر و احوال معاد آنقدر که کلام هیچک از صحابه شمه از آن ندارد و اینها هم فرق متکلمین
 منسوبند با و درین علم آما معتزله همه شاگردان او بیند و آما اشاعره استاد ایشان ابوالمحب ^{ری} شاکر و ابوعلی جانی
 معتزلیست و آما شیعه انسابشان با آنحضرت ظاهر است و آما ج ^ج با کمال دوری که از او دارند همه پیرو کار خود و ایشان
 شاگردان او بیند پس ثابت شد که همه فرق متکلمین که بفضل فرق اسلامند شاگرد او بیند و آما علم تفسیر این عباس که رئیس
 مفسرین است شاگرد آنحضرت است و آما علم فقه درین علم بدرجه رسیده بود که حضرت پیغمبر در شان او فرموده افضا
 علی و آنحضرت خود گفته اگر مسند حکومت برای من آماده گردد و الی آخره چنانکه گذشت و از آنجمله علم فضا هست و حکومت
 که هیچک از فضائی که بعد از او بودند بانگی از درجه او نرسیدند و از آنجمله علم نجوم است و معلومست که ابو الاسود مدون
 این علم بارشاد او تدوین این علم نمود و از آنجمله علم تصفیه باطن است و معلومست که نسبت این علم با و مستفی است پس
 ثابت شد که بعد از حضرت پیغمبر او استاد همه عالم است در همه صفات مرضیه و صفات شرعیه و چون ثابت شد که علم
 از همه عالم پس وجبت که فضل باشد از همه عالم بقول تعالی هَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْ یَنْهَی عَنِ الْفَحْشَیِّ وَ الْفَحْشَیِّ وَ الَّذِیْ یُؤْمِنُ بِالْغَیْبِ وَ یَقُولُ
 تعالی یَرْفَعُ اللهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِیْنَ اَوْثَقُوا الْعِلْمَ وَ جَاهِلٌ یَسْئَلُ اَبَا اَبی اَیْمَنَ عَمَّا یَسْئَلُ عَمَّا یَسْئَلُ عَمَّا یَسْئَلُ
 بود و خدای تعالی مؤمنان و علما را درجات بسیار بفضیل داده و قدرشان را بلند گردانیده و اما لیل بیستم ترجمه آنحضرت
 اینست که فضایل با نفس نیست بابدنی با خارجی و فضایل نفسانی با علویه با علی آما فضایل علی بیان کردیم که آنحضرت
 و از اخبار همه صحابه مقدمست و مقوی نیست اینکه خود فرموده که رسول الله مرا هزار باب علم تعلیم نمود که از هر باب هزار
 باب برای من گشود و آما فضایل علیه چند قسمست از آنجمله زهد است و معلومست که زاهد صحابه مثل ابو ذر و مقداد و سلمان

و غریبان هر شاگردان او بودند و دیگر شجره عتست و در میان صحابه شجاعان بسیار بودند و معلوم است که نفع شجاعت
 او از همه بیشتر بود که حدیث رسالت هم بوم الاغراب و مودلعه تبلی غیر من عباده الشکلیین یعنی ضربت علی بن ابی طالب از
 میده جلوت انرجس و آنحضرت خود گفت من دشمن را بقوت یمنانی نكندم بلکه بقوت الهی كنندم و دیگر سخاوت و سخاوت
 میان صحابه و آنحضرت بود و در سخاوت بجای بود که به قرض آن که عطا نمود خدا تعالی او را بسوره الی افرح
 فرموده و دیگر حسن تقصیر و با کمال شجاعت و دلادری حسن غفلت بجای بود که عداوتش با یزیدی بنسبتش میدادند و دیگر
 دل و دنیا و دینی از آن وظایف هر است که با یک باب دنیا برو که و ده بود اصلا اظهار تنعم و لذت نمینمود و با غایت شجاعت
 و فنی که مشغول نماز و عبادت و تفحص میکرد که چه یک است از آداب و ادب و اخلاق و از آنکه سازد دنیا که زبان بود که وقتی
 که این محرم و ضربت زد و گفت بخدا که خلاص شدم و مطاب رسیدم و آن فضایی بدنی از آنجه فوت و شدت
 و در تمام باطنی اصل و در تمام نفسی رسید بود بجای که تا مکان یقظ الحسام فقط الاقدام یعنی کسی را که بر سر نیزه رود
 نیم میکرد و مثل کسی که قلم را فقط زنده و از آنجه نسبت غالب است و معلوم است که اشرف نسبتها قریب بر رسول خداست و او
 از همه کس با آنحضرت نزدیکتر بود و اگر چه عباس عم آنحضرت بود اما غم پیری بود تنها و او طالب از جانب پدر و مادر هر دو
 بود و اینها علی هم از جانب پدر و مادر هر دو و ناشی بود و از آنجه و اما دست و میچسب از خلق را مثل دو مادای نبود و اگر
 چه عثمان و اما بود اما اشرف او بود و پیغمبر فاطمه است که سیده نسا، غالب است و از آنجه نسبت او را دست و
 چه یک از صحابه را مثل او بود و حسن و حسن سیده اشباب اهل لجنه اند و او را حسن مثل حسن شتی و حسن مثلث
 و بعد از آن شتی و نفس زکیه و او را حسین مثل زین العابدین و با قرون و دق و کاطم و رضاء و اینها همه جمعیند که فضل و علو
 و زبانی و صفاتی و زبان نیست و از جمله و لای و علوشان ایشان یکجا و نفس مشایخ ابو زید بسطامی سقایی خانه امام جعفر
 صادق بود و معروف که در دست امام رضا اسلام آورد و در زبان خانه او بود و اما آخر عمر بر خیال بود و اگر خواهم تفصیل
 فضایل ایشان را ذکر کنم هر آنکه کلام انجام نمرد تا اینجا مختص ترجمه عبارت امام جعفر است که از اکابر اشاعره و علمای شیعه
 و متقی نماند که از یکجا بنمید می کلام دفعی می کرامت کردن آنحضرت علیه السلام باشند لازم نیست که مذاکره و
 هر حق و صواب باشد چرا که بعضی از رجال و متعصبان ایشان کرده اند چه مراد از این کلام اختاب همه است با آنجناب
 و استادی دوست بر می گاهند. باب احساب و انساب و تواتر بود که شاکر و اختراع چند کند که استادی را رضی بناسند مثل
 شیخ اشاعره یا استاد معتزله و مثل فقاهد و سه فرق اسلام که همه است پیغمبر اند و شاکر برین اینکه همین دو فاضل نسبت
 مشبه را با آنحضرت ظاهر نموده اند و اینکه حق ایشان را مطلقا از میان برده اند و اما آخر بعد از ذکر او که از اصحاب خود جدا
 و پس میگویم و چنین نقل کرده که علی علیه السلام چند سال بعد از موت ابی بکر در حیات بود پس شاید این علم بسیار را در آن
 مدت تحصیل نموده باشد و لازم نیست که در زمان ابوبکر این همه علم باشد تا او لو تمیش با ما است لازم آید و دیگر کسی که حساب
 اندک شعور باشد کمال ظهور دارد که این جواب بآن دلیل اصلا ربط ندارد و مقتضای آن دلیل نیست که حضرت امیر المؤمنین

در زمان حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) بود پس با وجود این گفتن که شاید بعد از زمان ابو بکر تخصیص تمام نموده باشد معلوم
 که چه قدر بزرگوار است و از مثل او هم خود را غایت عزت ذکر مثل این جواب در کتاب خود اگر چه بر سبیل حکایت باشد
 خبر و چه اعتقاد و جواب چاره دیس را که از جوهر انما بیستم است نقل کرده که این اخبار ضعیفند و مثل اینها در کتاب
 ابی بکر نیز هست و جواب این سخن اینست که ضعف اخبار فضل ابی بکر حقیقت از چند وجه یکی اینکه اخبار را احادیث و غیر
 خودشان دو قسم است و یکی روایان مخصوص ایشان است و در میان ما اصلا نیست بلکه در طرق خلاف آنها ثابت محقق
 است سیوم اینکه در میان ایشان نیز خلافت مسلم و متواتر است چنانکه انشاء الله خواهد آمد و اما احادیث افضلیت
 حضرت امیر المؤمنین از طرق ما و ایشان هر دو متواتر است باللفظ و المعنی چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد و حسب
 کشف المغف از عمر بن بحر الجاحظ که از اعظم علمای قدامی ایشان و عثمانی و مروانیست و در رساله روایت نموده که گفته
 زبانش را با وجود عثمانیت و مروانیت و ران رساله با فضایل آنحضرت جاری فرموده ترجمه مجمل یک رساله نیست که
 بعد از آنکه مقلوب بسیار در میان فضایل بنی هاشم کرده میگوید و اما علی بن ابی طالب اگر خواستیم تنها کلمات شریفه و مقامات
 کریمه و مناقب سیئه او را ذکر کنیم طولانی بسیار بآن و ناگفته صلیح و مناسبتش کیم و شأنش عظیم و علمش بسیار و
 علمش بیشتر و بیانش عجیب و دلائلش خطیب صفاتش حمیده و اخلاصش پسندیده و اوصافش موافق حسب افعال
 مطابق نسب و هر چند کسی استقام در وصف آن رفیع مقام کند زیاده از جمله نتواند و چون این کتاب تألیف و اطراف
 آن عالیشان ندارد همین مجمل که نموده است از آن مفصل کسی که خواهد که نتواند و اما حسن و حسین ایشان مثل شمس
 و قمر در منافع عامه و تقیم نامه و هر کسی قطع نظر از نسبت ایشان بجهت اکبر و پدر و مادر که افضل تمام عالمند نماید خودشان
 تنها یکا از جهان دینی نظیر نبی آورند و انصاف در شان ایشان تصدیق قول جدشان است که فرموده آنها سید ایشان
 اهل الجنة چرا که کسی اهل جنت نباشد مگر بصدق و صبر و علم و حلم و طهارت و زهد و طاعت بسیار و اعمال شریفه
 و جهاد و عبادت و مکارم اخلاق و اخلاص نیت و نصیب ایشان در همه اوصاف زکوة و اعمال مرضیه از همه کس بیشتر
 و بیشتر است و اما محمد بن الحنفیه هم آینه کان و روزندگان و اهل بلدان و صحرا نشینان افوار و ارند بانیک بکایه محصور
 فرزانه و هر خود و قمارترین مردم در کمال بود و اما علی بن الحسین هم مردم با اختلاف مذاحیب خود همه متفقند بر اینکه
 هیچکس را در علو شان و تقدس بر اهل جهان شک و بری نیست و بسبب اجتماع دستک و صفات کمال مستحق
 خلافت و مستوجب امامت و بعد از آنکه بسیار فضایل بنی هاشم را مطلق از جهت نبی حجت و سید و و رتبه
 علم و تواضع و حسن خلق و عبادت و بزرگی قدر و رفعت شان بیان نموده میگوید و جمیع ذریت آنحضرت و علی بن ابی
 اینکه پدرش ابو طالب این عبد المطلب بن هاشم و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم و زوجه اش فاطمه بنت رسول الله
 صیده نساء اهل الجنة و پدرش سیدی مشاب اهل الجنة و برادرش جعفر طیار فی الجنة و عیال و حمزه سید الشهداء
 فی الجنة و محمد اش صقیه بنت عبد المطلب و ابن عمش رسول الله و اول هاشمی در روی زمین که از هر دو جانب

با شست اولاد ابی طالب و اعمال سبب استحقاق خیر و کمال چهار است تقدیم در اسلام و جادور
 پیش رسول الله در راه خدا و معرفت حلال و حرام و زهد و دنیا و آیتها همه در علی بن ابی طالب جمع بود
 و در دیگران متفرق و در روی زمین در جود مثل تحفرت بوجود نیامده در زمان جاهلیت و نه اسلام و نه
 در میان عربان و نه اجماع و فصاحت زبان و بلاغت بیان و طعن کسان و عمل ارکان آنحضرت چون روزی
 از معدن افزون و اندودن آفتاب بکل از حوزه قدرت بر داشت و فوج مختصر رساله دیگرش نیست
 که چون نظر کردیم مردم را مختلف یافتیم بعضی از بعضی تبری میکنند و بعضی بعضی را کافر میدانند و دیدیم که همه
 ایشان دو فرقه اند یکفره میگویند که پیغمبر از دنیا رفت و کسی را خلیفه نکرد و اختیار خلافت را با ت کداشت
 و ایشان ابو بکر را اختیار کردند و فرقه دیگر میگویند حضرت پیغمبر علی را خلیفه خود کرد و امام مسلمین گردانید پس از هر دو
 فرقه پرسیدیم که آیا مردم رضو و راست ریشی که اقامت احکام دین و مراسم ایمان کند و حاکی که ضبط احوال
 و اصلاح احوال ایشان نماید با چنین ریش و حاکی ضرورت نیست همه گفتند ضرورت البته پس پرسیدیم که
 آیا تواند بود که کسی بی اینکه نظر در کتاب خدا و سنت خاتم الانبیاء کند بعضی را و خواجش خود کسی را برای این
 کار اختیار نماید گفتند جزی نیست مگر بعد از آنکه نظر در کتاب الهی و کلام حضرت رسالت پناهی نموده بموافت
 امر و رضای ایشان کسی را اختیار کند بعد از آن پرسیدیم از هر دو این که آیا در میان خلق جمعی هستند که بهترین
 ایشان و برگزیده حضرت رحمان باشند یا همه مساویند گفتند خوبان و برگزیدگان هستند گفتیم ایشان
 کیانند همه گفتند متقیان گفتیم چه دلیل گفتند قوله تعالی اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اَتْقٰهُمْ در میان متقیان
 هستند جمعی که ممتاز و بهترین ایشان باشند گفتند مجاهدان بدلیل قوله تعالی فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ
 وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ رَجَاءً مَّا يَكْفِيهِمْ اِنْ اِيَّاهُمْ كَفَيْتُمْ اِنْ اِيَّاهُمْ كَفَيْتُمْ اِنْ اِيَّاهُمْ كَفَيْتُمْ اِنْ اِيَّاهُمْ كَفَيْتُمْ
 وَطَنٌ وَقَبْثَانٌ وَرَرَاهُ ضَا بَشِيرُ هَسْت بدلیل قوله تعالی مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَا تَقْدِرُوا
 إِلَّا نَفْسُكُمْ مِنْ خَيْرٍ يَجِدُوا عِنْدَ اللَّهِ بِس بَغْتَضَى اِدْلَه ذکر کرده از ایشان قبول نمودیم که بهترین برگزیدگان
 کسی است که جهاد و تقب و بذل نفس و طاعت الهی بیشتر کرده و اعدای خدا را بیشتر کشته باشد بعد از آن پرسیدیم
 کدام یک از این دو کس علی بن ابی طالب یا ابو بکر متصف است باین صفت و ممتاز است باین خاصیت
 پس مرد و حقه اتفاق کردند بر اسیر المؤمنین علی بن ابی طالب که جهاد و مشقتش در راه خدا و رعایت رسول
 خدا بود دین و بیشتر و بیشتر کرده پس از اجماع هر دو فرقه و دلالت کتاب سنت ثابت شد که علی بن ابی طالب
 افضلست و مرتبه دیگر از ایشان سوال نمودیم که بهترین متقیان کیستند گفتند عاشقان یعنی آنانکه از خدا میگویند
 بدلیل قوله تعالی وَأَزْلَفِ الْجَنَّةِ يَوْمَ الْآخِرَةِ الَّذِينَ آمَنُوا لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَذْكُرُونَ وَفَوَافِقُ مَا يُوعَدُونَ

لَا تَقْبَلَنَّ الَّذِينَ يَنْفُسُونَ وَنَجَمُ سَدَارِ ... یسید محمد باقر نسبت گفتند هر کس را همتائی بحق
 بهتر و بیشتر کند بدین قول تعالی یَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فَبِذَلِكَ يُدْعَى الْإِنْسَانُ عَلَىٰ عِزِّهِ لِغُلَاظِ عَصَاهِ لِمَا يُؤْتِيهِمْ
 که عادلترین مردم کبست گفتند را همتا ترین ایشان بحق و را همتا ترین مردم بحق کیست که منراوداراست
 و پیشوائی مردمست و اولی است باینکه متبوع و حاکم باشد نه تابع و محکوم علیه بدلیل قوله تعالی أَفَتَقَدَّرْتُمُ الْإِنْفِ
 الْحَقُّ أَخَىٰ أَنْ يُبْعَثَ رَسُولٌ فَلَا صَبْرَ لِي إِلَّا أَنْ يُقْدَىٰ فَالْآنَ كَيْفَ تَحْكُمُونَ پس کتاب خداوست بپیمبر
 خدا و اجماع مسلمین همه دلالت کردند بر اینکه افضل است بعد از پیغمبر امیر المؤمنین علی بن ابی طالبست زیرا
 که او اجد است در راه خدا و چون اجد است اتقا است و چون اتقا است اخلاص است و چون اخلاص
 است و چون اخلاص است را همتا تر است بعد از او و چون اولست بعد از اوست بحق پس اولی است باینکه
 متبوع و حاکم باشد نه تابع و محکوم نا اینجا ترجمه مجمل رساله‌های جاحظ بود و مثل اینها سایر علمای سنیان
 تصریحات کرده اند افضلیت آنحضرت و کتابهاشان مخلو و مشحونست بآن و ذکر همه آنها با اینکه مقصد و رنیت
 آنکها بهین حد رکافیت چاین علما که صاحبان این سخنانند از جمله اعظم و مستکان ایشانند و اما دلیل
 بر تمییز اینهم و مقصد اعظم که همه آن مذکور در کتب صحاح و معتبر ایشان و موافق این تصریحات خلفا و علمای
 عظیم الشانست اخبار بسیار متواتر است باللفظ یا بالمعنی بلکه از عدد دو تا تر نیز متجاوز براب شتی اند که از آنهم
 که نمون باشد از آن بسیار ذکر کنیم شاه الله تعالی یٰ لَیْلَ اَوَّلَ اَیَّامِ کَرِیْمِہِ اَوَّلَ لَیْلَ اَوَّلَ اَیَّامِ کَرِیْمِہِ اَوَّلَ لَیْلَ اَوَّلَ اَیَّامِ کَرِیْمِہِ
 با بعضی وارد شده این مرد و یحیی و چند طریق و خطب خوارزم و اصفهانی و ابو بکر شیرازی که همه اعیان ایشانند
 روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد حضرت پیغمبر فرمود خیر البریه علی بن ابی طالب و در بعضی روایات
 آمده که فرمود علی بن ابی طالب که خیر البریه تو و شیعه تواند و این جبر در غیب روایت کرده از زبیر و عطیه و خوات
 از جابر که در کوچه‌ای مدینه میکشت و میگفت قال النبی صلی الله علیه و آله علی خیر البشر من ابی فقد کفر و من
 رضی فقد شکر علی بهترین بشر است هر کس را کند تحقیق کاذاست و هر کس را رضی باشد تحقیق شاکر و این حدیث
 عاری از عایشه و ابن مجاهد در کتاب ولایت و دیلمی در فردوس و احمد حنبل در فضائل و خطیب در تاریخ و عیسی
 عایشه و ابن ابی حازم از جریر و غیر ایشان از علمای معتبر و بکر بسیار روایت کرده با اختلاف الفاظ و لیل و لیل
 بر فضل آنحضرت و این پیشتر بر همه امت ایست که محبت و طاعت ایشان بر همه ایشان واجب و عداوت و
 مخالفتان بر همه حرام شد تا حدی که محبتشان علامت ایمان و عداوتشان علامت نفاق گشت و هیچکس از
 امت را این فضیلت نبود و برای هیچکدام مثل این صادر نشد و همه ائمه عارفان بطرق مخالفت اضعاف عدد
 توازم و بیست و نه تنند اندکی را ذکر کنیم عقلی در تفسیر روایت کرده که چون آیه قُلْ لَا اسْأَلُکُمْ عَلَیْہِ اَجْرًا اِلَّا
 الْوَدَّ فَاِنِی الْفَرُوقِی نازل شد پرسیدند که یا رسول الله کیسند قوابل تو که مودت ایشان اجر رسالت تو

و بر او واجب است فرمود علی و فاطمه حسن و حسین و در صحیح مسلم و در جزو پنجم در تفسیر همین آیه روایت کرده که
 ابن مسعود گفت این قریبای آل محمد است و ابن ابی الحدید در شرح بیضاوی روایت کرده که از احمد بن حنبل که
 حضرت پیغمبر خطبه خواند و فرمود ایها الناس وصیت میکنم شما را بحجت برآورده و ابن عثم علی بن ابیطالب دوست
 او نیست مگر من و دشمنش نیست مگر من و دوست او دوست نیست دشمن او دشمن من و هر کس دشمن من باشد
 بجز این عذاب و درخت و در کتاب فردوس دلی روایت نموده که فرمود یا علی اگر هلاکت دشمن تو باشد خدا
 همه را سر از بر آتش اندازد و آیت در آن کتاب نقل کرده که فرمود یا علی هر کس با بغض تو بمردود یهودی یا نصرانی باشد
 و احمد بن حنبل در مسند از حدیثی نقل کرده که گفت ما منافقان انصار را نمی شناختیم مگر بغض علی و این مصداق
 در جمع بین الصیغین و جمع بین الصیاح است و صحیح ابی داود و صحیح بخاری و سایر کتب معتبره ایشان روایت شده
 و در کتاب فردوس روایت کرده که فرمود یا علی تو و شیعه تو بر سر حوض کوشش من آید همه سیراب و روضه و
 دشمنان تو آید تشنه و در سیاه و ابن مردویه روایت کرده که فرمود یا علی اگر کسی شش عمر فوج عبادت خدا کند مثل
 کوه احد طلا داشته باشد و همه را در راه خدا صرف نماید و انقدر عمر کند که هزار حج پیاده گذارد و میان صفها و مرده
 بظلم کشته شود و دوست تو نباشد بوی بهشت نشنود و در کتاب شرف المصطفی و تاریخ نشوی روایت کرده
 که فرمود اگر کسی هزار سال و هزار سال میان رکن و مقام عبادت خدا قیام نماید و محبت او حق بیت نباشد
 خدا او را سر از بر آتش اندازد و ابو جرهمون شیرازی در رساله عقد روایت کرده که جناب رسالت پناه فرمود
 خدا بقالی فرض کرده بر شما طاعت علی را چنانکه فرض کرده بر شما طاعت مرا و حرام گردانیده بر شما عصیان علی را
 چنانکه حرام گردانیده عصیان مرا و ایان و بغض او کفر است من و او پدران این استم در مسند احمد بچند
 مرتبه مرویست که فرمود هر کس علی را بر بخاند مرا بر بخانده ای مردم هر کس علی را بر بخاند روز قیامت یهودی یا نصرانی
 مبعوث شود و ابن مغازی شافعی نقل کرده که حضرت پیغمبر فرمود هر کس علی را بر بخاند روز قیامت یهودی یا نصرانی
 مبعوث شود جا بر پرسید اگر چه اقرار توجیه خدا و رسالت تو داشته باشد فرمود مگر شهادت برای این جماعت میوز
 حفظ خون دامنشان کند و در فردوس دلی از عمر روایت کرده که آنحضرت صم فرمود حجت علی بر او است از آتش و آنحضرت
 با نقاد و تنای لفظی چندین کس از ابا بر علی ایسان بچندین طریق روایت کرده اند از آنجمله عطیه و ابن بطه و ابن ماجه و ترمذی
 و مسلم و بخاری و احمد و ابن ربیع و صفیهانی و ابن شیبه و عکرمی و صاحب طبعه و سمعانی و تاریخ بغداد و الکافی و ابن
 عقیله و موصلی و عباده بن یعقوب و ثقفی و هروی و طبری و غیر ایشان و روایت نموده در کتاب شرف البقی از
 آنحضرت صم که فرمود ظالم نیست من با منافقان در درک اسفل جهنم باشد و هم در آن کتاب روایت کرده که فرمود
 هر کس بر آل بیت من ظلم کند و با ایشان مقاتله نماید و ایشان را دشنام دهد و لعن کند یا نجاعت را در آخرت پیچ نصیب
 از رحمت خدا نخواهد بود و روز قیامت خدا با ایشان هیچ سخن نگوید و ایشان نگاه نکنند و ابن ابی الحدید از ابو القاسم

و بعضی گفته اند اجماعی که هیچ شک در آن نیست متفقند که آنحضرت ص فرمود لا یغضضک الا من اقول لا یغضضک
 الا من اقول و اینها بواسطه آنست که بسیار باب حدیث روایت کرده اند از بسا صحابه که میگفتند رسول الله ص
 رسول الله ص منافق را نیست غنیمت که بغض علی بن ابیطالب و در تفسیر ثعلبی روایت نموده که در شب سراج بخفته
 از جانب خدای تعالی آمده بحضرت پیغمبر گفت که از بسا سوال نای که نبوت شما برای پیوسته بود و بر چه چیز مبعوث گشتید
 همه گفتند بر ولایت تو و ولایت علی بن ابیطالب و در تفسیر ثعلبی روایت کرده و در تفسیر قوله ثم علینا من غلبت
 الظلمه که قنبره میگوید اللهم انفس مبعیث ال شیطان و ابن عباس زلیث فی مدعیان نبوت که حضرت پیغمبر فرمود
 قنبره بر سر درختان میگوید الا لعن الله علی مبعض علی بن ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب
 روایت کرده که هیچکس در زیارت از صراط نگذرد مگر کسی که ولایت علی بن ابی طالب داشته باشد و ابی طالب
 نموده که عنوان صحبه مؤمنین است علی بن ابیطالب است و آنحضرت روایت کرده که فرمود خدا تعالی ایمان
 هیچ بنده را قبول نکند مگر ولایت علی بن ابیطالب و براءت از اعدای او و تردیدی در صحیح روایت کرده اند حضرت
 پیغمبر که فرمود سبزه است که در هر کس باشد نوا از دست و زدن از او بغض علی و بغض اهل بیت من و کسی که
 گوید یا ان همین دوستی علی و لیل سبزه آید مباد که جناب الکی فرموده قل تعالوا ندع ابناءنا و
 ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم چه اتفاق مفسرین و محدثین مؤلفین و مخالفین مراد از ابناء
 امام حسن و امام حسین و از نساء و نساء و از نساء و نساء و از نساء و نساء و از نساء و نساء و از نساء و نساء
 و خدا تعالی امیر المؤمنین را نفس رسول الله فرموده و او را از جمله همه صحابه مخصوص باین فضیلت نموده و طاعت
 کسی را نفس کسی نیست باین است از غایت قرب و اختصاص او و پس این تفسیر و تخصیص اصح در حدیث است
 آنحضرت از همه دیگران و باین ظهور و موضوع بعضی از غایت تعصب و حبیبانی گویند مسلم نیست که مراد
 از انفس تنها علی باشد بلکه همه خویشان و ملازمان و اهل بیت و غیره جمع و جوابش همانست که گفته شد که متفق
 علیه است میان همه که در روز مباد از مردان غیر علی و از زنان صوای فاطمه و از فرزندان صوای حسین علیهما السلام
 کسی را آنحضرت ص نبود و محض احتمال عموم با وجود دلیل محکم مسلم بر خصوص غایت بیجا نیست و اطلاق صیغه
 جمع بر واحد از آن شایع تر است و رفیق و حدیث و کلام عرب که گنایش این سخن داشته باشد و در میان آیه
 لفظنا به فاطمه بنا و ابنا بر حسین استعمال شده دلیل چهارم بر آیه تطهیر است که فرمود و انما اولاد الله
 لیذهب عنهم الرجس اهل البیت و تطهیر که تطهیر است که در حدیث و عصمت و طهارت اهل بیت از بیس
 ذنوب و عیوب و منافع و نقایص چه رجس اسم جنس و لا مثل لام جنس است و شامل همه افراد رجس است که بر
 صغیرگی و بزرگی و مفعول تطهیر هم مذمت است که شامل همه رجس است که تطهیر یعنی با دو توبه گرفت و مراد با اهل بیت باقی
 کلام مفسرین و محدثین فرق سلیمان رسول الله و امیر المؤمنین و حسن و حسین از صلوات الله علیهم اجمعین و در جمع

بن الصالح است از چند طریق و در مناقب این مرد و به از صد و سی طریق و در جمیع این تعقیب و تعقیبی و مسند
بن جنل و سایر کتب مشهوره معتبره ایشان بطرق متعدده مجاوز از حد توازن و اس کرده اند با لحاظ
مختلف که حضرت پیغمبر عبا ئی بردوش گرفت و همین چهار معصوم را بر نیزه برد و فرمود اینها اهل بیت
و مقصود باین تطهیر اند و دعا کرد و گفت **اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصیتی اللهم اذهب عنهم**
الرجس و طهرهم و طهرکم تطهیرا و احتمال اینکه شاید اهل بیت همارت زمان آنحضرت بایشان نیز داخل باشند
بقرینه اینکه این آیه در میان آیات احوال ایشان واقعست چنانکه بعضی از متعصبان گفته اند در غایت
بطلان و خلاف روایات ایشان و در قویش و میان آن آیات از جمله نصرت ابو بکر و عمر با تغییرات عثمان و مجمل
تخریفات ایشان است و در جمیع نثری و مسلم و ابن داود و کتب و یکیشان همین حکایت بهین نحو از عایشه
و زینب و ام سلمه مرویست که همین پنج کس در زیر عبا بودند و این زنان هیچکدام نبودند زینب کو به گفتم
عباشم فرمود بجای خود باش عاقبت بر نیزه باد و عایشه کو به گفتم منم داخل شوم فرمود دور شو
و در بسیار از این اخبار عه کلام السلامه گوشه عبا را گرفته خواست داخل شود و گفت منم داخل
عبا را از دستش کشید و گفت تو بخیری و در بعضی از این اخبار وارد شده که بعد از فراق از دعای ایشان و مناجات
حضرت رحمان او را داخل کردی لیل تنجید عزالدین عبدالرزاق جنلی و حافظ ابو بکر بن مردویه و ابو یوسف
بن سفیان نسوی و سدی و ثعلبی و غیر ایشان در کتب و تفاسیر خود در تفسیر قوله تعالی **قَالَتِ اللَّهُ تَعَالَى هَؤُلَاءِ وَ جِبْرِيلُ**
وَ صَالِحُ الْاَوْمِینِ یعنی خدا و جبرئیل و صالح عثمان ناصر و معین پیغمبر روایت کرده اند که صالح اهل المؤمنین علی بن
ابی طالب است و تحقیق نباشد که این آیه از چند وجه لایست بر افضلیت آنحضرت اقل اینکه ما مش با نام خدا
جبرئیل مفرد نکرشته دوم اینکه ایشان در نصرت پیغمبر شرکت یافته سوم اینکه از جمله اهل مؤمنان او مخصوص
و نصرت شده چنانکه اینک از صالح بن جعفر قیدی بمؤمنین بتقدیر صرف وجه این صریحیت در رنگ از جمله
صالح مطلق منضم است در و مثل اینکه گویند فلانی بزرگ قید یا پادشاه عالم یا حاکم شهر است چنانکه
و حاکم منضم در فرد نباشد بلکه تنگ میان چند کس باشد این تعبیر صحیح و مستحسن نیست چنانکه نزد اهل بیت
طوری و باینست لیکن مشتمل بر جریر طبری و ثعلبی و حافظ ابو نعیم به طریق و ثعلبی مفسر
أَيُّهَا مَنْ كَانَ عَلَى بَيْتٍ مِنْ دِينٍ وَ هَؤُلَاءِ شَاهِدٌ مِنْهُ که من کان علی بیتی من ربه رسول الله و شاه
الی طالب است و امام فخر رازی در تفسیر کبر گفته که سه وجه در تفسیر شاهد گفته اند یکی جبرئیل دوم زنان محرومه
بن ابی طالب است و معنی آیه اینست که آیا کسی که بینه و حجت از خدا داشته باشد
از خودش باور باشد چنین کسی را اطاعت نمیکند و ایمان باو نمی آرند و پوشیده نیست که تاویل
بازنان آنحضرت و رعایت بعد است بچند جهت و شاید که بعضی مفسران سنیان کبار

باشد بر وی چنان تفسیر کرده باشند باز ضروره معارضه با تفسیری که بخند روایت معتبر منصوص باشد نمیکند و
 این نیز بخند و جود دلیل است بر افضلیت آنحضرت او را شاهد دعوی ربوبیت کردن دویم بعد از تبتیه التی نمون
 سیوم تالی و ثانی پیغمبر فرمودن چه نرم بلفظ منه او را با آنحضرت نسبت دادن یعنی بعضی از دو از جنس اوست این
 معنی در امام غفر نیز گفته چنانچه تونیکه که قبل صحت بر عظمت شان و رفعت مکان ششم تخصیص آنحضرت باین فضایل
 و کرامت از جمله همه ثنات و ثلایل مضمون آنکه آنحضرت اعلمت از همه امت انوار ملک جبر و روایت کرده و کتاب از حسن
 لذابن حسان و آنحضرت هم که فرمود من ترا ندی علم و تقی و گفت آن حسن و حسین را بسیار ندایش و در طریقه مدح و شایسته
 که اعمال دوستان و دشمنان با آن پیغمبر و بشو و ایضا در آن کتاب روایت کرده زینسان فارسی که حضرت پیغمبر
 فرمود اعلم امت من علی بن ابیطالب است و در قدی روایت نموده از آنحضرت هم که افضلی امتی علی
 و نصیر کرده باینکه بعد از نبوت و تقصیل تفسیر آنجندیش در ترجمه کلام انام فرمود که شد و آن بعد ربه و در کتاب
 و مستغایب از سعید بن مسیب روایت کرده که گفته عمر همیشه میگفت ننو بدانه از شکلی که ابو الحسن حاضر نباشد و ده
 تفسیر ثعلبی مرویست که چون آیه فاستلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون نازل شد علی عم گفت ما ایمان فرمود و ما
 محمد بن مؤمن بشیر از وی از دوازده تفسیر خود شان و متقیان ثوری از سندی از حضرت روایت کرده اند از این عباس
 در تفسیر همین آیه که اهل الذکر محمد و علی و در طریقه حسن و حسین اندایش اندا علی ذکر و علم و عقل و بیان و آیت خداست
 نبوت و معدن رسالت و محل آمدن ملائکه و الله که خداست عالی مؤمن را مؤمن نام نموده مگر برای اکرام علی بن ابیطالب
 در تفسیر ثعلبی روایت کرده از حضرت پیغمبر که انا مهدی بنه العلم و علی با بها و لا تؤتی الیهوت الا من ابها
 یعنی من شهر علم و علی دیانت و هیچ خانه از غیر در داخل ناید شد و ایضا ثعلبی در تفسیر از حضرت امیرالمومنین
 روایت کرده که حضرت پیغمبر فرمود یا علی من شهر علم و تو در آن دروغ میگوئی کسی که کان کند که از غیر در داخل شهر نمرد
 و همین حدیث انا مهدی بنه العلم و علی با بها متواتر و از عدد نواز مجاور ذکرست معتبر ایشان روایت شده و در
 بعضی بلفظ مدینه العلم و بعضی بلفظ مدینه الحکمة و بعضی بلفظ مدینه الحجة و ظاهر است که مال همه یکبیت و در کتاب
 ابن معاذلی شافعی روایت کرده که رسول الله فرمود وقتی که رفتم پیش خدای خودم با من نکلتم نمود و اسرار گفت
 و هیچ خبر من نکفت مگر که من همه را یعنی گفتم پس علی در مدینه علم نیست بعد از ان فرمود یا علی سلم تو سلم من و در
 قوه برب نیست و تو بعد از من میان من و واسطه و امت من هر چه از من خواهند باید انو خواهند و روایت آورده
 و روایت کرده احمد بن موسی بن مروی و یا نام سلم که گفت دیدم رسول الله و علی بن ابیطالب را که دست هم را
 گرفته و سر کوش هم گذاشته تا نزدیک ظهر با هم حرف میزدند و از می گفتند و دوا فرمایند و منین برخاسته گفت
 بروم و بگویم فرمودی بعد از ان با من شفقت و ملاحظت بسیار نمود و گفت جبرئیل از پیش خدا آمده در جانب
 راست من نشسته بود و علی در جانب چپم و هر چه بعد از من خواهد شد از من قیامت من میگفت و من همه را به

میگفتم در چند مجرای واجب و نه پنج تنگنایین چو در کتاب صواعق محرقه حدیثی از امام بنده العالم و علی بابا باهاذا
 با این ترتیب تو از دلخیزت میان خودشان منع محقق کرده بعد از آن گفته بر تقدیر تسلیم ابو بکر محراب مدینه
 علت و ابضا من رفت با حدیث فردوس که انامد بنده العالم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها
 و عثمان سقفا و علی بابا و جواش اینست که این هر دو خبر واحدند و معارضه با حدیث متواتر متفق
 علیه بکنند در روایتان مخصوص ایشان و با وجود این اثر و وضع در هر دو ظاهر است و واضعشان در نهایت
 بیوفایی و عدم بلاغت بوده چه محراب مناسب مسجد است و سقف باب خانه و نشستان بدین ترتیب
 سطل است مسجد و نه در محل سجده و بر تقدیر تسلیم صحت هر دو مؤید است و مضر ایشان چه نزد و در خانه
 و نه و انتفاع با آنها و استماع از آنها از راه است نه از پای و در پیار و نه از سقف و محراب بگذرینا مانع و در خانه
 انتفاعند چنانکه آیه کریمه لیس البر ما ناثوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقى و اتوا البیوت
 من ابوابها فاطن و ظاهر و حدیث مذکور صریح و متواتر است پس مبنای همین دو حدیث برای تحصیل علم است
 احکام دین باین و شرح متین خواه عبادات و معاملات و خواه سیاسات و مجازات همیشه مرجع و معاذ پناه آن
 عایش نیست نه دنبال و بکران و الحمد لله رب العالمین دلیل هشتم چنانکه آنحضرت در راه خدا و حضرت حضرت
 عظمای الانبیاء و ائمه از غایت شهرت و مسکیت مستغنی است از بیان در همه غزوات فتح و دست او بود و همیشه
 کشف بلیه اعدا و منجود یکسر از تصرف او نیست که در غزوه بدر نصف مشرکین را تنها او کشت و نصف دیگر را همه
 مسلمین با سه هزاره که متوسلین و در غزوه اُحده هم او را کشته و او تنها ماند و جنگ میکرد تا اینکه مشرکین را وضع
 نمود و منزه فرمود و طایفه کفند لا فتی الا علی و لا سیف الا ذوالفقار و جبرئیل بمحضت رسالت پناه یافت
 که حسن مواسات علی با تو طایفه را بجنب آورد آنحضرت فرمود چرا نکند او از دست من از بیم و ابو بکر و عمرو و دیگران
 همه بگریزند و بعد از یکروز و دو روز تا اینکه همان بعد از سه روز که ثبات قدم امیر المؤمنین و انزام مشرکین را شنیدند
 برگردیدند و در غزوه خندق عمرو بن عبدود بفریب آنحضرت گشته شد که حضرت پیغمبر فرمود لضرته علی بن ابی طالب
 افضل من جهاد قاتل الخلیف الی یوم القیمه همان طرفی که نصیب مرویت که کسی از حد بیفر
 منقبت علی بگو گفت بخدا قسم که اگر اعمال همه اصحاب محمد را از روزی که مبعوث گشته تا روز قیامت
 گذارم و در عمل با آنها در رقعه ذکر عمل علی را بمرحله راجع باشد سائل از عیدش تعجب نموده انکار آن کرد و حذیفه گفت چه
 تعجب است از این و چون چنین باشد کجا بود ابو بکر و عمرو و حذیفه و همه اصحاب محمد و روزی که عمرو بن عبدود
 آمده مبارز مغرور است و همگیس را با او زلفت سوای علی که رفت و او را کشت بخدا که همان ضرب او بهتر است
 از همه اعمال اصحاب محمد تا روز قیامت و غزوه که حضرت پیغمبر با ده هزار کس از مسلمین بیرون رفتند و ابو بکر و عثمان
 و گفت ما با این لشکر مغلوب میشویم پس همه بگریزند و بار رسول الله همگیس فانه خبر از آن کس از بنی ناسم عباسی بجا

راست است آنحضرت و فضل بن عباس در جانب چپ و ابوسفیان بن حرث بر کباب نبوت انساب پسیده بودند
 فوق و بر قبه پسران حرث و قبه اشتر بن زبیر و غنیه و متعب پسران ابولهب و در خدمت آنحضرت بودند و حضرت
 هجر و تومنین پیش روی آنحضرت جنگ میفرمود تا وقتی که فتح نمود و کفار منتهم شدند و در پیغام نازل شد ثم تو لیتهم
 هدی و این ثم انزل الله مکینه علی رسولہ و علی المؤمنین و در معنی چشم نفل میگوید که و زخم زدن ما بر المؤمنین
 صلوات الله علیه یکی از معنی گفته ابو بکر عانتم و علی عانتم و این معنی را علی سنیان نیز با کمال عصبت مستم داشتند
 همانا پروا نداشته حتی اینکه طاعی قرشی در شرح تخرید همین قصه را همین نحو نقل کرده و این ابی الحدید در تفسیر
 خود گفته که و اعجب اننا من القوم کثره و لم یغن شیانهم هرول و در وضاحت علیہ الارض من بعد
 عجم و بالنص حکم لایادع بالمر و بمجلا شہرت شجاعت و جهاد و نصرت آنحضرت از آن بیشتر است که کسی را بجل
 آنقدر تواند بود معنی حسن بصری با کمال عداوت و سایر مفسران ایشان روایت کرده اند و تفسیر فاستنوی علی
 مشوقه که اسلام را سبب شد و بر پا بستاد و بشیر علی تا فاشد تیغ کویج راه خدا راست نشد اثر تیغ خود
 دادی بین قبله فاست و عمر با نهایت عداوت اعتراف نموده و گفته و الله لولا سیفہ لما قام حمو الاسلام
 چنانکه گفته شد لیل قم حدیث موافقات که حضرت پیغمبر بر دوازده صحابی را با هم برادر کرد و مسلمانان را با او برادر
 با هم و همچنین دیگر از او علی بن ابی طالب را با هیچکس برادر نکرد آنحضرت پرسید که یا رسول الله مرا با هیچکدام از مسلمانان
 برادر نمیخوای فرمود تو برادر منی و وارث منی و این حدیث موافقات را با لغات مختلفه بالمعنی متحد بسیار علمای ایشان
 روایت کرده اند از آنجمله شارح مصابح در مناقب و زندگی در صحیح و احمد بن حنبل در مسند و در چند موضع و بکار در سلامی
 و ابو یوسف و قاضی و ابن بطه البش طبرق و در تفسیر قطان و حسن و کعبه و علی و ابو داود و حسن و در جز و سیوم جمع بین
 الصحاح السنه زین العبدری یکی از جمله آن روایات نیست که میان همه اصحاب خود موافقات نمودی و مرا و انکه آشنای
 فرمود ترا برای خود گذاشتم تو برادر منی و من برادر تو ام هر کس بنوعی گوید کوی من بنده خدا و برادر رسول خدا ام
 بخدائی که مرا بخت نبوت فرستاده که ترا کند ششم کمر برای خودم و تو برای من مثل بر دوی برای موسی اینقدر درست که
 بعد از من پیغمبر نبی باشد تو برادر من و وارث منی و در جمع بین الصحاح السنه روایت کرده که دو هزار سال پیش از آنکه
 خدا تعالی آسمانها را خلق کند بر در بهشت نوشته که محمد رسول الله علی خور رسول الله و مجلا اخوت ایشان متواتر و
 مسلم و مستغنی از بیان است و این خصوصیت که همه را با هم برادر نمود و او را برای خود انتخاب فرمود و مکرر تکرار کرد
 و او را بمنزله برادران خود اند و لیلیست ظاهر بر تفضیل و ترجیح آنحضرت بر همه و این حدیث مترتّب نیز متواتر و از حد
 قوا تر می و راست چنانکه انشاء الله خواهد بود با اینده ظهور بعضی از متکلمین متعصب گفته اند که تخصیص بواخت
 ولایت بر افضلیت نمیکند چه تواند که سبب زیادی شفقش باشد بر سبب قرابت و الفت و خدمت و
 جوارش نیست که محض قرابت تنها سبب زیادی شفقت و محبت آنحضرت نباشد و از اخویشان خود را و راه خدا

نیکست و این در غایت ظهور است و همچنین آنحضرت لغت هم بکسی با سبب و عیب نداشت و نشان او
 بر مثل جبال و از دال بعضی خوش طبع تابع هوای نفس باشد پس البته زیادی شفقت و محبت آنحضرت کسی بسبب
 زیادی او نیست و طاعت خدا و این صین مطلوبست و بعضی دیگر از ایشان بر همین معارضه گفته که اگر چه آنحضرت
 برادر پیغمبر است ابوکریم خلیل الله در است و جوابش چنانکه قاضی نور الله شوشتری گفته اغیست که حدیث خلیل است و اگر
 کلام است شرطی و باینش تقدیر و فرض و با وجود این موضوع و معمول ایشان و در میان شیعه مروی نیست و آن اغیست که
 بحضرت رسالت نسبت دهند که فرموده لَوَ كُنْتُ مُتَّخِذًا لِّخَلِيلٍ لَّا تَخَذُتَ آبَا بَكْرٍ خَلِيلًا یعنی اگر من کسی را خلیل
 خود میکردم ابو بکر را میکردم پس این حدیث با اینکه موضوع دکنه است و دلالت بر وقوع خلقت و معارضه با حدیث اخوت که
 منوثر و متفق علیه و صحیح و جزم و یقین است نمیکند لایزال که حدیث منزلت است و این حدیث از کتب
 و طرق مخالفین زیاد از حد قوت گرفته است از آنجمله در صحیح مسلم و بخاری و جمع بین الصحیحین و جامع بین الصحیحین و مسند
 احمد بن حنبل و فردوس علم و کنز شرف النبیین و سایر کتب ایشان روایت شده در اکثر این کتب بحجبه بن طریق اما باطن
 مختلف و در ضمن حکایات منفرد و قدر بیشتر میان همه با کثر آنها نیست که فرموده اَنْتَ هِيَ تَمِيْزَةُ هَرُونَ مِنْ
 مُوْسَى الْاَيَّاهُ لَا يَنْبَغِيْ بَعْدِيْ و بیان دلالتش بر افضلیت حضرت امیر المؤمنین از تمام اهل اسلام نیست که جناب
 برای امیر المؤمنین نسبت بحضرت خود فرستی که هرگز نبود یا موسی سوا من نبوت که ختمت بحضرت خاتم الانبیا
 فرموده از جمله آن نسبتها نیست که هر دو افضل است موسی و دوست ترین و نزدیکترین همه بود بحضرت موسی پس
 باید این نسبت نیز برای حضرت امیر المؤمنین ثابت باشد بحضرت بنو محمد و هو الطاهر لایزال یا از هم مقدم آنحضرت
 بر همه مؤمنان سابق ایمان در جمع بین الصحیحین است مرویست که روزی طلحه بن شبیه افتخار میکرد که من اولی نماز عیدم که
 خانه در دست منست و عباس میگفت من اولام که سفایت و آب داون حاج با منست و علی میگفت ایمان من از همه
 مردم بیشتر و جهاد من از همه بیشتر است پس این آیه و بیان افضلیت آنحضرت نازل شد اَجْعَلْنٰمْ سِيفَايَةَ الْحَاجِّ عَزَّوَجَلَّ
 الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ اٰمَنَ بِاللّٰهِ اِلٰى قَوْلِهِ اِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهُ اَجْرٌ عَظِيْمٌ و این در جمع بین الصحیحین است و در فردوس علم
 مرویست که حضرت پیغمبر فرمود با علی انت اول المسلمین اسلاما و انت اول المؤمنین ایمانا و امام مقرر از ایشان
 در تفسیر و غیره روایت کرده اند و تفسیر قوله تَمَّ الشَّابِقُونَ اَوَّلَكَ الْقَرَّبُونَ که سابق این امت علی بن ابی طالب است
 و آتشال این اخبار از طرق مخالف و موافق بسیار است و بعضی از آنها دشمنای این مباحث گذشته و خراب کرده اند
 سنی آنحضرت با سلام و تقدیر در بیان میان موافق و مخالف متواتر و از غایت شهرت مستغنی اند و ذکر داشت
 و پیغمبر گذشته روایت این مردودیکه در سلم و اسلام بر هر مقدم است و علما و علمای ایشان نیز اکثر اقرار و موافق
 با معنی کرده و انکار این ننواشته اند نمود حتی عمر خا که خواهد آمد اعتراف کرده و گفته هو اقصی الامته و ذو سلم
 و ذو شرفها و با وجود این بعضی از ایشان بسبب کمال تقصیر بگویند ابو بکر را اسلام

الکتاب

که با اعراف خودشان آحادند و جواب ایشان اینست که این حجریان نهایت عصبیت قرار میدهند در کتاب صواعق که روایت صحیح است از سعد بن ابی وقاص که پیش از پنجگس پیش از ابو بکر اسلام آوردند پس تا هزار چند کس مضی تقدم بر هجرت بالفورده نماندند اینک اخبار تقدم ابو بکر قرار شما آحادند و اخبار تقدم آنحضرت از طرق شامتها متواتر است چنانکه معلوم شد ثالثا اینکه چنانکه در مقدمه این باب بیان شد اخبار شما حجت است بر شما اما بر ما اصل حجت نیست و ايضا گویند بر تقدیری که اسلام او مقدم باشد او را اول اسلام که کودک بود و بجهت بلوغ نرسیده بود بخلاف ابو بکر که در آنوقت عمرش چهل سال یا بیشتر بود و اسلام کودک اعتبار ندارد بر تقدیری که بالغ هم باشد شک نیست که در آنوقت مشهور و محترم و مقبول القول میان مردم نبود و بسبب اسلام او وقت و شوکتی در اسلام نیفرود بخلاف بخلاف ابو بکر که در آنوقت شیخی بود محترم و بیکانه و اسلام او بسبب قوت و شوکت اسلام شد پس اسلام او افضلست از اسلام علی و جواب این چند ویداست اولاً اینکه هرگاه بنوت و امامت و حکومت میان خلق از کودک معتبر تواند بود چنانکه قرآن در شان حضرت عیسی و یحیی و یوسف و داود و اسمعقیت بآن و پیش ازین در میث شروحه امامت نیز گذشت اسلام چهارم معتبر نباشد و حال اینکه مذکورشان آمده صلوات الله علیهم نیست و احادیث ثابت در طرق متواتر است که ایشان در او ان طفولیت بلکه ایام ارفضاع صاحب حکم و محمد ث بودند و حضرت امام محمد تقی پیش از وقت بلوغ امام شد حتی اینکه ابن حجر عسقلانی که از اکار مصنفان ایشانست اعتراف نموده بامری که شایده مؤید اینست و آنچنانست که روایت کرده اند که روزی طبق خرفانی بر بسیل صدقه بخدمت حضرت پیغمبر آوردند حضرت امام حسن شیرخوار بود خرفانی برداشته در دهن گذاشت حضرت پیغمبر فرمود کنج کنج که نمیدانی که صدقه بر ما حرامست و کسی از مخالفان بر بخدمت اعتراض کرده که طفل رضیع مکلف نیست و سخن میفهمد پس در آنحال اعتراض برو و منی او معقول نیست ابن حجر مذکور این اعتراض را جواب گفته که امام حسن در آنحال معالده لوح محفوظ میکرد پس تکلیف و اعتراف بعید نیست حتی اینکه حضرت فاطمه علیها السلام با اینکه امام نیست و رتبه امامت ندارد با اعتقاد امامت داشت و عزالدین عبدالسلام مقدسی شافعی در رساله که برای مدح خلفا نوشته گفته که چون خدیجه رضی الله عنها بر فاطمه عالمه شد فاطمه در شکم بود و با او حرف مینمود و متواضعت بنمود و تمام این کلام انشاء الله خواهد آمد ثانیاً اینکه فایده تقدم اسلام دو چیز است یکی سجده بت نکردن و دویم زود قبول اسلام کردن و آنحضرت هرگز سجده بت نکرده و پیش از همه قبول اسلام کرده بخلاف ابو بکر که چهل سال بت پرست بوده و بعد از مدتی قبول اسلام نمود ثالثاً اینکه اسلام ابو بکر بپارانش حاصل گشت نیست بلکه برای غرض دنیا بود چنانکه انشاء الله خواهد آمد ما بقا اینکه ثابت و مسلمست که حضرت رسالت تمام آنحضرت را دعوت باسلام فرمود پس اگر اسلام از وی صحیح نبود حضرت رسالت دعوت نمینمود و ما مون بین کلام ابو العباس معتدلا لازم نمود و ايضا ابو حنیفه که امام اعظم شمس است حکم بجهت اسلام می کرده ثالثاً اینکه در بیغام سخن در تقویت اسلام نیست چه آن معنی جهاد است و بیشتر

بفضل الله تعالى بيان شد که جهاد آنحضرت از همه پیشتر و بیشتر بلکه سخن در اصل شرف اسلام و تقدس
 از کفر و عبادت اصنام است که این ددایی بکر چهل سال ثابت بود بی خلاف و آن برای او بعد از آن هم
 و عوا بست گزاف و حضرت امیرالمومنین هم همیشه موافق بوده و هرگز سجده بت ننموده و حال اینکه تقویت دولت
 اسلام از اسلام ابو بکر وقتی ممکن تواند بود که او ماقوت و احترامی در میان مردم باشد و خود روایت کرده که ما یک پیش
 از جبریت که منو از اسلام را قوت و شوکتی نبود ابو بکر را گفتار بر میان می بستند و سرچنگ میزدند و در شش را میبندند
 با این احترام چو فوت و شوکت از او ببرد در اسلام و بعد از جبریت که حکم جهاد نازل شد در جهاد بر آنحضرت و
 فرار بر ابو بکر و رضایش بود لیلی علی آید هم تقدم آنحضرت در دخول بخنان و ترتیب مکان در فردوس و علی
 روایت کرده که حضرت پیغمبر فرمود یا علی اول کسی که داخل بهشت شود او تو دوسن حسین و ذریت ما از پی ما
 و زمان ما از عقب ایشان و شیعیان ما از راست و چپ و مثل این در کتاب شرف البقی نیز روایت کرده و این خدا
 و در مناقب روایت کرده که جناب رسالت هم فرمود که روز قیامت با مرا کسی در جانب راست عرش یک قبه از طلا
 سرخ نصب کنند برای من و قبه دیگر از طلای سرخ برای ابراهیم و قبه دیگر میان هر دو برای علی پس چون می بینی دوستی را
 در میان دو دوست و در غایت ظهور است دلالت آنجهدیست بر تقدم حضرت امیرالمومنین هم بر حضرت ابراهیم و در کتاب
 قریش آنحضرت خاتم النبیین پس هرگاه میل بر میان ایشان بکنند دیگر را چون کسی با او سجده و در کتاب شرف البقی روایت
 کرده از عمر که گفت رسول الله هم فرمود من و علی و فاطمه و حسن و حسین با هم در خضره قدس با هم در قبه سفید که قبه مجتهد
 در لیل سبزه هم مقارنت نامی و ذکر کرامی آنحضرت در کلمات ربانیه و احادیث و مکتوبات قدسیه بنام
 جلیل البی و ذکر جلیل حضرت رسالت پناهی و اتمینی مجمل معلوم و مشهور است از آنجمله آیه تصدق در رکوع و امثال
 آن آیات دیگر که انشاء الله مذکور خواهد شد ناطقه برین مدعی و ایضا این حدیث شایسته برین که عجله فطانی
 در کتاب منتهی و سالمان در مجتبی روایت کرده اند از آنحضرت ص که فرمود وقتی که مرا با آسمان برودند دیدم پرورد بهشت
 باطلان نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله المحسن و المحسن صفوة الله علی جمیعهم و خداه
 و علی میبغضهم لعن الله و در اربعین خوارزمی روایت که حضرت پیغمبر فرمود و ربال راست جبرئیل نوشته لا اله
 الا الله محمد البقی و و ربال چپش نوشته لا اله الا الله علی الوصی و لیل چهارم هم در کتب معتبره ایشان است
 که حضرت پیغمبر فرمود اگر مردم بدانند که علی کی مستی با امیرالمومنین شد انکار فضلش نخواهند نمود وقتی امیرالمومنین
 نام داشت که منو از آدم میان روح و بدن بود که خدا بقا لذت آدم را تمام از پیشش بیرون آورد و از ایشان شویلا
 گرفت بر رویت خود چنانکه فرمود و اذ اخذ ربك من نبي آدم من ظلم و هم ذریتهم الا بپس خدا بقا
 گفت انا ربکم و محمد نبيکم و علی امامکم و لیل پا تو هم و جوب احترام آنحضرت در جزو ثلث جمع میان
 الله از سن ابی داود و در مسند غلصه الدین معرفشی روایت کرده که رسول الله هم فرمود سه مرتبت که بر کسی

اعتماد نگاه دارد و خدا بن و دنیای او را نگاه دارد و هر کس آنها را حفظ کند خداوندین و دنیای او را حفظ کند و حرمت
 اسلام و حرمت من و حرمت اهل بیت من و اکیل و شاقوی هم و یکسانند و دعا از درگاه آنکه مردود است بی صلوة
 بر ایشان در کتاب شعب الایمان و کتاب شرف النبی مر و بیست که فرمود بر من صلوة تا تمام مغرب سبید پرسیدند که
 صلوة تا تمام که است فرمود مکتوباً اللهم صل علی محمد بلکه بگوید صل علی محمد و آل محمد و اعتراف بفضل ائمه
 نبوت صلی الله علیه و آله و اعلیهم از اعظم ائمه و متعصبان علمای ایشان بسیار صادر شده بعضی گذشت و از آنجمله این حج
 که از علمای معتبر و متاخران ایشانست در کتاب صواعق محرقة از امام خود شافعی نقل کرده که گفته یا اهل بیت
 رسول الله تجکم فرض من الله فی القرآن انزل که کفاح من عظیم القدر انکم من لا یصلی علیکم لا صلوة لی لیل الا
 که نهایت حراحت در افضلیت آنحضرت دارد و فتح خیر است احمد در سند و مسلم و بخاری در صحیحهای خود بکلام
 بچند طریق حدیث کرده و در صحاح سته از عبد الله بن بریده روایت کرده اند که وقتی قلعه ضحیر محاصره شد ابو بکر
 علم را برداشته رفت فتح کرده بازگشت بعد از آن علم را بر دوش گرفته رفت و بازگشت و اهل اسلام را شدت
 و محنت بسیار داد پس حضرت پیغمبر گفت فردا علم را بر دوی و هم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول
 او را دوست دارند که براننده تا گردن بزنند و تا فتح نکند برگردانند مردم همه در این انتظار که فردا صاحب
 علم و سردار او خواهد بود که از اینند چون صبح شد حضرت پیغمبر فرمود که علی بن ابی طالب بجاست گفتند چشمش
 درد میکند فرستاد او را آوردند و آب و هن مبارک در چشمش انداخت و دعا کرد چشمش صحت یافت پس علم را
 با آنحضرت عطا فرموده رفت و تا فتح کرد بازگشت و در نظر کسی که اندک شعور یا فی الجمله انصافی داشته باشد در
 نهایت ظهور و ارتقا و اظهار امور است که نایه بالغه بلکه دلالت صریحه خدا و رسول او دوست دارد و خدا و رسول او را
 دوست دارند برینکه ابو بکر و عمر خدا و رسول او خدا و رسول ایشان را دوست میداشتند و با وجود این بعضی از
 معاندان سنیان از نهایت بی انصافی گفته اند که خصائص مجموع این صفات جلی لازم ندارد نفی همه را از غیر او
 بلکه تواند بود که تخصیص مجموع با اعتبار بعض اجزا باشد که اگر غیر ذراست و جوابش اینست که اگر دو صفت دیگر که
 محبت اوست بخدا و رسول و محبت ایشان با و مخصوص او نباشد بلکه مشترک میبود میان او و آن دوی دیگر و اگر
 آنها در مقام لغو و بی فایده میبود و در کلام بلغا و سیمار رسول خدا لفظ لغو و عبث از قبیح تر است دلیل
 هیچ کدام سدا بواب همه و فتح باب اوست که متفق علیه و مشهور است میان دوستان و دشمنان آنحضرت
 و آنچنانست که قول خانهای حضرت پیغمبر و خانهای همه متضلع میبود آنحضرت بود و اندک هر کدام دوی مسجی میگوید
 آخر با برائی حضرت رسالت پناهی همه در بار از مسجد بیست خیز در خانه خود و در خانه ابراهیمین را اینقدر
 متفق علیه است و بعد از این در طرق شیعیه روایت شده که ابو بکر هر چند التماس کرد که روزی از خانه او مسجد
 کشود باشد که روشی از آن داخل شود قبول نشد و سنیان بازای این روایت کرده اند که از خانه ابو بکر روزی

لشوده شد و جوارش است که این روایت چون مخصوص این است معتبر و حجت نیست و بر تقدیر تسلیم
 روزن مثل در راه روشنی مثل راه تردد در همه احوال طهارت و جنابت نیست چنانکه در جمیع تمدنی و غیرین
 مردیست و این نکته دلیل صریح بریکه حال جنابت آنحضرت آنحضرت از طهارت دیگران و دلیل خودکم
 تزویج آنحضرت آنحضرت و بزرگوشت حضرت فاطمه که سیده فاطمه است و در مسند احمد بن حنبل مردیست
 که ابوکر و عمر حضرت فاطمه را خوانند حضرت پیغمبر عذر خواست و فرمود هنوز که بگفت و علی خواست پس او
 داد و ایضا بطریق مخالفان روایت شده و ایشان جمیع مسلمین شده اند که در جواب ابوکر و عمر فرمود انتظار
 ای دارم بر کسی او آمدند میهم و شوخ غریبه بن عبد الله بن مسعود شافعی در رساله مدح خلفا روایت کرده که حضرت فاطمه
 و فقی که حاضر بود بر حضرت فاطمه در شکم و فقی که فوت بود یا خدیجه حرف میزد و صحبت میداشت و او را
 سید فاطمه است و خدیجه آنحضرت را پنهان میداشت تا زوری حضرت رسول الله پیش خدیجه رفت و او با فاطمه
 مشغول گفتگو بود پس یکی حرف نزدی گفت با طفلی که در شکم دارم فرمود ای خدیجه مرده باد ترا که این دختر است
 پاکیزه از همه محبوب و ذوق و میمون و مبارک خدا تعالی او را از نسل من گردانیده و از نسل او بعد از انصاری و علی
 از زمین خلاصه و زمین مقرر خواهد نمود و فقی که بعد از تزویج رسیده فرشته آمد و گفت یا محمد مرا خدا فرستاده که فوراً
 با فوراً تزویج کنم فرمود اگر با که گفت علی را با فاطمه خدا تعالی ایشان را بالی هفت آسمان تزویج نمود و جبر
 و اسراف پس هفت دیار را یک که و سبب و منتها در اطلال کنیزین که هر کدام که سجده میکنند تا قیامت هزار ساله
 بر نمیدارند خدا تعالی فرمود سه برادر و کوه از تزویج علی و فاطمه باشد هر شل خطبه خواند و سبب آن یگانگی است
 بودند بعد از آن حور عین را فرمود که زیور خست طوبی حاضر شده اند و درخت طوبی را امر نمود که برای خود را بر سر
 ایشان شاکر گردد و باری آن درو با قوت و شکر بیست بود ایشان آنها را برداشتند و در طبعها دارند و براس
 یکدیگر که سبب شدند و میگویند این از شاد تزویج فاطمه است بعد از آن حضرت پیغمبر اصحاب را جمع نمود و
 و فاطمه را تزویج فرمود و این عباس و ویست که در شب زفاف حضرت پیغمبر پیش فاطمه میر
 از طاف راست و میکانیل از طرف جیب و هفتاد هزار فرشته از پیش سر و شیب و تقدیس خدا تعالی
 و همچنین مشغول ذکر و عیش بودند صبح کیل میبینم آنکه آنحضرت دوست ترین مردم بود پیش خدا تعالی
 و پیش رسول الله مردیست در مسند احمد بن حنبل و در جمیع بن القحاج است از انس بن مالک
 برائی برای حضرت رسالت خدا آوردند گفت اللهم ائیننی یا حبیب الناس الیک باکل معی فجاء علی اکمل
 معه یعنی خداوند و سترین مرد را در پیش تو بفرست تا با من در خردن این مرغ رفاقت کند پس خدا آمد و رفتی شد
 این حدیث بیان عامه و خاصه مشهور و مستوات است سی و پنجس از صحابه روایت کرده اند از انس و غیره و این حدیث
 عامه مسلم داشته اند و نهایت قدسی که جمعی از ایشان کرده اند اینست که لفظ احب درین حدیث مطلقاً است

خدا یا چنانکه برادر مومنی گفت من هم میگویم از اهل من علی بن ابی طالب و بر من کن و مرا با وقت ده و او را حسین بن علی شریک
کار من گردان و دلیل بیست و پنجم این ابی محمد در شرح نهج البلاغه روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود
نسبت من با رسول الله مثل ازوست با دوش و ساعد با از دوش و دست با ساعد مرا در کوچه ترمیم نمود و در بزرگی
برادر فرمود مرا با او مجلس ستر و خلوت میبود که هیچکس را نبود و مرا وصی خود گردانید و هیچیک از اهل بیت و اصحاب را
وصی نکرد و امر و نهی میگویم که پیش ازین هیچکس پنجاه ام روزی از من سوال کردم که برای من طلب مغفرت کن گفت بختم
پس برخاست و نماز گذارد و بعد از آن دست بر دعا برداشت کوش و ششم شنیدم که میگفت خدا یا بجای علی پیش
تو که علی را بیا مرز گفتیم یا رسول الله چه قسم دعائی بود که نمودی فرمود که گرامی تر از تو پیش خدا کسی هست که او را شفیع
کنم دلیل بیست و ششم در مناجات ابن مردودیه مرویست که جابر گفت از رسول الله شنیدم که فرمود
مردم هر کدام از دشت جدائی آفریده شده اند و من و تو با علی از یکدخت آفریده شده ایم که من اصل آن و تو فرعی
و حسن و حسین شاخهای آنند هر کس شاخی از آنرا ببرد خدا او را بهشت برین و دلیل بیست و هفتم
روایت کرده ناصر بن ابی الکلام معمر بن حازم می گوید که از جابر بن عبد الله بن عبد الله بن عثمان بن عفان
خوارزم از ابن عباس از حضرت رسالت پناه که فرمود اگر تمام ریاض عالم قلم و دیا و ما و همه جن حساب کنند
و همایس نویسندگان باشند از عده حضرت فضایل علی بن ابی طالب بر نیایند و این روز همان از من خزان تقصیر
از غایت عصمت با نهایت سخاوت و جادیت گفته که حدیث مروی از حضرت ابو طالب و از حضرت ابی طالب
بجیشتی که کسی که مرست فن حدیث کرده بروی من نیست زیرا که این مریدان در فضایل علی ع که اگر ریاض اقلام بکار
داد باشد الی آخره کلام حضرت پیغمبر نیست و شان او نیست اینقدر مبالغه در مدح هیچ مخلوق نمودن چه این او را
خالفت که فرموده لَوْ كَانَ الْخَرُّ مَذَادَ الْكَلَامِ لَرَبِّي لَقَدْ الْخَرُّ قَبْلَ أَنْ تَقْدَّ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جُمُتُ أَيْلِيلُهُ
مَذَادًا وَ ذِكْرُ ابْنِهِ لَفَضْلُ الْكَلَامِ مَوْلِدُهُ عَجَّتْ وَ دُرُّهَا مَرْبُوبُ نِسْتِ وَ جَوَابُ بِنِ شَهْدَانِ نِسْتِ که این از باب
مبالغه نیست بلکه بیان واقعیت و شان حضرت پیغمبر است که حقایق اشیا را چنانکه هست بیان فرماید و امثال
این حدیث از طرق ایشان منقطع نظر از طرق شیعه کرده چنانکه اندکی از بسیاران درین بحث مذکور شده و میشود و البته
متواتر است بر تقدیری که آیه که بر برای وصف جناب الهی باشد از حدیث لازم نیاید که مخلوق و کمال او مثل خلق
و کمالش باشد چه تواند بود که کمال مخلوق فی نفسه انقدر باشد که افسوس و حیران نتوانند و با وجود این نسبتش با کمال
خالق مثل نسبت مناسمی باشد یا غیر مناسمی و بر هر دو وجهی که اصرارش ممکن نیست و حال اینکه درین آیه
مذکور نیست که بیان کمال خالقست جل شانزه بلکه کلمات اوست و امیر المؤمنین صلوات الله علیه کلمه از کلمات اوست
بدلیل آیه کریمه فَلَتَقَى لِقَاءَ مَنْ دَرَجَاتُ كَلِمَاتِهِ فَتَابَ عَلَيْهِ چنانکه این مغالطه شافعی روایت کرده و ان شاء الله خواهد
آمد که مراد از کلمات محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است صلوات الله علیه پس آیه لَوْ كَانَ الْبَحْرُ الْمِلْحُ مَوْجُهُ

آنچه نیست نه مخالف آن چنانکه آن منصب کان کرده و آن لفظ فضایل لغظت عربی و ضعیف و در کل عرب
مستدل و شایع و غیر این جابل همگوش انکار بجذب و نه انکار مبالغه و نه انکار لغظ فضایل نموده بلکه بسیار علی
ایشان همین حدیث را در کتب خود ذکر کرده و مسلم داشته و مضمون آن را در نظم و شعر خود بر صفحات قبول گذاشته اند
آنچه مبتنی که از کار بشرای عرب و اهل سنت است درین ابیات گفته فلوکات سماء الله محضا و نبت الارض
افلا اباری و ابجره الله و فیض من و وایه الحق کتب بافتداری لا کتبوا الفضایل فی علی بعد معلوم و لا انصاف
و اگر مشغول ذکر امثال این اقوال شویم امر مقصود اصلی بازنایم و همین حدیث که ابن حجر که از اعظم متحققان
ایشانست در شان ابوبکر و عمر و صواعق محرقه روایت کرده برای دفع این تخیف کافیست که گفته حضرت پیغمبر
گفت بجهیل گفتیم که فضایل عمر بن الخطاب را برای من بگوی گفت اگر از وقتی که نوح در میان قوم خود بوده فضایل
عمر را بگویم فضیل عمر نام نشود و عمر بجهنم است از حسنات ابی بکر و امثال این حدیث را با این مبالغه و اشتغال
بر چند لفظ فضایل در شان ابوبکر و عمر مسلم میدانند و امثال این حدیث را در شان امیر المؤمنین صلوات الله علیه
منکر و موضوع میباشند و اما اینکه گفته که خطب روایاتش معتبر و خودش معروف نیست بعینه مثل لفظ فضایل
از کلمات عرب نبودست و این دو حرف و سایر زخرفاتی که در جایای دیگر گفته و قبل طهارست بر غایت کم نتیجه
بانهایت مصیبت این جابل چه خطب موفق بن احمد بنی ثم الخوارزمی خطب خطبای خوارزم و از جمله مشایر حفظ
حدیث و اعظم علمای ایشان است و نهایت مهارت و مهارست در فن حدیث دارد و علی ایشان در مصنفات
خود اعتماد بر روایات او کرده اند چنانکه بر مستقیقان طهارست دلیل بیست هشتم ابوالکلام روایت
کرده در کتاب اربعین از آنحضرت من که تحقیق که خدا تعالی عطا فرموده برادر من علی بن ابی طالب را فضایل چند که عدد
بشاره آن و فاکند پس اگر کسی فضیلتی از فضایل او را ذکر کند و او را بآن داشته باشد خدا تعالی گنا آن گذارند و آیند
او را بیامزد اگر چنانکه اگر کسی جن داشته باشد و اگر فضیلتی از فضایل انبیل علی را بنویشد یا نامان نوشته باقی باشد
طاهر برای او استغفار کند و کسی که گوش فضیلتی از فضایل او کند هر گاهی که با گوش کرده بیامزد و کسی که نگاه بر گوش
فضیلتی از فضایل او کند هر گاهی که با چشم کرده بیامزد و دلیل بیست و نهم در کتاب بشار المصطفی روایت کرده
از زید بن قسب که گفت روزی من با عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد المطلب و در برابر بیت الله الحرام نشسته
بودیم که فاطمه بنت اسد را امیر المؤمنین آید و نه ما را حاضر بود درین اشائا آثار وضع محل بر او ظاهر شد پس گفت فدا
من ایمان آورده ام بنو و بنی و گنا بها که زینش تو آمده اند و بعد بنی جدم ابراهیم خلیل عم که بنای این خانه شریف
نموده کرده ام پس بنی او که بنای این خانه کرده و بحق این طفل که در شکم هست که وضع محل را بر من آسان کن پس دیدم
که دیوار خانه شکافته شد و فاطمه بیرون رفت و از چشم ما غایب گشت و دیوار بحال خود آمد پس ما خواستیم که طفل
در لای کشانیم هر چند کسی کردیم نتوانستیم دانستیم که از جانب خداست پس روز چهارم دیدیم که فاطمه بیرون آمد

و علی بن ابیطالب را بر روی دست داشت و میگفت خدا بتعالی مرا بر زنان گذشته تفضیل فرمود
 چرا که هر آسب خدا را عبادت میکرد پنهانی در بجائی که خدا نخواست بداند که در اینجا عبادت کرده شود مگر با مضطر در سر
 جنت عمران درخت خشک را حرکت داد تا خضای تازه از آن افتاد و تناول نمود آن من در خانه خدا از میوه و طعمه ها
 بهشت میخورد و وقتی که خواستم بیرون آیم آوازی شنیدم که یا فاطمه این طفل را علی نام کن او عیسیست و خدا علی
 را علی میگوید نام او را از نام خودم بیرون آوردم و او را بادیب و صفت خودم تربیت نمودم و بر علم غامض خودم
 او را اطلاع فرمودم او است که بهار دار خانه من میشود او است که در بالای خانه من اذان میگوید و مردم را
 بعبادت من میطلبد و مرا تقدیس و تجلیل میکند پس خوشا عاقبت کسی که او را دوست دارد و اطاعت او کند
 و دینی بکسی که او را دشمن دارد و خلاف امر او کند و فاطمه گفته که وقتی که آنحضرت متولد شد حضرت نبوت سلال
 داشت و محبت بسیار با او بهرسانید و میفرمود که گهواره او را نزدیک بجای خواب آنحضرت میکند اشم و
 اکثر تربیت او را آنحضرت خود مباشر بود و وقت شستن او میبشت و او شیر بدش میگرد و او که او را و اش را
 میبخشاید چون بیدار میشد با او حرف میزد و گفتگو مینمود و او را بر سینه مبارک و کردن خود میکرد و میگفت
 هذا اخی و ولی و ناصر و صیقی و ذخری و کفنی و صهری و وصیتی و ذری و کفنی و امینه
 علی وصیتی و خلیعتی و بهشت او را بمن میکرد و بیرون میرود و در کوچه ها و صحرا با خود میگرد و اندیشه ای بر میزد
 بشایر المصطفی بود و مثل این صاحب کشف الغم از ابن مغازی شافعی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت
 کرده و مخفی نماند که این حکایت مشتمل بر تربیت با بیشتر جرات فضایل آنحضرت و این روز بهمان از غایب عیسی
 خواسته که قدیمی درین حکایت گفته که نولد آنحضرت در خانه کعبه در تاریخ ثابت نیست بلکه بل تاریخ تو حکیم
 بن حرام را در خانه کعبه نقل کرده اند و جویش اینست که بعد از کردن دو فاضل عظیم الشان از ایشان مثل صاحب شایر
 المصطفی و ابن مغازی این خبر را کافست و حاجت بغفل اهل تاریخ نیست و قبل از اسلام در خانه کعبه بی ادبی بسیار
 و بیعت که اکبر صاحب است از مشرکان دانسته صادر میشد پس نولد مشرکی بحسب اتفاق در اینجا برانده میجست
 و نهایت دلالت بر فضلی نکند و معارض شکافتن دیوار خانه وقتی که در محفل بود و بهر آمان تابیکانه داخل نشود و
 بعد از آنجا بودن و ضیافت نمودن جناب الهی ماورش را از فواکه و اطعمه میبشت که همه اینها صریحند که دانسته اند
 و اما آنی حده نباشد دلیل می ام ابن مغازی شافعی در مناقب روایت کرده که عمر گفت از رسول الله شنیدم
 که میگفت اگر همه سموات و ارض را در یک کفه میزان گذارند و ایمان علی را در کفه دیگر ایمان علی بر همه زیاده کنی
 و دلیل می و دیگر ایضا و مناقب ابن مغازی روایت کرده که از رسول الله پرسیدند که کلماتی که او می شنید
 جناب الهی گفت و ایشان را شفیع خود کرد و خدا بتعالی تو برایش را قبول نمود که ام بود و فرمود اینست که گفت خدا
 حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین تو بر ما قبول کن پس خدا بتعالی قبول کرد و دلیل می و دیگر ایضا و همین

کتاب روایت کرده که آنحضرت فرمود لولا علی ما عرف المؤمنون بعدی اگر عرف بصیغه مجهول باشد چنانکه ظاهر است و معنی تواند داشت یکی اینکه امتیاز میان مؤمن و منافق محبت و طاعت و بغض و محبت علی متحقق شود پس اگر او نبود مؤمن و منافق بهم شتبه میبودند و ممتاز نمی شدند و دوم اینکه مؤمن حقیقی دوست اگر او نبود مؤمنان خدا را نمی شناختند چه امام بی و در منهای خلق بخدا و سبب دهر تقییر در دنیا بر بنای افضلیت آنحضرت بغایت ظاهر است و دلیل سی و سی و سوم در کتاب فردوس مستند به این جنس روایت کرده که آنحضرت فرمود یا علی هفت خصلت مخصوص نیست که به یکس روزی متذکر آنها با تو دعوی نتواند کرد ایمان تو مقدمست بر همه و وفا کننده تری بعد خدا از همه و عمل کننده تری با مراکتی از همه و مردمان تری بنوستان از همه و عادل تری در خدمت از همه و عمل کننده و داناتری با حکام از همه و ثواب تو روز قیامت بیشتر است از همه و بمضمون آخر این حدیث صاحب سیله از ابو سعید و سالم بن جعد و یازده حدیث دیگر بر روایت کرده اند آنحضرت رسالت شد که فرمود یا علی ثواب ترا اگر بر اهل زمین قسمت کنند با ثواب همه برابر می کند و دلیل سی و چهارم این ابوالفضل علیه السلام در شرح نهج البلاغه از مسند احمد و کتاب فضایل علی علیه السلام فردوس روایت کرده بنفاد الفاطمه که آنحضرت فرمود من و علی نوری بودیم پیش خدا بتعالی و آن نور شمع و نقدهای خدا میگردد چارده هزار سال پیش از آنکه آدم را خلق کند و چون آدم را خلق کرد آن نور را داد آدم با داشت گذاشت و همچنین در مطالب آمده منتقل میشد تا بعد الطلب رسید و در آنجا دو حصه شد یکی منم که بنیم و جزو دیگر علی که منم منست و همین حدیث را بن معاذ بن شافعی روایت کرده که چون آدم را آفرید آن نور را داد و صاحب گذاشت و همچنین در مطلب بنیامیابود و جلب عبد الطلب رسید و دو جزو شد در من بنو شمس و در علی خلافت و اینها بن معاذ بن شافعی روایت و دیگر این حدیث را ذکر نموده باندک تفاوت لفظی و این روز جهان از این جزوی نقل نموده که این حدیث را در کتاب موضوعات ذکر کرده و موضوع سمره و جوایش نیست که این حدیث بسیار علمای شمارا بهت کرده اند و هیچکدام حکم بوضع آن نکرده بلکه همه را معتبر دانسته اند و حال اینکه این جزوی علمای خودشان منقسم داشته اند جلالت الدین سیوطی در چند کتاب خودش گفته این جزوی را فاطمه کرده و در موضوع گفتن احادیث بلکه بسیار را بخار حسن و صحیح را که در کتب صحاح مسکت او موضوع گفته و احمد بن محمد گفته که این جزوی ضرب نگرفته اصحت که احادیث یا رواه ابی سبب حکم بضعف نموده بی آنکه شاهی از علمای نقل داشته کتاب با سنن یا اجماع داشته باشد و این کراف و تجاوز از حد اعتدالست و دلیل سی و پنجم در شرح نهج البلاغه از مسند احمد روایت کرده که آنحضرت فرمود حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که خدا تعالی بکبریا و کبریا با اهل زمین کرد و مرا از میان ایشان انتخاب نمود و مرتبه دویم نگاه کرد و شوهر مرا اختیار فرمود و این حدیث را در مختلف در مناقب این مروه و در تعین مافضا و بنیم و کفایت الطالبا و کتب دیگر ایشان مرویست و در کتب

در مناقب این مروه و در تعین مافضا و بنیم و کفایت الطالبا و کتب دیگر ایشان مرویست و در کتب

از ان اخبار این زیادتی نیز هست که تراجمی داده ام که اسلامش از همه مردم پیشتر و علمش از همه پیشتر
و علمش از همه عظیمتر است و در چند حدیث چنین است که خدا بخواهد شوی برتر از برگزیده مرا امر کرد که ترا بگویم
داود وصی خود گنم باز یاد جای دیگر ببرد فضایل خود و ایشان داود و اقربایشان و بعضی از سقیان گفته اند
که مسلم نیست که مراد از انتخاب کردن و برگزیدن افضلیت در جمیع امور باشد بلکه تواند که برای شوی فاطمه
تنها و جایش اینست که ذکر انتخاب کردن خود و وصی کردن و سایر فضایل برای خود و دیگران در غلبه تنها
مخواست بلکه مراد بیان حقیقت افضلیت آنحضرت مطلقا چنانکه مقصود است و این در نهایت ظهور است
دلیل سی و هشتمی ایضا در شرح پنج البلاغه از مسند احمد و در مناقب ابن مغازلی بهشت سند روایت
کرده که روزی آنحضرت با علی را از یک گفت و خلوت کرده بود و بسیار طول یافت جمعی از روی حسد گفتند امروز
با پیغمبر خود چه طول دادی میتر گفتن را این سخن بحضرت رسالت می رسید فرمود من با او را از یک گفتم بلکه خدا با او را از
یک گفت و لیک سی و هفتمی ایضا از مسند احمد روایت نموده که آنحضرت فرمود اگر نه از ترس این می بود
که آنچه نصاری برای عیسی گفته جماعتی از امت من برای تو گویند در شان تو چیزی میگویم که هیچ جائز نیست مگر که مسلمین
خاک قدمت را برای تبرک بردارند و لیک سی و هشتمی ایضا از مسند احمد و صحیح بسفی روایت کرده که فرمود
هر که خواهد عزیمت فوج و علم آدم و علم ابراهیم و فطنت موسی و زهد عیسی را ببیند نظر بعضی بن ابطالب کند و بعضی از بهل
ابلیس است این حدیث را با اینکه در کتب متعدد و صحیحی آن مرویست موضوع و منکر شمرده چه اگر فضایل مذکوره که مرکب
از آنها و یکی از آنهاست همه در علی جمع باشند لازم آید که او افضل از همه انبیاء باشد و افضلیت غیر بنی از بنی باطلست
و جوابش اینست که مسلم وجوب افضلیت بنی از امت خود و امتناع افضلیت ایشان از دست به مطلقا پس
تواند بود که غیر بنی افضل باشد از بنی که مبعوث برو نیست چنانکه طاهر و آن در شان خضر و موسی و اخبار بسیار در شان
ایشان و حضرت داود و لقمان مشرکها با هرست درین بلکه مذکور است در شان ائمه هدی صلوات الله علیه و علیهم السلام
که فضل از همه انبیاء علیهم السلام و بسیار احادیث که در همین محبت مذکور شد و میشود و احادیث دیگر که ان شاء الله
بعد ازین خواهد آمد در محبت درین و حدیث مشهور علماء ائمتی کالانبیاء بنی اسرائیل شایسته است برین چه مراد از بن
علی یا امیر المؤمنین و اولاد و طیبین او و بنده علیهم السلام پس مساواة غیر بنی هم با بنی مثل افضلیت است و عدم
جواز یا سایر علمایند و امیر المؤمنین و اولاد او خود البته بالاتفاق افضلند از ایشان پس لازم آید که افضل از انبیاء
که اینها بحسب فرض مثل آنها نباشند و لیک سی و نهمی ایضا از مسند احمد روایت کرده که حضرت پیغمبر
روزی رسولی فرستاد پیش قبیله از کفار که یا اسلام بیا یا بدید یا مردیرا که از من باشد و در روایت دیگر مردیرا که مثل من
باشد میفرستم تا که درن شمار بزنند و فرزندان شمارا اسیر کنند و اموال شمارا غارت نمایند و عمر گفته من هرگز از رسول
امارت نکردم مگر آنروز و منتظر بودم که آنحضرت مرا مقرر فرماید که نگاه دست علی را گرفت و دوبار گفت که آنکس

اینست و این حدیث باندک تفاوت لفظی و کتاب فضیل علی نیز روایت شده دلیل چهل و دوم
 تاریخ خطیب روایت کرده که کسی حضرت پیغمبر گفت که جمعی بهترین این امت ابو بکر و جمعی عمرو و جمعی عثمان
 بهترین مردم بعد از تو گویست فرمود کسی که خدا او را برگزیده و اختیار نموده و نامش را از نام خود اشتقاق
 و در خمر با او ترویج کرده و ملائکه را موکل گردانیده که در وقت قال با او قال کنند و اعانتش نمایند و خود
 با او در گفتند گفت من پیش ازین بگویم از پیغمبر شنیدم که فضل علی برین امت مثل فضل جبرئیل است و بعد
 ملائکه دلیل چهل و یکم در تاریخ خطیب روایت کرده که حضرت پیغمبر فرمود و خبر و جالکم علی و خیر
 شما بکم المحسن و المحسن و خیر شما بکم فاطمه و ابو بکر مؤمن شیرازی در رساله اعتقاد روایت کرده که
 حضرت پیغمبر فرمود بهترین این امت بعد از من علی و فاطمه و حسن و حسین است هر کس غیر ازین گوید ضایع است
 دلیل چهل و دو و یکم صاحب مراد از بن عباس روایت کرده که حضرت رسالت هم فرمود و
 فقار را آفرید و امر نمود که آنرا به بهترین اهل زمین و هم پرستیدم که خدا با جبرئیل امین است گفت خلیفه من در
 زمین علی بن ابیطالب و کویا مراد از فقار و الفقار است دلیل چهل و سی و دوم در فرودس و بیست و
 خوارزمی روایت که حضرت رسالت هم فرمود با علی خدا بیغالی ترا مرقب فرموده بزینتی که هیچکس از ملائکه
 مرقب نموده بزینتی که در پیش ترا زان باشد و آن زهدتست در دنیا و بغض تو با دو ندادوست خوار و امام ایشان
 و ابی زبیر راضی گردانیده دلیل چهل و چهارم از ابو جری مفسران و محدثان روایت کرده اند که از بیک
 اصحاب از جناب حضرت رسالت هم سوال بسیار می نمودند سبب لال و عیار خاطر عالی میشد چون علم
 الهی محبت و ذات ایشان محط بود یا ایضا الذین آمنوا و اذنا حاجتهم الرسول فقد مواتهم بکرم
 بخوبی صدقه ای مؤمنان هرگاه با رسول سخن گوید ایشان از آن بصدقه تو سل جویند بعد از آن هیچکس نیست
 که حکم آیه باقی بود چنانکه روایت شد سخن نکفت و مطلبی عرض نکرد سواى حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
 مخالف و مؤلف و کاذب متغیرین و هر چند پیش هیچکس از امت آیه عملی کرد و غیر آن حضرت چنانکه این معانی در
 و بغوی در معالم التنزیل همان از آن رفیع الشان روایت کرده اند که فرمود در قرآن آیه هست که...
 نکرده و سخاوت کرد سواى من یکدیگر بار داشتند آفریده در هم فرو ختم و هر بار که مطلبی عرض میکردم یکدیگر صدقه
 و حافظ ابو نعیم از بن عباس روایت نموده که خدا بیغالی کلام با رسول الله را حرام کرد مگر بعد از آنکه
 مسلمین بخی در زیند و نصیحت نکردند و سخن نکفتند اگر امیر المؤمنین ثواب تجله غریب جوابها اینکه قاضی حیدر
 با امام الحرمین گفته که ای حکایت دلالت بر افضلیت علی بر صحابه ندارد چه تواند گفت تنگ و فرصت علی بن ابی طالب
 باشد و امام فخر رازی زیاده برین افاده فرموده که بر تقدیر تسلیم و بیعت و وقت اقامه این صلح موجب عقلی
 فقره که چیزی ندارند و متغیرانغیا که مال دارند شود پس در ترک آن مضرتی نبود چه امری که...

از چیزی که سبب وحشت است و ایضا صد در وقت حرف زدن واجب شد تا حرف زدن دو واجب بود
و نه مندوب بلکه اولی ترک گفتن است چه سبب ملائک آنحضرت و دلگیری اوست و جواب قاضی چند وجه است
اولا اینکه اگر وقت نیک مسبود تکلیف آن تکلیف الا بطلاق باشد که بنسب ما و شما هیچکدام جایز نیست و چه دوم
آیه بعد از آن که چون صحابه بیکدیگر میگویند که در حق آنکه بقتضای رحمت ما غایب از باب شغف شمع آن نموده فرمود
مَا شَغَفَكُمْ أَنْ تَقُولُوا بَيْنَ يَدَيْكُمْ كَذِبًا فَإِذَا لَمْ تَفْعَلُوا وَابْتَغُوا اللَّهُ عَلَيْهِمْ الْآيَةَ بَعْنِي يَا تَرْسِيد
از یکجه پیش از حرف زدن با سینه خود خداید میزد پس چون نگذرد و خدا شمار آنجشید و راقامت صلوة و سایر عبادات بقتضیر
کنید چنانکه آیه از چند جهت دلالت بر تفسیر و عدم معذورت ایشان یکی ملائمت و عتاب جناب الهی که آیا ترسیده
و نگردد و دوم افراد صیغه قد و تنوین تکبیر در آیه اولی و صیغه جمع و تنوین تکبیر در آیه ثانیه چه هر کس اندکی سلیقه زبان فنی
دارد میفهمد که معنی آن نیست که پیش از بخوی صدقه بدهد هر چه باشد و هر قدر کم باشد و معنی این نیست که با رسول خدا
سخن گفتن غفتم نیست که گنجایش داشت که برای آن خدمات بسیار دهد چه جای اینکه از یک صدقه شش تریسیده بکل
در زید و محض نیست که این هم ملائمت و عتاب دیگر است زیاده از اول سبب می آید از اول سبب می آید از اول سبب می آید
چه ملائمت و عتاب و تیمار نکردن و منت توبه و عفو گذاشتن با عذر و بی تفسیر نهایت قباحست و از او هر که باشد
چه جای جناب ملکیم رحیم و چه سیوم اینکه چنانکه مذکور شد چون لفظ صدقه مفرد و متکسر است شال اقل افراد صدقه نیز است
پس اگر خزان و نصف خزان هم میبود امثال امر شده بود و هرگاه وقت و سعت فرد و تنوین و دینار و ده بار نصفه
و ده هم داشته باشد و سعت خزان بطریقی اولی خواهد داشت چه در کمال ظنور است که دیده و در تحصیل نصف
ظنور نیم لغزان هر کس را مقدور است پس این وجه با وجود بخل و خست و دلالت بر نهایت بی پردائی و بی اعتنائی
بفصحت و مکالمه حضرت رسالت که درین مدت بزرگ آن راضی شدند و خزان تحصیل نکردند و صدقه دادند و چه
چهارم افتخار حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) در آن بجا که آن مخالف دیگران چه اگر ترک ایشان بسبب عذر میبود افتخار
در اختصاص بعل آن میبود و چه پنجم حدیث ابن عباس (رضی الله عنه) ملائمت او ایشانرا چنانکه گذشت و چه ششم آرزوی پسر عمر
این مرتبه را مردیست از او که گفت علی (علیه السلام) سینه دارد که اگر یکی را من میداشتم بهتر بود برای من از کوه سفندان سرخ مو
یکی تریج فاطمه و دوم سرگردی لشکر و فتح خبیر سیوم آیه بخوی و محقق فاند که کوه سفندان سرخ مو در میان عرب کمال
عزت و اعتبار داشته از حیث مثل شده برای چیزهای عزیز نفیس و اما جواب امام خزان و اینکه این اعتراضست بر
جناب الهی که چه امری فرموده که مودتی بدین تنگی خزان و تنگنا شود و ترجیح عصیان و اجتهاد او بر کبر است بر حکم آسانی
و هر که اندک شعوری باشد فاند که برای گفران بزرگان و این بزرگوار همین کافیست و پیش از این در کار نیست ثابا
اینکه سخن در وجوب و عذاب صدقه نیست بلکه در قدر و رحمت و شرف خدمت بنو تنوین شفاقت و ترجیح ادنی و دنیا
و بی بران سعادت و شرف بی نهایت و ادنیست ثابا اینکه ملائمت آنحضرت از گفتگوی صحابه دلیل دیگر است بر بی

جناب مرقی بر ایشان چه براه سبب نزول آیه شریفه ملات حضرت نبوی باشد اگر گفتگوی صحیح به و جناب محکم
قدس الهی میدانست که ملات آنحضرت از صحبت گشت و از آنکه نیست و میدانست که طاعت این امر را بکنند
و که میکنند و با وجود این برای این سبب همین گفتا نمود پس از همین آیه دانسته شد که صحبت آنحضرت سبب این است
و صحبت دیگران باعث ملات و نفور جناب مقدس نبویست پس آیه از جهت دلیلست بر تفصیل حضرت امیر
المؤمنین و بر دیگران و الحمد لله رب العالمین در آیهل چهل و پنجم تعلیلی در تفسیر روایت کرده که بعد از آنکه
چون در منزل غدیر خم فرود آمدند هر کسی از صحابه بکناری رفته مشغول استراحت شدند پس حضرت رسالت فرمود
همه را جمع نمودند و دست امیرالمؤمنین را گرفتند خطاب با صحابه کردند و گفت بر خاطر من کران آمد که شما مرا گذشته
و هر یک بکناری رفته حتی آنکه بخاتم رسید که هیچ درختی در نظر شما بدتر از درختی که در پهلوی منست نیست اما علی بن
ابی طالب خدا او را برای من مثل من گردانیده برای او پس خدا از و راضی باشد چنانکه من از و راضیم که او هیچ چیز را بر
قرب و محبت من اعتبار نمیکند بعد از آن دستها را بدعا برداشته گفت سر من مولای اویم پس علی مولای اوست
خدا یا دوست دار سر که علی را دوست دارد دشمن دار هر که او را دشمن دارد دلیل چهل و ششمی احمد بن حنبل
در مسند و ابوبکر بن مرویه در کتاب مناقب و طبری در کتاب ولایت و دارقطنی در صحیح و سمعی در فضایل و خطب
خوارزم در مناقب روایت کرده اند از ابن عباس و ابی سعید خدری و عبد الله بن حارث و آدم سلمه و عایشه که حضرت
پیغمبر در وقت رحلت فرمود: سبب مرا برای من بطبیب عایشه ابوبکر را طلبید چون حضرت رسالت نگاه کرد و سر
بر بالین گذاشت و فرمود حبیب را بطبیب عایشه گفت علی بن ابی طالب را بطبیب دانسته که دیگر را نخواست چون آنحضرت
آمد بحال را از خود دور کرد و او را بیان جای خود برد و با او را از میگفت و سرگوشی مینمود و ملاطفت و مهربانی میکرد
تا آنکه در آنحال روح مقده شش قبض شد و بعضی از این اخبار آمده که بعد از ابوبکر عمر بن الخطاب و از و هم همان اعراض و غلظت
لال فرمود و ایضا ابن ابی الحدید از بسیاری محدثین نقل کرده که آخرین کسی از صحابه که در خدمت آنحضرت بودند آنحضرت
بود و همین احادیث چند صریحند در غایت قرب ایشان با هم و نهایت شفقت او باین و محبت این با او و این
و از آنکه جناب مقدس نبوت از ابوبکر و عمر و دیگران و بی پروائی و بی عنثائی ایشان نسبت بشان او هرگز افتاد
خداست علایم دیده بصیرت بخشه و غم غایت و در مزرع هدایت گشته اند شرف همین احادیث نور جمال فضل آنحضرت را
مثل آفتاب روشن میندازد از اشجار همین اخبار میوه محبت و امامت او را بیزحمت و سایل دیگر آسان چند
و هیچکس دیگر را در جمیع چیز و در کزبند دلیل چهل و هفتم ابوالکاسم در أربعین از سلمان روایت کرده
از حضرت رسالت ص که حق علی برین است مثل حق والد است بر ولدش و در مفردات ابوالقاسم از جناب
مردیست که فرمود با علی من و تو پدر این استم و مقصود از این حدیث اند ساله اعتقاد ابوبکر منو من شریک
در ضمن حدیث دیگر گذشت دلیل چهل و هشتم احمد در مسند از ابن عباس روایت کرده که

و در قرآن هیچ آیه نیست مگر که علی را اس و رئیس و بزرگ و امیر آنست و همه اصحاب را خدا تعالی بنموده
 علی را بنیض خرد خوبی و ذکر نفرموده و اینها از ابن عباس روایت کرده که خدا تعالی هیچ آیه نفرستاده که
 بآیاتها الذین استؤذروا باشد مگر که علی را اس و امیر آنست و هم از روایت نموده که در شان بهیچیک
 از کتب کسی الف در نازل نشده که در شان علی نازل شده جلیل چهل و نهم اخطب خوارزم در مناقب است
 کرده که حضرت رسالت فرمود یا ایها الحسن یا اقیاب حرف بزن که او با تو حرف میزند پس علی باقیاب گفت
 السلام علیک وعلیک السلام یا امیرالمومنین و امام المتقین و قائم
 بنظر الحقین یا علی تو شبیه تو در بهشتید یا علی اول کسی که از قبر بیرون آید محمد است بعد از آن تو و اول کسی که زنده
 شود محمد است بعد از آن تو و اول کسی که خلعت آسمی پوشد محمد است بعد از آن تو پس آنحضرت کاین بهیچ رفت
 پس حضرت پیغمبر گفت ای برادر من و حبیب من سر بر دار که خدا تعالی تو را بیست و هفت آسمان مبارکات و فضا
 میبخشد و لیلی بخشاید بلکه آنحضرت قیام خفت و نماز است چنانکه مسلم برادر و مادر است و گذشته از شرط
 بی برات و اذن او ممکن نیست و بر آری اینی همین دو حدیث کافیست یکی اینکه در ربیع الاو و کتب دیگر
 ایشان مرویست که حضرت پیغمبر فرمود علی قیام خفت و نماز است دوستان خود را بجهت و دشمنان خود را
 بهار میفرستد و بر آنکه اخطب خوارزم در مناقب روایت کرده از حضرت رسالت که روز قیامت دو
 فرشته با هر آسمانی بر سر او بنشینند و بهیچکس را نکند از آنکه بگذرد تا برات علی با او بنشیند و هر کس برات او را نداشته
 باشد سر از برش و راتش اندازند چنانکه فرموده و قِفْوهُمْ اِغْثُمْ مَسْئُولُونَ یعنی ای فرشتگان مردم را نگاه دارید
 تا از ایشان سؤال کنیم کسی پرسید که برات علی چیست فرمود شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و کما
 رسول و اینمفهوم در کتب چند کسی از ابا برایشان مرویست پوشیده نباشد که این اول ذکر کرده بحسب احادیث
 اگر شمرده شود شاید از دویست و سیصد متجاوز باشد هر حدیثی تنها دلایلیست مستقل اما بسبب شرکت بعضی
 در معنی و احد مثل احادیث خیر البریه و باب مدینه علم و اشال اما احادیث مشترکه المعنی با هم یکدلیل شمرده شد و جمیع
 عدد پنجاه آمد و در مقام مناسب است ذکر حکایتی که آن هم دلایلیست با کمال اهتمام برین اهم جوامع و آنچنانست
 که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته که در بخارا ذکر میکنم آن خبر مشهور را بر روایت ابن کلی که روزی عمر بن عبدالعزیز
 در مجلس خود نشسته بود که حاجب نئی را آورد و جمیل خوش اندام و مرد باور فنی و فاضل با ایشان از میمون بن حنظله
 مضروبش اینکه این ده مرد یکی بر این زن و دیگری ثوبه را دوست و پدر مدعی اینست که شوهر قسم خورده بطلاق زن
 خود که علی تنهایی طالب بهترین است و ادلی از آنست بر رسول الله و این سبب زنش مطلقه گشت و شوهر
 سبکو بدادن در جهل از دست و مطلقه نشده و این قسم خورده که دست از زن خود برندار و عاقبت قسم خورده که زرا
 با او نکند و چون مسئله مشکلی و نزاع شد بدو و خدا تعالی فرموده که اگر مسایل را بر رسول و ادلی الامر رجوع

تنها باللفظ یا بالمعنی متواتر از حد تو را بر آید متجاوز است و بعضی دیگر مثل دلیل سیزدهم و چهاردهم
مستفیض در استفاضه قریب بتواتر و سایر ادله اگر چه هر یک تنها متواتر نیست اما همه با هم متواترند بالمعنی
و خصوصاً با انضمام ادله متواتره و مستفیضه چه مجمل یعنی که امیر المؤمنین هم افضل است از تمام مشرکین
میان همه پس با وجود اینکه تواتر این اخبار و نسبت خبر واحد باین همه احادیث بسیار چنانکه امام خود در کمال
کرده اند بسبب یا قلت قتیح کتب و احادیث خودشان یا کثرت بجهانی و عددان یا غایت حماقت و محبت
یا نهایت محبت جا نیست است و همه این علما که نام بردیم اکابر و مشاییر سنّیان و همه این احادیث که
ذکر کردیم از کتب طرق صحیح و معتبر ایشان و آنچه ذکر کردیم ضعیف مضاعف آنست و همه اینها یا اطلاق اکثر آنها
باللفظ یا بالمعنی متفق علیه است میان ایشان و ما در جملة فضایل اهل بیت اخبار صلوات الله علیه و صلوات
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از حد بیرون و از عدد افزونست و اگر بفرض محال همه آنها در کتابی جمع
شود بی اغراق چنانست که گفتند کتاب فضل زآب بجز کافی نیست که ترکیبی سرراکنست و صفحه بسیار
و در طرق ما از آنکه هدی صلوات الله علیه مرویست که فرمودند فضایل ما هزار بابست و آنچه شما از آنچه روایت
میکند یک باب یا دو باب بیش نیست کسی پرسید که این همه که از فضایل شما روایت میکنند همین است فرمودند
آن یک الکف نام تمام پیش نیست و ایضا از ایشان صلوات الله علیه مرویست که فرمودند شما را خدا کوئید بجز
هم میخوانید بگوئید که گفتند اگر گوئیم من خدایت یا امیر المؤمنین پس چه گوئیم در شایسته یا امیر المؤمنین
و چون فضیلت آنحضرت از عبادت ثابت شد پس فضیلتش از خلفای شمس بطریق اولی ثابت و محقق باشد
چه بسیاری از صحابه افضل بودند از ایشان که آنحضرت افضل است از ایشان بالاتفاق و البرهان و دلیل برین اما
از قرآن فعوله تعالی (ثُمَّ الْوُثُونُ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ
يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْأَلُوا فِيهِ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُمْ) چنانست که مؤمنان مخبرند در جمعی که ایمان آورده اند بخدا و رسول او و کلام
در جمعی مثل نماز جمعه یا جماعت یا حج یا جهاد یا رسول باشند از آن ادبجائی نزد و مراد از ایمان یا اصل ایمانست
چنانکه اطلاق دلیل بر آنست یا ایمان کامل چنانکه گفته مفسرانست و بر تقدیر در جنگ چنین چنانکه گذشت سوا
حضرت امیر المؤمنین هم جشت کس دیگر در خدمت حضرت رسالت هم نماند و آن بزرگان با همه لشکر که بجند
پس ثابت قدان افضلند از کربلایان چنانکه ایشان یا صلوات من نیستند بر تقدیر اقول یا ایمان ایشان افضل است
بر تقدیر ثانی بخلاف آنان و در غرضه آنکه همه کربخته غیر حضرت امیر المؤمنین و ابو دجان و سهل بن خنیف با و
کس دیگر یک کس دیگر نماند و ایضا قوله تعالی ثم انزل الله سکینه علی ورسوله و علی المؤمنین که غرض
حسین بعد از کربلایان شد بعد از آنکه ایشان کربخته خدا سکینه خود را یعنی ایمان و قوت بپا را بر رسول
و مؤمنان فرستاد که ایشان ثبات قدم و در زینده از سر که جهاد نکردند پس این آیه بر محبت در نفس ایمان ابو بکر

و در این باب بسیار است و اما از حدیث احادیث که بر سبیل اثبات ثابت صحیح است در شان سلمان و
 ابو ذر و عمار و مقداد مثل سلمان تا اهل البیت و مثال آن چنانکه انشاء الله خواهد آمد و مثال آن در شان
 غیر ایشان دارد شده مگر احادیث چند از طرق محال که بر هیچکس حجت نیست اصلاً و چون بفضل الله تعالی
 باین عقلی و دلایل نقلی و اعتراف نهاده اقرار اعظم علما و اکابر فضلاء محال ثابت شد فضیلت
 آنحضرت از همه امت در همه جهات فضیلت ریش ازین ثابت شده بود و چون فضیلت امام از همه امت
 پس ازین دو مقدمه بیان شکل اول ثابت شد که بعد از حضرت قائم الهیستین هم امت دنیا و دین منحصر است
 بیغایله در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و هو المطلوب و الحمد لله رب العالمین و نهایت
 حیل که ستیان در غیقام کرده و دست و پا نی که زده اند چهار چیز است یکی اینکه آنحضرت بهیض و غیبت خلافت
 بایشان گذاشت و دست ازان برداشت و جواب این انشاء الله مفصیل خواهد آمد که آنحضرت اصلاً بآن
 رضی نبود و همیشه شکایت ظلم و تضرع بفضیل ایشان مینمود و دوم اینکه وجوب فضیلت امام از رعیت
 مسلم نیست سببوم اینکه فضیلت درجات و اسباب مستلزم فضیلت بمعنی اکثریت ثواب نیست و او
 در مقام امت نه آن چهارم اینکه صاحب موافق و دیگران نیز نزدیک باو گفته اند که فضیلت بمعنی اکثریت
 ثواب در هیچیک از اصحاب یقین نیست چه دلیل عقلی بر فضیلت یا بمعنی منفی است و دلایل نقلی
 نیز افاده یقین نکند چه همه آنها یا خبر و احوال یا ظنی الدلاله و باوجود این آنها از طرفین متعارضند بلکه حصو
 ظن در این مسئله کافیست آنچون صحابه اتفاق کرده اند بر اینکه افضل ابو بکر است بعد از عمر بعد از عثمان
 بعد از علی و حسن ظن بایشان مقتضی نیست که اگر ایشان چنین نمیدانستند این اتفاق نیکو ندیش و بجهت
 بر اتباع ایشان و آمدی که یکی از علای ایشان است گفته که فضیلت بمعنی اکثریت جهات نیز در میان صحابه
 جزم نیست چه هیچ فضیلتی نیست که در یکی از صحابه باشد مگر که دیگری نیز باو در آن سرکسبت و بر تقدیر عدم
 تواند بود که آن دیگر متحقق باشد بفضیلت دیگر و کثرت فضایل نیز اعتبار ندارد چه تواند بود که فضیلت واحد از جمیع
 باشد از فضایل بسیار یا بسبب زیادی شرف یا با اعتبار کسبت و شایع عقاید نسفیه گفته انصاف اینست که
 اگر مراد بفضیلت کثرت ثواب باشد توقف کردن وجوب دارد اما در فضیلت امیر المؤمنین بمعنی جهات
 فضیلت توقف بی صورتست و از جمله مخرقاتی که بسبب غایت بیجائی و نهایت بی پروائی صاحب موافق
 و مقاصد از عثمان گمراهی بر زبان روسیاهی ریخته یا بدنبال دیگری افاده و بدش آویخته اند اینست که در باب
 علم جمیع حادثه نیست که ابو بکر و عمر و ادران رأی نباشد و در وقت اختلاف همیشه عمل بقول علی نیکو و مذکور گاه بود
 و گاه نبود و در باب شجاعت و جهاد ابو بکر کمتر از هیچکس نبود و سیم آنچه بعد از رسول الله کرده و او همین که اسلام

آورد مشغول بدعوت خدا شد و بر دست او جمعی بسیر مثل ابو سعید و جرج و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن مظعون اسلام آوردند و ایشان اسلام قوت یافت و همیشه با کفار و منافق و تقویت دین خدا بود و در زمان رسول الله و بعد از او و خیر و نفع و هدایت جمعی که برکت و دعوت ابوبکر مندی شدند کمتر از خیر و نفع قتل جمعی که بشمشیر علی کشته شدند نیست و بعضی باین نیز اکتفا نموده از جهالت و لغای سخاوت و صرف اموال بیهایت در راه خدا و نصرت حضرت رسالت نموده اند و جواب این سخنان تا از منع و وجوب فضیلت امام نیست که بحد الله تعالی اثبات نمودیم و وجوب فضیلت به لایل عقل و نقل حتی اینکه همین طایفه عظیم ایشان اعتراف بآن کرده اند من حیث لا یشرعون چه همه معترفند باینکه امام رئیس همه امت است در همه امور دنیا و دین و ابضا معترفند باینکه تقدیم مفضول بر فاضل در جهت فضیلت قبیح و سخیف است پس فرمود این دو حد را از مشکل اول در وجوب فضیلت امام است در همه امور و بر همه امت و هو المطلوب و هذا ینها بتفصیل گذشت و اما از لازمت میان اکثریت جهات و اکثریت ثواب و مراد از آن درین باب آنست که مراد در اینجا مقام از فضیلت استحقاق و ابلت است برای امامت و آن معنی بعلم و شجاعت و عدالت و امثال اینها که جهات فضله مستحق شود و کثرت ثواب را اصل درین مقصود و عقل نیست و این بغایت ظاهراست و آنجا باینکه البته کثرت و قلت ثواب تابع کثرت و قلت همانست اما محلا از جهت آنکه اگر قلیل الحجت را ثواب بیشتر از کثیر الحجت منتهی حالی ازین نیست که درین قلیل الحجت امری و خصوصیتی نسبت است و آن خصوصیت بتنهائی غالبست بر همه جهات که آن و بگردار و که از جهت ثواب بدو بیشتر داده اند پس کثرت ثواب ابوبی جت نبوده با چنین خصوصیتی با او نیست بلکه لایعنی بی استحقاقی مطلق بود از ترجیح داده اند برین صاحب استحقاقی مثل اینکه جالب یا بر عالم یا قلیل العلم را بر کثیر کثیر العلم ترجیح دهند و این با اینکه ترجیح مروج در فی نفسه محالست صدورش از حکیم علیم فیج نیز هست با ضروره و در محبت خود بتفصیل گذشت و اما نقل از قرآن فلولو لکم لیس للذین ان الا ما سئو و قوله عز و علا فضل الله الذین ائمه علی الفاعلین اجزا عظیما و قوله سبحانه و ما یتنوی الا غمی و البصیر و الذین امنوا و عملوا الصالحات و لا الهی الا الله ما تکتد کثرت یعنی او را هیچ نصیب از ثواب و جزا نیست مگر آنچه سعی برای او نموده و تحصیلش کرده باشد خدا تعالی جمعی را که در راه او جهاد کنند و در اطاعت و عبادت و تسبیح و استقام نمایند بر دیگران که در جای خود نشینند و براه اطاعت او نیایند بفضل بسیار رحمت و باجر عظیم سرفراز گردانند و در دنیا مثل هم نیستند و در آخرت پادشاه نباشند شما که اینقسم سخنان میگویند چه بسیار غافلید و چه کم خبردار میشوید و امثال این آیات بسیار است و از حد مروی و طرق معتبره ایشان از جمله قول حضرت پیغمبر که مرویست در کتاب فردوس و مسند احمد جنبل که فرمود باطل ثواب تو در روز قیامت از همه بیشتر است و ایضا حدیث مروی از آنحضرت صم بچندین طریق که با علی ثواب تو را که بر اهل زمین قسمت کنند با ثواب همه برابر شود و این دو حدیث بیشتر گذشته و ایضا همین حدیث مشهور متفق علیه

بین المومنین که نصرتی علی یوم المحدث افضل من عبادۃ الثقلین الی یوم القیمه و ایضا مریسته
 در فردوس دلی از جناب نبوی ص که فرمود یا علی اقل اربعه یدخلون الجنة انا و انت و الحسن و الحسین
 و خیر ما ربنا خلف ظهورنا و اولادنا خلف ذریننا و شیعینا عن ایماننا و عن شہائتنا و ترجمه
 این حدیث گذشته و امثال این احادیث از طرق ایشان زیاده از حد مدعیانست و ثالثاً اینکه چون بفضل الله تقدیم
 اکابر علی و خیار منوا ترتیباً بلفظ بالمعنی متفق علیہ بیان ما و شما ثابت شد و فضیلت حضرت امیرالمومنین صلوات
 الله علیہ از همه امت و در همه جهات فضیلت و ایضا ثابت شد بدلیل عقل و خصوص قرآن و حدیث و وجوب تبعیت
 اکثریت ثواب برای فضیلت و در جهات و سبب پس از مجموع این دو نتیجه ثابت و یقین شد اکثریت ثواب
 آنحضرت بزرگوار است و ثابت و ثابت و لایق نقلی بر فضیلت خیر امیرالمومنین علی با عارف همین علما اخبار آحاد و
 ظنی الدلاله اند و زیاده از این اینکه روایتش مخصوص ایشانست و اثری از آن در بیان نیست بلکه در طرق و بعض
 آن اخبار بسیار صحیح و معتبر متواتر از ائمہ و صلوات الله علیهم و نسبت و آثار بر فضیلت حضرت امیرالمومنین
 سوا از اخبار آحاد و ظنی الدلاله و خصوص صریح الدلاله متواتر است باللفظ بالمعنی متفق علیہ بیان ایشان و اما چنانکه
 بدان مذکور شد امثال آن اخبار معلوم که چه مقدار معارضه با این خصوص توانسته نمود و حاشا اینکه اتفاقاً آن
 صحابه بر فضیلت آن بزرگان نبود بلکه بر خلاف ایشان بوده و قرارش خلاف مستلزم فضیلت و خصوصاً
 اکثریت ثواب نیست بلکه چنانکه مدخل و وجوب فضیلت امام گذشته توان گفت که قول الی بکر که اقلیوی
 قلت بخیار و علی فیکم و تسلیم خلفا و سایر صحابه و مسلمین و اتفاق و اجماع بود بر فضیلت آنحضرت و
 مخالفت این علما و امثال ایشان نقص آن اجماع و تفصیل حال آنجاست و حقیقت آنما اتفاقان بر
 خلاف نیز است و الله خواهد آید و معلوم خواهد شد که اتفاق ایشان تنها بر تقدیر وقوع هر چه باشد معلوم
 ندارد و مجلس این حدیث و احادیث که ناچار در شان حضرت امیرالمومنین قیام مذکور شد معلومست فضیلت
 آنحضرت بسبب اسباب و ثواب هر دو بفضل الله تقدیم ثابت و محقق شد چنانکه دانستی پس جماعتی که چنین
 کسی را تاخیر کنند و دیگران را بر ترجیح دهند معلوم که چون خواهد بود چه حال ایشان از دو احتمال قابل نیست
 یا علوتشان و در نفع مکان و اوراد استند و استیصال گردند پس صریحاً ناقض حکم انکس و نقض عموم و ثبات
 پنجاهی هم نموند یا قدر او را بشناختند و هر چه بود و جهاد خود خواستند برداشتند پس اتفاق امثال اینهم
 جمال چه بهتر تواند داشت و بهر تقدیر بر حسن ظن ایشان بنای چه کار توان گذاشت و جمعی که ایشان حسن
 ظن دارند و چه مرتبه انسانیت و کلام در چه محتاجت تواند بود و تقدیم آن مقدمان چه دلالت بر فضیلت
 تواند نمود از سبقت صوری خلافت مقصود خبر عرض کمال است و الله نبود افتاد اگر چه صفی علی
 پیدا است که در مرتبه قدر که فرود و تقلید این مآخذ و حسن ظنشان با آن مقدمان و ترک اینهمه

از حدیث و قرآن بعینه مثل حال کفار است نسبت به پدرانشان چنانکه جناب الهی حکایت نموده از ایشان
که قَدْ اَقْبَلُ لَهُمْ تَقَالُوْا اِلٰی مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ وَاِلٰی الرَّسُوْلِ فَاَلَوْ اَحْسَبْنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْنَا اِبَاءَنَا وَاَوْلَادَنَا
كَاَنَّ اِبَاءَهُمْ لَا يَتْلُوْنَ شَيْئًا وَاَلَا يَهْتَدُوْنَ يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اَتَاْمُرُكُمْ بِمَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَاَلَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا
خدا کنید گویند پس است اما آنچه پدران خود را بران یافته ایم پیروی ایشان میکنیم از پی پدران خود میروند و بدین
ایشان میگویند واکتفا باعمال ایشان میکنند اگر چه هیچ ندانند و پراهِ راست نرفته باشند آنجا محبت ما بخاطر خدا
تجربه شهرستانی از اعظم اشاعره چنانکه پیشتر گذشت نقل کرده از نظام که رجس ایشان سعی نمود در اخفای نقص ظاهر
عیان که در شان آن رفیع ایشان بود و ابن ابی الحدید بتقریب قضیه ضعیف که لشکر شام بسبب وجود عمار در غنچه
حضرت امیرالمومنین جم گشتن ایشان را و از حدیث حضرت رسالت ص در شان او که تَغْلُظُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاطِنَةُ
جمعی شک و جمعی استدلال بر حقیقت آنحضرت و صحابی و بطلان معویه و او ذابش کردند انصاف داده و گفته که
نتیجه است از جمعی که بوجود عمار شک و استدلال میکنند و از حدیثی که در شان او آمده میترسند و آن وجود علی بود
احادیث فضل او که اللهم وَاٰلِ مِنْ ذَا لِهٖ وَاَعَاذُ مِنْ غَاوَاهُ وَاَلَا يَجُوزُكَ اِلَّا مُؤْمِنٌ وَاَلَا يَنْفُضُكَ اِلَّا مُشَاقٌّ
اصلاً پروا نمیکند و این دلیلست بر تنگدیشی از ازل کار کمال سعی کردند در اخفای نام دکنان فضایل و خصایص او
تا اینکه فضل و عزت او را زیاد مردم بروند مگر قلیلی از ایشان که بای ثبات در راه ولایت او اشتهر اند اما اینجا کلام
ابن ابی الحدید بود و اما جواب سخن آمدی اینکه چنانکه بجهت تقدیر بیان کردیم باخبار مستفیض علیه متواتر باللفظ یا
بالمعنی و اعراف اکابر علی شای شهادت شد افضلیت حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه از هر جهت بر
همه است بحیثی که با وجود آن صدور امثال این سخنان نتواند بود مگر از غایت غفلت یا نهایت عصبیت
و جواب بتیلمات صاحب مراقف و مقاصد اینکه ثابت شد بجهت تقدیر که حضرت امیرالمومنین که با جماعه
مسلمین و اتفاق همه محدثین بنابر مدینه علم و حکمت و وارث امر ارتبوت است رای و قول اولو شریع و جعفر
و چشمه حیان معرفت و نور دیده بصیرت و آفتاب جهان هدایت در رای ابو بکر و عمر و بکران که بمعنی اجتماع اصطلاح
ایشانست عین بدعت و ضلالت و ظلمت وادی حیرت و غوایتست و بر تقدیری که مراد علم با خود از مدین
بنوت هم باشد که در پیش علم آنحضرت مثل پر تو پر و ن فائوس و شمع مجلس الفت و اینکه گفت همیشه بقول و عمل
نیکو نذر نیست و همین عین معصیت و ضلالت ایشانست چه بگویم باب علم و راه دین و مدار حق و معیار
صدق آنحضرت باشد مخالفت او سواي جمل غوایت و باطل و کذب چه باشد قَدْ اَبْعَدُ اَتَمَّحِيْ رَاٰلَا الصَّلَاةُ
و اما نسبت شجاعت ابو بکر کمتر از نسبت ایمان بشیطان نیست از که بمن خبر و در چنین دسایر غر و است
ظاهر است و اما حروب زمان خلافت ما خود بکران کردند و شجاعت سپاه و دلیل شجاعت پادشاه نیست از
از حکایات دهم و سایر هر گاه عالم معلومست و بر تقدیر تسلیم اگر این فرمانها برای خدا میرفت چاره رسول خدا را

در میان اعدا میگذشت و میکرد خجست و اگر آن محاربان را برای جاه و دنیا میبند و چه منت او را بر خدا بود و اما حکایت هدایت انجماست و دعوت آن راهبهای طریق نفاق و ضلالت اولاً اینکه اکثر اینها رؤسای منافضین و کبرای مفیدین دین نامند و دعوت او و اجابت ایشان نبود مگر برای تمسید قواعد نفاق و تشبیه اعلام شفافین و میان تشبیه ابلهست با نفاق و اخبار معتبره اهل سنت نیز چنانکه انشاء الله خواهد آمد با ایشان شرکست بی خلاف و در طریقه وفاق و اقلاً احتمال اینمعنی در مقام الزام کافیت و حاجت با ثباتش نیست و ثانیاً اینکه بر تقدیر حلیم و اخلاص او در هدایت و ایشان در اطاعت کیضرت امیر المؤمنین و در روز خندق افسلست از عبادت همه امت انصاری و من نار و زیامت تا با بر غرودات و ضربات او چه رسد و تمام اهتمام ابو بکر در هدایت و دعوت یکشتم است از آن و ثالثاً اینکه چنانکه گفته اند همه جمعی که پیش از هجرت مسلمان شدند پیش از چهل کس نبودند و اکثر ایشان به دعوت حضرت رسالت تمیها وسط اسلام آوردند و بر تقدیر اسلام این چند کس بر دست ابو بکر بردست امیر المؤمنین و چندین هزار کس از عرب و عجم ایمان آوردند و کفره از انجمله قبیلہ نعمان بودند که چون خبر اسلام ایشان بحضرت رسالت مسم رسید بسیار خوشحال شد و سجده شکر نمود و مکتبه فرمود السلام علیهمد ان السلام علیهمد ان و ابو بکر پیش از هجرت چنانکه خود روایت کرده اند کفار او را بر سیمان می بستند و هر چنگ میزدند و در شیش را میبندند با این اعتبار چه کار از وی آید و بعد از هجرت با هیچکس مبارزت نکرد و همیشه از جنگ میکرد خجست پس کدام نفع از او در اسلام بهر سبب و اما سخاوت ابو بکر از مخفی لفت آیه عجوی معلومست چنانکه تفصیل گذشت و اما حرف صرف اموال آناد را و ایل حال چنانکه نقل شده بکثری مصری شافعی کذاب آن نموده و در تاریخ خود چه بتقریب بچسبی که بر روایتی کرده گفته ابو بکر بعد از یکن حاضر و لا کان فی حال من یملک ما لا و ایضا در کتب سیرت نقل کرده اند که ابو بکر پیش از اسلام کتف دار و معلم اطفال و بعد از اسلام خیاط بود حتی اینکه پدرش در آخر عمر کور شد و از کسب عاجز و تحصیل معیشت برود و شوار کشنده بود و پیش از عهده نقل احوالش بر منی آمد تعبد الله بن جذعان که از رؤسای مکه بود انجا برده او اجرتی برایش مقرر فرمود که هر روز نماز میکرد و مردم را برای ضیافت جمع مینمود و مجاهدان او ان در کمال اختلال و تنگی احوال بوده بجهت تنگی که کثرت اموال تا بصرف آن چه رسد احتمال ندارد و ایضا حضرت امیر المؤمنین و یک انکشته تصدق کرد جناب الهی بآیه اِنَّمَا وَلِیُّکُمْ اللَّهُ ولایت او را فرین ولایت خود و رسول خود او را صاحب اختیار اهل اسلام فرمود و سه قوس نان جو صدقه داد و بسوره اهل انی شکر آن نمود و چهار دره هم صدق و ادایه کریمه آلله بن یغنیقون اَمْوَالُکُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهَارِ سِرًّا وَ عَلَانِیَةً الامیه در شان او نازل شد با اینکه این صدقات همه بفقرا و مساکین بود و هیچکدام صرف حضرت رسالت مسم نشد پس اگر ابو بکر انهمال بسیار که اولیایش دعوی میکنند در راه خدا و صرف رسول او کرده میبود چرا اصلاً بیک آیه و نصف تمسک

و مدح او تفرمود و بر تقدیری که صرف اموال هم کرده باشد چون جناب آئی اصلاحش نمود و پس ظاهر است
 بر یک اصلاح در پیش خط قدری ندارد چنانکه در شان منافقان و منافقان فرموده **قُلْ أَتَقِفُوا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا**
لَنْ يَقْبَلَ مِنْكُمْ إِلَهُكُمْ كُنْتُمْ قَاسِمِينَ بگو ایشان که خواه بطوع و خواه بکراهت اموال خود را صرف کنند که هرگز
 قبول نمیشود برای اینکه شما قاسم هستید پس دعوی صرف اموال برای ادا کربابت و مسلم باشد دلیل فسخ و کفراست
 و هیچ صریح برای ایشان ندارد و اما در زمان خلافت خود هر چه صرف کرد اموال مسلمین بود و برای سلطنت
 خود کرده مال او دونه در راه خدا و شمشیر از چنانتهائی که در آن زمان در اموال مسلمین کرده بعد ازین انشاء الله خواهد
 آمد و در بیخام مناسب تمهید مقدمه گویند که نموند باشد از جواب بعضی منخرافات مشترک الایراد میان حبش
 گذشته و آئینده سوای مشومات مختصه که هر کدام در مقام خود گذشته و می آید که بعضی کفران زندان حیرانند
 پابستگان وادی سرگردان از غایت عصبیت و نهایت حمیت جا بلیت وقتی که در محبت نفس و افضلیت
 با حادوث و اجبار خودشان ملزم شوند و بکرواب دست و بازو انداخته بمقتضای **الْفَرْقِ بَيْنَهُ** بکلی
 بدرصت طلب و ایسی که از قریح مذہب بجای اصل خیال باطلشان اخذ منتک شده هر چه بزبان آید
 گویند از آنجمله اینکه حدیثی که از مسند احمد منقول که از امامت ایشانست هرگاه موافق مصلحتان نباشد گویند احادیث
 این کتاب را مسند ذکر کرده نه مصحح بلکه در میان آنها احادیث ضعیف نیز هست و جوابش اینست که بر تقدیر
 ضعف سند منافی اعتماد و اعتبار نیست چه تواند بود که تواند بود که خبری از کاذبی معفوف بقراین اعتبار باشد
 و از محبت داخل صحیح شمرده شود و ازین قبیل احادیث مخالف و موافق بسیار است و حال اینکه امام رفیع
 مقامی هرگاه کنایه تصنیف کند و احادیث روایت نماید بالضرورة تا بخوی از آنجا معتد و معتبر نداند که
 نکند و خصوصاً حدیثی که مضاد و مصلح مذہب خودش باشد چه البته چنین حدیثی را سیمایان بسیار شاید
 از هزار متجاوز باشد از جهت صحت و اعتبارش ثانی و مضطر نشود ذکر نتواند نمود و حال اینکه بجای که از آنجمله
 اکابر ایشانست در شرح رساله جوزی در اصول حدیث تصریح کرده و گفته که معتد نیست که در مسند احمد
 موضوع نیست و از آنجمله اینکه بعضی از متکلمان و خصوصاً مناظران ایشان که اکثر عمر را بلکه تمام صرف علم کلام
 نموده و هرگز دینی تفسیر و حدیث نبوده اند دوسه کتاب حدیث که مشهور تر است بکوش ایشان رسیده
 و اصل کتابها را ندیده باشند گمان کنند که کتب و علما مختصر در همان دوسه کتاب و مصنفان آنها اند اگر چه
 از کتابی و عالمی غیر آنها شنوند هر چند از کبر علی و کتابش از اشهرکن بها باشد مثل مناقب ابن مغازلی گویند خود را
 مجهول و کتابش غیر معمولست بعینه مثل طفلی که گویند قدری الفیه فقه را خوانده بوده و دارد مجلس یکی از علما که
 مطول یا شفا یا امثال آنها درس میگفت میشد هر چند کوش میکند آنچه در الفیه از علای خود شنیده بوده بگوید
 عراض گمان بیرون میرود و میگوید این کتابها را غلط و اینجا است هر جا بلند و جوابش اینست که قلت منبع

شما منافی اعتبار و صحت آنها نیست و آنچه المحقق بن مغازلی از شما هر فقهای شایسته و از جمله
متأخران سنیان ابن حجر شافعی که از اعلام مستحبات است اعتماد بر کرده و در صواعق محرقه خود از
روایت نموده و آنرا آنکه حدیثی که معتزلیان بسند از بر حافل شود گویند موضوعست و جوابش اینست
که حکم بوضع حدیث مجهول مسموع نیست و حال اینکه اعتبار کردن حدیث را خصوصاً هرگاه خلاف مذموب
ایشان باشد دلیل ظاهر است بر صحت و اعتبار چنانکه گفته شد و از آنجا که گاهی گویند که حدیث متواتر در میان
سنیان زیاد از حدیث نیست یکی قولهم من کذب علی منتهی افلیتوبه مقعده من النار و دوم قولهم
البینه علی المدعی و البین علی من انکر و جوابش اینست که بر تقدیر تسلیم انحصار تواتر احادیث فروع درین دو
حدیث انحصار تواتر احادیث مسلم نیست بر تقدیر تسلیم انحصار تواتر لفظی در آنها انحصار تواتر معنوی مسلم
نیست و حال اینکه هم متواتر باللفظ و هم متواتر بالمعنی از طرق ایشان تنها از حد عدد بر نیست چه برای تواتر
حدی و عدد معتبر نیست بلکه همین قدر کافیست که تعدد طریق با خصوصیات احوال مجموع دلالت بر مسئله مدعی
و افاده یقین کند اگر چه عدد آنها زیاد از پنج و شش یکا که جمیع آنها را که خود تعدد کرده و مسلم دانسته اند و احادیث
گذشته و مسئله افضلیت و آئینه در بحث نفس چنانکه طوطی طرف آن شاهد است برین بسیاری متواترند
باللفظ و بسیار دیگر هر نوع نوع تنها مثل احادیث اخوت و نهالت و احادیث آیه تعبیر و حکایت و در غیر و شمار
علی غیر البشر و بسیار احادیث دیگر متواترند بالمعنی بلکه هم احادیث باللفظ بالمعنی هم متواترند چه اگر بعضی روایات
لفظشان مختلف است اما قدرت مشترک باللفظ برای دلالت بر مطلب پس است چنانکه اندک از حد شاهد است
و سایر احادیث اگر چه هر نوع تنها معتبر نیست اما هم در جمیع همه باخبار افضلیت با هم و همه آنها با نفس با هم
متواترند و آنها در معنی افضلیت و اینها در معنی نفس مدلول اکثر انواع شاید اگر از عدد و دلالت بیشتر نباشد افاده
بیت هم گفته اند چنانکه داستی و انشاء الله خواهی دانست و آنرا دلیل بر اعتبار و صحت آنها اعتبار و احادیث
خودشان بران با وجود مخالفی با نه ایشان چنانکه در مقدمه اول این فصل در پنجام هم در مرتبه که شد دلیل
و واضح در بیان قاطعیت بر صحت و اعتبار و اگر احادیث با این کثرت روایت و این خصوصیت افاده یقین
کنند هیچ حدیثی افاده یقین نتواند و حال اینکه بسیار از اخبار از کتب صحاح ایشان و خصوصاً صحیح بخاری مسلم
که معتدترین کتبشانست منقولست و از آنجا که اینها حدیثی که سازش با شیخ مادرشان آمده خود
روایت میکنند همان شیخ در شان خلفای ما نیز اخبار بسیار روایت کرده اند پس چرا از آنها چشم پنهان
و اینهم محض عصبیت و عین عناد است و جوابش اینست که احادیث مشایخ شما بر شما حجت و بر ما
حجت نیست چنانکه در مقدمه سیم این باب بتفصیل گذشت و از آنجا که چون مسلم و بخاری و ترمذی و
با حضرت ابراهیم بن و در راه مخالفت آنحضرت بیشترند بر ایشان و بر کتبهای مستی صحیحان از قبیل امام

کافور اعتماد بیشتر کنند و حدیثی که از سایر کتب و علمایشان مروی باشد اگر چه در میان خودشان از اکار بیشتر است
 و اعظم معتبران باشند ضعیف گویند و منکر شمارند و جوایش ملولاً اینست که همین علما و کاتبان بهر اشیاء خود در برابر
 مسائل و احکام معتقد میدانند و عمل آنها میکنند و مشایخ خود می شمارند پس اگر از موجب تعصب و اتباع هوی با
 عدولت نام پدید باشد در مسئله فضیلت و امامت او یا اینکه جمهور علمای شاهین درین مسئله نیز ایشان را معتقد
 دانسته و روایتها را معتبر شمرده اند با وجود اقرار بعدالت ایشان چرا انکار میکنند و شاید عدول برین مدعی سنگ
 احادیث کتاب بخاری و مسلم اندکی پیش نیست و آئینه مسایل و احادیث که اصول شمرست و مدار فتوی شمر است
 از همین کتابها و همین علماست و آئینه مجموع احادیث صحیح بخاری چنانکه گفته اند چهار هزار حدیث است و مرویست
 که او بکفته صد هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث غیر صحیح در حفظ دارم پس احادیث صحیح بخاری تنها حدیث
 برابر صحیح خودشان است آئینا اینکه فرق میان احادیث کتابهای مستحیج و احادیث سایر کتب در مسئله اینست
 که مصنفان آنها کتابهای خود را صحیح نام کردند و دیگران صحیح نام نکردند از جهت آنها مشهور به صحیح شده اند و بنا
 نشدند و اگر اینها هم مستحیج میبودند صحیح گفته میشدند و الا در معنی صحت همه شریکند چه بالقدره هر یک از
 مصنفین تا درین صحت و اعتبار در آنچه روایت میکنند بنیاد اعتماد بران نکنند و بنای اعتقاد و فتوی و جلالت
 شان خود را بران نگذارند و بسیار باشد که حدیثی در نظر کسی صحیح و همان بعینه با اعتقاد دیگری ضعیف باشد پس
 نام کردن مصنف کتاب خود را صحیح و نام نکردن دیگری صحت آن و ضعف این لازم نیاید و حال اینکه کتاب مستحیج
 بصحیح همین دو کتاب نیست بلکه معتقد است و همه را شما و اکار شما صحیح میدانند و معتبر می شمارید و آئینا اینکه
 شروطی که بخاری و مسلم برای صحت در کتاب خود گفته اند چند علت دارد یکی اینکه که آن شروط در واقع برای
 صحت ضرورند و دوم از کجا که آنها بر تقدیر ضرورت کافینند و محتاج بشروط دیگری نیست سیوم اینکه از کجا که
 ایشان در همه احادیث مرویه و فاش شرط خود کرده و غافل نشده بلکه اعراض نکرده اند و توادای از ماث میر
 علمای ایشان گفته که جماعتی بر بخاری و مسلم احادیث چند گرفته اند که در آنها بشرط خود وفا نکرده اند و این
 عزم اندیشی بسیار روایات بخاری را رد کرده چهارم اینکه از کجا که همه احادیث صحیح بحسب آن شروط
 بنظر ایشان رسیده با در وقت تصنیف از آن عاقل نشده یا دانسته بسبب تعصب ترک آن نموده
 و شاید برین اینکه محمد بن یوسف کجی شافعی در خبر و ثانی کتاب بغیة الطالبین گفته که بخاری مسلم اخبار
 بسیار در فضایل اهل بیت علیهم السلام را که بحسب شروط خودشان صحیحند گمان نموده و ذکر نموده و ندیده
 با اینکه اعظم ثمة و علما آنها را صحیح شمرده اعلی اول من اسلام قول علی ثم انا الصدیق الا که صلیت
 الناس سبع سنین لا یقولها بعدی الا کاذب قولتم انا الهادی والنبی المنذر ثم حدیث مرغ
 قول النبی ثم من احب علیاً فقد احبنی ومن ابغض علیاً فقد ابغضنی قولتم من احب ان یحبی

حیوانی و بیوت موتی و بسکن جنة النعیم اتی و حدیثی رقی فلیتول علی بن ابی طالب فاذلک یخرج حکم من مدعی
 یدعیک فی سلاله ۷ قوله ص انت ولی فی الدنیا و الآخرة ۸ حدیث غدیر خم قول بریده الاسلمی نقضت علیاً
 محمد البقی ۹ فغضب و قال السد اولی بالمؤمنین من انفسهم قلت بلی قال فمن کنت مولاه ۱۰ قوله ص علی منی
 و انما من و هو بلی کل مؤمن بعدی ۱۱ سده الابواب غیر باب علی ۱۲ علی سید العرب ۱۳ قوله ص اوحی الی عثمان
 فی حلی ان سید السلین و امام التقیین و قائم الامر المجملین ۱۴ قوله ص النظاری و جعل عباده ۱۵ قوله ص لعل
 اما ترضین ان الله اطلع الی الارض فاخبر من دار حلین احد هما ابوک و الاخر بعلک ۱۶ الف البقی ۱۷ علیاً و جزیه
 و ولده یخند نزول آیه التقطیه و قال مولاه اهل منی ۱۸ انما نیت العلم و علی بابها و نوادی در مقدمه
 شرح صحیح مسلم گفته که مسلم و بخاری التزام نکرده اند که همه عاویث صحیح را ذکر کنند و خود نیز تصریح باینکه
 بلکه هر کدام قدری از احادیث صحیح ذکر کرده اند و ایضا بخاری اذل حدیث خبیر را که در بحث ابوبکر و عمر است
 نقل نکرده و ایضا سایر عل نقل کرده اند که بخاری روایت نموده از پیش از دو بیت کس از جموعین و از هزار
 دو بیت کس خوارج ملعونین و احمد بن حنبل باو گفت چه کتاب خود را صحیح نام کردی و حال اینکه اکثر روایتش خارجیه
 و قاضی بخاری باین سبب در مدت جموع خود او را محبوس کرد و از جمله عاویثش اینک فتوی داده بود باینکه حکم رضاع
 در حیوانات نیز جاریست یعنی اگر دو طفل از پستان حیوانی مثل گاو یا کوسفند یا خیرا یا شیر خورند میان نشان رضاع شود
 و باین سبب علای بخاری اجتماع نموده از شهر بیرونش کردند و مسلم بن حجاج قشیری طایفه اش از ابدال طوایف
 عربند و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مخوف شده بصوبه پیوستند و باو بیعت کردند و از دشمنان
 آنحضرت بودند و حدیث سده ابواب را کسی از صحابه که از آنجا ابن عباس و سعد بن ابی وقاص و ابن ارقم و
 جابر انصاری و صدیق و حدادی و ابن عمر و ابورافع و ام سلمه و زبیده اند روایت کرده اند و اکابر علما مثل ابونعیم
 و ابوالعلی و خطیب و بلادری و ترمذی و ابن بطة و احمد و نظیره و ابن میمون و شعبه و جمعی و هر کوشی در تصانیف
 خود ذکر نموده اند پس معلوم شد که زیادی اعتماد و بعضی از متکلمان متاخران برین دو کتاب نیست مگر بسبب
 غایت حدیث حق با اهمیت باطل چنانکه بر هر کس که اندکی انصاف و در هیچ پوشیده ماند و از آنجا اینکه نگاه
 با حدیث صحیح و معتبر خودشان که مبطل و ناقص مذیشان باشد ملزم شوند و از هیچ جهت قدح و طعنی در آن
 نتوانند کرد گویند خلاف اجماع صحابه است و هرگاه نفس معارض اجماع شود اجماع مقدسست و جوابش باینکه
 بغض آنکی بطلان حجیت اجماع و انهدام میان آن مطلقاً ثابت شد و اینها اینکه تقدیم اجماع بر نفس تقدیر تسلیم
 حسب الاعتراف خودشان بسبب احتمال نسخ است در نفس و مقصود ما بطلب بحد الله تعالی محفوظند از آن
 اینکه بر تقدیر تسلیم حجیت اصل جماع نفس محفوظ از تغیر مفید یقین است و تحقق اجماع مفید یقین نیست چه اصل
 اجماع خالص از معصوم بر تقدیر ثبوت افاده پیش از من نیکد چنانکه در بحث اجماع گذشت و بر تقدیر افاده یقین

فالبین خلاف با جماع خود مختلفند در نیکه آیا تحقیق اجماع ممکنست یا نه و بر تقدیر تحقیق علم تحقیق آن ممکنست یا نه پس با اینحال تقدیم چنین اجماعی بر نفس تقدیم نیست بر یقین و این یقین و با جماع باطلست و را بجا نیکه نفس ثابت محقق را عمل کردن و ترک نمودن قدح در نفس نیکه بلکه موجب قبیح و طعن جماعتست که چنین نصرا ترک کرده اند و با یغیور بعضی از علمای ایشان در شمع بعضی از کتب اصول فقه مستی تحقیق گفته که یکی از شروط قبول خبر واحد اینست که در وقت ظهور خلاف احتجاج بآن متروک نباشد چه چنین خبری در پیش بعضی از متقدمین و علمای متأخرین صحابا یعنی متکلمین مردود است و اما اهل حدیث و اصول گویند هرگاه سند حدیث ثابت باشد خلاف صحابی و ترک عمل و احتجاج بآن موجب ردش نشود بلکه خرجت است بر همه نام خواه صحابی و خواه غیر آن و حاشا اینکه اجماعی که ایشان درین مسئله مدعی آنند یعنی اجماع بر فضیلت یا خلاف خلفای ثلثه محض دعوی کاذبی و خلاف واقعست چنانکه انشاء الله خواهد آمد و اما حلقه بقی نقص مخصوص بر امامان آنحضرت و از قرآن و حدیث بیشتر است از آن که استیفای ذکرش توان نمود و اما از هر کدام در این مقام انشاء الله قدری ذکر کنیم مؤید با عارف علماء و مروی از طرق اکابر و عطای عمایان تا بر الزام آسانند و بر ایشان التزام بسیار باشد اما نصوص از قرآن مجید بر نیطلب اعلی و مقصد اقصی اقل قوله تعالی إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ ذَاكُمُونَ وجمع من الصحاح الله و سایر کتب معتبره ایشان مرویت و همه مفسران و علمای موالف و مخالف متفقند که کسی که در رکوع نماز تصدق نمود و این آیه در شان او نازل شد حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب ع بود و هیچکس از دوست و دشمن را درین اثبته خلاف نشده و کیفیت این حکایت بخوبی که نقلی از جملة اعظم مفسرین محالین است در تفسیر خود روایت کرده اینست که روزی سابی در مسجد حضرت پیغمبر سوال نمود و هیچکس چیزی بفرمود و پس آن سابی گفت خدا یا کواه باش که من در مسجد رسول تو سوال کردم و هیچکس بمن هیچ نداد و علی بن ابی طالب در نماز بود پس اشاره بانگشت کوچک راست خود نمود و سابی انکشت را برد و آورد و حضرت رسالت ص در نماز بود چون فارغ شد گفت خدا یا هو از تو سوال کرد که دین اشترخ لی صدقه و بپیری آمیری و اخلل عقده من لیساف یفقهوا قوبلی و اخلل لی و ذی یومین اهلی هر دو آنجا آشد خبر از دی و آشد که بی آمیری و هر چه خواسته بود و عطا نمود من هم محمد بنی و بر گردیده تو ام آنچه خواسته از تو میخواهم هر چه خلاف خواست از خاطر من بیرون و باطن مرا از رضای خود مشغول کن و کار مرا آسان گردان و برای من و ذری از اهل من علی را مقرر نمای و پشت مرا و توئی و حکم فرمای هنوز مناجات رسول الله ص تمام نشده بود که جبرئیل از پیش خدا تعالی آمد و گفت یا محمد بخوان گفت چه بخوانم گفت بخوان إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ ذَاكُمُونَ نایمخارجه تفسیر نقلی است و بیان دلالتش اینست که انما کلمه حیرتست و ولی در لغت بچند معنی

بمعنی صاحب اختیار و ناصر و دوست و اولی بتصرف مثل دلی طفل و زوجه و میت و مقول و فی الحقیقه ناصر
و دوست نیز راجعت باولی بتصرف چه ناصر کسی اولیست بتصرف هر چه متعلقست بنسبت و از غیر ناصر و
دوست اولیست بتصرف در امور متعلقه بدوستی از غیر دوست و اولی بتصرف و صاحب اختیار هر دو یکبیت
چه هر کس صاحب اختیار نیست اولیست بتصرف در دو هر کس اولیست بتصرف در امر صاحب اختیار اوست
پس همه این معانی انواع معنی صاحب اختیار است و مقرر است در قانون بلاغت در هر لغت چنانکه مکرر اشارت
شد بآن و از رعایت ظهور بر هر که اندک تعلیق دارد مستغنیست از دلیل و بیان اینکه هر کس صفتی که مذکور شود
بی قید و محقق عام و شامل همه افراد خواهد بود و دانستی که همه معانی دلی را تحت بهر صاحب اختیار و چون
درین آیه مقیده هیچ قیدی نیست پس شامل همه امور است پس معنی آیه اینست که دلی و صاحب اختیار شما مطلقا
در همه امور دین و دنیا مختص است در خدا و رسول او و مؤمنانی که نماز میگزاردند و در رکوع نماز صدقه میدهند
و طاعت است که صاحب اختیار مطلق در همه امور دین و دنیا بعد از خدا و رسول خدا امام است و چون مقرونت
بکلمه صریح دلیل و اصححت بر انحصار امامت بعد از ایشان در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و ثابته
عدل برین همان حدیث که از تفسیر ثعلبی گذشت و با وجود اینهمه ظهور و وضوح عقلا و نقل محافل از بنابر
عصمت برین دلیل محینه وجه اعراض کرده اند اول اینکه لفظ ولی مشترکست میان چند معنی و لفظ مشترک
برای دلالت کردن بر معنی مقصود محتملست بقرینه و در نیت تمام قرینه بر اینکه مراد صاحب اختیار
و ولی بتصرف نیست بلکه چون لفظ اولیا در آیه سابق که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا
الکفار و النصارى اولیاء باشد معنی انصار و همچنین لفظ تولی در آیه لاحقه که و من یتولی الله
و رسوله و الذین آمنوا فایز حربه الله فهم الغالبون یعنی محبت و شرفست مناسبست
که آیه وسط نیز معنی طرفین باشد و جوابش چند وجه است اول اینکه بیان نمودیم که همه معانی لفظ ولی حقیقه
راجع بیک معنی است که صاحب اختیار است و معانی دیگر همه افرادند پس لفظ مشترک نیست تا
قرینه خواهد بلکه مطلق و شامل همه معانیست و ثانیاً اینکه بر نقدیری که مشترک هم باشد دلیل واضح و حجت باشد
بر اینکه مراد صاحب اختیار مطلقست کلمه صریحست چه ناصر و محب مسلمین مختص در خدا و رسول و مؤمنان
موصوف بصفت مذکور و مخصوص ایشان نیست بلکه همه مسلمین برای یکدیگر و همه ملایکه نیز ناصر و محبت
کنند بسیار کفار نیز با محبت ملت بسیار باشد که محبت مؤمنان داشته باشند و در بسیار کار با نصرت
ایشان کنند و ثانیاً اینکه اگر لفظی در یک آیه مکرر باشد مناسبست میان همه ضرورت نیست چه جای چند آیه وجه
جای با اینهمه دوری که چند آیه بمایشان فاصله است و اگر چنین سبقی موجب رعایت مناسبست میان
آیات باشد همه آیات باید مناسب هم باشند و الفاظ مشترک الاستعمال در همه قرآن یک معنی باشد

و ادباً اینکه بر تقدیر تسلیم نمائیم. میان آیات و عبارات متقارب یا متجاوز مناسب است اگر مانعی نباشد
و کدام مانع باین تواند رسید که هیچکدام از معانی ولی مناسب قهر و حصر نیست چنانکه بیان شد و قاضی
اینکه محل لفظ اولیا در آیه سابق نیز بر صاحب اختیار مانعی ندارد و بر محب و ناصر ضرور نیست چه تواند که معنی آیه
این باشد که ای مؤمنان اختیار کار خود را بیهود و نصاری مدعیید و ای شما صاحب اختیار کار خود نکنید و
ای معنی حق و موافق شریعت و تحمل لفظ تویی نیز در آیه لاحق و بر معنی ناصر و محب ضرور نیست بلکه بر معنی صاحب
اختیار اولیست بقرینه لفظ حزب و غالبون و بنا برین لام المؤمنون درین آیه برای عهد و اشاره بمؤمنان
موصوف بصفت مذکوره در آیه پیش خواهد بود و چون در آن آیه فرمود که ولی و صاحب اختیار شما خدا و رسول
و مؤمنان مذکورند درین آیه میفرماید که هر کس تویی بایشان کند و ایشان را صاحب اختیار و سرکرده و پیشوای
خود داند و اطاعت ایشان نماید چنین کسی داخل حزب و لشکر خدا و غالب خواهد بود و مؤید اینست
که کفیم مدعی که واحدی در اسباب نزول قرآن روایت کرده که وَمَنْ يَقُولُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ
آمَنُوا إِنِّي عَلِيًّا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ یعنی شیعه است و رسول و ولیة هُمُ الْعَالِيُونَ یعنی هم العالمون و سلمنا
اینکه بر تقدیری که آیه سابق و لاحق با معنی نباشند و مناسب میان آیات متقارب ضرور باشد نزول همه
با هم نشده بلکه متفرق نازل شده اند و ترک رعایت مناسب در ترتیب تفسیر با خیانت عثمان یا عثمان
اوست و سابقاً اینکه بر تقدیری که محل لفظ ولی در آیه بمعنی ناصر و محب یعنی و ضرر باشد که باز ضرر باز دارد
و حجت بفضله الله تعالى تمامست چه لفظ ولی چون مطلق شامل همه انحاء نصرت و محبت است و چون
مفرد و بکلیه صفت مفید اینست که نصرت و محبت مطلق در جمیع امور دین و دنیا برای مؤمنان مخصوص
خدا و رسول مؤمنان مذکور است و ظاهر است که نصرت و محبت مطلق در جمیع امور بمعنی صاحب اختیار
مطلق است و باین اطلاق و شمول شامل سایر محبت و ناصران نیست بلکه نصرت و محبت دیگران و بعضی امور
نادر همه اعتراض و فیم اینکه صفات مذکوره برای مؤمنان شاید برای تخصیص نباشد بلکه برای مخرج و تعظیم باشد
و جوابش اینست که مخرج و تعظیم علاج کلیه قصور نخواهد بود چه بر تقدیر معنی کلام اینست که ولایت مسلمین بعد از خدا و
رسول مخصوص مؤمنان منتصف باین صفات اعتراض سیوم اینکه جلد و هم و لا ینفون ضرور نیست که مال
باشد از فاعل یؤفون الزکوة و دلیل تخصیص باشد بلکه تواند که محف باشد بر نفی نفی و یؤفون و مراد این باشد
که نمازشان مشغلت بر کوع نه مثل نماز بود که عالی از کوع بود یا کوع بمعنی خضوع باشد و جوابش اینست که کوع
در لغت بمعنی خضوع نیامده بلکه بمعنی انحناست و از تعجب بر کوع نماز نیز استعمال شود و اراده خضوع می از محج
بدلیل است بلکه یس البته مراد خضوع مطلق و در غیر نماز نخواهد بود بلکه با خضوع در نماز مراد است بر کوع نماز و
بر تقدیر بر تقدیر عطف متعلق باحوال نماز و متمم بقیمون الصلوة خواهد بود و تفریق میان ایشان بکلیه یؤفون

الزَّكَاةَ كَمْ تَتَنِي وَبِهِ نَسْتَفِيعُ وَغَدَفَ قَانُونُ بِلَاغَتِ اسْتِغْرَاضِ جِيْشَادِمِ يَنْكَرُ نَصْرَتِ اَكْر
 چه است اما هرگاه اضافه شود جمیع مخصوص از جمله مؤمنان پس بقدره فتح حق بغیر ایشان خواهد بود پس
 کوبا بعضی از ایشان گفته اند که ما عرض می داریم و شایع می شود صد از امام فخر رازی نقل کرد که این جواب
 دقیق و متین و معتمد علیه است در دفع این دلیل و جوابش اینست که بنایین کلام بر تخصیص خطابست بعضی
 مؤمنین و بر اینکه مؤمنین موصوفین محمد خیر ایشان باشند و بنا برین خالی ازین نیست که محضین بنوعیه اینگونه
 تا آخر مطلق همه مخصوص در آنحضرت باشد پس این بین مطلب و اعتراف با امامت آنحضرتست: اما بنان چهارمین
 و ایشان نیز چهارمین دیگرند و این بر تخصیص و تعمیم فی الک اتفاق مفسدین و محتملین است که نزول آیه مخصوص بر غیر
 است اعتراض پنجم اینست که در وقت نزاعی در آن باشد و در وقت نزول آیه در امر
 امامت و خلاف نزاعی نبود و آنوقت امامی بود: این حصر برای رد نزاع در آن باشد و جوابش اولاً اینکه
 چنانکه خودشان گفته اند برای رفع نزاع در وقت نزاع بودن حصر در قصر غیر حقیقی است نه در قصر حقیقی پس تواند بود
 که درین مقام قصر حقیقی و معنی هم این باشد که بعد از حضرت پیغمبر در باب امامت نزاع خواهد شد حکم نزاعاً
 البتین مملوالات همه امور دنیا و دین همه مؤمنین حقیقه مخصوص امیر المؤمنین است و هیچکس مطلقاً بدست
 او و نه شریک با او است و مقصود ما همین است و ثانیاً اینکه بر تقدیری که قصر اضافی نیز باشد ضرورت نیست
 که در وقت نزول آیه نزاع باشد همه احوال امت تا روز قیامت در قرآن بیان شده پس چون خدا بی‌غلام
 مبد است که بعد از حضرت پیغمبر در باب امامت نزاع خواهد شد حکم نزاعاً کتب خود بیان نمود و فرمود در اینجه
 که شما در شان ایشان نزاع میکنید امامت مخصوص علی بن ابی طالبست که مختص است بصفت مذکوره و تألیف
 اینکه وقتی که کمال اهمیت و اعتبار آن مطلوب باشد تواند که احتمال نزاع در وقت نزاع بمنزله نزاع تنزیل بقیه اقتضای قصر
 کند چنانکه در نایب و امثال آن پس چون اعتبار توته و انفراد آنحضرت در امامت بود بصورت فقر او فرمود
 تا کسی را داعیه در آن نماند و را بخواه اینکه در زمان حضرت رسالت بنده من فغان و حاسدان حضرت امیر
 المؤمنین بسیار بودند و مکر و اطاعت و حسد نیز می نمودند چنانکه طرق مخالف و مؤالف بر سبیل توار
 شاد است برین پس همین کافیت برای قصر حکم و حصر محکوم به و قائلان اینکه اگر صحت قصر البته موقوف
 بر فعلیت نزاع و نزاع باشد ضرورتاً لایت مسلمین در خداست و رسول تو صحیح نخواهد بود چه در بیان اهل
 اسلام که محاط با این کلامند و بعد از تحقق اسلام نزاع در آن نبود و ساداً اینکه قصر خود موجود است
 و کار آن نتواند نمود پس این اعتراض بر نقد برود و بر جناب الهی تعالی شازوار خواهد بود که بی وجود سنازع
 قصر حکم فرمود اعراض ششم اینکه ظاهریه ثبوت ولایت با فعل و امامت علی بعد از حضرت پیغمبر بود
 و ادعای اینکه در زمان آنحضرت نیز او را ولایت تصرف نصرت در امور مسلمین بود و مبارزه است و تاخیر ولایت

بما ل دون الحال باولایت خدا و رسول موافق نیست و جوابش اولاً اینکه نیست ولایت امیرالمومنین با ولایت
حضرت سید المرسلین مثل نسبت ولایت خاتم النبیین است با ولایت جناب رب العالمین پس چنانکه تصرف این
موقوف بر اخصای مدت آن نیست تصرف او نیز در زمان حیات آنحضرت متجاوز است مثل تصرف دوزاد و امور
رعیت با وجود ملوک و امرا چه حضرت امیرالمومنین و وزیر آنحضرت بود بالاتفاق چنانکه چنان متواتر درین گذشت
و ثانیاً اینکه هرگاه حکمی میان چند کس مرتب باشد اگر چه بلفظ واحد صادر شود که بتوفیق بزرگوار در وقت
خود تبریث ثابت گردد اعراض هفتماً اینکه اَلَّذِینَ اٰمَنُوا صِبْغَ جمیع است استعمال جمع بر واحد محتاج
بدلیل است و اتفاق مفسرین بر نزولش در شان امیرالمومنین مقتضی اختصاصش با آنحضرت نیست بلکه هر که در
شان باشد اتفاق باین اوصاف مصداق آن تواند بود و دعوی آنحضرت بنده مذکور در او موقوف بر
حالت جمله وَهُمْ اَلْكَوْنُ است برای فاعل یُؤْتَوْنَ و این لازم نیست و جوابش اولاً اینکه اتفاق مفسرین
همین بر نزول آن در شان آنحضرت نیست تنها مقتضی اختصاص باشد بلکه نزول در شان آنحضرت نیست بی شک
طریق اصل و این عین اختصاص است با آنحضرت و تمییز اتفاق دلیل و اخص است بر اطلاق جمع بر واحد بی حاجت
بدلیل دیگر و ثانیاً اینکه حالت وَهُمْ اَلْكَوْنُ که موقوف علیه آنحضرت اوصاف مذکور است بجهت تعالی بیان شد
پس اوصاف منحصر در آنحضرت است و ثانیاً اینکه مدعی وحدت مقصود از صیغه جمع و اخصاً اوصاف در آنحضرت
مطلقاً نیستیم بلکه مدعی آنحضرت و وصی بعد از آنحضرت پیغمبر خدا و از طریق ما روایت شد که همه ائمه صلوات الله
علیهم تأخر موده و مصداق آن بوده اند اعراض هشتم اینکه اگر این آیه دالالت بر امامت آنحضرت است
بر صبیح عمو ما و بر آنحضرت خصوصاً مخفی نبود و ایشان ترک انقیاد آن نمیکردند و او ترک احتجاج با و مبسم بود چنانچه
اولاً این سخن محض سبب نیست و استبعاد در برابر دلیل از عمل مستبعد است و ثانیاً اینکه مخفی بود و شن
بر ایشان محض دعویست و ترک انقیاد صیحا بر این آیه را مثل ترک انقیاد سایر خصوص و اولاً برای ایشان خود بود
و ترک احتجاج آنحضرت بآن بر تقدیر تسلیم مثل سایر اولاد است چه در این بر امامت او بسیار بود بعضی را مکرر ذکر
فرمود طاعت نمودند بقیه را ترک نمود و حال اینکه احوال وقوع احتجاج با نیست و برای کتمان و حدیث
سعی نمی آید و اشتباه و اتباع ایشان کیفیت ذی لیل و قیام و غیره بسیار و اولاً اَلْكَوْنُ بَعْضُهُمْ
اَوَّلُ بَعْضٍ فی کتاب الله بیان دلالتش نیست که آیه امامت با صحت استحقاق چه توان گفت که اولی
کرد و فلان و از جمله چیزائی که آیه شامل آنست امامت است و امیرالمومنین از اولاد امام است بحد فایده
دیگران پس امام است نه ایشان از پس سلطان مانت شده چون نمیداری رد و احتجاج با و مدعی غیر سخن
داشتن از پس سلطان دین پس چون دادار و کسی جز علی و عتباتش محراب منبر دانستن و مخالفان غیر
برین دلیل کرده اند منع عموم و معارضه صحت است با صحت تقسیم چه توان گفت که این ولایت از جمیع ولایات

بارت با شغفت با چیزای دیگر که محتمل باشد پس عام نباشد چه عام شامل همه جزئیات نیست مخصوص بعض
 و جزا پس نیست که منع طلب و نیست پس بعد از استدلال منع خلاف قانونست و از جمله احتمالات تقسیم
 همه مواردست چه توان گفت اولیست در فغان یا فغان یا در همه امور پس اولی شامل همه امور نیز هست و این
 عین معنی عمومست و مخفی نباشد که این دلیل را بخود یک نفر بر توان نمود که این اعتراض صلا صورت در وود داشته
 باشد و انجمن است که کوئیم لفظ اول در آیه خالیست از همه قبول و چنانکه مکرر گفته شد هرگاه لفظ مطلق باشد
 از همه قبول و شامل همه افراد محتملست پس آیه که میگوید نیست بر ولایت اولی الامر ما هم در همه چیزائی که جمعا
 اولویت در آن باشد مگر آنچه بیس خارج مستثنی باشد مثل وراثت ابد و وجود اقرب و وفات و بانی و غیره
 همه مساوی آیند و عموم را از آنجا خلاف و امامت و وصایتست گویند که میفرماید رفت ز دنیا میراث
 خلاف نعمت و او اعمان هرگز نمکان ملک به پیکان ندادند رود فرشتان جهان چند نور بخوان با این علم
 دختر و او دو و دو فرزند میراث به پیکان زد و هیچ سلمان دلیل سیو مرقه غرض از آن فیهی ای
 الْحَقُّ أَحَقُّ أَنْ يَبْعَثَ أُمَّنٌ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي فَأَلْهَمَ كَيْفَ تَحْكُمُونَ یعنی آب کسی که مردم را هدایت
 میکند بحق و ایش را بر خدا میبرد و عزادار است با امامت و سرکردگی و چشوائی یا کسی که خودش هم راه نمیشد
 رفت و دیگری او را بنزد پس چه غرض دارد و بچیز مرض گرفتار بد و چگونه در حکومت جایز میشارید که این را برمسند
 امامت می آرید و آنرا میگذارید بیان دلالتش نیست که بفضل الله تقی ثابت شد بالاتفاق و هیچکس را درین
 خلاف و مجال اختلاف نیز نیست که حضرت مراد منین همیشه را جمعی همه خلایق بود و همه کس را براه خدا هدایت
 و دلالت میفرمود و همه محتاج با و بودند و او محتاج به هیچکس نبود حتی اینکه عمر چنانکه انشاء الله خواهد آمد بعد از آنکه
 برای هر یک از راه بر اصحاب مدتی و عینی ذکر نموده اقرار کرده و گفته و الله لو ولیموه لحکمکم علی التجهیضا
 یعنی اگر او را امام خود کنید و زمان اطاعت خود را بدست اختیار او دهید شما را براه روشن خدا میرد و آغز آیه که
 فَأَلْهَمَ كَيْفَ تَحْكُمُونَ است چه قدر استند ای نمایان و تو بخوبی پایا نیست بحال و جماعت دلیل چنانکه
 توبه نبارک اسم الله اَقْنِ تَمْسِي مِجَا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَى أُمَّنٌ تَمْسِي سَيُوتَا عَلَى حِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ
 یعنی آب کسی که بروافد و براه رود را جهات و برای راهنمایی بهتر است یا کسی که راست ایستاده براه است
 میرود و بیان دلالت این آیه نیز نزدیک بآیه سابق و مستغنی از بیانست دلیل پیچیم توبه عز من قائل فَاسْأَلُوا
 أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ بیان دلالتش نیست که مراد از ذکر بار رسول الله است کافی توبه فَا
 وَآيَةُ ذِكْرِكَ لِقَوْلِكَ يَا تَعْنِي تَذَكَّرْ وَعَلِمْتَ چنانکه در تفسیر همین آیه حدیث ابن عباس بخندرت
 گذشت و بنا بر معنی دویم و سیوم چون مطلقست منصرف با کل و اشمل افرادست و بالاتفاق همه طوایف
 اهل بیت نبوت در شرف و بزرگی و علم فضل و اقدم از همه عالمند چنانکه مکرر گذشت و حذف مفعول

يَسْتَلُوا وَلَا تَقْلُبُونَ دليل عموم وشمول هرچیز است که متعلق سؤال و علم تواند بود پس معنی آیه اینست
که هر چه را ندانید از امور دین و دنیا و اصول و فروع و کلی و جزئی آنرا سؤال کنید از اهل رسول که اشرف و
اعظم و افضل و اعلم اهل عالمند پس هرگاه ایشان متعین باشند برای اینکه در همه امور دین و دنیا مرجع همه است
باشند و همگی با امور باشند بر جوع باشند در همه امور ایشان امام همه باشند دلیل ششمی قوله تبارک و تعالی
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ بیان در تشایست که خطاب عام همه مومنان
نموده و امر بکون مطلق در همه امور و احوال با صادقان مطلق در همه اقوال و افعال فرموده و معنی آیه اینست
که ای مومنان از کذب و کاذب احتراز کنید و با راستان و راست گویان باشید در هر چه راست گویند اگر بعضی
چیز باشد در همان چیز و اگر در همه چیز باشد در همه پس کون مطلق نباشد مگر با صدق مطلق و صادق مطلق
که اهل بیت نبوت بالاتفاق چنانکه مکرر بیان شد پس این آیه نفس نه بجهت هم برای توفی و ایتمام ایشان عظیم
الصلوة و السلام و هم برای احتراز و اجتناب از سایر امام دلیل هفتمی قوله عز و شان أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ امر عام فرموده همه مومنان را بوجوب اطاعت اولی الامر مصفا در همه امور و کسی
که اطاعتش در همه امور مطلقا بر همه کس واجب باشد بالضرورة غیر معصوم نتواند بود چنانکه با عارف امام فخر
که از جمله اکابر معتقدان ایشانست در بحث اجماع گذشت و معصوم با عارف و اتفاق همراهت از همه امت
در هر زمان غیر اجماع نبوت کسی نیست پس امامت و وجوب اطاعت مخصوص ایشانست و سایر خلفا و امام
داخل اولی الامر نیستند چنانکه کماکان اکثر متفلسفین و شافعیانست بر این، اینکه محمد بن مؤمن شیرازی که از اکابر
علمای ایشانست در رساله بقادر روایت کرده که وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میرا لمومنین فرمود این آیه و نشان
او نزول نمود و این دلیل و دلیل سابق بتقریر دیگر در بحث اجماع از امام فخر بجهت اجماع
گذشت و در آن مقام و در بحث وجوب عصمت بیان گشت که مردود و دلیلند بر وجوب وجود معصوم و ایما
و وجوب امامت اجماع نبوت هم و محمل آن تقریر اینست که جناب الهی واجب گردانیده بر همه مومنان در هر
زمان اتباع صادقان و اطاعت اولی الامر را پس این مومنان که واجبست بر ایشان اتباع و اطاعت البته
غیر معصوم و غیر از خلفا و آن صدق و اولوالامر است معصوم و غیره جایز الحماینه چه ایجاب اطاعت جایز الخطا
و غیر جایز الخطا غیر جایز و خطاست و آن معصوم واجب الاتباع با مجموع امتست من حیث المجموع که معنی اجماع
و نه سبب متباینست یا شخصی بعینه است و در هر زمان چنانکه مذکور شد شیعه است و چون بطلان احتمال اولی الامر
است و در بحث اجماع بتفصیل گذشت پس بالضرورة آن معصوم واجب الاتباع شخصی بعینه است و در هر زمان
و در هر زمان واجب العصمة غیر آن نبوت کسی نیست بالاتفاق پس عصمت و امامت منحصر است در هر زمان
در ایشان و هو المطلوب و دلیل هشتمی قوله بن مجده و إِذَا جَاءَهُمْ أَثَرُ مِنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَذَاعُوا

بِهِ وَلَوْ ذُو دَاوُدَ إِلَى الرَّسُولِ وَالْإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلَّكَ الْبَازُونَ مِنْهُمْ وَمِنْهُمْ مِثْرَةٌ مِثْرَةٌ
 امری از امن با خوف ببرد هم رسد و ایشان را پیش آید حکم و حقیقت آنرا از کبریا استغفار میکنند و حکومتش را
 بایشان مفوض میکردانند و اگر در آن امر رجوع بر رسول و باولی الامر مینمودند سرانجام ادلی الامر که اعلی استنباط و
 تلخیص حکم آنرا چنانکه خدا گفته میباشد استنباط میفرمودند پس چون امر و امن و خوف همه مطلقند شامل همه
 امور دین و دنیا بند و علامت اولی الامر و نشان ایشان این را فرمود که استنباط همه امر از امور و داده تواند و
 حکم همه را دادانند و استنباط احکام یا از کلام خدا و رسول و یا از اجتهاد در اوست و بطنان جناب در رای بجهت
 تعالی و حرمت عمل بآن ثابت شد پس البته امر از مراد استنباط احکام از کلام خداست و بالاتفاق سوا اوست
 نبوت هیچکدام اهل استنباط همه احکام از کلام الهی نیستند پس اولی الامر مختص در ایشان و ایشان مرجع همه احکام
 دین و داند دلیل لقم فوله جل قدره لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى
 وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا بآن دلالتش که میفرماید یکی این نیست که بخانه از غیر در را داخل شوید بلکه یکایک است
 که از در تبرید و از غیر در اجزاء کنید و از در داخل خانه شوید و بیشتر برد ایت منواتر باللفظ با المعنی متفق علیه
 مبای ایشان و ماکذشت و محقق گشت و هیچکس را درین خلاف و اختلاف نیست که جناب مقدس مدعی علم
 و حکمت و جنت و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه باب است و دروغ میگوید کسی که گمان میکند که از غیر
 در داخل شهر بنوازد پس بعد از حضرت نبوت هم هر کس در امر امری از امور علم و حکمت و جنت حاجتی پیش آید
 اگر چه از جمله احکام متعلق بندید و نظام ملک و دنیا باشد چه از امور کلی یا جزئی دنیا هر چه متعلق بتقویت دین و
 اعانت مسلمین است داخل احکام دین و از جمله حکمت و اسباب دخول جنت است که رجوع بحضرت امیر
 المؤمنین باید نمود و تشبیه بذیل شفاء و لطیفی بایه مرحمت او باید نمود و هر کس منوسل بغیر اوست در
 ادعای دین و اسلام دروغ گوشت دلیل دهم فوله عز مجده ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا ذَوَلَّيْنِ أَحَدُهُمَا
 أَنْبَكُ لَا يَأْتِيهِ دُخَانٌ عَلَى شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَى أَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّهْهُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ
 يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ میفرماید آیا کسی که لال باشد و قادر بر هیچ چیز نباشد و بار سنگین
 باشد بر مولای خود تا جدی که بر خد متنی که او را فرستد خیری از او متمنی نشود آیا چنین کسی مساوی تواند بود با کسی
 که همیشه امر بعادل کند و میرحمتی باشد و ادایم بر راه راست خدا مقیم و مستقیم بود و هرگز اندک شعوری با اندک
 انصافی باشد و فی الجمله متبع نوارنج و احادیث مخالفین کرده باشد یقین داند و هیچ شک نکند که این مثل را
 جناب الهی برای حضرت امیر المؤمنین و متقلبین زده چه مرکز نقل شده که ابو بکر و عمر و عثمان در هیچیک از
 غزوات و سایر خدماتی که حضرت مقدس رسالت پناه هم بایشان میفرمود فسخی نموده یا کاری کرده باشند
 که مقبول آنحضرت باشد و از آنجمله اخبار غزوات که پیش ازین مذکور شد شاهد عادلند بر بنید عمی بلکه همیشه متوجه

[illegible]

باشد و آنچه را با وحی آوردند بعد از و نیز و ایما البته باید کسی باشد که محل نزول و ترویج باشد
 باشد و در هیچ یک از این سه سوای حضرت امیرالمؤمنین و اول و دوازدهمین و اول و دوازدهمین و اول و دوازدهمین
 صاحب این مرتبه نبود پس آن شان مخصوص ایشان خواهد بود و آنحضرت که اهل بیت بنوتم مبطوحی
 و مختلفه اند در میان شیعه متواتر است و حتی آن نیز بسیار روایت کرده اند چنانکه در تفسیر این ذکر
 چند حدیث گذشته و آن مرسل است که بعد از نبی ممتاز باین مومنت و سرفراز باین منزلت امام تواند بود پس
 ایشان صلوات الله علیهم ائمه مدی و خلفی خدایند و هوالمطوب دلیل سبب هم قول جلاله قَدْ أَفْضَلْنَا
 بَعْدَ الْحَقِّ بِأَيِّ أَهْلِ بَيْتِهِ كَيْفَ نَشَاءُ وَبِأَيِّ أَهْلِ بَيْتِهِ كَيْفَ نَشَاءُ وَبِأَيِّ أَهْلِ بَيْتِهِ كَيْفَ نَشَاءُ
 میبود چنانکه مخالفان خود نقل کرده و بآن معترفند و البته آنحضرت صاحب حق میبود چه او باب مدینه علم است
 و جنت و مطهر و منزله از هر جس و عجب بود چنانکه ذکر گذشته پس قول او محض علم و عین حکمت و طریق حقیقت
 و ائمه از طرف مخالفانند بر سبب تواتر خود مدعیانند که علی مع الحق و الحق مع علی یعنی با حق و حق با حق
 و همانکه با ائمه و اهل بیت رسول متوازن و لا یفرقان آنها پس دیگران من ضلالت در ایشان غلط و غوازی باشد
 پس امامت بعد از حضرت رسالت مختص است در آنحضرت و غیر او دیگری قابل امامت نیست و دلیل چهارم
 قَوْلُ جِبْرِ مَعْدٍ وَالْأَبْقُونَ الْأَبْقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ در تجمیع فضیلت با قریب و علما و اکابر
 سنیان و احادیث صحیح متواتر میان ایشان بفضل الله تعالی ثابت شده است حضرت امیرالمؤمنین بر همه
 در اسلام دایمان و جمیع جهات فضیلت حتی اینکه اشاعره و معتزله که بر همه سابقند در عباد و عصیبت قرار
 نموده و گفته اند که شک و خلاف نیست در سبب آنحضرت و تکرار سابقین و در حلقه شایسته بود دلیل عموم و شمول
 همه جهات فضل و مدار و مقربان قرب عند الله است بالضرورة و چون مقرون بهیچ بنده و خصوصیتی نیست شایسته
 همه جهات قرب حقیقی است دنیوی و اخروی و ای که آنها قرب و نیار یا است و منبوغیت است در همه امور دنیا
 و دین که معنی امامت و فضل و جود قرب عقبی عزت و محبت و قرب در همه و مرتبه در پیش خدا بعد از آن ائمه
 و ثواب و بر فضایل شاه آخرت و تعریف جزو دلیل قهر و فضل بهم اشاره دلیل دیگر و معنی آیه اینست که سابقین
 مصطفی مقربان مطلقند در دنیا و آخرت و قرب مطلق بجز ما که نیست که قرب حقیقی است مخصوص ایشان نیست که از جمله
 ارادان امامت پس این آیه از دو جهت دلیلست بر انحصار امامت در آنحضرت یکی از جهت اطلاق و عموم
 قرب و دیگر از جهت انصاف مطلق بفرمانی که قرب حقیقی است بحسب عزت و منزلت و در نزد رب العزت که
 چه هر کس بحجاب الهی نزدیکتر و فریض بحضرت او بیشتر بخلاف او سزاوارتر و در پیشوائی لایق تر و بسند امامت بیشتر
 و چون از احادیث متبی و از آیه تواتر متفق تنبیه میان خواص و عوام است آنحضرت در اسلام و تقدمش و همه
 جهات فضل بر همه امام و از آیه هدایت ما بر انحصار منصب قرب و اختصاص مسند تقرب با آنجانب خلافت

ثابت و محقق شد دیگر نواز حضرت عزت نباشد کز آن و دوری و از سر نه اماست نصب کرد و مکر حسرت و
مجهوری دلیل پانزدهم قوله تعالى وَانْ نُّطِيعُ أَكْثَرَهُمْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ الْمَقَامِ سَمِعْنَا
إِلَّا الظَّنَّ وَانْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ و قوله علاقه سه و ما وجدنا الا كوههم من عهد و ان وجدنا الا كوههم لغا
و قوله تقدس بموا كوههم الحق كاهون و قوله تباركت اسماؤه ان يتبعون إلا الظن و ان لا يغنى من
الظن شيئا و مثل این آیات بسیار که در ذم کثرت و مدح قلت وارد شده و بیان دلالتشان اینست که مبصر باید
اگر طاعت اکثر مردم کنی ترا از راه خدا بیرون برند و گناه گردانند اگر ایشان بر عهد خود ثابت نیستند و اگر
خاسق و اندین پیوسته و نمبر و ذکر از پی غن و میکوبند مکر و روغی چند تخمین و کان و تخفیف که طن و تخمین هیچ بکار
حق و یقین نیاید پس بمقتضای این آیات پیروی اکثر مردم بسبب اینکه تابع ظن و تخمین و تارک حق و یقین اند که
و خروج از دین التبت و بعد از حضرت رسالت تمام اهل سلام دو قسمند و با ایشان گردانند و از پی
یکی جمعی که با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بودند و ایشان قلیلی معدود بودند و تیم اکثر امت که
عهد ولایت آنحضرت را شکستند و برای ابو بکر و عمر عهد خلافت بستند و با ایشان کفر کردند و از پی ایشان
دو شدند و با عترت ابا بکر و علی و ابا حسن و سیدان مسئله اماست از سبیل اصول و یقین نیست بلکه از
مسایل فروعی غنی است و اجتماع انکار آنحضرت و انکار آن کار کردند مگر بجان اینکه مصلحت در امامت
آنحضرت نیست پس با قرار خودشان بنای مذهبشان از اول تا آخر نیست مگر بر تخمین و کان و آنهم در روغ
چه مصلحت هذا را خدا و رسول که آنرا دورا امام میکردانند بهتر میدانند و همه این سخنان انشاء الله بتفصیل
خواهد آمد پس پیروی اجتماع و اکثر اهل سلام و همه پیروان ظن و کانند ضلالت و خروج از دین خدا و امت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه محض حق و اتباع هدایت و الحیدر که خواهند و اما نصوص از احادیث
معتبره از کتب صحاح و معتقد ایشان بر منطبق رفع بیان از حد حصر بیرون و از حصر عدد افزونست اندکی از این
غیر قنای انشاء الله در سلک بیان آید تا بفضل آسمی جمال بمنظوب بنور انشعاق یقین بی طلعت الحکاف کان
چون آفتاب تابان روشن نماید و این احادیث دو قسمند یکی احادیثی که دلالتشان مخصوص خلافت آنحضرت
و دویم احادیثی که دلیلند بر امامت همه ائمه اثناعشر صلوات الله تعالی علیهم و اگر چه فی الحقیقه هر حدیثی و دلیلست
علیه و بسبب عدو آنها عدد اوله شاید از هزار متجاوز باشد آبرای ضبط و رعایت اختصار هر چند مقدور
که باللفظ یا بالمعنی متجاوز باشد یکدیگر لیل نام کنیم چنانکه در احادیث افضلیت آنحضرت نیز مثل این
کردیم و برتریب طبیعی ابتدا باین قسم اول نموده اختتام بدلائل قسم ثانی شود و از قسم اول سی دلیل مذکور کرد
و لکلیل اول حدیث دو و ز غدیو و کیفیت این حکایت را اول بخوبی که در طریق شیعه روایت و ثابت
شده بر سبیل اجمال ذکر کنیم و بعد از آن از طرق مخالف قریب بتفصیل بیان نائیم انشاء الله تعالی شیخ طبرسی

اجتاج از حضرت امام همام محمد بن علی الباقری علیهما السلام چنین روایت نموده که جبرئیل آمد بخدمت حضرت پیغمبر و گفت خدا ترا اسلام میرساند و میفرماید که من هیچکدام از انبیاء در سن خود را از دنیا نبردم مگر بعد از آنکه دین خود را کامل و حجت خود را تمام کردم و از دین خود در خلیفه مانده که رسانیدن آنها ضرورت فریضه حج و خروجه ولایت و خلافت بعد از تو که من هرگز زمین را از حجت تو خالی نگذاشته‌ام و نگذارم پس هر کس استطاعت دارد از مردم شهر و حوالی و اطراف داخل صحرا اگر کن تا با تو بیایند و ایشان را تعلیم آداب حج نمای چنانکه تعلیم من و زوایه و کوفه و سایر فرسخ و شرایع نموده پس من دی ناکرده مردم از حوالی و نواحی بمقتاد هزار کس بلکه بیشتر جمع شدند بعد از آنکه حضرت موسی که سرور ابریشم خلیفه برای او از ایشان بیعت گرفت و همین که چند روز از ایشان غایب شد نقض بیعت او نموده سردر پی کوساله و سامری نهادند و همچنین حضرت رسالت پناه صبر برای علی بن ابی طالب از قوم خود اخذ بیعت نمود و او را بر ایشان خلیفه و امام گردانید و همین که از میان ایشان بر او رفت بدین کوساله او بخند و دنبال سامری گرفتند و چون بمکه رسیدند و بموقف و قوف کردند جبرئیل آمد و گفت یا محمد خدای عز و جل ترا اسلام میرساند و میگوید اهل تور سیده و امری که از آن چاره نیست نزدیک گردید و علم خود و علوم انبیا که پیش منست و سایر آیات و دلالات انبیا را بوصی و خلیفه خود که حجت بالغه منست بر خلق علی بن ابی طالب تسلیم نمای و او را امام ایشان گردان و عهد و بیعت مرا که قبل ازین بر منی او گرفته‌ام بیکدیگر و بیادشان بیا و عهد و میثاق ولی من و مولای ایشان و مولای هر مؤمن و مؤمنه علی بن ابی طالب را که من هرگز پیغمبری را از دنیا نبرده‌ام مگر بعد از اكمال دین و اتمام نعمت خود بولایت اولیا و عداوت اعدای من و انبیا کمال دین و توحید من و امر و دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و رضی شدم که اسلام دین شما باشد بولایت ولی من و مولای هر مؤمن و مؤمنه علی بنده من و وصی نبی من و خلیفه بعد از من و حجت بالغه بر خلق من مفروض است طاعت او بطاعت محمد بنی و طاعت من پس هر کس طاعت او کند طاعت من و هر کس معصیت او کند معصیت من کرده و او را نشان انبیا گردانیدم میان خود و میان خلق خود هر که او را شناسد مؤمن و هر که او را نشناسد کافر و هر که دیگر برادر و بیعت امامت با او شرک کند مشرکست و هر کس با محبت و امامت او پیش من آید بهشت و هر کس با عداوت او آید آتش رود پس ای محمد او را امام ناس گردان و بیعت از ایشان بستان و عهد و میثاق مرا تازه کن با ایشان پس حضرت پیغمبر از ترس اینکه بدام منافقان و مخالفان امیر المؤمنین بسبب بغض و عداوت آنحضرت که در دل داشتند متفرق شوند و از اسلام بیرون روند بجبرئیل گفت تا از خدا تعالی سؤال عصمت کند که او را از ایشان نگاه دارد و جبرئیل جواب میآورد تا ایشان از آنکه مراجعت نموده و مسجد خیف رسیدند جبرئیل آمد و با کعبه کرد برای تجدید عهد و ولایت و خبر حفظ و عصمت را میآورد تا بمنزل کراخ غم رسیدند باز جبرئیل آمد و با کعبه تجدید عهد

نمود و ضمان عصمت نیاورد پس آنحضرت فرمود یا جبرئیل من میترسم که قوم من مرا کذب کنند و سخن را
علی قیل و گفتند تا رفتند بمترل غدیر خم رسیدند یا جبرئیل پنج ساعت اندر و زکند شده آمدند و حضرت
بنام من گفت ای محمد خدای عزوجل ترا سلام میرساند و میگوید یا ایها الرسول بلغ ما أنزل الیک من ربک
و انک لکنتم کلکم فاما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس ای رسول برسان ب مردم آنچه را خدا امر
نموده و اگر کنی رسالت خدا را بجا نیاورده باشی و خاطر جمع دارد که خدا ترا از مردم نگاه میدارد و پس چون ضمان
عصمت تعلق شد فرمود که در همان مکان قافله را نگاه داشتند و جمعی که پیش رفته بودند بازگردانیدند و متذکر
بنمایان کردند و مردم را برای نماز جمع نمود و فرمود تا از سنگ و چوب بشبه منبری ساختند پس بر سر آن رفته
خطبه طویلی مشتمل بر حمد و ثنای جناب الهی خواند بعد از آن فرمود خدای تبارک و تعالی مرا امری نموده و برتر آن تنهافرموده
و ضمان عصمت و حفظ من از مردم گشته جبرئیل سه مرتبه از جانب خدا آنرا کرد که در بنحیض اقامت نمایم و سرفیه
و سیاه را بخرم که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه منست و بعد از من امام مردم است و او برای من
مثل هر و ناست برای موسی که چون که بعد از من پیغمبر نبی باشد و او ولی شماست بعد از خدا و رسول چنانکه فرمود
إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ ذَاكِعُونَ
و من یا جبرئیل خاتم کدین کار برای من از جناب الهی استعفا کند و در امانه و در امانت بجا آید که در
میان شما متقیان کم اند و منافقین بسیارند و کن کاران دغل و مستهزئان میکارند و مرا مکرر رنجانیده و آزار ده
کرده اند و اندک اگر میخواستم هر یک را بنام میکشتم و بخصوص نشان میدادم اما والله که برشان کرم و رزیدم و گویا
گویا اینها را از ایشان ندیدم و هر چند با من نمودم و استعفا کردم خدای تعالی راضی نشد مگر اینکه آنچه را فرموده
بلغنکم پس بدیندای طوایف مردم که خدا و اوامام شما کرده اند و طاعتش را فرض کرده بر همه مهاجرین و انصار
مسلمین اهل دیار و اهل شهر و صحرا و عرب و عجم و آزاد و بنده و کوچک و بزرگ و سفید و سیاه و بر هر مسلم ص
کسین بر همه جاری و قولش بر همه ساریست مخالف او ملعون و متابع او مرحوم و مصدق و مطیع او مغفور است
ای صاحبان طاعت او کنید و انقیاد امر او نمایند که بعد از خدا و رسول خدا دوست صاحب اختیار امام
مایا بر خدای تبارک و بعد از او امامت در ذرت منست اما اولاد او تا روز قیامت این ترجمه اندکی از آن خطبه
رضیه است که بسیار طویل و همه آن ازین قیل است و چون از خطبه فارغ شد همه مردم شروع کردند بدست
ان و بیعت کردن و آنوقت ظهر که آنجا کایت واقع شده تا بعد از غام مردم مشغول بیعت و تهنیت بودند
و کسی که بیعت نمود ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر بودند و بعد از آن مردی پیدا شد خوب روی و خوش
لباس و علی او گفت بخدا که هر کس نقض این عهد کند کافراست بخدا و رسول و بیل طویل بر کسی که نقض این بیعت
کرد و گفت بار رسول الله شنیدی که اینمرد چه گفت حضرت فرمود میبانی که این که بود

این مبرهن بود و انقضای این عهد کنی که خدا و رسول خدا و علی بیکه و مؤمنان از تو بپایر خواهند بود و اما
 آنچه از طرق غیر ائمه روایت شده و مجمعی از آن نیز که تا مشایخ است اینست که در صحیح زهدی تفسیر
 ثعلبی روایت کرده را بوسیله آنکه هر کس روز مسجد جمادی الحجه زیاده کرد روزۀ شصت ماه برای او نوشته
 شود و آن روز عزیر است حضرت پیغمبر دست علی بن ابی طالب را گرفت و گفت **السنة اولى بالموءمن**
من انفسهم ایما من برای مؤمنان اولی از خودشان نیستم چه گفتند بنی رسول الله گفت هر کس من را
 در این سال علی بن ابی طالب را در دست بگیرد و خطبای او را بشنود و از او بپرسد و از او بگوید که
وَقُولِي كَلِمَاتٍ مِّنْ مَّوَدِّعَةٍ چه بیان ابی طالب با یکدیگر که مولای من و مولای هر مؤمن و
 مؤمنه شدی بعد از آنکه این آیه نازل شد **اَلْهَوْمَ اَكَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** و این حدیث تفسیر ثعلبی مرویست از
 ابن عباس که **يَا اَلْحَقُّ اَلرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اَمَرَكَ اَللّٰهُ مِنْ قِبَلِكْ** در شان علی بن ابی طالب نازل شد
 پس حضرت پیغمبر دست علی را گرفته و گفت **مَنْ كُنْتُ مَوْلَا فَعَلِيَ مَوْلَا** و التزم قال **مَنْ اِيَّاهُ وَعَاجِدُ مَنْ**
عَاجِدَا و این تفسیر مرویست از براء بن عازب که در منزل غدیر دست علی را گرفت و گفت
السنة اولى بالموءمنين من انفسهم گفتند بنی رسول الله گفت **السنة اولى بكل مؤمن**
 این تفسیر گفتند بنی گفت این مولای کسی است که من مولای اویم خدا یاد دوست دارم که او را دوست
 دارد دشمن دارم که او را دشمن دارد پس عمر گفت **هَبْنِي لَكَ يَا اَبْنَا اَبِي طَالِبٍ اصْبَحْتُ مَوْلَى**
كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مَوْفِيَّتُهُ خَوْشَتُ با این ابی طالب که مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی و این حدیث درین کتاب
 روایت نموده از سفیان بن عیینه که در غدیر خم رسول الله صم مردم را جمع فرمود و گفت **مَنْ كُنْتُ مَوْلَا فَعَلِيَ مَوْلَا**
فَعَلِيَ مَوْلَا پس این خبر بیگشت و در بلاد منتشر شد و چون بحارث بن نعمان قری رسید بخدمت آنحضرت
 آمده گفت با محمد فو را از جانب خدا امر کردی بشهادت **لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ** و در رسالت خود و خجرت نماز و روزه ماه
 روزه و حج و عقیقه قبول کنیم و با نیکو راضی شدیم تا اینکه دست پیغمبر خود را گرفت و او را برابر گردید و بفضل
 او گفتی **مَنْ كُنْتُ مَوْلَا فَعَلِيَ مَوْلَا** آیا از پیش خود یا از جانب خدا میگویی فرمود بجای بی شریک قسم
 که برادر من بگویم پس بحارث روگردانید و گفت و میگوید خدا یا اگر آنچه میگوید حقست سنگ از آسمان بر او
 یا بعد از آنکه معذب کرد آن فی الحال سنای آسمان آمده بر سرش خورد که از دبرش بیرون رفت و همانجا نشاند
 پس نازل گشت **سَآلَ سَآئِلُ بَعْدَ ذَٰلِكَ وَاَقْبَحُ لِلْكَافِرِيْنَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ** و مضمون حکایت روز غدیر همین
 نقشه عجب طریقی دیگر مرویست و در منقبه ابن مسعودی که روایت کرده از پیغمبر زن زید بن نرقم که در غدیر
 در منزل غدیر حضرت پیغمبر نزول نمود و ابی لهجه بنده فرمود و روزی بود و بیه کرم که از دستش کرام مردم بعضی را
 خود را بر سر او میکردند و بعضی بر زیر پای خود میبند داشتند و بعد از آنکه خطبه بسیار در آن خواند و بعد از آن دست علی

بنی‌الطالب را گرفت بلند کرد و سه مرتبه گفت **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَقُلْ مَوْلَاَهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادَهُ** من
عَادَاهُ و ایضا درین کتاب از ابن‌عازب روایت نموده که در غدير خم دست علی را گرفته گفت **أَلَسْتُمْ تَقُولُونَ**
أَبِي أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ أَلَمْ تَقُولُوا ابی اولی بیکل مؤمنین من نفسیه بآئید بید که من اولم بیزان
از خودشان آید بید بید که من اولم بیزان منی از خود من گفتن بی پس گفت **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَقُلْ مَوْلَاَهُ اللَّهُمَّ وَالِ**
مَنْ وَالَاهُ وَعَادَهُ من عادات پس مرطانات نموده و گفت **هَبْنِيَا لَكَ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ اصْبَحْتَ مَوْلَىٰ كُلِّ مُؤْمِنٍ**
وَمُؤْمِنَةٍ و در همین کتاب از زید بن ارقم روایت نموده که در منزل فرمود **أَوَلَسْتُمْ تَقُولُونَ** ابی اولی بیکل
مُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ گفت **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَقُلْ مَوْلَاَهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادَهُ** و ایضا
درین کتاب از ابی الطیف روایت نموده که علی روزی درم را در رجیع نمود فرمود سؤال کنیدم بجد از شما که بیکس
هست که آنچه در روز غدیر از رسول الله متشبهه بگوید پس سی کس در روایت دیگر مردم بسیار برخاستند و گفتند
که آنحضرت دست علی را گرفت و گفت **أَقْبَلُوا ابْنَ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ** گفتن بی یا رسول الله گفت
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَقُلْ مَوْلَاَهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادَهُ و ایضا درین کتاب از ابن ابی اوفی
روایت کرده که در حجة الوداع روز غدیر خم بازوی علی را گرفت و گفت **أَلَسْتُمْ تَقُولُونَ** ابی اولی بیکل مؤمنین من
أَنْفُسِهِمْ گفتن بی یا رسول الله گفت **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَقُلْ مَوْلَاَهُ اللَّهُمَّ وَالِ** و درین کتاب بیست روایت دیگر این
حکایت را حکایت کرده و عاقلاً ابو بکر مردوی روایت نموده که در منزل غدیر خم حضرت پیغمبر بازوی علی را گرفته بید
کرد و از هم جدا شدند تا این آیه نازل شد **الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ يُعْقِلُكُمْ وَوَضَعْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ**
و پیس پس آنحضرت گفت **اللَّهُ اكْبَرُ** بر اكمال دین و اتمام نعمت و رضای رب رسالت من و ولایت علی بعد از آن گفت
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَقُلْ مَوْلَاَهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادَهُ و ایضا درین کتاب از حضرت امیرالمؤمنین
پس حسان بن ثابت که شاعر آنحضرت بود آذون خواست که اینحضرت را نظر کند فرمود بگوید علی برکت الله پس حسان
گفت **يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ يَنْبِئُهُمْ بِحُجْمِ فَاسْمِعْ بِالْبَيْتِ مَنَادِيًا** بانی سؤلا که نعم و ولایتکم فقالوا و له
يَبْدُو هُنَاكَ التَّعَادِيَا الملك مولا ناوانت و لبنا و لن نجد مثلك اليوم عاصيا فقال له قم
يَا عَلِيُّ فَانْقِضِي و ضيقتك من بعدی اما ما هاديا پس عمر بن خطاب رسيد و گفت **هَبْنِيَا لَكَ يَا ابْنَ**
طَالِبٍ اصْبَحْتَ مَوْلَىٰ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ و همین حدیث را صاحب کتاب شروحات
الشعر و باخر جزو رابع آن کتاب نقل کرده و در جمع من الصحاح الستة روایت کرده مثل روایت براه بن عازب که
از تفسیر ثعلبی گذشت و ایضا در جمع من الصحاح مرویست از صحیح ترمذی روایت زید بن ارقم که دست علی را
گرفته گفت ایها الناس **أَلَسْتُمْ تَقُولُونَ** ابی اولی بیکل مؤمنین من **أَنْفُسِهِمْ** گفتن بی گفت **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ**
فَقُلْ مَوْلَاَهُ اللَّهُمَّ وَالِ و درین کتاب بیست روایت دیگر ذکر کرده و در کتاب استیعاب از بریده و ابو هریره

و حکایت روز غدیر از طریق مخالف و مخالف و آتایان دلالتش بر مقصود باینکه از نیت ظهور روشن
از نور دیان از نهایت وضوح و در نقاب تجلیت مسطور است اقبست که اول کلام که آتست اولی
یکم من لقیتم و سایر عبارات بحسب اختلاف روایات که با معنی است با تفسیر و معنی اولی بتقریر
در مورد است و اطلاقش از جمیع قبود دلیل عموم و شمول همه امور دین و دنیا که معنی نبوت و امامت و لفظ
مولی به معنی آمدن اولی و سید مصاع و ناصر و مالک رقی و مینق و معتق و ابی حم و صامن جریه و جابر و یحیی
و آنکه ناقل ثاب است بر جوع محمد این معانی بیک معنی که اولی بتقریر است و آنچه منسوب و مرجع است با و در
مطلق هر جمیع امور دین و دنیا و سید طاع اولی بتصرف مطلقا و در همه امور و ناصر مطلق و اولای مطلق سید و ابی
الاطاعه اند و هر آواز مولی در اینجا یکی از این سه معنیست که مراد چنانکه گفتیم یکم است و سایر معانی هیچکدام مناسب
مقام نیست بحد وجه اول عطف قنن نشت و لاه بر است اولی که چه اولی در جمله اولی البته معنی اولی
بتصرف در جمیع امور دین و دنیا چنانکه شان بنی است و تقریر جمله مولی بران بی معنی آن معنی است و در اینجا
این همه هم نام ایشان بلیغ آن از جهات متعدده و مکرر آمدن جبرئیل و تهدید فرمودن رب جلیل تهدیدی باین
شدت و عذاب ترک تبلیغ رسالت و تاخیر آنحضرت تا نزول ضمان عصمت و بعد از این همه مراتب در شان
راه بنزل نرسیده و روزی بآن کرمی که با بر زمین نتوان گذاشت و از شدت آفتاب سر نتوان برداشت
سپویم اکال دین و امامت و رضای الهی با سلام بسبب آن چنانکه امر بر تنبیت کردن مردم و از وقت
ظهور بعد از شغل مشغول تنبیت بودن پنجس تنبیت عمر و نصیر او بقوله اصبح مولای و مولی کل مومن و مؤمنه
ششم تنبیت شعر و اشعار ایشان هفتم تصریح حسان بن ثابت بقوله اما ما و ادباً هشتم تصریح کسبت
بقوله و لم آت مثله حقاً اضیعاً نضیر تصریح قیس بن سعد انصاری و نهم تصریح عمارت فهری و سوال و جواب
نصیر الهی و تنزیل سال سابق و از نزل عذاب بروی و آنرا هم تقریر حضرت رسالت پناهی عمر و صحاب و شعر
دهم را بر فیه ایشان چه اینجا جماعت و در سال الحمله و اما تر بودند با سلب و الفاظ و ترکیب کلام عرب
زین اتباع و از ناب و جناب رب العالمین و حضرت سید المرسلین و اما ترند بکلام خود پیش از لفظ مولی دین
عبارت معنی اولی و سید و بحسب الاطاعه نبی و ایشان چنین نمی فهمیدند و خدا بفرمان و جناب قائم الانبیا و
فیه ایشان می نمودند و تنبیه و تقریرشان بران می نمودند مستخرج همه تصریح حضرت امیر المومنین علیه السلام
علیه بقوله لاک اقامتی انهم اما و آخر هم به بند بر خیز و نصیر سایر صحابه و تابعین چنانکه انشاء الله بعد از این خواهد
آمد چه آثار هم اینکه سایر معانی غیر از اکثر نسبت همه و بعضی نسبت با اکثر مردم در اینجا خلاف واقع
و کاذب است و نصرت و جلال آنحضرت و جادش در راه خدا امری غیر حق است و مستوجب این همه اهتمام و تاکید
و اگر آنحضرت مثل سایر مومنان و نصرتش مثل نصرت ایشان با قدری هم میزبان

میسود و میپسندد مکرر نمود پس اگر مولى معنی ناصحیم باشد ناصحت ز بر همه سزاوارند در همه امور دینی و دنیوی
نظیر جناب بنوی که نصرت مفرد بنصرت آنحضرت باشد که مرادش اولی بتصرف و عین معنی ما هست چنانکه
گفته شد خواهد بود پس هرگاه هیچکدام از معانی سوای اولی بتصرف در همه امور که سید واجب الاطاعه و مظهر
مناسب نباشد چنانکه با سبک بیان شد مستغنی از بیان نیست پس مراد از مولى بالقدره همانست و الحمد لله حق جمعه
و با بود ایند و ضوح و ظهور جمعی از کلمات عر و ارباب عصیت این سنت که با نشینده اند که آفتاب تابان را بکل
اندودن می ست یا ندیده اند که آتش سوزان را بخیس پنهان نمودن ممکن نیست و نتایج تجربه عصیت را وسیله
از نظر و ادوی حمت و اعراض چند رسایل این دلیل انداخته اند اولی منع و تاز این خبر حقی اینکه از امام فخر مغفوت
که گفته خبر منواتر مورث یقین است و من قسم بخورم بخدا که این خبر اصل در دل من اثر نکرده و جوابش اینست که
چون که معلوم شد و مشیخ دخل خودشان با بنده امتی تصریح کرده و منکر انجکایت را بجهل و عصیت نسبت
داده اند صرف روایت آن اضعاف مضاعف خواهد بود راست و هیچ حدیثی باین کثرت طرق روایت
نشده و اثر نکردنش در دل ایشان با سبب قلت تتبع کتب احادیث و اخبار است و علاج این تتبع است
نابینه که هیچ خبری باین کثرت روایت نیست و با سبب شدت رسوخ اعتقاد باطلست چه اجتماع
متقاربین در محقق واحد چون می ست پس هرگاه کسی کمال اعتقاد بخبری کند بحدی که اجتناب خلاف آن نهد
هر چند دیگری دلیل صحیح بر مرتضی آن گوید مثلاً نرسود و علاج این اینست که از راه انصاف آید و در امان
نفت و عی داخلی نماید و در مقام صحت حق و نفی بسته بجهتیتی که هر کدام از طرفین که حق باشد اطاعت
کنند بعد از این نظر بدلائل مرکب با بنمود و طریق سلوک حق را بترو و آن باید جمود در خیال البته جناب الهی
او را هدایت بطریق مستقیم خواهد نمود چنانکه فرموده آله یز جاهدوا فینا لنفقدنهم سبیلنا و حق
منع صحت حدیث چه کثرت حدیث بخاری و مسلم و ابوداود و ابن کثیر و غیره و بعضی از علمای این ادوار
سمعتی و ابو حامد رازی طعن در صحتش کرده اند و جوابش اولاً اینکه در قانون بحث منع طلب دلیلست و
دلیل بر صحت حدیث با تواتر است با اعتبار اکابر و علمای معتبره و امثال اینها بعد از آنکه تواترش از طرق
مخالف تنها به جای طرق شیعیه و اخبارش بصریح داعم و دایمیه عاظم و افاتیم باین کثرت و شوکت که در بیان
ایشان هیچیک از شیخ را قبح و ظنی نیست کمر مثل قدح درین حکایت ثابت شد بفضل الله تعالی منع از ادوات
بحث بیرون و محض مبارزه و خلاف فانوست و ثانیاً اینکه اکثر روایت نکرده اند و روایت بلکه اکثر روایت
کرده اند و در صحت حدیث ذکر همه علی ضروریست و الا حدیث صحیح یافت نخواهد شد پس اگر چه این دوسه
کس ذکر نکرده اند اما در صحیح ترمذی و سایر کتب صحاح و تفسیر ثعلبی که از جمله اقدم و اعظم مفسرین ایشانست
و سایر مشاهیر و اکابر علای حدیث و تفسیر چنانکه بتفصیل مذکور شد ذکر کرده اند و حال اینکه بخاری و مسلم

اعراف علی خودشان خیانت و عداوتشان با امیرالمومنین صلوات الله علیه گذشت و مذکور گشت
 نبش عذر بشرط ایشان صحیحست و با وجود این ترک نموده اند و اگر چه بختانی در ازنی در صحت آن
 کرده اند و آنرا بن معارضی و ابوالعالی و اکثر اکابر و اهل تصریح بصحّت و برائش از عیب نموده
 بخصب و جعل داده اند سیق من اینکه بر تقدیر صحت اکثر محتملین صدر حدیث یعنی اَلَسْتُ
 واکه دلیل آنکه مدعی اولی و مولیت روایت نکرده اند و جوابش اولاً اینست که بر تقدیر تسلیم عدم
 اثبات اکثر ضرور نیست و اقتدر از اکابر علما و محدثین روایت کرده اند که برای تجا و زاحه و تواتر نیز
 ثانیاً اینکه بر تقدیر عدم صدر برای اثبات اینکه اولی و مولی در مقام بدیع معنیست من
 کلاه دران معنی است چه مولیت حضرت رسالت پناه منم بالضروره معنی اولی و مطلق و بی
 موردین و دنیا پس تفرج فعلی مولا بران لامی دلیل و وضاحت برنگه مراد از مولا
 نزع است چهارم اینکه آخر حدیث یعنی اَللّهُمَّ وَالِ مَنْ دَالَهُ وَاَعَادَ مَنْ غَاوَهُ وَاَنْفَرُ
 مَنْ مَقَرَهُ وَاَخَذَ مَنْ خَذَلَهُ مشرک است باینکه مولی معنی محبت و ناماست و جوابش اینست که است
 انظار و اجزای کلام بعضی اینکه اجزای یک کلام ضرور نیست مگر باضمار منصوبات و کبرئیل عطف و
 تفریع و امثال آن چنانکه میان اَلَسْتُ اَوَّلُیْکُمْ وَمَنْ كُنْتُ مَوْلاً فَاَفْعَلُ مَوْلاً ای اگر با معنی نباشد
 رعایت این مناسبت اولاست و در مقام اینقدر مناسبت با وجود انفصال مندرست با چهارم دلیل
 بافتقرت با غای انفصال چنانکه گذشت نمیکند و حال اینکه استعمال لفظ مشترک در کلام و اندیشه عبارات متعارف
 بر معانی متعدده چنانکه شیخ بهاء الدین محمد قدس الله سره در کتاب مشرق الشمسین از بعضی عطفی علی غیرت
 نقل کرده نوعی از استخدام و از محتملات بدیعی و بدایع بلاغت و حال اینکه این کلام نیز مؤید و موافق نیست
 چندی مولات و معاو و نصرت و خدایان برای امیر و سلطان و صاحبان جاه و منصب محتاج به نصار
 و احوال الفروقه انب است از دیگران پنجم اینکه مفعول معنی افعول و از صیغ تفضیل و استعمالش
 نیز معانی استعمال آن نیست چه توان گفت که هُوَ اَوَّلُیْ مِنْ فُلَانٍ وَاَوَّلُیْ الرَّجُلَیْنِ دُونَ مَوْلَیْ
 منه و مولى الرجلین و جوابش چنانکه از جمله اکابر مستعصبان ایشان شرح مقاصد اعراف آن نموده
 نیست که نفییم که از صیغ تفضیل است بلکه اسمیست معنی اولی و دلیل برین اقوال حدیث بنوی ایما المراف
 لزوجت بغیر ذن مولاها ای الاولی بها و المالك لتدبرها و ثانیاً تصریح الله تعالی
 و هیبه در کتاب تغیر غریب القرآن کفنه مَا وَکُمُ النَّارُ هِیْ مَوْلَیْکُمْ ای اولی یکم در کتاب معانی
 القرآن کفنه ان الولی و المولی فی لغة العرب واحد و ابو بکر انباری در کتاب تفسیر الشکل القرآن
 "الولی و الولی الاولی بالثقی و مبرر کفنه الولی الذی هو الاحق و الاولی و منله

الاولی و اما اشعار مشهور معتبره بحدیث لبیب فَقَدْتُ كَلَامَ الْفَرَحِ بْنِ مُحَمَّدٍ اِنَّ
 مولی الخافه خلفها و اما هما و تعینش چنانکه ابو عبیده گفته نیست که آموخچای خود را کمر کرده و از بسکه
 حیران شده بنیاد که پی سرش اولیست بر رسیدن با پیش رویش و از حد اشعار اخطل در معج عبد اللک بن مروان گفته
 فاصبحت ولاهما من الناس کلهم و احرى فزلزل ان لصاب و نمحدا و در اتحاد معنی الفاظ موقت
 استعمال بنور نیست چنانکه صلو و لغت معنی دعاست و یکی منعدهی بلام و دیگری بعلی است و معنی علم و وقت
 یکی است و مفعول یکی یکی و دیگری دو مفعول است و تفسیر متصل و منفصل بیک معنیست و اناک فایم جایز
 و انا انت فایم جایز نیست نشتم اینکه بر تقدیر تسلیم اتحاد معنی مولی و اولی از کجا که مراد اولی بتصرف نیست
 بلکه با بول بعضی امور باشد کافی قوله تعالی اِنَّ اَوَّلَى النَّاسِ بِاَبْنَوْهِمْ لَلَّذِیْنَ اتَّبَعُوْهُ چه مراد اولیست
 در اخصاص و قریب اتباعست در امور و چنانکه شاکر در ان گویند ما اولی با ستاد خودیم و رعیت گویند
 و رعیت گویند ما اولی بیادش میم و ظاهر است که در امثال ایه عبارات مراد اولی بتصرف نیست و حال اینکه
 استعمال بر تان نموده که در چه چیز اولست در حضرت و محبت یا تصرف پس لفظ مشترک و محتاج بقرینه است و
 جوابش نیست که لفظ مشترک الی الی استعمال البتة و تعیین مراد محتاجست بقرینه حال یا مفعول
 و چنانکه در اشعار مذکوره قریب حال و دلالت بر معنی مقصود نموده و بنیقام چهارده دلیل عالی و مقالی که تفصیل
 ذکر این دلائل بر عموم او کرده هفتم اینکه بر تقدیر تسلیم دلالت بر امامت خبر واحد در مقابل اجماع ندارد
 ندارد و جوابش اولاً اینکه خبر منوات را از حد توان نیز بچندین مرتبه تجاوز است چنانکه بحدیث نقل بیان شد ثانیاً
 اینکه خبر واحد هرگاه ثابت و محقق باشد حجت و دلیل قریح و طعن جمعی است که ترک عمل بان کرده اند چنانکه گذشت
 و ثالثاً اینکه اجماع مطلقاً حجت نیست بناً بر آنکه بحدیث نقلی گذشت و این اجماع بخصوص واقع نیست چنانکه
 انشاء الله خواهد آمد هشتم اینکه بر تقدیر رسالت از همه جهات دلالت نمائیش دلالت است بر امامت
 فی الجمله و این مسلم است اما مستلزم نفی امامت ائمه ثلاثه نیست بلکه تواند که بعد از ایشان باشد و این امری
 شارح مقاصد افتخار نموده که دیگری در ان سابق بر او نبوده و جوابش اینست که دیگران اندکی حیاشان بیشتر
 یا حقیقتشان کمتر بوده که دانسته اند که هرگاه باو شاه گوید بعد از من خلائی پادشاه است او را امیر و
 و انبیا و پیغمبر و بی بدتر من مدعی یا که خدای خانه گوید که بعد از من فلاکس است یا رئیس یا بزرگ شما و پیغمبر و
 چنانچین و وقتی هست البته بعد از او بفاصله جای او بکنه او گفته نسبت دارد و ننواسته اند گفت شاید که بعد
 از چند کس دیگر باشد و تصور می آید که نزدیکترین مردم باشد باو از همه جهت و دیگران بیگانگان و بی نسبت
 لافش اینکه ملا سعد الدین ایضا در شرح مقاصد گفته اگر انجی کایت دلالت بر امامت میداشت علی صحابه
 بی شک استعمال بان و توقف در امر امامت نمینمودند و علی را ترک احتجاج بان نمینمود و قول اینکه که ایشان

بسیب عناد و ترک آنحضرت از جهت تقیه بود ناشی از غویب و حاققت و جوابش اول اینست که این
مقابل دلیل بعد از آنکه حدیث و دلالتش بر امامت نبوت و تصریح صدور خلف و بعد از استقرار علی بر علی بن ابی طالب
بقای بر همین اتفاق ثابت شد استبعاد در نهایت بعد است و ثانیا اینکه آنحضرت بسبب حسد و عناد و ترک نص
و ابطال حقوق نمودند و آنحضرت و شیعیان آن منصوب منصب امامت مدتی استدلال و احتجاج با نجاکت
و سایر آیات و احادیث و حکایات نمود بعد از آن برای تقیه و رعایت مصلحت ترک کرده ساکت بودند و
تخصیص این محل انشاء الله خواهد آمد و اگر قول باینکه این اعتراض ناشی از قلت تبع با کثرت لعنت است
... ت قلابی ادبی باشد اینک منشأش غایت خلالت و نهایت محبت جاہلیت است خود سوء
نیتی ندارد و همایک علی عم روز غدیر در مین بود و با آنحضرت نبود و جوابش اول اینست که باید میتوان
... بت شد چنانکه گذشت و بر تقدیری که خبر دادی در بودن مین آمده باشد معارضه با آنرا کند
و باینکه بر تقدیر تسلیم نبوت اصل مطلب موقوف بر حضور نیست چه بسیار اخبار نیز از ذکر حضور و غیبت
محل باینکه فلان امیر و خلیفه است کافیست و از غرایب احوال اینجاست اینک اکابر متحرران شبان
شارح مقاصد و دبران برای توجیه اینجاکت و دلالتش بر امامت گفته اند که چون غدیرم محل فراق
مقابل عرب بود و حضرت رسالت میدادند و آخر عمر اوست و عرب را مثل این اجتماع دیگر اتفاق نخواهد
داد و خواست محبت کند اب را بجهت امامت خود و شک نیست که علی بعد از رسول الله سید نبی ششم
و اکبر امامت بود پس ذکر فضایل او نمود و ولایت او را مقرون بولایت ثار و ابا خود مساوی فرمود و در
موالات و نصرت و محبت تا عرب و راسته و برک دانند و فضل و کائنات را بشناسند و مقصود از این است
نبود و ندانند که همین غرض کافیست برای اثبات امامت آنحضرت و کفر و ارتداد آنجا است چه کسی
که موالات و نصرت و محبت او مثل حضرت سوب واجب و قرین آن باشد بخیر امام و جانشین او که باشد
و ابوبکر و ثمال او بکدام وصیت آنحضرت عمل کردند و کدام حرمت را نگاه داشتند که او را تحمید نکرده و بر نماز
نگذاشته و مراسم تعزیه بجای آورده مسخول ضعیف العرب و سلطنت برای خود شدند و در کدام مقام
آنحضرت این حضرت بودند و کدام مرتبه مجتبی را در بیت مودت که بجالا و بیت و مصیبتش و اگذاشته
و چنانکه معویه شهادت داده مانند زریسان بگرفتند و بسمی ش کنند و بجهت قتل از وجعیت
طلبیدند که امام محبت بیشتر و کدام نصرت بالاتر ازین تواند بود این قدر ایست از در بی آشوب ایشان
که در مقام خود انشاء الله خواهد آمد اگر فرض کنی که جناب رسالت بای آنحضرت پیوسته و با او آن میکردند
که با او کردند سوا که کفر و ارتداد محض ازین او جدا شدند پس مراد با کسی که در وجوب نصرت و محبت مثل
چنین کردند سوا که خذلان و عداوت در مزاج ولایت او گذاشتند و لیل و قیامی سایر

بلفظ ولی و مولی و ولایت روایت گشته اگر چه این احادیث با حدیث غدیر در حفظ و معنی موافق
 مکنند اما چون آن حکایت نهایت امتیاز دارد و آن حدیث در کمال استقلال است از تخریج استعدا
 و داشت و مقتضی بیان می بود در مسند احمد جمل و مناقب خوارزمی مرویست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
 ولایت پناه صلوات الله علیه گفت انت ولی کل مؤمن بعدی و مؤمنه یعنی تو بعد از من ولی هستی
 اختیار همه امور هر مؤمن و مؤمنه و در حدیث صحیح زهدی و بحیثی در مسند احمد و مناقب خوارزمی و مناقب
 ابن مغازلی و فیروز دینی و نهایت العقل قهر رازی و کتاب استیعاب روایت کرده اند با الفاظ مختلف که مشتمل
 رسالت تمام است بامیر المؤمنین و یا با سریه بنا حیه فرستاد بعد از فتح و رودادن ظفر تقسیم غایم سپاه نمود و
 حصه خمس دهنه را برای خود اختیار فرمود بعد از مراجعت بریده اسلمی بنعمن رخیانت پنداشت و بر عیسی
 سعادت بلا زمان حضرت رسالت معروض داشت آثار غضب بسیار بر جبهه مبارک نمایان گشته فرمود ما
 تربد و من علی دعوالی علیاً و دعوالی علیاً ان علیاً و انما منه و ان خطه من الخس اکثر مما
 اخذ و هو ولی کل مؤمن بعدی یعنی چه میخواهد از علی چه میخواهد از علی را من گذارید علی از من است
 و من از علی حصه او از خمس شیرازان و خراسان علی ولی هر مؤمنی است بعد از من و در فردوس دینی چنین است
 که خطاب بریده نموده فرمود یا یزید ای علیاً و لیک بعدی فاحب علیاً فایده یقول ما یؤمر به یعنی
 علی ولی شماست بعد از من پس علی را دوست دار که او هر چه با من فرمود هر چه از او میگوید و از او میگوید
 من پیش ازین با علی بسیار دشمن بودم بعد از آنکه این را از حضرت رسالت شنیدم هیچکس من را مثل او دوست
 نمیدارم و در یکی از این روایات بین لفظ مذکور است که فرمود است اولی بالمؤمنین من انفسهم گفت
 بی فرمود من گفتم مولاة فعلی مولاة و معنی نمائند که این احادیث نیز دلیل و ضمیمه بر آنکه مراد از مولی و مولا
 خدیو البته معنی اولی و امام و پیشواست و در کفایب الطالب و کتاب مشکوٰه با اختلاف الفاظ روایت کرده که
 از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیدند که آیا علی را برای خود خلیفه میفرستی فرمود اگر علی را ولی خود گردانید و با ما رفت
 او را رضی شوید و پیشوایانیم و میدانم که نخواهید کرد هر آنکه خواهد دانست که او را دوست و مهدیت و شمار راه
 راست خدا میبرد و او که هر چه بن مؤمن شیعیه در رساله اعتقاد روایت کرده که حضرت بنوت فرمود من اولی
 منکم النجاة بعدی و التامه من الفتن طیف منک بولاية علی بن ابی طالب فانه الصديق الاکبر
 و الفاروق الاعظم و هو امام کل مسلم بعدی من افندی به فی الدنيا و رد علی حوضی و من الغلغلة
 لم یرو ولم یرونی فاخرج و ولی و اخذ ذات الشمال الی التاوینی بر کس خواهد که بعد از من نجات یابد و او را
 سلامت باشد پناه بعلی بن ابی طالب برود و دست منک بولاية او زند که تحقیق که او است صدیق اکبر و امام
 اعظم یعنی بزرگترین راست گوینان و داناترین حکومت کنندگان و امام هر مسلمانیست بعد از من هر کس در دنیا

حوض من شود و هر کس مخالفت او در زدا و او را مراند بنظر شفقت من
 بگیرند و از دستبختم برند و اشغال این اخبار در باب ولایت بسیار است و از غایت ظن
 بنابرینکه مراد امامت و خلافت است بنظر زبیده و گمان نیز نیست که کسی را راه طبعی
 حق آنها باشد و اگر گاهی از نبات و رو سیاهی مثل مضررات گذشته چیزی که به جوابش مثل جواب آنها باشد
 دلیل مستقیم اتحادی که بلفظ ضیف و خلافت وارد شده در مناقب خوارزمی روایت کرده از رسول الله
 که گفت وقتی که مرا با آسمان بردند و از آنجا بسدره المنتهی رفتم در پیش خدا ایستادم گفت با محمد کفتم بیک و
 سعد بیک گفت خلق خود را استخوان گروم که ام را مطیع تربیدانی برای خود و در میان ایشان کفتم خدا یا علی از همه
 مطیع مطیع تراست گفت راست گفتی آیا هیچکس را برای خلافت خود برگزیده که حکم نماید ایشان رسانند
 کتاب را برای ایشان بیان کردند کفتم خدا یا نواختار کن که اختیار تو اختیار منست گفت من علی را برای خود
 و را خلیفه و وصی خود کن که من علم و حلم خود را با و عطا کردم او امیر المؤمنین است بحق و این نام و
 محمد و پیغمبر را پیش او و پیغمبر را بعد از او و سزاوار نیست یا محمد علی را یا الهدی و امام من اطاعتی
 و خود اولیائی و هی الکلمة التي الزمتها المتقين من احبته فقد احبني ومن ابغضه فقد ابغضني
 و در تعبیر شبلی روایت کرده که چون آیه وَاَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْاَقْرَبِينَ نازل شد حضرت رسالت پناه من پیغمبر
 العقب را که در آنوقت جمعی بودند مدعیان که هر یک را طعامی کسند و آبس یک ظفار بود جمع فرمود و امیر المؤمنین را
 گفت برای ایشان کوفتی کشته بریان نمود و ایشان زاده کس ده کس پیش میطلبید و میگفت بسم الله بخورید همه
 می آمدند و میخوردند تا سیر شدند بعد از آن یک کاسه شیر طیبید و اول خود از آن آشامید بعد از آن گفت بسم الله
 یا شامید همه آشامیدند تا سیر شدند بعد از آن ابولسب گفت این مرد سحر کرد که همه شما را بان پر خوری بطعام و
 شیر را این گوی سیر نمود باز روز دیگر همه را طیبید و مثل آن طعام و شراب آورد پس بعد از فراغ از اکل و شرب و نوش
 من پیغمبر خدایم بجانب شما دوینا و آخرت ما هر دو را برای شما جمع میکنم که هیچکس ناخال نکرده پس از من
 قبول کنید و اطاعت من نمائید تا براد حق و جنت هندی شود و هر کس اجابت من کند برادر و دوز بر من
 و بعد از من ولی و وصی و خلیفه من باشد همه ساکت شدند و حضرت رسالت سه مرتبه همین کلام را عاده و تکرار
 و همه ساکت بودند و هر مرتبه علی میگفت من قبول میکنم پس فرمود ستم ترا قبول نموده پس همه برخاسته
 با یو طالب سرزنش کنان میگفتند بر و اطاعت پست کن که او را بر تو امیر گردانید و همین حکایت را نزد یک
 باین دو مسند احمد بن حنبل و تاریخ طبری و تاریخ جرزی و امام خوارزمی نیز در کتاب نهایه العقول چنین نقل
 که در آنروز فرمود که ام یک از شما بمن بیعت و اعانت من میکنند که برادر و وصی و خلیفه من باشد بعد از
 من پس علی بیعت کرد و ابضا در کتاب نهایت العقول روایت کرده که رسول الله ص دست علی را گرفت

و گفت این خلیفه منیت بر شما بعد از من است پس از این بنشینید و احدی را نباید و ایضا در همین کتاب
مروست که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت انت اخي و وصيي وقاضي ديني و خليفتي من بعدی و ايضا
در این کتاب همین مضمون را بدو رسیده و دیگر روایت کرده و اسعد بن حسین بن علی در کتاب اربعین روایت
کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ان الامر مني لا تخالو مني مادام علی حیا علی فی الدنيا عوض مني بعدك
علی كجملدی علی كلمی علی كدی فی عروقی علی اخي و وصيي فی اهلی و خلیفنی فی قومی منجز
عبدالق و قاضی دینی یعنی مادامی که علی زنده است زمین از من خالی نیست علی در دنیا بعد از من عوض منست
یعنی پس من علی مثل کشت من علی مثل خون منست در عروقم علی برادر من و دوستی در اتم غلیف منست
در دلم و منجز و عداوت من و قاضی دین منست و در رساله اعتقاد ابو بکر محمد بن مؤمن شیرازی مروست که رسول
گفت انت وصيي و خليفتي و غير من انتر که بعدی ینجو موعدی و بقضی دینی علی بن ابی طالب را
مناقب گفته فنی مروست که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت من ناصب علیا المخلافة بعدی فهو کافر و قد
حارب الله و دسوله و من شک فی علی فهو کافر یعنی هر کس بعد از من برای خلافت با علی ساز و عداوت
کند کافر است و با خدا و رسول خدا می ربه کرده و هر کس که در شان علی و خلافت او شک کند کافر است و
حافظ محمد بن مؤمن شیرازی از دوازده تفسیر خود شان روایت کرده که صحیحین عرب بخدمت حضرت پیغمبر
آمده پرسید که بعد از تو امارت مسلمین و جای تو با که خواهد بود فرمود با کسی که نشست با من مثل هرون است
با موسی پس در آنوقت نازل شد هم یتسألون اهل که از خلافت علی بن ابی طالب سؤال میکنند عیال النبا
العظیم الادی هم فیهم فختلفون بعضی از ایشان تصدیق ولایت او میکنند و بعضی میکنند کلاً
رد است بر ایشان سبّعلون ردو باشد که بدانند که خلافت او بعد از تو حقت ثم کلاً سبّعلون خواهند
دانست خلافت و ولایت او را وقتی که در قبور ایشان سؤال خواهند نمود بعد از آن فرمود در شرق و غرب
و بر و بحر هیچکس نمی میرد مگر منکر بگیرد از سؤال میکند که من و بک و مادینک من نبیک و من امامک
و ایضا حافظ روایت کرده که روز صقبر مردی از لشکر شام میدان آمده عجم یتسألون میخواند علی برابر او رفته
فرمود میشناسی آن خیر عظیم که در آن اختلاف کرده اند گفت نه فرمود و الله که منم آن بنا عظیم که در شان من خراف
کر دید و بر ولایت من نزاع نمودید و از ولایت من بعد از آنکه قبول کرده بودید برگشتید و بسبب سرکشی خود بذاک
شدید و کافر رجوع نمودید بعد از آنکه بشمشیر من از آن نجات یافته بودید و روز غدیر دانستید و شایسته و نمیدید
و روز قیامت خواهید دانست آنچه امر و کردید بعد از آن شمشیر زد و سر و تنش را انداخت و بلفظ خلیفه و خلافت
اخبار دیگر بسیار روایت شده همه در کتب معتبره از شاخ معتد ایشان بعضی در مبحث فضیلت گذشته و بعضی نیز
بعد از بنی انشاء الله خواهد آمد و چهل و شصت اصل خلافت آنحضرت خلافتی نیست و نهایت زوری که در دفع این مطلب

نده و خلاصی که کرده اند نیست که خلاف آنحضرت مسکنت و دوران شکی و خلاصی نیست اما چون احادیث
 جمله نص نیستند بلکه احتمال تخصیص باینکه مراد مرتبه چهارم باشد دارند و جواب اینجور سه چیز است یکی اینکه چنانکه
 با عرض شد در بعضی روز غدیر که گذشت متبادر از امثال این نقل در هر حالت و میان جماعت در تمام عالم تمام
 اوقات نیست نه بعضی اوقات چه بالقوه و چه برکاه اگر کسی پرسند که بعد از تو جانشین تو باشد متفق احوال و احوال تو با ریشویه
 قوم تو باشد که ده اهل تو که خواهد بود و گوید که فلان یا کسی از پیش خود گوید که بعد از من جانشین و خلیفه و قیم و سرپرست
 با تمام ملکان من فلان است هیچکس ازین کلام غباری نمی فکند که بعد از او بیفاصد رجوع با او باید نمود و مطیع او باید
 بود و بشمار معنی از کلام دلیل یقین مراد هست و خصوصاً که میان مخالف و موافق بخلاف ثابت است که آنحضرت
 فرموده نحن معاشر الانبیاء امرنا ان تکلم الناس علی قد دعه ولحم یمس برکاه انما من کلام سوای این نمیغند
 مراد همین خواهد بود و جواب دوم اینکه تخصیص کلام بی مختص ثابت یقین جایز نیست بالاتفاق و خبری که تخصیص این
 احادیث تواند داد در میان ما اصلاً نیست و اجاری که در طرق شما مرویست از ده وجه صحت و حجیت مطلقاً در کلامی
 و روایت چنانکه در مقدمه بیستم این باب گذشت جواب بیستم اینکه اصنافه خلیفه بیای متکلم بتعدد بر حرف جبر چنانکه
 در بسیار ازین اخبار و همچنین لام تریف بلفظ انت الخلیفه بعدی که در اخبار دیگر و اقصی و همچنین عموم و اطلاق
 من فاصب علیاً الخلافه بعدی چنانکه نامی پیش ازین مذکور شد و همچنین اصناف امام و وصی و وزیر و سید
 و یسوب و امثال اینها بضمایر و معارف که در بسیار اخبار گذشته آید، وارد شده همه دلایل ظاهرند بر نفی جبر
 و مجتبیای بالغیر بر یقین و تقدیر و یگانگی آنست در خلاف و امامت و بزرگی و امارت و پادشاهی همه امت بی هیچ
 شرکت بیکان و هیچ حاجت بدرازی افشاء چه اگر خلیفه و امام و امیر بعد از آنحضرت متعدد میبود و نگه میبود و افاضه
 بعرفه و اطلاق کلام جایز نبود لکن چنانکه این احادیثی که بلفظ امام و امامت مرویست این مخالفی شافعی در
 مناقب و دیگری در فردوس بدو روایت روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود علی سید مسلمین و امام متقین
 و قائم محمد جمیعین است و مراد از قائم غیر جمیعین پیشوای مؤمنان خالص است و در مناقب خوارزمی مرویست در
 منمن حدیثی طویل در وصف آمدن آنحضرت روز قیامت تا اینکه گفته روز قیامت می آید لواء حمد در دست و گوید
 اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله و خلافت میگویند این بانی مرسل است بلکه مقرب با حال
 عرش پس منادی از عرش ندا میکند که هذا علی بن ابی طالب وصی رسول رب العالمین و امام
 المتقین و قائد الغر المحجلین و اینها در مناقب خوارزمی مرویست که رسول الله صم فرمود چون خدای تعالی
 سموات و ارض را آفرید بنوشت من و امامت علی بن ابی طالب را بر ایشان عرض کرد و ایشان قبول کردند بعد از آن
 خلق را آفرید و بن خود را با نفویض فرمود پس هر کس اطاعت ما کند سعید و هر کس مخالفت ما در زشتی باشد
 ما یم که حلال خدا را حلال و حرام او را حرام میکنیم و این ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که رسول الله

فرمود آید دلالت کنیم شمارا بجهنمی که اگر هر مردی قبل از آن اتفاق نکند همراه و مالک نشود تحقیق که ولی شهادت
 و امام شافعی بن ابی طالب پس با خدا هر اطاعتش کند و قصد نفس نماید که جبرئیل بن خیرا بن آورده و قوی
 بر سفین محمد کجوشافعی در کتاب کفایه الطالب روایت کرده که رسول الله ص فرمود که خدای تعالی فرمود آن
 علل را به الهدی و امام اولی و نواد من اطاعتی و هو الکلمة التي لا زمها المتقين من اجبة
 اجبتی و من ابغضه ابغضنی یعنی تحقیق که علی علم بدی و راسخی راه خدا و امام دوستان و نور مطیعان
 منست و از ست که منی بخت و غلیفه که بر مقتبان لازم کرده ام اطاعت او و تولا باور هر کس او را دوست دارد
 داده ست دارد و هر کس او را دشمن دارد دشمنی دارد و همین حدیث را بدو سند آتی بقی الحمدید در شرح نهج البلاغه
 روایت کرده است تفاوت لفظی و حوازمی در مناقب روایت کرده که صباح شبی که رسول الله ص در غار بود
 جبرئیل سکفته و فرخاک بخدمت آنحضرت آمد آنحضرت از او پرسید که ترا سرور و خوشحال می بینم گفت چرا چنین
 نباشم که خدا بقال چنین مراد روشن نمود با کرامی که برادر و وصی و امام است تو علی بن ابی طالب فرمود مباحثات
 و افقی ز کرد بر ملایکه و حمله عرض بعبادت که در شب کرد که در جای تو خوابید و فنی که سرکان در کین تو بودند و اراده
 کشتن تو داشتند گفت نگاه کنید بخت من در زمین که من بعد از پیغمبر من که جان خود را شارا و کرد و روی خود را از
 روی نواضع در پیش عصمت من بر خاک گذاشت کوه با شید که او امام خلق من و مولای بندگان منست و
 امثال این اخبار بسیار با مثال این الفاظ از حدیث تو آمده و در باب امامت نیز مثل خلافت بیکدیگر
 سخنی نیست و عمری که این ابی الحمد بگفته اینست که شاید مراد امام در فتنی و احکام شریعت باشد نه در خلافت
 بعضی سلطنت و همین حرف را بعضی در خلافت نیز گفته اند و جواب این بعینه مثل جواب اعتراضیست که در خلافت
 که شد چه لفظ امام مثل خلیفه مطلق و عام و منبذ از ان با فہام امامت تمام و تخصیص بی محضت ثابت
 محقق مقتضای اضطرار مقام الزام است و اگر همان اعتراض را در مقام نیز کسی کو بدجوابش همانست و لکن
 پنجسده احادیثی که بلفظ سید و الفاظی که معنی آن باشد این مردی در مناقب روایت کرده که روزی عایشه
 در خدمت حضرت رسالت ص نشست بود که علی آمد و میان ایشان نشست عایشه گفت دیگر جای بنود که باشد
 بر ران من نشینی حضرت پیغمبر ص فرمود با علی بی ادبی کن و مرا بخون که علی امیر مؤمنین و سید مسلمین و قایم
 غر مجتبین است روزی مت بر سر صراط نشیند و دوستان خود را بخت و دشمنان خود را محبت فرستد و آن
 ابی الحمدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده از انس بن مالک که روزی رسول الله ص گفت کسی که اول ازین
 در داخل شود سید مسلمین و یسوب مؤمنین و خاتم وصیتین و قایم غر مجتبین است انس گوید من آن کسیستم
 خدا یا این شخص مدعی انصاف باشد پس عالم پس حضرت رسالت ص بخوابید و او را سرور و شکفته
 در بعضی گرفت و باد دست مبارک عرق از رویش پاک میکرد علی گفت یا رسول الله سبب این شفقت و مهر با منی

که پیش ازین نیز فرمودی چنانست گفتند چرا چنین نگفتی تو دین مرا بروم مبرم می داری و اگر مرا بایشان میبشورانی و در وقت اختلاف حق را بین میگردانی و اینجکایت بکنی و روایت دیگر در مناقب خوارزمی و مناقب ابن مرویه در سایر کتب ایشان مرویست با الفاظ مختلفه و ایضا در مناقب ابن مرویه مرویست که رافعه غلام عایشه گفت روزی در خدمت رسول الله ص بودم که کسی ناست طعامی آورد و حضرت فرمود کاشو امیر المؤمنین و سید المسلمین و امام المتقین می آمد و با من در خوردن این طعام وفات میکرد نگاه علی آمد و چون داخل شد حضرت پیغمبر فرمود خوش آمدی و خوب آمدی و دوبار تر از آن زد و کردم که بیانی چون دیگر کردی یا رسول الله از خدا سوال کردم که ترا برای من رسانید اینجا کجاست در بعضی روایت چنین آمده که امیر المؤمنین دو مرتبه آمد و در نزد عایشه گفت رسول الله در خوابست یا رسول الله که اگر کش بجوف او نمود و در او کشود و او حاضر شد و در آن وقت خوارزمی مرویست که رسول الله ص بعضی گفت انت سید من فی الدنیا و سید من فی الآخرة یعنی تو سید هر کسی که در دنیا هست و سید هر کسی که در آخرت است را مثال این الفاظ در اخبار سابقه بسیار گذشته و بعضی نیز انشاء الله خواهد آمد و بسیارین قبیل احادیث روایت شده اند از جهت رعایت اختصار که گفت بهین مقدار شد و وجه و حالت این الفاظ بر مقصود ظاهر است چه سید بزرگ و صاحب اختیار و یعسوب پادشاه و قایم و مجتبی پشوی مؤمنین مخلصین است و حق هر است که صاحب این مراتب و این اوصاف نسبت باهل اسلام بعد از حضرت سید انام نیست که انام و همچنین رایت الهدی و مشارالیمان و امام اولیائی و نور من اطاعنی و امثال این الفاظ که همه بمعنی بزرگ و مقتدای و پیشواست که مراد از اناست و خلافت است و دلیل ششم احادیثی که بلفظ وصی و وارث و وراثت و وها نیست مرویست در مناقب خوارزمی که رسول الله ص فرمود هر بنی را وصی و وارثی بود و تحقیق که علی وصی و وارث است و در مناقب ابن مرویه در آخر حدیث ابن سلمه که پیش ازین گذشت روایت کرده که رسول الله ص فرمود ان الله اخنا من کل امه نبیا و اخنا لکل نبی و صتیانا فابنای هذه الامه و علی و صتی فی عنری و اهل بیتی و امتی من بعدی و ایضا در مناقب ابن مرویه روایت شده از سلمان فارسی که ختم یا رسول الله هر بنی را وصی بود و وصی تو کیست فرمود وصی موسی که بود و گفتم یوشع بن نون گفت چرا گفتم برای اینکه اعلم این بود فرمود پس تحقیق که وصی من و موضع سمرن و بهترین امت من بعد از من که و نابو عدای من کند و قاضی دین من باشد علی بن ابی طالب است و مثال این در مسند احمد بن حنبل مرویست و این حدیث با شرحی تفصیل در دلیل نیست و سیوم از دلایل افضلیت گذشت و ایضا در تاریخ حمی در روایت کرده که رسول الله ص در وقت وفات بعلی گفت انت و بنی بختی لک یوشع من موسی و ایضا در مناقب ابن مرویه بعضی کرده که علی بن ابی طالب شوری یعنی جمعی که بصفتش در باب نبوت با هم مشورت مینمودند فرمود که سوال میکنم از شما اینجکه آیا میدانید که هر من کس بستی رسول خدا شد گفتند بیا

و در مناقب ابن مغزی مرویت از ابن عباس که گفت من با جمعی از بنی هاشم در خدمت حضرت رسالت بودیم
 که سواره از آسمان جست فرمود هر کس این سواره در خانه او فرو داد و وصی منست بعد از من پس ایشان گفتند
 یا رسول الله تحقیق که تو محمدت علی افرا کرده و گمراه گشته پس جناب آبی این آیت را فرستاد و الجیم ای اهل
 ما ضل صلیکم و ما یطیق عن الهوی ان هو الا وخی یوحی الی قوله و هو بالانی فی الاعلا
 ترجمه این آیت اینست که ضمیر این سواره که فرو داد که صاحب شما یعنی رسول الله را گمراه گشته و از حد گذشته و بخواب
 خود حرف میزند و آنچه بگوید نیست مگر وحی که با وی آمد و امثال این احادیث از حد تو را میجویند و از دست قدری از این
 در ضمن احادیث گذشته که شد بعضی در محله اهل بیت و بسیاری در همین دلائل سابق برین قدری اهمیاید بعد
 ازین باید و قجلا و صایت و در ایش آنحضرت برای حضرت رسالت تمام است و متواتر و متفق علیه و دعایت
 شهرت و مسلمیت است و عامه ضعیف و تابعین و نظر و همیشه بان مدح آنحضرت کرده اند و بسیار از ان اشعار را
 ابن ابی الحدید در شرح صحیح بلاء نقل کرده و چون هیچکس را در این خلافت نیست کتاب از طایب بزرگوار بسیار از ان
 باب مستغنی است و انکشاف همین قدر کافیست و تمام است که محال دفع اشکالست و آن اینست که گویند مراد از وصی
 و وارث خلیفه و صاحب سلطنت نیست بلکه وصایت در امور و بیکر و وراثت در علم و هنر است و چرا بش اولاد
 همین اخبار مذکور چه ظاهر است که بوش بن نون و او صیاد و در انبیا و صیاد و در شمعنی خلفا و مرجع در همه امور و
 صاحب اختیار همه است ایشان بودند پس هرگاه وصایت و وراثت حضرت امیر المؤمنین فقط وصایت و وراثت
 ایشان باشد معنی همان باشد و ثانیاً سوال آنحضرت از اهل شوری و تصدیق ایشان چه ظاهر است که چون در مقام
 شوری و دعوی خلافت بود سواي آن نتواند بود و اولاً اینکه همین احادیث و اشعار سماع و صحیح خطیب دلائل بر
 بریکه مراد همین وصایت در اموال و متروکات و امور جزئیة تنهائست چنانچه وصایت آن شان ندارد که این
 همه اهتمام در مدح و ستایش آنجناب رب العزت و حضرت خیر الانام و کذا علی سلام از خواص عوام را و این که
 است در ابلاغ و اعلام شود و همین شعر عباد بن القسام که در بوم السقیفه گفته یا للرجال اخر و اعلیاً
 عن دنیه کان له و ضیقاً لیس کان و دهم و صنباً یعنی ای مردی که علی را از مرتبه که سزاوار او بود ناگزیر کرد
 و دیگر از بزرگوار مقدم پسندید مگر وصایت در میان ایشان مخصوص او نبود که مگر تب اینعلی که بدید و انجی جش دلیل
 و اخصت بر خطیب و بر تنگ در آن زمان و در میان اهل خفا داشته که مراد از وصایت خلافتست و خصوصاً بید
 مخالفین که گویند از حضرت پیغمبر میراث نماند و ترک آنحضرت صدق بود پس هرگاه وراثت مال و وصایت اموال
 نباشد مراد از امور دیگر چه باشد سواي خلافت و ابناً و صنبی فی عشق و اهل بیت و امتی و در حدیث میراث
 مراعات کردند و من طلب میراث و حق خود میکنم که مکرر فرموده چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت
 کرده و انشاء الله خواهد آمد دلائل و ضحیه بریکه مراد امامت و خلافتست نه تنها علم و معرفت و علم متاع نیست

این حدیث در مناقب ابن مغزی مرویت از ابن عباس که گفت من با جمعی از بنی هاشم در خدمت حضرت رسالت بودیم

که عارتش توان نمود و پوشیده نماند که لفظ وارث و وصی و مولی و ولی و دلائلشان بر اهل علم و خلیفه در غایت ظهور
و میان اهل آن زمان به نهایت معروف و مشهور بوده و هیچکس در آنوقت اصلاً شک نمینمود و چنانکه از نظم و شریعت
که اندکی از آن مذکور شده بسیار ظاهر است و اگر درین زمان اندک خفائی داشته باشد سببش امثال این تأویلات
و تحوّلها نیست که طغیان ضلالت مسکینان ایشان را بران داشته و غشاوه عصبیت را بر دیده بصیرتشان کاشته و
که اندکی متبع اقوال قدما و سیرت ایشان کند این معنی را در غایت ظهور میند و لیل حقیقت احادیثی که عظامیر
المؤمنین آمده ازین باب اخبار بسیار مذکور شده و ایضا خواندنی و آوایگرین مرد و پیر در مناقب روایت کرده اند
از این جناس که روزی علی صبح زود بخدمت حضرت رسول الله ص آمد و آنحضرت دوست تیر داشت که پیش از او
کسی بخدمت او آید و در آنحال سر مبارک آنحضرت بتبرکات و حیل کلی بخواب رفته بود که علی آمد و عرض کرد که من
زاد دوست میدارم و اما منی از تو پیش نیست بتو میبارم نوئی ایریز منین و قایم غر مجتلبین و نوئی سید لولوا و کوم
سوا می بینین و مرسلین و لولوا محمد در دست نیست روز قیامت تو و شیعه تو با محمد و حزب او در بهشت مجامعه
ومی آرا مید بخشیش که هر کس منوسل بولایت تو شود از هر مملکت نجات یابد و بشیعت و رحمت آسمی نایز گردد و دیگر
دست انداز من شغفت تو بردارد زبان کند و از رحمت خدا محروم ماند و دوستان محمد و دوستان تو و دشمنان محمد
و دشمنان تو اند و هرگز شفاعت محمد بایشان نرسد پیش من بیای بر گردیده خدا پس سر مبارک آنحضرت را از کند خود
برداشت و برگردانده شست و پیرون رفت و در آن شب بیدار شد پرسید چه آواز بود که می آمد حضرت را این مؤمنین
سخن و حیل را حکایت نمود پس آنحضرت فرمود آن وجه کلی نبود بلکه جزیش بود و این نام را خدا بفرمانی به عطا
فرمود و محبت را در سینه های مؤمنان و هیبت را در سینه های کافران مقرر فرمود و ایضا این مرد و پیران
بچندین روایت نقل کرده اند با الفاظ مختلف از انس بن مالک که گفت روزی رسول الله ص فرمود کسی که اول
ازین درمی آید امیر المؤمنین و سید مسلمان و بهترین و صبیترین و بهترین افراد انسان برای ایشان است من آسمت
خدا یا اینکس مردی از انصار باشد پس علی آمد و رسول الله ص او را پیش خود نشاند و دست مبارک بر روی خود
و روی او میمالید پس علی پرسید که یا رسول الله این چه عطف است که بمنائی وجه شغفت است که میفرمائی
گفت برای اینکه رسالت مرا بعد از من تو ببرد مردم میرسانی و دین مرا تو مود میگردانی و آواز مرا تو ایشان میشنود
تو برای من بمنزله مروی برای موسی که همین که بعد از من نمی باشد تو برادر من و وزیر من و بهترین مردی بعد از من
قضای دین من و دوا بوعده من میکنی و اختلاف مردم را بعد از من تو بیان میکنی و دناوس قرار تو بایشان تعلیم
میفرمائی چنین که من جهاد میکنم برای خرب قرآن تو جهاد میکنی برای تامل آن و آنچه بدست باغاهای جدید پیش ازین
گذشت و آقام فخر رازی در کتاب نهایت العقول روایت کرده که رسول الله ص فرمود سلام کنید بر علی باریت مؤمنین
یعنی بگویند السلام علیک یا ابا عبد المؤمنین و و حلاله و حلاله و ایضا این مرد و پیران روایت کردند

از بریده اسلمی که رسول الله ص بر فرمود ما را که سلام کنیم بر علی با ایة المؤمنین و انصار روایت کرده از سالم مولای
 امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت روزی در خدمت آنحضرت بودم که ابو بکر و عمر آمدند و گفتند سلام علیه
 یا امیر المؤمنین و در حقه الله و بگوئید پس کسی از ایشان پرسید که شما در زمان حیات رسول الله هم علی را میخوانید
 میخواستید عرک گفت این کار با بود و صاحب صراط المستقیم روایت کرده از سعودی و عباد داسدی از بریده اسلمی که
 رسول الله ص امر فرمود ابو بکر و عمر را که سلام کنید بر علی با ایة المؤمنین ایشان گفتند در وقت حیوة نوز فرمود علی و بگوئید
 در زمان حیوة من و تبسم روایت کرده که عرک گفت این با مر خدا و رسول خداست فرمود آری و ثقیفی با سند و
 خود روایت نموده از حضرت امام محمد باقر بن محمد الصادق علیه السلام که بعد از آنکه ابو بکر سوگند کرده بود بذر
 از شما آمد و باو گفت که فراموش کردی که با ما واجب از جانب خدا و رسول او بر علی با ایة المؤمنین سلام میکرد و گفت
 نوعاب بودی و ما حاضر شد حکم خود را بسیار تغییر میدادخواست که نبوت و پادشاهی هر دو در یکجا نباشد
 و ثقیفی و سمری روایت کرده اند که عرک گفت نبوت و امامت در یکجا نباشد جمیع نشو و نسب بریده از کلام مجتهد نظامی
 جواب ایشان گفت که ام یحیی و ان الناس علی ما ایتهم الله من فضله فقد اتینا آل ابی اهل بیت
 الیکاب و احکم و الثبوة و اتینا هم ملکاً عظیماً اتی بخانست که ایشان گفتند بلکه آل محمد بر علی که خدا از
 فضل خود با ایشان عطا کرده حد برونند چه تحقیق که ما کتاب و حکم و نبوت و پادشاهی عظیم آل ابراهیم عطا کردیم بعد
 از آن بریده گفت فقد جمع لهم ذلك یعنی خدا خود همه را برای آل ابراهیم که آن محمد جمع فرموده و داعی شایسته
 انرا اسامی حد چیزی نبوده و از این احادیث و حدیث اول دلیل بیوم و حدیث چهارم دلیل دوم ظاهر و حدیث
 که ابو بکر و عمر نه همین غصب خلافت آنحضرت کرده اند بلکه القاب مستطاب و اسامی سامی آنجا را هم بقتضای
 حفظ امیر المؤمنین بمقتضای احادیث امارت مخصوص آنحضرت و اولی کسی که غصب آن نموده عمر بوده چنانکه
 زعفرانی در شرح مصابح گفته اول کسی که متسمی با امیر المؤمنین شد عمر بود چه تسبیح بن ربيعة و حدیثی بن حاتم چون بدیده آمدند
 بسجده رفتند عمر و عمار را دیدند گفتند اذن بگیر که ما امیر المؤمنین را پیشیم گفت و الله که خوب گفتند او امیر است و ما
 مؤمنان پس عمر و پیش عمر رفت گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین عرک گفت این چه بود که گفتی گفت تو امیری
 و ما مؤمنان و در طرق ما از آنکه بدی صلوات الله علیه و بیست که غیر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه هیچکس را
 امیر المؤمنین نگویند مگر کافری کافر یا و تعریف خبری قولیم قائم الصدق الاکبر و الطاهر و الا عظم دلیل
 قصه و اخلاص یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم مختص است در و این دو نام مخصوصند باو دلایل هشتم احادیث
 که بلفظ ماوی مرویست این مرد و در مناقب و ثعلبی در تفسیر و حکانی در شواهد التنزیل و مرزبانی در کنانی که برای
 ذکر آیات نازل بر ایشان علی تصنیف کرده بچند سند روایت کرده اند که چون ائمه اثنا عشر انت من ذل و لیکل قوم
 هاد نازل شد حضرت رسالت ص دست بر سینه مبارک خود گذاشت و گفت اما المنذر و برودش امیر المؤمنین

مرویت که رسول الله فرمود و صراط است حتی در دنیا و آن علی بن ابی طالب است و دوم در آخرت
 و آن جسد حبیب است هر کس صراط دنیا را شناخت از صراط آخرت خواهد گذشت و محمد بن ثوین شیرازی که
 از اعیان مایه القادح است روایت نموده که از حسن بصری پرسیدند که هذا صراط مستقیم کدام است
 گفت: «الطریق علی بن ابی طالب و ذریه و در تفسیر ثعلبی مرویت در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم
 که گفت صراط محمد و آثر طایف لیل فی هم احادیثی که بلفظ علی مع الحی و امثال آن مرویت در صحیح بخاری
 روایت کرده که رسول الله گفت و حم لله علیاً اللهم ادا الحق معه حیث داد یعنی خدا رحم کند خدا
 خدا حق را لازم او گردان که مرتباً باشد حق با او باشد و در فردوس دینی و مناقب خوارزمی باندک تفاوت
 لفظی مرویت که رسول الله تعالی بنی اسرائیل گفت: «تم اذ اذابت علیاً مسلک و ادیا و سلک الناس
 و ادیانهم و اسلک مع علی و دع الناس انه لن بدلیک فی ددی و لن یخرجک من هدی یعنی
 هر که منی یعنی با من بود و همه مردم براه دیگر میروند طایف علی باش و ایشان را بگذارد که او هرگز نراند براه باطل میبرد
 و از راه راست بیرون نمی آید و در کتاب شریعت تصنیف ابی بکر محمد بن الحسن الاجری مرویت که رسول الله
 گفت یا علی زود باشد که بعد از من فتنه و اختلافی بپوشد تا حدی که مردم بیکدیگر را بکشند و از هم بگریزند و در آخرت
 با علی بن ابی طالب باش و اگر همه مردم برای روند و علی براه دیگر براه علی زود همه مردم را و اگذار که علی هرگز نراند
 راست بیرون نبرد یا علی تحقیق که طاعت علی طاعت منست و طاعت من طاعت خدا و در مناقب ابی طالب
 بحدی صریح و در تاریخ قطیب و تاریخ قاضی ابی الحسن جرجانی مذکور است که حضرت رسالت پناه گفت علی مع
 الحق و الحق مع علی و لن یفترقا حتی یردا علی المحوض یعنی علی با حقست و حق با علیست و هرگز از هم جدا
 تا با هم بکن حوض کوثر چشم من آیند و آنجند با اندک تفاوت الفاظ پانزده روایت در مناقب ابی مرویه
 روایت شده پس هرگاه همیشه حق با او باشد خدا در معرفت و احکام دین و وقت و خواه در امور دنیا و
 و از جمله نواب جبهه انبیا بعضی از مستعصبان گفته اند که این احادیث حق است و شکی درین نیست که
 علی با حقست و حق با علیست و همین دلیلست بر حقیقت خلافت خلفا علی با ایشان بود و ایشان بیعت
 نمود و گویند این مجلس شفی هرگز در کتب خودشان ندیده که ما شهادت علی با ایشان بیعت نکرد و آنانش در خانه او بودند
 و مشعل دامن خانه نشاند از خانه بیرون نیامد و بعد از آن در مدت خلافت ایشان مکرر میگفت که شما حق را غصب
 کرده اید و در مدت خلافت خودش مکرر میفرمود که ایشان حق را بر دارند و بر من ظلم کردند و تقصیل این سخنان
 انشاء الله بعد ازین خواب آمد پس این نحو معنی بر تقدیر وقوع دلیل صریحست بر طایف ایشان و عدم رضای آن
 حضرت با فعالشان و لیل یا از هم احادیثی که علی مع القرآن روایت شده در مناقب ابی مرویه
 بحدی روایت با تفاوت الفاظ روایت کرده از حضرت رسالت که فرمود علی مع القرآن و القرآن

مع علی بن یغفره حتی برد اعلی الموحض و لیل دوازدهم احادیثی که بلفظ فاروق مروست از جمله
 حدیث فاته الصدیق الاکبر و الفاروق الاعظم که در دین و دینم گذشت و آبضا در مناقب خوارزمی روایت
 کرده که رسول الله ص فرمود زود باشد که بعد از من فتنه در دین حادث شود در آنوقت ملازم علی بن ابیطالب باشد
 بتحقیق که اوست فاروق میان حق و باطل که آنها را از هم جدا میکند و تمیز میدهد و آبضا در کتاب اسماء رجال
 الضنیف حافظ ابی عبد الله محمد بن اسحق مرویست که حضرت رسول ص فرمود دستکون من بعدی فتنه نا
 کان ذلک فالزموا علی بن ابی طالب فاته اول من یوافی و اول من یصافحنی یوم النبیة و هو معی
 فی الشام الاعلی و هو الفاروق بین الحق و الباطل یعنی زود باشد که بعد از من فتنه حادث شود در آنوقت
 ملازم علی بن ابیطالب باشد و زود جدا شود که بتحقیق که او اول کسیست که روز قیامت مرا می بیند و با من می
 میکند و او در درجه اعلای بهشت با منست و اوست فاروق میان حق و باطل که از هم تمیزشان میدهد و مخفی ماند
 که تعریف الفاروق درین احادیث مثل حدیث اول دلیلست بر انحصار فاروق که بمعنی امام و خلیفه است بعد
 از حضرت رسالت در آنحضرت صلی الله علیهما و آلهما الطاهیرین و لیل سیزدهم احادیثی که بلفظ لایبؤدی
 عتی الا انا و علی و امثال آن روایت شده در صحیح ترمذی و سنن ابی داود و جمع بین الصحاح است و مصابح
 و مناقب ابن مغازلی و مسنده احمد بچند طریق روایت شده که حضرت رسول الله ص فرمود علی متی و انا من
 علی لایبؤدی عتی الا انا و علی و در بعضی روایات با تعبیر است که ان علیا متی و انا من علی و هو
 ولی کل مؤمن بعدی لایبؤدی عتی الا انا و علی یعنی علی از منست و من از علی و اوست ولی و صاحب
 اختیار همه مؤمنان بعد از من دین من و حکم مرا کسی از من ببرد مگر من بزرساند مگر من یا هملی و دلالت این احادیث بر
 امامت آنحضرت ظاهر در بطور برجائی رسیده که حاجت بیان ندارد و با وجود این همه ظن و رویان ابن روزبهان
 گفته که مثل این کلام دلالت بر خلافت و امامت نکند و الا بایستی که اشعریان خلفای آنحضرت باشند چه پیش
 این برای ایشان نیز فرموده که انا و من بعدی و هم عتی و جوابش اینست که احادیث علی تم در طرق شما تنها متواتر
 و با وجود این متفق علیه میان ما و شما است و حدیث اشعری مخصوص شما و راویش چنانکه در صحیح بخاریست
 ابو موسی اشعریست و او همیشه فشا فتنه و مضل امت بوده و کفر و فسق و عنادش با امیر المؤمنین تم در ایام
 خلافت جلب نفع برای خود در روز تحکیم معلوم و مشهور است پس با وجود این همه نقص روایتش معتد
 و معارض آنها اخبار صحیح و معتبر نیست و خصوصاً که درین روایت نیز احتمال جلب نفع برای خود و قبیله
 و بعد از همه این مراتب روایت بخاری چنین است که قبیله اشعری وقتی که قوت عباسان کم میشود هر چه بر سر
 دارد جمع میکنند بعد از آن بالتواتر میان هم قسمت میکنند پس ایشان از منند و من از ایشان و این عبارت
 هر چیست درینکه مرادش بهست و مناسبت در همین کار است نه در همه امور بخلاف علی متی و انا من علی

که مطلق و شامل همه جهات و خصوصیات است که مراد ف معنی امامت است و آبصار و فروع و عیش که
و هو دل کل مؤمن بعدی و لا یؤدی عقی الا انا و علی که هر کدام تنه دلیل نامست بر امامت
هر یک تنه دلیل ظاهر است بر اینکه مراد از ان نیز اینست لیلیل چهارم هم حق سوره براه در مسند احمد
و جمیع بین الصحاح است و تفسیر ثعلبی مرویست که وقتی که آیات و ایل سوره براه نازل شد حضرت رسالت بکله
ابو بکر را مقرر فرمود که بکله معظّم رود و آن آیات را بر ایشان بخواند چون بدو الحلیف رسید علی علیه السلام را فرستاد
که آیات را از تو گرفته خود متوجه گم شد و ابو بکر رجوع نموده بخدمت رسول الله ص رفته عرض نمود که اگر چیزی
شان من نازل شده فرموده انا جبریل آمده گفت لا یؤدی عنک الا انت او وجل منک یعنی باید
حکم آنی را از جانب تو ببردم نرساند که تو بامروی که از تو باشد و در بعضی روایات آمده که ابو بکر هم با حضرت
ایمیرالمؤمنین هم رفت اینجا کایت دلیل ظاهر است بر امامت آنحضرت و امتیاز اختصاص بحضرت رسالت
و سلب قابلیت ابو بکر برای خلافت انا سلب قابلیت ابو بکر از نبیجت که هرگاه ابو بکر سابق تبلیغ چند آیه باطل
نیکوتر یکمرتبه نباشد قابل تبلیغ تمام قرآن و همه احکام اسلام و ایمان در دینی بنمادی بهمدیاد و فری و بر خلیفه
خلایق و بر ابیطریق نباشد و انا اختصاص آنحضرت با آنحضرت بدالات و جل منک و علی حق و انت حق
که همه بیک معنی است که در اخبار متعدده متواتره آمده چه هرگاه از همه امت آنحضرت مخصوص باشد باین
منزات که آنحضرت رسالت باشد و بکران بالضرورة از دینخواهند بود در عهد نبی انسی و جنی بودند
با من تو بگو که هیچ ستمی بودند از بار چهار انت ستمی برخوان باقی بجا که لیس ستمی بودند و اما امامت
آنحضرت بچند وجه یکی اینکه هرگاه ابو بکر قابل خلافت نباشد و خلافت با جماع مرکب بعد از انقضای زمان
نبوت مختص است در علی و ابو بکر و عباس و بطلان خلافت عباس نیز پیشتر گذشت پس بعد از بطلان هر
خلافت مختص است در آنحضرت و تجمیع لایو دمی چه هرگاه نادیده او امر و نواهی و اقامت حدود و احکام الهی
مختص باشد بعد از حضرت رسالت در آنحضرت و مراد از امام نیست مگر صاحب این منزلت پس امام بعد
از حضرت رسالت نیست مگر آنحضرت سیوم اینکه نادیده دین و اقامت مسلمین که معنی خلافت الهیست
بر کافرانام چنانکه پیشتر مکرر گذشت کاریبی است یا امام پس هرگاه صاحب این کار مختص باشد در حضرت
رسالت و آنحضرت نبی نیست پس البته امامت و هو المظنوب و این دلیل ازین دو وجه شرکیت با دلیل
سابق و از غایت ظهور این دو زبان را مضطرب کرده و گفته که رد ابو بکر و فرستادن امیرالمؤمنین نه از جهت
عدم قابلیت او و امامت نیست بلکه آسبش نیست که در عمود و بنده عمود عادت عرب این بود که قبول
نیکردند مگر از صاحب عهد یا مدی که از او باشد و چون ابو بکر از نبی ششم نبود از نبیجت مردود بود و جوش
اینست که همین سخن جواب نیست چه همین صریحیت و اینکه امیرالمؤمنین هم را نهایت اختصاص بود با حضرت

پیغمبر تا مرتبه که در نظر مردم بمنزل او بود و بجای او می نمود و عمو و اعمی از غیر ایشان مقبول نبود و ابو بکر
 بیگانه و از مرتبه قبول عهد سابق بود پس هرگاه در یکصد جزئی چنین باشد در همه عمو و اعمی و احکام دین حضرت
 رسالت پناهی چگونه غیر این تواند بود و عترت تر اینکه همین چهاره روایت رضی ابو بکر با حضرت امیر المؤمنین
 معشک گفته گفته که اینجا بیدار است بر خلافت ابو بکر چاد امیر حاج بود و امیر المؤمنین را از عصب او
 تا در حال حج افتاد و کند و فراهت سوره براءه که متضمن تبلیغ ذم معاصم و صابست نماید مردم بدانند
 که ابو بکر طایفه است و علی وصی و جانشین او است و اینکه بر تقدیر صحت این روایت چنانکه اهل سیر و تاریخ تصریح کرده
 امیر حاج نیز در آن سال حضرت امیر المؤمنین بود و تعلیم اعمال حج آنحضرت فرمود پس اگر این معنی علامت خلافت
 باشد دلیل خلافت آنحضرت خواهد بود و تا اینجا اینکه هرگاه تبلیغ کلام و اجرای احکام اعمی که مرجع آنحضرت بود
 با احترام و بزرگواری و همین بعینه خود امر خلافت پس برای ابو بکر بر تقدیر صحت این روایت چه زیاده از فایده
 سالاری چه مانده و اگر همین خدمت دلیل خلافت باشد فایده سالاران حج بسیار بوده و هستند پس ابو بکر را فضل
 و امتیاز باشد و ثالث اینکه بر تقدیر تسلیم رفتن ابو بکر و فایده سالاری حاج افتاد کردن آنحضرت با و که در هیچ روایتی
 نیست و محض افزای این مقرر است از کجا لازم آمد و بحد دلیل ثابت شد تا دلیل خلافت ابو بکر باشد و آنحضرت که
 بالاتفاق باب مدینه علم و حکمت و فرین فزان و اعلم امت و وصی و وارث علوم نبوت بود چه حاجت بافتدای
 بدگیری و خصوصاً بابی بکر چنانکه انشاء الله خواهد آمد رعایت حسن احکام شریعت بود و داشت و حال اینکه
 اینجا حاجت با اینکه امامت مفضول را جایز میدانند تقدیم مفضول را در آنچه مفضولست بر فاضل قبیح میسرند
 جایز میدانند چنانکه پیشتر گذشت و لایزال پانوی هم این مغالطه شافعی در مناقب روایت کرده که حضرت
 رسول الله فرمود که جبرئیل مرا برده پیش خدای عزوجل با من گفتگو نمود و او سر را فرمود و هیچ چیز من تعلیم نکرد
 مگر که من همه آنرا بعلی گفتم پس علی باب مدینه علم نیست بعد از آن علی را طلبید و گفت یا علی سلم تو سلم من و حرب
 تو حرب من است و انت العلم فیما بینی و بین امتی بعدی تو بعد از من علی میان من و امت من
 بیتی نشان و منصوبی برای اینکه هر چه از من خواهند و در هر امری که رجوع بمن باشد رجوع بتو نمایند و لایزال
 شانزدهم ابوالقاسم حکانی در شواهد التنزیل روایت کرده که چون آیه **وَ اتَّقُوا يَوْمَ لَا تَصْنَعُ بَشَرٌ**
الَّذِينَ ظَلَمُوا **وَ اخَاصَّةً** نازل شد حضرت پیغمبر فرمود من ظلم علیاً مقددی هذا بعد و فانی فکا
يَحْدَثُ بَوْنِي وَ يَبُوءُ الْاَيُّهَا قَبْلِي یعنی کسی که بعد از من ظلم کند بر علی جای من چنانست که نبوت من
 و نبوت همه انبیای پیش از من انکار کرده باشد و لایزال هفدهم در فروس دلیلی مره است که حضرت پیر
 فرمود یا علی انت بمنزلة الکعبه توفی و لا تأقی فان اناک هؤلاء القوم فسلموا لک الامر قبله
 منهم و ان لم یأقواک فلا تأثم یعنی یا علی تو مثل کعبه که از همه اطراف عالم باید پیش تو آیند و رجوع بتو نمایند

و ترانایده پیش میچس روی و پناه به میچس بری پس اگر این قوم پیش تو آیند و امامت و خلافت و سلطنت
 است را بتو تسلیم نمایند قبول نمای و اگر نیایند تو بایشان رجوع منمای و در تفسیر ثعلبی مرویست که رسول
 فرمود علی درین است مثل کعبه است نغز با و عبادت و رفتن بجانب او فریضه است و لیل هجدهم
 ابو بکر مرد وید در مناقب روایت کرده از جنی که بخدمت حضرت رسالت رفته گفتم اگر ترا حادثه عارض
 شود ما بعد از تو متابعت که کنیم و پیروی که نمایم فرمود اتباع و اطاعت کنید کسی را که خدا بتعالی بعد ازین
 او را اختیار نموده و نامش را از نامهای خود اشتقاق فرموده و دخترم را با تو زوج کرده و جمعی ملایکه مقرر
 داشتند که در وقت جنگ مدد او کنند و اعانتش نمایند گفتیم یا رسول الله کبست آن فرمود علی بن ابی طالب
 اینجاست با صد ری در مجت افضلیت آنحضرت گذشت و لیل نوزدهم ابن ابی الحدید در شرح نهج
 البلاغه روایت کرده که بعد از غزوه حنین که سوره اذا جاء نصر الله و نازل شد حضرت پیغمبر فرمود که من پیش
 با علی فخری که خدا وعده نموده بود و فایان فرمود و مردم فوج فوج داخل دین خدا شدند و آنه لباس اهل لغو
 منک بمقامی و میچس بجای من سزاوارتر از تو نیست و لیل بیستم صاحب صراط المستقیم از
 صاحب وسایل نقل کرده که حضرت پیغمبر فرمود هر کس حیاتش مثل حیوة من و موتش مثل موت من باشد
 فلینتک بعلی بن ابی طالب بعدی باید بعد از من متمسک بعلی بن ابی طالب شود و پناه باد
 بردن لیل بیست و یکم در شرح نهج البلاغه روایت کرده که حضرت رسول ص فرمود ان علیاً ایمنه
 غذا فی القیمة و صاحب دایتی بید علی مفاتیح خزائن دجه دبی یعنی تحقیق که علی امینست
 در روز قیامت و صاحب رایت منست در دست علیست کلیدهای رحمت خدا دالات اینجاست بر امامت
 آنحضرت کمال ظنور دارد چه هرگاه مفاتیح همه قرائن رحمت الهی در دست او باشد و ظاهراً است که مقرر
 ارکان احکام دین و اصلاح احوال مسلمان و جهاد در راه خدا و اقامت حدود و قیام صلاح تمام دین و دنیا
 از جمله اعظم رحمتها و اتم نعمتهاست پس کلید اینهم در دست او خواهد بود و مراد از امام و مقصود از امام
 نیست مگر همین پس امام نیست مگر امیر المؤمنین و لیل بیست و دو قیام ابن مغازی شافعی روایت
 کرده که حضرت رسول الله ص بازوی علی را گرفت و فرمود هذا امیر البررة و فائز الکفره منصوب
 من نصره و مخذول من خذله این امیر مؤمنان و فائز کافرانست هر کس او را نصرت کند خدا او را نصرت
 کند و هر کس او را واکند خدا او را واکند و لیل بیست و سی اخطاب خوارزم روایت کرده
 که حضرت پیغمبر فرمود علیکم بعلی بن ابی طالب فانه مولیکم فاجتبه و کبر که فاتبوه و عالمکم
 فعضوه و قائد که الی الحجة فقرده و اذا دما که فاجتبه و اذا امر که فاطبعوه آجوبه و
 واکرموه بیکرامتی ما قلت لكم فی علی الا ما امرنی و بی جللت عظمته یعنی متمسک بعلی بن

الی طالب باشند و از وجد استواید که او مولای شماست پس دوستش دارید و بزرگ شماست
پس متابعتش نمائید و دنا می شماست پس تخطیش کنید و سر دار شماست تا بهشت پس توفیرش کنید و
هرگاه شما را بطبعه اجابتش نمائید و هرگاه امری فرمایا طاعتش کنید و دستش دارید بدوستی من و اگرش
کنید با گرام من در شان علی هیچ گفتیم بشما که آنچه خدا می جلت عظمتش افزوده کیل بیست و چهارم
ما قضا و نعیم روایت نموده که رسول الله ص فرمود سید عرب یعنی علی بن ابی طالب را بطبعید و چون علی آمد
فردو آبا شما را دلالت نکند بخیری که داد می متعین باد باشند بعد از من که راه نشوید اینست علی او را دوست
دارید بدوستی من و اگر ارام کنید با گرام من کیل بیست و پنجم این مردویه در مناقب روایت کرده
که اند مول اللهیم پرسیدند که من احب اصحابك اليك ان كان امرک جامعه وان کانت فائبة کتا
دونه قال هذا علی اندم کم سلما و اسلاما یعنی دوست ترین اصحاب تو در پیش تو گشت که اگر بری
حادث شود و جبهتی پیش آید دوست اطاعت بد من ولایت او زنیم و با او باشیم گفت اینست علی مقدم
بر همه شما و اطاعت من و قبول اسلام کیل بیست و ششم ثعلبی در تفسیر روایت کرده که رسول الله
فرمود انا مدبنة الحجّة و علی بابها فمن اراد الحجّة فلهاها من بابها من شهر بستم و علی در آنست
پس هر کس بهشت را خواهد از درش بیاید کیل بیست و هفتم در مناقب ابن مغازی و فردوس دینی
و تاریخ خطیب روایت شده با الفاظ متقارب که حضرت رسالت ص فرمود انا و علی حجّة علی امتی الی یوم
القیمة من و علی تجیم امت من تا روز قیامت و مثل اینست که مرویست در مسند احمد که رسول الله ص گفت یا
علی من فادقی فقد فارقت الله و من فادخل فقد فارق الله و من فادخل فقد فارق الله و من فادخل فقد فارق الله
از تو جدائی نمایا از من جدا گشتن کیل بیست و هشتم در مناقب حارزمی مرویست که حضرت رسالت
رسالت پناه ص فرمود بر هرش نوشته که لا اله الا الله و محمد بنی الوحیة و علی مقبیه الحجّة من عرف حق
علی فک و طاب من انکر حقّه لمن و غاب اقصمت بعونی ان ادخل النار و من عصاه و ان طاعه
و ادخل الجنة من اطاعه و ان عصانی ترجمه این کلام اینست که عبادت هیچکس و هیچ چیز را سزاوار نیست
مگر خدای بی همتای در همه صفات جمال و نفوت جلال بکبار و محمد پیغمبر رحمت اوست بر همه عالمیان و علی
مقیم محبت خداست بر بنده کان و بیان کننده احکام اوست برای ایشان هر کس حق او را شناسد و مرتبه او را
داند که بر همه اهل عالم در همه نجات فضیلت و رتبه اوست چنانکه خدا یقینا فرموده و رسول او بیان نموده
مقدمست و فضایل بسیار همه اصحاب فضایل و جنب فضایل و کم است چنین کسی با کیزه و پاک طینت است
و هر کس انکار حق او کند و دیگر را بر و مقدم داند ملعون و از رحمت خدای نصیب و مغفولست بعزت خود قسم
که باتش برم هر کس را عصیان او و زرد اگر چه اطاعت معصیت من کرده باشد و دلالت این احادیث

در مناقب حارزمی مرویست که حضرت رسالت رسالت پناه ص فرمود بر هرش نوشته که لا اله الا الله و محمد بنی الوحیة و علی مقبیه الحجّة من عرف حق علی فک و طاب من انکر حقّه لمن و غاب اقصمت بعونی ان ادخل النار و من عصاه و ان طاعه و ادخل الجنة من اطاعه و ان عصانی ترجمه این کلام اینست که عبادت هیچکس و هیچ چیز را سزاوار نیست مگر خدای بی همتای در همه صفات جمال و نفوت جلال بکبار و محمد پیغمبر رحمت اوست بر همه عالمیان و علی مقیم محبت خداست بر بنده کان و بیان کننده احکام اوست برای ایشان هر کس حق او را شناسد و مرتبه او را داند که بر همه اهل عالم در همه نجات فضیلت و رتبه اوست چنانکه خدا یقینا فرموده و رسول او بیان نموده مقدمست و فضایل بسیار همه اصحاب فضایل و جنب فضایل و کم است چنین کسی با کیزه و پاک طینت است و هر کس انکار حق او کند و دیگر را بر و مقدم داند ملعون و از رحمت خدای نصیب و مغفولست بعزت خود قسم که باتش برم هر کس را عصیان او و زرد اگر چه اطاعت معصیت من کرده باشد و دلالت این احادیث

برامت و وجوب اطاعت آنحضرت خدا بر اصلا و اغفال ندارد و محتاج به بیانی نباشد چه هرگاه او در بهشت
 و راه نجات و حجت بر خلق و تقسیم حجت خدا متکین بر ولایت و اطاعت او سبب هدایت و وسیله رحمت
 و مفارقت و جدائی از و سبب دوری از خدا باشد و مراد از امام نیست مگر چنین کسی پس امام نیست که
 او هوالمطلوب و امثال این اخبار از طرق ایشان بسیار است لیکن بعین و فهمند این کبریا در
 و آنحضرت خوارزم و ابوالفرج معافان ذکر تا شیخ بخاری روایت کرده اند از ابوذر و مقداد که گفتند در پیش
 رسول الله نشسته بودیم که سگس آمدند از مهاجرین اهل بدر پس آنحضرت فرمود بعد از من امت من شدت
 شوند بکفر اهل حقند که حق را باطل مزوج کنند ایشان مثل طلبانند که هر چند باتش بری و امتحان کنی با کثرت
 پاکیزه تر باشند و اما ایشان نیست و اشاره یکی از آن سگس نمود و فرمود اینست که خدا این در کتاب خود
 امر با ماست او کرده و او را بر رحمت بر عباد کرد و اینده و فرقه دیگر اهل باطلند که باطل را بجای مزوج کنند ایشان مثل
 چرک آهنگند که هر چند باتش بری کثیف تر شود و اما ایشان نیست یکی دیگر از آن سگس نمود و فرقه دیگر اهل
 ضلالت اند متروک اند میان این و آن نه آینه و نه از آن و اما ایشان نیست و اشاره یکی دیگر از ایشان فرمود
 راوی گوید پرسیدم از ایشان که امام اهل حق کیست گفتند علی بن ابی طالب امام متقین و آن دو کس دیگر را
 هر چند سعی کردیم نام نبردند لیکن سنیام حافظ بن مردویه روایت کرده از حضرت امیر المؤمنین صلوات
 علیه که فرمود یَقْتَرِقُ هَذِهِ الْأَمَّةُ عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً اثْنَانِ وَسَبْعُونَ فِي النَّارِ وَوَاحِدٌ
 فِي الْجَنَّةِ وَهُمْ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ وَتَمَنَّا خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ وَهُمْ أَنَا وَشِيعَتِي
 یعنی این امت هفتاد و سه فرقه میشوند مقداد و فرقه از ایشان در آتش است و بکفره در بهشت و آن
 فرقه آنجا هستند که خدا یتعالی فرموده که بعضی از خلق ما جمعی اند که هدایت بحق و عدالت بحق میکنند و آنجماعت
 منم و شیعه من حدیث افتراق هفتاد و سه فرقه که کفره از ایشان اهل حجت و دیگران اهل حجت اند از حضرت
 رسالت متواتر و مشهور عالم و میان مخالف و موافق معتبر و مسلم است و اما اینکه آنحضرت و شیعه
 او ناجی و اهل بهشت اند این هم همین بطریق ایشان متواتر است در کتاب شرف البقی روایت کرده که
 آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود من و شیعه من که گفت آبشار آبشیر با علی انت و شیعه من که گفت آبشیر با علی انت و شیعه من که گفت
 با علی که نو و شیعه من و اهل بهشت اند و در فردوس دلی مرد نیست که فرمود با علی مرده با تو با حقین که خدا
 مرده جل امر نه نجات و تین خود و اولاد خود و شیعه خود و دوستان شیعه ترا و این معازلی روایت کرده که
 رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود از امت من هفتاد هزار گس بهشت روند که هیچ حساب بر ایشان نباشد بعد از آن که
 بعلی کرد و گفت ایشان از شیعیان تواند و نو امام ایشان و ایضا این معازلی و خوارزمی روایت کرده اند
 با لفاظ نزدیک بهم که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که آنکشته عقیق در نکشت کنید که او اول سنگیست که افروز

کرده بود عذابت خدا و نبوت من و وصایت علی و امامت اولاد علی و همیشه برای دوستان و
 بغدوس برای شیعیان علی و در فردوس دینی مرویست که رسول الله ص فرمود با علی انك وشيعتك
 فردون علی المحض و واء مردیتین مبنیضة و جوهم تو و شیعه تو برکنار حوض پیش من آید سیراب
 و همه ایشان رو سفید و در کفایت الطالب مرویست که رسول الله ص فرمود در کنار حوض کوثر رایت علی
 پیش من می آید پس من برخواستند دست او را بگیرم پس روی او و اصحابش همه سفید شود و همه رو سفید
 باشند پس از اصحاب او سوال کنم که بعد از من با ثقلین چه کردید که بگوید که از اطاعت کردیم و قصد حق
 نمودیم و اهل بیت را اعانت کردیم و در خدمت ایشان با دشمنان مقاتله نمودیم پس ایشان
 از حوض رخصت آب خوردن و هم پس هم از آب آشامند و هرگز بعد از آن تشنگی نیابند و روی امامشان
 مثل آفتاب درخشان و روی ایشان مثل ماه تمام نابان باشد و دشمن ترین ستاره در آسمان باشد و ازین
 قبیل احادیث پیش ازین گذشت و بسیار هم برای اختصار ذکر نگشت و همین قول حضرت امیرالمؤمنین باقی
 همه محبت است بر همه و جملا اینکه آنحضرت و شیعه او اهل نجات و بهشتند متفق علیه و مسلت و هیچکس را
 حلائی درین نیست حتی اینکه ستیازانرا بمنعنی بطبع انداخته و این موسی و نظرشان خرتن ساخته که بعضی محبت
 ناصی که آنحضرت دارند با وجود تقدیم دیگران بر او و تشریک ایشان در خلافت با او اگر چه لفظ شیعه را نگفته
 معنی تشیع را بخودگان برند و گویند آنحضرت خلافت را با ایشان گذاشت و متابعت و اطاعت ایشان و پی
 ایشان کرد و مذمب ما همین است پس تا تابع آنحضرتیم و این ابی الحمد ید مغزلبا بن هم گفتا نکرده ادعای ^{لفظ}
 نموده و گفته شیعه ما یم که قابلم بنفعل آنحضرت و همیشه این لفظ نام قابلم بنفعل بوده بعینه مثل سرکان
 که بعضی اعتقاد ناقص بجناب رب العالمین یا بنفعل او بر بآن خود را مؤمن دانند و اولیاء الله نام کنند و طلب
 این گمان در غایت ظهور و بیانست حتی همین اشاعره که اهدای شیعه اند مثل امام خود و قاضی عضد و ملا سعد الدین
 و غیر ایشان تصریح کرده اند که شیعه نام این طوائف است که بعد از حضرت رسالت ص بیفاصله توالی با آنحضرت کرد
 و او را امام خود شمرده اند و در تمام عالم معروف باین نام و مشهور باین نشان نیست مگر ایشان و متابعت و تبعیت
 آنحضرت با ایشان نبود مگر از جهت تقیة و مصلحت چنانکه انشاء الله بنفعل بیان خود هرگز کسی ابو بکر و عمر و عثمان
 و معویه و عمر بن عبدالعزیز و ابن عمر و امثال ایشان را که همه اعراف با فضیلت آنحضرت کرده اند چنانکه گذشت شیعه
 نگفته و خود هم بخود این گمان نکرده اند پس اینجماعت و اولیای ایشان همه داخل مفاد و دوفرقه دیگر باشند پس
 هرگاه فرقۀ ناجیه مخصوص او و شیعه او باشد و دیگران همه داخل نارسند امام بحق او و منازعان او همه باطل
 و کفار باشند چون دلائل قسم اول بعد از تقیة مذکور شد تیج دلیل از قسم دوم نیز انشاء الله ذکر کنیم و لیکن اول
 احادیثی که بلفظ ثقلین وارد شده این مرویه بدو بیست و نه طرق و در جمیع متن الصمیم و مسند احمد و مناقب

ابن منازلی هر که لم یجد طریق و در صحیح مسلم و در دو موضع و در صحیح ترمذی و صحیح ابی داود و ابن عساکر و در
 کتاب عقد و ثقلی در تفسیر قوله تَعَالَى وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا رَاوِیْت کرده اند با الفاظ مختلف متقارب
 که حضرت رسول الله ص فرمود: اِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ فَأَنِصِبْ لَكُمْ فِي الْإِسْلَامِ مِثْلَ مَا أَنَا فِيهِ فَاعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ وَأَطِيعُوا أَمْرَ اللَّهِ وَاتَّقُوا عَذَابَ اللَّهِ فَإِنَّ أَفْعَلَ اللَّهُ مَا يَشَاءُ فِي الْوَحْيِ وَأَمَّا بَعْدُ فَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَهْلِ بَيْتِي إِنَّ عِبَادَتِي صَحِيحٌ مُسْلِمٌ بُوَدَّ عِبَادَتِي جَمْعُ بَيْنِ الصَّحاحِ
 نَادِيَكُمْ فِيكُمْ ثَقُلَيْنِ أُولَٰئِكَ هُمُ أَهْلُ كِتَابِ اللَّهِ فِيهِ النَّوْءُ فَخُذُوا بِكِتَابِ اللَّهِ وَاسْتَمْسِكُوا بِهِ فَحُثَّ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ
 و در غب فيه ثم قال و اهل بيتي اذكر که الله في اهل بيتي اين عبارت صحیح مسلم بود و عبارت جمع بين الصحاح
 الستة نیست که فرموداتی نادره فيكم الثقلين ان تمسكتم بهما لن تضلوا بعدى احدهما اعظم
 من الاخر و هو كتاب الله جبل ممدود من السماء الى الارض وعزني اهل بيتي لن يضلوا فاحتجوا
 على الخوض فانظروا كيف تخلفون في عترتي وعباداتي و يكون انتم مثل يناسبت و در بعضي بخبر ثقلين
 ثقلين نیز هست و ترجمه اين عبارتها اينست که ای مردان من منقسم گرانای و زود باشد که رسول خدا بطرب
 من آید و اجابت او کنم و من دو جنس عزیز که خليفه و جانشين من باشند برای شما ميگذارم و مادامی که بآنها متک
 جويد و اطاعت آنها نمايد بعد از من هرگز گمراه نشويد اول کتاب خداست که بزرگتر است و مشتملست بر
 نور و دلائل در نهايت ظهور و آن سبب و وسيله اهل زين است تا آسمان و در باض جان پس حکم آن عمل کنيد
 و متک بآن باشيد و ترغييب و تمويه بآن نمود بعد از آن فرمود و عترت من اهل بيت من خدا را در باره
 اهل بيت خود بيا و شما می آرم يا و خدا را در شان ايشان بشما می سپارم پس غافل مشويد و با خبر باشيد و پيوند
 که بعد از من با عترت من چه ميکنيد و چون سلوک می نمايد و کتاب خدا و اهل بيت من هرگز از هم جدا نشوند
 تا اينکه با هم بر سر عرض ميش من آيند و در رغابت و وضوح است که در دالات اين احاديث بر خلاف و امارت
 اهل بيت صلوات الله عليهم هي کس را ظلمت شبیه بسيل بصيرت ايمان نتواند شد مگر مثل شارح مقاصد
 که ظلمت ضلالت از هر جهت احاطه بنور شعورش کرده باشد که گفته اگر کسی کوبد اين اج را مشعر به فضل اهل
 بيت بر همه مردم گويم چنين است از جهت انصاف ايشان بعلم و تقوى با شرف نسب نبی مبنی که ايشان را
 قرن کتاب الگي نموده در نيکه متک بهر دو سبب نجات از ضلالت و معنی متک بکتاب نیست مگر عمل
 با احکام آن کردن و اطاعتش نمودن و همچنين متک بعترت تا اينجا ترجمه عبارت اوست هرگاه با عترت شما
 متک با اهل بيت سبب نجات از ضلالت باشد و مراد از امام نیست مگر چنين کسی و حضرت رسالت ايشان را
 برای اين کار مقرر فرمود و ديگر از باب ايشان شریک نمود پس چرا ايشان معزول و ديگران منصوب عالم و مومل
 شدند اگر کوبند مراد از امام بهمين نیست بلکه صاحب سلطنت است گوئيم احکام سلطنت اگر موافق حکم
 کلام الهیست از جمله اطاعت امام بهمين معنى است و اگر مخالف حکم قرآنست عين ضلالت و عدوان است
 و مخفی نماند که اين احاديث چنانکه صريحند در خلافت ايشان که ذلک صريحند در فضليت و فرض طاعتشان

در کتاب مقاصد

چه هرگاه ایشان بگویند منکریم باشند و از همه مرکز جدا شوند با افضل افراد ایشان باشند و در اینجا
 حکایتان عین کفر و نفس طغیان خواهد بود و لیکن فی قیامی اما حدیثی که بلفظ مثل این می باشد سینه نوح است
 این معانی را شافعی بخند سنده واحد در مسند بالفاظ مختلف و ابی کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله مثل املا
 یعنی فیکم مثلاً سینه نوح می دیکه یا نوحی و من تخلف عنها هلك یعنی اهل بیت من در میان
 شما مثل کشتی نوحند که هر کس پناه بآن برد از غرق و هلاک نجات یافت و هر کس از آن تخلف و زدید و نجات
 ضلالت هلاک گردید و مثل این احادیث است چنانکه در کتاب شرف البقی روایت کرده اند از آنحضرت که فرمود
 اهل بیتی فیکم کباب جده فذی اسرائیل یعنی اهل بیت من در میان شما مثل باب حطه است در بنی اسرائیل
 که هر کس داخل آن شد نجات یافت و هر کس امان نمود در بنی نوح و احادیث سینه نوح و باب حطه از جمله
 مثل سیر و مسلمات و ولایت ایشان است مثل اهل بیت صلوات الله علیه در غایت ظهور و مستغنی از ایشان و
 فی لیل صیوم اما حدیثی که بلفظ طیفه و تصریح فیه بعد از اثباتی عشر روایت شد در جمیع مسلم باید و حدیث
 و در صحیح بخاری یک حدیث و در تفسیر ثعلبی سه حدیث و در جمیع من یصحیحین هشت حدیث و در جمع من الصحاح
 الحقه دو حدیث و در مسند احمد و سایر کتب معتبره ایشان روایت بالفاظ متعارف که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
 فرمود لا يزال المرء الذین ما صلاوا الله ثم انا عشر خليفة کلهم من قریش و بعضی باین عبارت است
 لا يزال الذین قائما حتی تقوم الساعة یكون علیهم اثنا عشر کلهم من قریش و بعضی باین عبارت
 لا يزال الذین قائما الی اثنا عشر خليفة کلهم من قریش فاذا مضوا صحت
 الامراض باهلها و سایر عبارات مشیل اینهاست و در بعضی روایات بجا آمد
 و الا لار الاسلام و ارد شد و ترجمه اینها نیست که دین و اسلام الی یوم النیام منقضی و تمام نمیشود
 اینکه دوازده خلیفه که همه از قریش باشند بر ایشان گذرند و بعد از آن که ایشان بگذرند زمین
 و اهل زمین همه خراب و هلاک شوند و مثل این اخبار است که در صحیح بخاری و مسلم
 از عیسی علیه السلام روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود لا يزال هذا الاثر فخر قریش
 ما بقی الناس ایشان و در روایت دیگر ما بقی منهم ایشان یعنی خلافت همیشه در میان قریش باشد
 مادامی که از مردم باز نیامان و و کس باقی باشند و وجود ولایت این احادیث بخلاف آنکه اثنا عشر صلوات
 الله علیه و آله و بطول آن دیگران و ظلم ایشان و در نهایت ظهور است چنانچه در فرق اسلام هیچ فرق فاعیل بوجوب این
 عهد و خلفا و در امام و مخصوصا که همه از قریش باشند و بوجوب استمرار خلافت مادام الاثر فیکند که فرق
 اثنا عشر به از فرق شیعه پس همین احادیث مذکور ما بفضل الله تعالی ثابت و مرئوس است باینکه باطل است و الحمد لله
 همه و از غرض باینست که باینست که بعضی از ایشان برای توجیه این احادیث بذهب خویشان گفته

که خلیفه اش هشتم غلیفه اول و امیر المؤمنین و امام حسن و معتمد و دیگر از بنی امیه اند و دیگری گفته که مراد صلی می
حلف بندگان و ایشان بعد از امام حسن بن عبد الله بن الزبیر و عمر بن عبد العزيز و فتح و دیگر از بنی العباس اند و ایضا گفته که
اگر مراد از حمل این احادیث بر ائمه اثنا عشر وراثت علم و معرفت و ابضاح حجت و قیام بانام منصب نبوت شبه
جایز بلکه حسن است و اگر مراد امارت و سلطنت است چه نیز نیست چه از جود ایشان غیر امیر المؤمنین و امام حسن
و دیگری صاحب سلطنت و امارت نبود و اگر خصم گوید که ایشان خلفا بودند اما مردم ایشان را از تصرف در خلافت
منع نمودند گوئیم پس شما اعتراف کردید باینکه ایشان بالفعل خلیفه نبودند بلکه بالقوه و بالا استحقاق بودند و وظایف
که مراد از حدیث خلافت بالفعل است نه بالقوه و الا خلافت ایشان در اقامت دین چه فایده دارد و اندک علم
و جواب جمله اول و دوم اول آنست که خود روایت کنند که الخلافة ثلاثون سنة و بعد ذلك ملک
عضوض یعنی مدت خلافت سی سالست و بعد از آن پادشاهی برقرار است و ایضا خود اعتراف کرده اند
بیکر معویه و دیگران بعد از خلفا نبودند بلکه ملوک بودند پس بقول ایشان امامت حضرت امام حسن علیه السلام نیز
واقع خلافت نیست چه جای بعد از آن و ثانیاً اینکه معویه را با آنکه بغض و عداوت او با امیر المؤمنین و امام
مردم سب و لعن اهل بیت ظاهرین و میری با امیر المؤمنین و قتل امام حسین با تو از آن دشت حربی حری
و لا یفضلک الا منافق و وجوب محبت ذوی القربی با حر سالت چنانکه قرآن بآن ناهق است سایر
فسوق و فجیع فعل که انشاء الله بعضی از آنها مذکور خواهد شد زیرا بآن فسق و شرب خمر و قتل امام حسین
و جنگ حرمت که و مدینه که آن حرم خدا و این حرم رسول خداست حصین بن نیر سکونی را فرستاد بیکان علیه
بن نیر بیکه و خانه کعبه را ستمباران کرد و مدینه را غارت و اسیر مدینه را سه روز با حاکم کرد یعنی مردان را بر زنان
سه داد و منفور است که چهارم از اطفال ایشان منوکه شد که پیشان معلوم نبود و سایر اطفال که از ثبات شهرت
مستغنی اند ذکر است و ولید پسر جعفر بن ابی طالب که مصحف را هدف تیر کرد و قتل شده که روزی ولید با و آن اتفاق
کرد این آیه آمد و استغفروا و احاب کل جبار عینید یعنی گفت طلب فتح میکنند و هر جبار معاندی از رحمت خدا
نا امید است این آیه آورده شد و فرمود و ثانیاً آن کردند و این شعر را گفت خطاب به قرآن
فقد دنی بجنبای عینید و هانا جبار عینید اذا ما جنت و ملک بوم حشر فقل ان رب عزیزی
الولید یعنی را بجهار عینه تهدید میکنی من خودم جبار عینم و خودای قیامت که پیش خدا میروی بگو که
ولید ما پاره پاره کرد و عید الله بن نیر را بآن تجا بر عداوت اهل بیت ناهدی که چنانکه در کشف الغم و سایر
کتاب مسطور است در ایام امارت خود و در اثنای خطبه صلو بر حضرت رسالت بفرستاد: بعد از آنکه پرسیده اند
گفت برای اینکه اهل مدینه دارد که اگر نام او را بر مردم ایشان خبر و نفاذ کنند و سایر امثال این را با امثال بن احوال
که حتی سنیان بن راضی نیستند چه جای شیعیان اینجاست را ائمه اهل بیت و خود صلی گفتن و دین را بایشان

قایم دانستن قبحش مرتبه ایست از ظنور که ظاهر تر است از کفر شیطان در جهان مشهود حتی بجهت قابل به قول کتمان آن نتوانسته و بلفظ آمده علم اظهارش را ضرور دانسته و ثبات اینکه لازم آید که بعد از آنکه ایشان درین بنی خلیفه و سلطان باشد و از جاب خدا قی بران نباشد و تا اینکه در او این باب از آنست که خلق زمین از خلیفه و امام و در جواب دوام حجت الهی الی یوم القیام لفظ لا یزال الله بنی و الخلفاء فیها و یباحث الارض باهلها و لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی منهم یا من الناس انسان که این مدعیه هر گشت در بطلان آن و جواب حیدر سیوم اینکه مراد هم در احادیث و هم از خلافت ائمه هدی صلوات الله علیه خلافت تمام احکام و نیست بالفصل نه بالقوه و آنچه دیگران داشتند پادشاهی دنیا بودند و پادشاهی دنیا ایشان و اطاعت نکردن دیگران عنان است باالفصل خلیفه بودن ائمه هدی نه در چنانکه پادشاهی ملوک افشار و عدم اطاعت و ایمان فاسق و فجار منافی نبوت بالفعل انبیاء و ده سال پیش از اوایل نبوت پیغمبر نبودند و چنانکه باالفصل انبیاء و آنها بالفصل خلفا بودند اگر چه هیچکس ایمان نیاورده و همه کافر باشند و ایشان اگر مدعی است همه مردم لازم آید که پیغمبر و سایر انبیاء هرگز بالفصل نبی نباشند چه هرگز همه مردم اطاعت ننمودند و اگر اطاعت بعضی مردم کافیست مطیعان ائمه همیشه بسیار بودند و مستیعان و مؤمنان همیشه اطاعت ایشان مبنی بود و همین اطاعت کردن جمعی فایده عظیمست در خلافت ایشان چنانکه ایمان بعضی مردم با انبیاء و حال اینکه بر قدر عدم ایمان و اطاعت هیچکس بازعت نبی و نصب امام تمام نفع و تمام حجتست چنانکه بتفصیل پیش ازین گفته شد کلیل چنانکه امر احادیثی که بلفظ ولایت و امامت و امثال آنها روایت شده این الی الحدید در شرح نهج البلاغه از صاحب علیه الاولیاء روایت کرده که حضرت پیغمبر فرمود من سره ان یحیی حیوانی و یموت ممانی و لیکن جنة عدن التي غرسها ربی فلیوال علیاً من بعدی و لیوال ولیه و لیبت بالآل من بعدی فانکم عمرتی خلقوا من طینتی و ردقوا فیهما و علما فویل للکذابين من اقمی القایم طین من طینهم صلی لا انا لعم الله شفاعتی و مثل این در نجب ابن جبر و فضایل احمد و خنایص نظریه مدعیست و بجای لیکن جنة عدن الی اخره چنین است که یدخل جنة عدن منوالی فایتول علی بن ابی طالب و لیائتم بالآل و صبیاء من ولده و زجر این عبارت را اینست که هر کس خواهد که حیوانش مش حیوة من و ممانش مش مات من باشد و در جنة عدن که خدای تبارک و تعالی آنرا ساخته و منزلت ساکن شود باید بعد از من بوالی یعنی بن ابی طالب و اخذ بائمه و اوصیاء از اولاد او کند و ایشان را امام خود داند که ایشان عزت من و آفرید از طینت منند و خدای تبارک و تعالی فهم کامل و علم شایان عطا نموده پس وای بر جمعی از امت من که نمیدانند ایشان کنند و میان من و ایشان را قطع کنند خدا شفاعت مرا ایشان رسانند و تحقیق نباشد که فاطمین بنهم یعنی اشاره به و جبر و تاج و یکی بلکه حضرت رسالت خلافت ایشان از نبوت خود و صل نمود و فرمود بعد از من ایشان

خلفا و ائمه اند و ابو بکر و عمر گفته نبوت و پادشاهی در یحیی جمع شوند و از تاب ایشان گفتند که یکجا چون
 میان ایشان فاصله رود چنانکه خلفای بنی امیه و بنی عباس و اولیای ایشان میگفتند که ائمه را و اولاد ایشان را
 بناید گفت چه ایشان از جنت ادر منسوبند یا بنحسرت و اولاد دختر فرزندان نیستند و عمر بن محمود زخمی روی ایشان
 کرده که حضرت رسالت فرمود فاطمه بیخته نالی و ابنا هائمه فؤادی و بعلها نو و بصری و اولاد
 من و ولد هائمه اناء و قجیل ممدود بیند و بین خلقه من اعتصم بهم و من تخلف عنهم هوی
 یعنی فاطمه سرور دل من و مرد و پسرش میوه خوارش من و شوهرش نور چشم من و ائمه از اولادش انانی
 خدای من اند ایشان و عیبه کشیده و راه کشوده اند میان خدا و خلق او که بنده کان بسبب ایشان بخدا تو اند
 رسید و این وسیله شفقت و رحمت او را توانند دید و در فردوس و علم و کتاب شرف البقی عبادت شریف
 مرویت که حضرت پیغمبر فرمود یا علی اذا کان بوم القیمة اخذت بحجزة الله عز وجل و اخذت
 انت بحجرتی و اخذ ولدک بحجرتک و اخذ شیعة ولدک بحجرتی هم فتری این بوم بنا و در عبادت
 کتاب شرف البقی این زیادتست فاقم لربک خلوک و نادر ضلاله و لن یخرجک من نور و هدی و ظاهر
 پیش ازین عبارت چیزی از سخن ترک شده و ترجمه این حدیث اینست که فرمود یا علی روز قیامت من شفقت
 و رحمت خدای عزوجل من مشقت شوم و دست تو سبک بگرفت و مختلف او نرم و تو بکر من و اولاد تو بکر من
 و شیعیان ایشان بکر ایشان دست زبید و خود را من متصل گردانید پس میدانی که مار کجا خواهند فرمود و در
 چه جا خواهند بود پس بعد از من منتحک باشند باشند گمان هرگز نشا را با تشکر ای غیر من و هرگز از نور و جنت
 بیرون نمی آرند و در رسد اهرم و نیست که حضرت پیغمبر روزی به حضرت امام حسین میگفت انت سیدنا
 السيد ابوالسادة انت امام بن الامام ابوالائمة انت حجة بن الحجة ابوالحجج التسعة من صلبک
 قائمهم و این حدیث را همی از عماد الدین شافری و مصنفی حنفی و در کتب مناقضات بخاری نیز روایت کرده و در کتب
 نیست که تو سید و پسر سید و پدر ساداتی تو امام سیرام پدر ائمه تو حجت بر حجت پدر نه حجتی که بنم ایشان قایم
 با قایم دین خدا و ظاهر لفظ اخو السيد و اخو الامام و اخو الحجة از کتاب افتاده باشد چنانکه در روایت
 مشهور که گویا از طرق شیعه است مذکور است لیکن تنجیم احادیثی که با الفاظ متعدده و تصریح با اسماء ائمه در
 صلوات الله علیه آمده اخطب خوارزم مشقب بصدرا لائمه روایت کرده که حضرت رسول الله ص فرمود لیسلم
 امری الی السماء قال لی الجبریل جل جلاله امن الرسول عیاشی الی الیاء فقلت و ان المؤمنون قال
 صدقت یا محمد انی اطلقت علی الارض اطلاعة فاحترک منها فشققت لك اسماء من اسماء
 قلاد ذکر فی موضع الا ذکرک تبی قانا المحمود و انت محمد ثم تلتعت امانیة فاحترک منها علیا
 و شقققت له اسماء من اسماء فانا الالعی و هو علی یا محمد انی خفقتک و خلقت تمیثا و فاطمة

من خلقت فی سائر غیرها علی بن ابی طالب و علی بن الحنفیة

وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَالْأَئِمَّةَ مِنْ وَلَدِهِ مِنْ نَوْدٍ مِنْ نَوْدٍ وَعَرَضْتُ وَلَا تَكْتُمُوا هَذَا السُّمُّ
وَالْأَرْضَ مَنْ قَبْلَهَا كَانَ عِبَادِي مِنْ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ جَعَلَ مَا كَانَ عَنْ يَدِي مِنْ أَنْكَافٍ مِنْ بَابِ
لَوْ أَنَّ عَبْدًا مِنْ عِبَادِي عَدَى فِي حَتَّى يَنْقُضَ أَوْ يَقْبِرَ كَالسِّنِّ إِلَى ثُمَّ أَنَا فِي جَانِبِ لَوْ أَنَّ هَذَا
مَا عَقَرْتُ لَهُ حَتَّى يَفْرُو لَا يَكُنْ نَعْبُ أَنْ تَرَاهُمْ قُلْتُ لَعَمْرُ اللَّهِ قُلْتُ فَقَالَ الْكَفِيُّ عَنْ يَمِينٍ قَالَتْ
الْعَرَبُ قَالَتْ فَذَا بَعْلٌ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَحَلِيلَ بَنِي الْحَسَنِ وَحَلِيلَ بَنِي عَلِيٍّ وَحَلِيلَ
بَنِي مُحَمَّدٍ وَمُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَعَلِيَّ بْنِ مُوسَى وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَحَلِيلَ بَنِي عَلِيٍّ وَحَلِيلَ
فِي حَقِّ صَاحِبٍ مِنْ نَوْدٍ قِيَامٌ يُسَلُّونَ وَهُوَ فِي وَسْطِهِمْ بَعْنِي الْمَهْدُ كَوَكَيْفَ ذِي عِيٍّ وَقَالَ يَا عَبْدَ اللَّهِ
أَبْجَحْ وَهُوَ الْبَابُ مِنْ عَمْرُكَ بَعْرُكَ وَجَلَالِي أَنَّهُ الْمَجْدُ الْوَاجِبُ لِلْأَوْلِيَاءِ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ أَعْدَائِهِ
تَرْجُمَةُ بِنِ خَبَرِ قَدِيمِي أَتَانِي كَثِيرًا بِأَسْمَاءِ بَرْدِ جَلِيلٍ جَلِيلٍ فَمُودُكَ رَسُولُ إِيْمَانٍ أَوْرَدَهُ بِأَتَمِّهِ بَرْدُ رِزَالٍ
شَدِيدٍ مِنْ كَسَمِّهِ وَنُؤْمَانٍ بِهَمِّ كَفْتٍ رَاسْتٍ كَفْتِي أَيْ مُحَمَّدٌ كَرْدُ زَمِينِ أَزْمَتِ خُودِ جَانِسِينَ كَرْدِي بِتَرْجُمَتِ
عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَاكِفْتُمِي يَا رَبِّ كَفْتِ يَا مُحَمَّدٌ مِنْ كِبَرِ تَبَرُّزِينَ نَظَرُ كَرْدَمِ وَتَرَابِ كَرِيمِ وَنَامِي أَزْمَانِ هَمِي خُودِ
تَوْبَرِ أَوْرَدَمِ وَمُقَرَّرِ نَوْدَمِ كَرْدِ مِجِجِ جَامِ رَاكِدِ كَرْدِ نَظَرِ دَانِدِ كَرْدِ تَرَابِ مِنْ مَذْكَورِ كَرْدِ آخِذِ بَسِ مِنْ مَحْمُودِ وَتَوَلَّيْتُ بَعْدَ
مَرْتَبَةٍ دِكْرِ نَظَرِ كَرْدَمِ وَعَلِيٍّ رَاكِرْ كَرِيمِ وَنَامِي أَزْمَانِ هَمِي خُودِ بَرْدِ رِزَالٍ
وَعَلِيٍّ وَطَالِبِ حَسَنِ وَحُسَيْنِ وَآلِ زَاوَلِ وَحُسَيْنِ أَفْرِيدَمِ أَزْمَانِ خُودِ دَوْلَاتِ شَمَارِ بَرْدِ رِزَالٍ
وَزَمِينِ عَرَضِ كَرْدَمِ وَهَيْسِ قَبُولِ أَنْ نَمُودِ أَوْرَدِ بَرْدِ مِنْ أَزْمَانِ شَدِيدِ هَرَسِ قَبُولِ أَنْ نَمُودِ بَرْدِ مِنْ أَزْمَانِ
كَافَرِ كَشْتِ يَا مُحَمَّدُ أَكْرَمِيهِ أَزْمَانِ كَانِ مِنْ آفَتِ رَعْبَاتِ مِنْ كَنْدِ كَرْدِ جِيُونِشِ قَطْعِ شُودِ بِأَمِثْلِ بَانِ كَنْدِ كَرْدِ دُشْكَرِ
دَوْلَاتِ شَمَارِ بَرْدِ أَوْرَا بِهَمِ زَمِينِ تَاوَقِي كَرْدِ أَقْوَارِ بَوْلَاتِ شَمَارِ كَنْدِ مِجْوَ حَمِي كَرْدِ يَا بَرْدِ مِثْلِي كَفْتِ بِجَانِبِ
رَاسْتِ عَرِشِ نَگَاهِ كُنِ بَسِ نَگَاهِ كَرْدَمِ عَلِيٍّ وَطَالِبِ حَسَنِ وَحُسَيْنِ وَعَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ
جَعْفَرُ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَعَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ وَحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ وَهَمْدِي رَاوِيدَمِ دَرِ بَنِي هَمْدِي رَاوِيدَمِ دَرِ بَنِي هَمْدِي
مِيكَدَارِ دَرِ هَمْدِي دَرِ بَنِي هَمْدِي شَمَارِ رُوشَنِ دَرِ بَنِي هَمْدِي كَفْتِ يَا مُحَمَّدُ أَخِي عَمَّتِ جَمْعَتِي مِنْ بَرْدِ رِزَالٍ
وَهَمْدِي أَزْمَانِ عَمَّتِ تَوَانِقَامِ اِشْتِ نَاكَشْدِ وَكَيْتِ اِشْتِ نَاخُودِ بَرْدِ دَوْلَاتِ خُودِ كَرْدِ أَزْمَانِ لَازِمِ
أَوَّلِيَّاتِ مِنْ وَاسْتَقَمِ مَعَالِمِ اِشْتِ نَاكَشْدِ مِنْ وَاسْتَقَمِ مَعَالِمِ اِشْتِ نَاكَشْدِ مِنْ وَاسْتَقَمِ مَعَالِمِ اِشْتِ نَاكَشْدِ مِنْ وَاسْتَقَمِ مَعَالِمِ اِشْتِ نَاكَشْدِ
أَزْمَانِ مَعَالِمِ اِشْتِ نَاكَشْدِ مِنْ وَاسْتَقَمِ مَعَالِمِ اِشْتِ نَاكَشْدِ مِنْ وَاسْتَقَمِ مَعَالِمِ اِشْتِ نَاكَشْدِ مِنْ وَاسْتَقَمِ مَعَالِمِ اِشْتِ نَاكَشْدِ
وَبَانِ اِشْتِ نَاكَشْدِ مِنْ وَاسْتَقَمِ مَعَالِمِ اِشْتِ نَاكَشْدِ مِنْ وَاسْتَقَمِ مَعَالِمِ اِشْتِ نَاكَشْدِ مِنْ وَاسْتَقَمِ مَعَالِمِ اِشْتِ نَاكَشْدِ
كَتَابِ اِشْتِ نَاكَشْدِ بِأَسْمَاءِ اِشْتِ نَاكَشْدِ مِنْ وَاسْتَقَمِ مَعَالِمِ اِشْتِ نَاكَشْدِ مِنْ وَاسْتَقَمِ مَعَالِمِ اِشْتِ نَاكَشْدِ مِنْ وَاسْتَقَمِ مَعَالِمِ اِشْتِ نَاكَشْدِ
فِي اِشْتِ نَاكَشْدِ مِنْ وَاسْتَقَمِ مَعَالِمِ اِشْتِ نَاكَشْدِ مِنْ وَاسْتَقَمِ مَعَالِمِ اِشْتِ نَاكَشْدِ مِنْ وَاسْتَقَمِ مَعَالِمِ اِشْتِ نَاكَشْدِ مِنْ وَاسْتَقَمِ مَعَالِمِ اِشْتِ نَاكَشْدِ

و صاحب همین کتاب گفته که از جمله عجیب ترین روایات و حدیث و اقوال و اسماء ایشان اینست که درود بن
 کثیر بنی کوبه را زکوة رفتم بخد مت حضرت امام جعفر فرمود که در کوفه جدیدی کفتم تمیز تو زید دعوی امامت میکرد
 و مردم را بخود دعوت مینمود پس آنحضرت فرمود یا سماعه آن صحیفه را بنیار آورده و بین داد و گفت این نوشته است
 که بزرگان هر یک از بکری از رسول الله آورده اند پس نظر کردم و وسط نوشته بود اول لا اله الا الله محمد رسول
 الله لی قیما ای عده الشهود عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض
 منها اربعة حرم ذلک الذین القیم علی بن ابی طالب والحسن والحسین وعلی بن الحسین و محمد بن
 علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی
 و الخلف منها الحجة با داود مدانی که این نامه ک نوشته شده کفتم نزد رسول او و شما بهتر میدانید فرمود
 دو هزار سال پیش از آنکه آدم مخلوق شود پس زید چه فریب شیطان خورده و کجی میرود هر کس از مردم هر چند بازو
 عداوت و حسدش با بیشتر است و ترجمه سطر و تیم ابن صحیفه اینست که تحقیق که عدد شهر یعنی آن دو خلفا و پیش
 خدا و در کتاب خدا و از ده است از روزی که آسمان و زمین را آفریده و چهار از ایشان حرامند اینست درین
 راست و آن دوازده امام اینانند علی بن ابی طالب تا آخر ایشان علیهم السلام و که با سبب تعبیر از امام بشهر در
 آیکه میوه اینست که لفظ شهر در لغت بمعنی عالم نیز آمده یا اینکه علم و شهر در اشتراک و امتیاز اشتراک دارند با
 اینکه چنانکه مدار سال و روزگار بر دوازده ماه است بنای قوام دین و دنیا نیز بر دوازده امامست و عند الله
 فی کتاب الله و یوم خلق السموات والارض دو احتمال تواند داشت یکی اینکه درین امت نزول
 عالم روز اول خلق عالم در کتاب الهی بحکم او چنین مقرر شده که امام دوازده باشد و یکی اینکه همیشه مقرر
 این بوده که امام باین عدد باشد چنانکه در طرق آمده شاید در طرق مخالفین هم باشد که اوصیای حضرت آدم
 و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی همه دوازده دوازده بودند پس هرگاه این سنتی باشد مقرر از جانب الهی بر
 همه انبیا برای بنی مامیه الله علیه آله و علیهم اجمعین چرا خلاف آن باشد با اینکه فرموده اولئک الذین
 هدانا الله فیهما لهم اقدار پس عموم این امر مقتضی اینست که حکم اقتدا شامل خلافت نیز باشد پس
 این فی الحقیقه دلیلست بر وجوب این عدد و ضمیم منها الی بعه حرم اگر راجع باشد باثنی عشر شکلا
 معنی حرم از باب مجاز بادی ملائمت این تواند بود که چهار از ایشان که مراد حضرت امیر المؤمنین و امام حسن
 و امام حسین و امام رضا صلوات الله علیهم باشند حرامند یعنی هتک حرامند کنند و متعرض قتال و قتل ایشان
 با اینکه حرامست شوند و اگر ضمیر راجع بلفظ شهر باشد معنی این کلام این شود که چهار امام از جمله امام مطلق
 که مراد خلفای ثلثه و مغویه باشند حرامند یعنی احراز ایشان واجب و اطاعت ایشان و ایشان را امام
 دانستن حرامست چنانکه کوفی مبنی حرامست یعنی خوردنش و قمار حرامست یعنی کردنش و الله اعلم ثم

الراسخون فی العلم وسمای عظام اند که ام علیهم الصلوٰۃ والسلام و عظیم ایشان را اخبار بآدم نشان و اشار
 بآدم نشان در کتب سماوی قدیم نیز گفته ذکر شده از آنجمله در سفر اول تورات با تعبیر آمده و لیست ماحول
 شمعینا هینه بوختی او و او هفتی او و او هریقی او و او عا د ماد شینم عا ساونی ام
 پولید و ن متیلو لکوی کا دول و نر جرش بر بی ایست که و لا سمعیل سمعت دعاه ک ها اننا
 با و کنه و اثمرت و کثرته بعظیم عظیم و اثنا عشر شهینا پولید و ن آینه و اعطینه لقوم عظیم جناب
 الهی خطاب بحضرت ابراهیم نموده میفرماید و در شان اسماعیل دعا می فرمایند و قبول نمودم ایست او را مبارک
 گردانیدم و نفع بسیار بر وجود او مترتب نمودم و فرزند آن او را بسیار کردم با حمد و دوازده بزرگ که از و متولد
 شوند و او را عطا کردم بقومی عظیم و تفسیر آن کلمات ایست لیست ماحول لا سمعیل شمعینا سمعتک خا
 و لغت عبری بجای کاف خطاست هینه ها انا بوختی برای منکر و احد و او تفسیر غایب و مثل آن هفت
 و هریقی یعنی بارکته و اثمرت و کثرته و ماد و بعضی با حمد و عظیم عظیم و بعضی بحد و بعضی بحد
 جدا تفسیر کرده اند شینم عا ساونی ام جمع ناسی یعنی شریف و مهم علامت جمعیت نقیصا
 اثنته لکوی لقوم کا دول کبیر و سدی انا کا بزرگتر از ایشان در تفسیر خود روایت کرده که وقتی که
 ساره از باهر و بگریخته با ابراهیم غلیل وحی فرمود که اسمعیل و مادرش را بر در خانه من بگذار که من ذریت او را
 بر کفار مسلط میکنم و پیغمبری عظیم از ایشان میفرستم و دین او را بر همه دینها غالب میکند و نام و دوازده عظیم
 نجوم آسمان از ذریت او مقرر میکنم و شیخ ابو الفخ کر اعلی در کتاب استبصار نقل کرده که جارد و بن منذر
 عیدی که نصرانی بود و در سال غزوه حذیمیه اسلام آورد و از خویشان مسلمان شد و کتب سماوی را خواند
 و تا اول آنها را دانست و در حکمت فلسفه و طب ما هر و عا ذق بود و با جمعی از قوم خود بخدمت حضرت رسول
 آمد آنحضرت پرسید که هیچکس در میان شما هست که قرآن ساعده را شناسد جارد و گفت یا رسول الله ما
 هر لور امیشنا سیم حکمی بود و انا و خطیبی بود سخن پراود اعطی بود بصیر و ادیبی بود ضییر و رزی او را دیدم
 ایستاده رویان آسمان کرده میگفت اللهم هذه السبعة الاذقة والاوصیاء الی الله
 بحمد والثناء المحامدة معه والعلی بن الاربعه و سبطیه النبعة الاذقة والسریر الی
 له و سمی الکلم الضرع و الحسن ذی الرقة اولک النقباء الشفعه والطریق المهیجه
 دوست الانجیل و حفظة التاویل علی عدد نقباء بنی اسرائیل حماة الاضالیل فقا
 الا باطیل الصادقوا القیل علیهم نفوم الساعة ولهم نال الشفاعة ولهم من الله فرضا عظیما
 اللهم لفتی مددکم و لو بعد الا فی من عمری و ترجمه این عبارات ایست که ای خدای هفت آسمان
 بلند بنیان و چهار زمین آبادان بنی محمد و سید محمد و کربا و و چهار علی و دو سبط بلند مرتبه منبع کرم و احسان او

و نه جاری عدم معرفت که نورش مثل آب حیوان و غلات جبل نادان و خشن است و هم موموسی کلیم که
 پنهان است و در کاه و دشت تو خست و زار است و حسن بلند قدر و رفع الشان این بزرگان بپا نشینان روز
 خداوند است و نه اینان بخدا و اینان بخیر و حافظان تا دین بعد و نقباء بنی اسرائیل میگویند که آنان که میروند و غنی
 کنند و مطلق برای راست گویان بی خدای و بیان کنند و نه برای قیام قیامت باشند و وسیله شفا
 ایست و نه خدای فرض است ایشان خدا را با ایشان برسان اگر چه بعد از انقضای عمرم باشد بعد از آن شعر
 چند خود را از محمد بن ابیات است اقم فی السیاس مکتوماً لوصایا الفی علم لایق منها اسامی
 حق بلای احمد و النبیاء النجباء هم اوصیاء احمد اکرم من تحت السماء ذوقه فی طعمه اکرم
 بعد من بعد ما احسن العباد عنهم و هم جلاء للعی لسنت بنایم ذکر هم حتی احل للرجاء و ترثه این ابیات
 است و هم بخیر و نفس نهند نیده که اگر دو هزار سال عمر کنند از آن دگر نشود و آنکه برسد بحدیست حضرت احمد
 و بزرگان بزرگواران اوصیای احمد بهترین زیر آسمان و تربت فاطمه کرم که ای مردم بخور دلی ایشان را نه پند ایشان
 است اینان بگورین من ایشان را فراموش نغیر تا وقتی که داخل قبر شوم بعد از آن جا رو گفت بار رسول الله
 صاحب این اسم را زیارتشان که ما ایشان را ندیده و نامشان را از قس شنیده ایم پس رسول الله فرمود
 یا حارثه و شیم که مراد آسمان بر دند خدای عزوجل من وحی کرد و گفت از پیغمبرین بیتین پرس که ما ایشان را
 برای چه فرستادیم و بنای رسالتشان بر چه بود چون از ایشان سؤال نمودیم که گفتند برای نبوت خود و ولایت
 علی بن ابی طالب و ائمه از اولادش بعد از آن خدا تعالی همه ایشان را من شناساند بعد از آن آنحضرت
 یکنوا بکلامه می علم السلام برای جا رو دنا م بر بعد از آن گفت خدا تعالی فرمود هو لا اله الا الله
 الحمد لله و هو لا اله الا الله یعنی الحمد لله بعد از آن سلمان گفت هو لا اله الا الله و هو لا اله الا الله
 فی النبوة و لا اله الا الله و هو لا اله الا الله و در کتاب صراط المستقیم از شیخ احمد بن عیاش نقل کرده
 که در زمان عبد الملک بن مروان کسی که از جانب او بر زمین مغرب عامل بود باو نوشت که شنیده ام که در اندک
 شدیست دیوارش از سر که جن برای سبک بنا کرده اند و کنجهای سلیمان در آنجا است و اسکندر و دیگران
 خواستند که بر آن دست یابند نیا فتد عبد الملک امر کرد که تو اسباب بسیار داری شاید دست یابی چون
 با آنها رفت کتابت نوشت بعد الملک که در دیوار این شهر نوشته و دیدم بخط عبری کفتم آنرا ترجمه کردند شهری
 چند بود که از آنجمله این ابیاست حتی اذا ولدت عدنان صاحبها من هاشم کان منها
 خیر مولود و خصه الله بالایات منبعثاً الى الخلیفه منها البیض و السود له
 مقابل اهل الارض قاطبه و الارصیاء له اهل المفالید هم الاخلایف اثنی عشره
 حجاً جمع من بعده اوصیاء الساده الصید حتی تقوم بامر الله فایمهم من السماء

اذا ما با محمد نودی مضمون این ابیات اینست که تا وقتی که از قبله عدنان از شبیه با شرم بودی
 بهر سده که بهترین مولود داشت و خدا را بآیات و معجزات مخصوص کند و بر سفید و سیاه عالم همه مبعوث کرد
 و کلبه هفت خزان زمین از دوازده صیای او باشد که دوازده خلیفه اند بعد از او و بزرگان عالم و پادشاهان بنی
 او منته تا وقتی که قایشان تمام نبرد و وقتی که از آسمان با محمد بنام او منادی ندا کند و عبد الملک چون آن را
 خواند از زهری پرسید که میدانی که آنکس که بنام او ندا میکند کیست زهری از ترس نتوانست گفت و لهذا که
 عفو نمود گفت شمس و بگو گفت آن خدا نیست از اولاد فاطمه این سی و پنج دلیلست از مخصوص احادیث
 ایشان سوای دلایلی که از نفوس قرآن مذکور شد که مجموع پنجاه دلیل باشد که فی الحقیقه چنانکه پیشتر گذشت
 بحسب عمده احادیث که حقیقه یکده ام تنها دلیلست جدا از امر متجاوز است که اینها چنانکه بیان شد
 متواتر است باللفظ یا بالمعنی بعضی دیگر که تنها خبر واحد متواتر بالمعنی و خصوصاً با انضمام او که متواتر
 و قدر مشترک میان همه است که حضرت رسالت پناه هم در مورد بعد از من خلیفه من و امام و پادشاه و امیر
 و رئیس و مخدوم و سرکرده و جنت و مرجع وادی و امن و پیشوای همه مؤمنان و همه مسلمانان و همه امت
 و سینه همه مردم در دنیا و آخرت علی بن ابی طالب است و این سخنان برای دیگران گفت پس ابو بکر و عثمان
 و نظایر ایشان اگر حاضر باشند و از جمله اهل اسلام و مؤمنان در رعیت آنحضرتند و او امام و امیر و پادشاه ایشان
 و اگر مومن و مسلم باشند از زمین را با خلیفت و سلطنت اهل اسلام و ایمانست پس بقضای این نفوس
 معتبر متواتر از قرآن حدیث ثابت و ظاهر شد که بعد از حضرت رسالت پناه اخلافت آنحضرت و امامت
 و سلطنت تمام امت آنحضرت است در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و بیچسب اینچنین تقدیم و شرکت آنحضرت
 نیست و هوالمطلوبه و با وجود این همه نفوس متواتر ظاهر امام فخر و طه سعد الدین و سایر علمای حق لغین زیاده
 از مضر فانی که در خصوص بعضی نفوس گفته اند و با جوابشان تفصیل گذشت انکار وجود و صدور مطلق نفس آنحضرت
 قائم البینین بر امامت حضرت امیر المؤمنین کرده که بی گونید اصلاً صادر شده بلکه ادعای نفس جلی از مشام بن
 الحکم و ابن راوندی و ابویحیی و راف و امثال ایشان ناشی گشته و که بی گونید نفوس و توجیه خبر واحد و احتمال
 تواتر نیز ندارند چه بعد و شبیه بقول خودشان بعد از حضرت رسالت زیاده از حد و چه بخود و تواتر باین حاصل
 نشود و که بی گونید نفوس مزبور معارضه با مثال ابن اخبار برای خلافت ابوبکر و کاتبی گویند معارضه با جماع
 خلافت او و کاتبی باین چه گفتا نموده و عدم نفس مطلقاً بدو وجه استمال کنند اول اینکه اگر در منزل میمنت طلب عظیم
 که متعلقست بصلاح دین و دنیای همه مسلمین انتم جلی طایفه لایا میبوده است بحکم عدوت در میان صی بر و
 خصوصاً بزرگان ایشان که زیاده و خشم من حضرت بنوت و استغند متواتر و منته و باشد و استمال
 و از آن غافل نباشد و اگر چنین نفسی میبود ایشان توقف نمی نمودند و اطاعت میکردند و مقتضای آنرا بعمل

و در روز شنبه بنی ساعده محض و بعضی ابو بکر و بعضی علی با بعضی یس با بل نمیدند و عمر ابو عبیده میگفت
 که در آن روز من بتو بیعت کنم و کسی که نص در شان او بود متشکک آن نص و احتجاج بان و دعوی حق خود
 اینم بود و نتوان گفت که نص بود و این در نوشته اما بسبب غرضهای مختلف شش خست ریاست با بعضی
 علی بسبب اینکه در زمان جد و زنت حضرت رسالت خویش و اقربای ایشان نشسته بود با حشر برویا اموا
 و بر نفس و محض و شکر حق را زمین برداشته چه هرگز انصافی از دیانت و انصاف باشد یعنی و اند که هم
 رسالت را آن عظمت شان فخرمند ازین که در چنین امری با این بزرگی خلاف نص امر کنند و پیروی هوای خود
 نماید تا باینکه منبسط شوند و از زنده که او کرده اند و چگونه باین که آن زمان نمود و حال اینکه خدای تعالی
 از این امر آگاه بود و ایشان را برای صحبت رسول و نصرت دین خود اختیار نموده و ایشان را بکوفه خیر اقامه اخراج
 لکن اس و صف فرموده و بنو تریسیده زهرایشان در دنیا و عرضشان از اندک تنهای آن و قاتلانشان بسط
 ماکولات و درشت ترین لمسات و شمار کردن خان و مال و اقارب و عیال و احوال رسول خدا و نصرت
 دین و بس با بیقیمت چو نعمت با این صفت و با این کثرت و حال اینکه حضرت رسالت فرموده علیکم بالشیوا
 الا تعظموا چو این باشد که حق دیده و نص شنیده را ترک کند و علی بن ابی طالب را با این علوشان و ارتفاع
 مکان و نسبت و قربت با رسول خدا و است جوی واکند از مد و حق او را بخلاف حق برای خود برند با بغیر حق
 دین و آنحضرت چون این نسبت توان داد که با آنهمه شجاعت و سطوت و قوت ترک حق خود نماید و چنانکه معاویه
 را در این انداخته حق خود می رید و مدعی تر نمود با ایشان نماید و عجب است از دل شنیده که وقتی که آنحضرت را
 بهیجاست و صف کنند از حد معقول بیرون برند و در تحقیرم گویند از مثل ابو بکر مردی نیز بی مال ضعیف و بی
 و بچنان ایشان با کمال جبر و سیدی ترسیده و قبیله در زنده با وجود این همه کثرت اعیان چه همه بنی هاشم و همه انصار
 با او بودند و میگویند از آن ابو بکر را چینی نبودند تا بنده عباس یعنی گفت که دست به نامن بتو بیعت کنم تا نرم
 چون بنشیند که قرآن رسول الله با تو بیعت کرده و کس از تو حق گفت نگذرد و نیز با آنجیعت شمشیر کشیده میگفت
 من ابو بکر بیعت کنم و ابو سفیان گفت ای عیبه مناف چون سلطنت موی از بنی تیم راضی میشود و بدو
 که من چهار روز سواره و پیاده پر کنم هر کس که دعوی نص جلی کند طعن کرده هم در صحنه یکبار از من با انصاریان
 حق گفت و گفتن حق کردند و هم در علی با نده ترسیده تا باینکه باطل ایشان گردید و نقد بقی و تحسینشان نمود و همیشه با بنی
 میبود و هم در شان بنی صم با اینکه با اینکه ایشان را میبشت خست و میدانست اصحاب خود کرد و دختران خود را بان
 داد و ایشان را اعیان و انصار خود گردانید و چه دویم امارات و روایات چند که همه با هم افاده یقین و جزم کند
 با بنده نص واقع نشود و نقل قول عباس که دست به نامن بتو بیعت کنم و مثل قول ابو بکر که بعد ابو عبیده بیعت
 کنید و مثل قول ابو بکر که کاش از پیغمبر میسر میبودم که امارت بک نسبت دارم تا با او من زعم کنیم و مثل دخول

در شور و گداز و بیست بر میانی او بار است هر یک دم به شد و شل قول او بطی که اگر خواهی بنوبخت کنم مثل
 احتجاج آنحضرت بر مردم با سکه مردم به و بیعت که خانه و حرف نفس گفتن و مثل قول او وقتی که او را دعوت مسیحیت
 کردند بعد از ستیغتن که آنکه از یه و دیگر برافشار کشید و مثل اعانت وارشاد ابوبکر و عمر را در حروب خود
 و مبارامو و در هیچیک از خطب بر سابل و مفاد خرافات و منجاسات که نموده و گفته و در وقتی که دیگر آن
 بیعت کردند و او را گذاشتند در هیچ جای نام نمی برد و معرف آن گفته و مثل اینکه زید بن علی با آن عتقشان
 و سایر سادات نگار نفس نمودند و شل یک می در مدت حیوة ابوبکر با و خطاب بخلیفه رسول الله میکردند و جوا
 این مضر ضحیات آنجواب حرف اول شد که این همه احادیث باین بسیاری که مذکور گشت و بسیاری هم که نوبت
 ذکر از آنها گذشت دلالت همه بر صوب در نهایت سحر است و دلالت از بس صریح تر تواند بود و لفظی
 که شما با و تمای خود بری ابوبکر روایت میکنند مثل افند و ابوالدین بعد از ابی بکر و عمر و امثال آن دلالت
 ازین صریح بر آنکه مثل این نیز نیست پس آثار نفس گفتن و اینها را گفتن سومی عصمت و عناد برای بیعت
 و عهد آنها از طرف و کتب و بسمای صبر و صبر و مستند شماست و سندشان از این راوندی و صحاب با ایست
 پس اسکا را آنها کردن و بیعت با و تمای شیعہ و ان یا از عایت کم قبتی و بی پر دقت یا نهایت تعصب نیست
 و جواب سخن دوم یک شمشیر خود را زجر را یک ایضا و دیگر همه انکشاف با خصوصیتی که دلالت بر صحت روایت
 کنند پس هزار چراغی که مذکور گدازم خصوصیت برای دلیل صحت این روایت همه می لاف و روانشان همه خد
 مدب و سلیقه خود و خلفا و امای خودشان اند بیشتر باشد و هرگاه لصوص از طرف شما تنها چنانکه بیان شد
 باشد یکی عدد شیعہ بر اقدیر تسلیم چه ضرر دارد و حال لصوص اینکه لصوص از طرف ما نیز آمده بدی صلوات الله علیه
 با عتوف شما نیز هم ایشان عدول و واجب الطاعه و مغضض القاعده متوازی است چنانکه از متبع کتب ایشان
 ظاهر است و نواز شیعہ تنها هم حجت است چنانکه در فصل اول سیوم این باب گذشت و حال اینکه عدد شیعہ
 ما حضرت پیغمبر پیش از حد نواز بود چه بعد از ما و از ده کس از مهاجرو انصار سواي خویسان و اهل بیت
 چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد بودند و احتجاج نمودند و بقول ابن فنیب چنانکه اینهم انشاء الله می آید همچو
 کس از آن بر صیحا شیعہ حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بودند و ابی بکر بیعت نمودند و با عتواف شما درین
 دلیل هم بخانی نام و نام انصار با آنحضرت بودند و برای تحقق نواز ترش خود معه فیه که پنج و شش یا بیست پس چرا
 اینهم عدد پس نیست و اینکه میگویند که سه چهار مؤمن بیشتر نموند مراد مؤمنان خاص نمائند نه همه مؤمنان
 چنانکه بعضی کلمات حضرت امیر المؤمنین که بعد ازین خواهد آمد و احادیث دیگر که در کتب ما و بیست و بیست
 برین و جواب حرف سیوم اینکه این چنانکه گفته شد یا باللفظ یا بالمعنی میان مخالف و موافق کلام
 شما نمیتواند چه جای مرد و با هم و اجبار خلافت ابوبکر با عتواف شما اجبار تواند با اینکه روانشان مخصوص

ستی است و در میان حاصل از آنها اثری نیست بجز نقیض آن که مطاعن و عیوب ابروئیکه لغو خلافت او نیست
در عرف و شما هر که امجد متواتر است چنانکه شاهان و خاندانهای بزرگوار نسبت به ضد میان این دو
توان و آواز جواب از مردود و استدلالات و اینها آیات و احادیث که مدار طریق و مسایح شما و همه صحیح
و معتبره نقد و آن علی ذکر شده نصیرین صریح ظاهر است که اندر بطلان بطلان است پس وجود نفس مشهور
و عین کس و حاصل این دو دلیل زیاده از حاجت و استبعاد چیزی نیست و استبعاد در مقابل عیان برآید
فبیج نیست از استبعاد در مقابل برآید چه در مقام برآید مطلوب غایب است و برآید فاصد است در میان
و اینها مقام مطلوب که نفس متواتر است خود در برابر خاست و جواب و اول تنها اینکه نفس متواتر ظاهر
بر خلافت حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه بود و همه میدانند و مینند خنده آن جمعی که رؤسای سناین
بودند بسبب بغض و عداوت آنحضرت یا از جهت حب منصب و ریاست و یا از جهت قتل عشار بر اهل
زیارت و یا از جهت حد و بنی بر صاحب ولایت و مستحق خلافت نفس را بهمان کردند و حق را از میان برد
و عداوت فریض با آنحضرت بر نه بود که روایت شده که در جنگ صفین از فریض پنجکس سینه در خدمت
آنحضرت بودند محمد بن ابی بکر و جده بن حمزه خواهرزاده آنحضرت و ابوالترجیع بن ابی العاص و محمد بن ابی
صهیده خواهرزاده معاویه و تاشم بن عتبیه بن ابی وقاص و با معاویه سیزده قبیل از ایشان با اهل و عیال خود بودند
و نظام که از رؤسای معتبره است انصاف باین داده و گفته که نفس ظاهر از بنی بر علی بحیثیتی که همه دانستند بود
اما عمر در اخفای آن و خلافت ابو بکر سعی نمود چنانکه در محبت و جوب نفس گذشت و سایر مردم را که در نظام
بنمودند و اظهار آن مخصوص بنمودند بعضی از ایشان را فریفتند و شیطان ایشان شدند و ویش از این بودند و بعضی
با اینکه چون حضرت امیرالمومنین در خانه نشسته مشغول تفریه بود گفتند او رغبت بخلافت ندارد و دست از
امامت کشید و بعضی را با اینکه گفتند شما حاضر نبودید و حاضر بودید آن مخصوص که شما شنیده بودید منسوخ
شد چنانکه در حکایت برآمده اصلی بیشتر گذشت و بعضی دیگر را بقدر و جبر بر بقا اطاعت آوردند و بعضی را بکر
از امامت و خلافت زیاده از پادشاهی چیزی نفهمیده بودند چنانچه ابوبکر و عمر گفتند لا تجع النبوة و الملك
فی بیت و الجید و این جماعت با اینکه میدانند که امامت حق کیست و خلافت حق علیست از آنجا
از آنکه دگران بغصب از میان بردند و صاحب آن شدند گفتند ما را عا با شما هر کس میرود ما اطاعت کنیم
چنانکه در همه زبانها بسیار باشد که سلطنت و حکومت و قتل را بایست برای کسی ادلی باشد و دیگری حساب
شود بسیار مردم با هم میگویند که این حق او بود و او میرسد و جیش ازین بردا نکنند و زیاده ازین اغاش
نمایند و اگر تیم و ترسی نداشته باشد کجبار یار و بار ظاهر کنند و چون مینند که نفسی ندارد و از پیش نبود ملک
شوند و سلامت خود را غنیمت دانند و بسبب اختلاف مردم و میل ایشان بعضی باین و بعضی بآن همین

بود و اما قول عمر با وعبدیه بر نقد بر ثبوت از روی حسد و مکر بود چه غرضش این بود که او بگوید تو اولی از منی
من بتو بیعت کنم و سبب این شود که دیگران نیز با وایل شوند و بیعت کنند آنچه چون ابو بکر از و محبت بود و بدو
غالب شد و این حسد و غصه در دل و اما مدتی که اظهار کرد چنانکه انشاء الله می آید کسی که نفس در
شان ادب و یعنی حضرت امیرالمومنین هم در آن روز مشغول بجهیز و عزای حضرت رسالت بود و در سقیفه خانه نبوی
و بعد از فراغ از مراسم عزای مکرر و در خوشان و شیعیان او آمدند و اظهار نصوص کردند و ادعای حق نمودند
جواب میگفتند که اینها همه راست است و خلافت حق نیست اما چون تو در خانه نشستی و بیرون نیامدی
کان شد که اراده امارت نداری و اگر پیش ازین این سخنان را میشنیدیم هر کتب این کار میکردیم اما حالا
مردم پست کرده اند و خلافت منعقد شده و برای ادعای پست حضرت نفس را اگر هیچ باشد همین که مستحق
علیه است میان حکم حدیث و تاریخ از فرد شما تنها پس است که بعد از انعقاد بیعت ابو بکر چون حضرت
امیرالمومنین بمجلس ایشان آمد فرمود منصب و عطیه را که خدا تعالی بپادشاهان عطا کرده از خانه یا بیخانهای خود میریزد
و از خدا بهتر نیز میریزد و بپسندید و بپسندید این سخن را در نکرد و گفت که خدا بشما عطا فرموده جوایبی که گفتند
بود که عمر گفت ما دوست از تو بر نداریم تا بیعت نکنی بشرین سعد گفت چون تو در خانه نشستی ما را کان شد که
رجعت بسلطنت نداری و اگر پیش ازین این سخن را از تو میشنیدیم کان نبود و کس با تو نمی گفت کند و ابو بکر
گفت اگر بیعت بمن میکنی بر تو حیرت میکنیم پس همین گفتگو در میان راه است بریکه نظر ظاهر بود و هر میباشند
که انکار نتوانستند چه عطای الهی بی نفس او و رسول او نباشد و معلوم نشود و آیتها همین اشعار شاهد عدلند
بر نبوتی که قاضی مبدی شافعی در شرح دیوان رد بیت کرده از حق بن احمد واحدی نا با بر برده که گفت
علی او حضور ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و فضل بن عباس و عمار یا مرد عبد الله بن مسعود
و ابو ذر و مقداد و سلمان گفت لقد علم الاناس بان سبھی من الاسلام یفضل کل سبھ
واحد البقی اخی و صهره علیه الله صلی ابن عی وانی فاند اناس طراً الی الاسلام
من عرب و عجم و قاتل کل صدید و غیر و جبار کل من الکفار ضخم و فی القرآن الکریم
ولائی و اوجب طاعتی فرضاً بعزم کائرون من موسی اخوه کذاک انا اخوه و ذاک
اسمی لذلک اقامتی لهم اماماً و اخبرهم به بعد بر خیم فاما منکم یعادونی بسبھی و اسلاماً
و ساقبتی و دخی فویل ثم ویل ثم ویل لم یلقی الا له غداً بظلی و ویل ثم ویل ثم ویل
لم یجاهد طاعتی و مرید هضی و ویل للذی اشفی شفاها هوید عداوتی من غیر جری
ترجمه این آیات کفایت آیات است که تحقیق که مردم میدانند که نصیب و مرتبه من و اسلام از همه
کس بیشتر و احمد بنی خدا برادر و پدر زن و بن عم است و من هر مردم عرب و عجم را سلام کشیدم و کافر

بزرگ خیمه ایشان را کثرت در قرآن است مرا بریدم و لازم کرده و اطاعت مرزبانان واجب فرض
 بجزم کردند و چنانکه هر روز برادر موسی بود من هم برادر بنفیه می‌فروشی باین اسم مرا باین سبب امام ایوب
 و در غدر بر خیمه خبر داد پس در میان شما کس است که در اسلام و فتنه و فساد عین و مثل من باشد پس عذاب
 و نکال بر سر هم برای کسانی که آنچه رعایت من و اراده شکست من کند و اوای بر شقی محرومی که اراده عداوت
 من کند بکینای و جرمی و آبضا در مناقب این مغازی مرویست که امیر المومنین در رجعه مردم را جمع نمود
 و فرمود که سوال میکنم از شما بخدا که هر مسلمی آنچه در روز غدر بر خیمه از رسول الله شنیده بگوید روایت ابی الطغفیر
 سی کس و برداشت ابو نعیم مردم بسیار شهادت دادند که در آن روز رسول خدا دست علی را گرفت و مردم
 خطاب نموده گفت **أَتَقُولُونَ إِنِّي أَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَا مَعْزُومُونَ** که من اول مؤمنان و چنانچه
 همه انوار شام از خودشان همه گفتند بلی یا رسول الله بقرآن گفت **قَدْ كُنْتُ مَوْلَاكُمْ** فی هذا الموضع
 وال من والاه و عاده من عاده پس هر کس من مولای او می‌شمی مولای او است خدا یادوستی کن با دوست
 او و دشمنی کن با دشمن او و در صحیح ترمذی روایت کرده اند از ابن ارقم که گفت در سبی از مردم سبأ سوال کرد
 که هر کس از رسول الله شنیده که فرمود من کنت مولا فاعلموا ان الله و عاده من عاده
 بگوید من از جمیع بودم که گمان شهادت نمودند پس خبر کردند پس از همین حدیث صحیح و عقاد خودشان بگوید
 در کتاب صحیحان نه معجزه شد که نص موجود بوده و شهود گمان موده و آنحضرت چنین نص فرموده و این
 متکلمان که انکار میکنند عتاد و عتلات بصیرت بدایت از بوده و هر که حدیث غدیر را با آنکه کثرت شود که
 در آن مجلس بود گمان کند با حدیث دیگر چه کرده باشند و آنجموع ابن جبر و اما واضح است که حضرت المومنین
 بمنابست فرکه **أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ مُرَافَاةً**
 باطاعت خدا و رسول خدا و امامت خود بر سه طریق دعوت و هدایت که بران دعوت است و حج و به البلی هی
 احسن است دعوت و دلالت نموده و نهایت اهتمام در هدایت ایشان فرموده اول جنس که بران است
 دویم بذكر فضائل که خطابت است سیم بقرابت چنانکه ابو بکر کرده بود که می‌والد است و محقق نباشد که استدلال
 بقرابت بعد اعتبار در دو مقام استعمال شده باعتبار اینکه فی نفسه فضیلت از جمیع فضائل است و اصل حضرت
 و باعتبار اینکه ختم که ابو بکر است بر خیمه خود انصار باین غالب باشد و اصل محلی است و این سخنان بتفصیل
 ازین انشاء الله خواهد آمد و حال اینکه بر تقدیری که آنحضرت خود حرف نص گفته باشد و بقرآن البته گفته و
 جوابی که گفته شد شنیده چنانکه از حکایت بریده اسلمی ظاهر است و بعد از آن نیز انشاء الله اما آن آن خوا
 آمد بر تقدیری که آنحضرت و دیگران بچند ام حرف نص گفته باشند نرسیده و چه بسیار است که بر مطلق دلایل
 مباین باشد مثل همین مطلب ضرورت نیست که فلان دلیل مخصوص مذکور شود بلکه در مقام احتیاج صاحب

حجت هر چه اصلحت و مناسب مقام و ادعای کند چنانکه درین مقام چهار بسکه مخصوص ظاهر و مسلم بود کبیرا
 انکار می نمود حاجت بتفصیل ذکر آنجا نبود بلکه بر سبیل اجمال فرمود عطاء را که خدا بپاداده و چون ابو بکر را حاجت
 بر انصار را بر قرابت خود بحضرت رسالت و اولویت از بخت کند داشت حضرت امیر المؤمنین هم از باب مجادل
 بالحق می احسن فرمود بهمانچه تو بر انصار حاجت کردی و ایشان اطاعت کردند من بر تو حاجت میکنم من با حضرت
 از تو نزدیکترم و حال اینکه چنانکه پیشتر گفتیم بعد از آنکه وجوب وجود نفس بر سبیل اجمال و رایجی خاص و صدور
 نفوس متواتره بخصوص در اینجا بنفس الله ثبوت و مبرهن شدن این سخن که محض استبعادی پیش نیست
 در برابر آن محض مکاره و جدال و بیرون از قانون استدلالست و مناسب شان این علای عظیم انسان
 نیست و حال اینکه توان گفت که فضایل خود را که آنحضرت در وقت دعوی خلافت برای حجت ذکر میفرمود
 و هر که بشنید تصدیق مینمود چنانکه بتفصیل انشاء الله خواهد آمد اما بنا بر مخصوص نفوسند بر امامت چه فی الحقیقه
 افراد از نفس چیز نیست که دلالت ظاهر بر صدق مدعی کند و اگر آنفضایل ظاهر الله لاله بر امامت آنحضرت
 نبودند در مقام حاجت نه او ذکر میفرمود و نه ایشان تصدیق مینمودند پس حال آنفضایل و دلالتشان بر صدق
 دعوی امامت و تصدیق حضرت رسالت آنرا بعینه مثل دلالت معجزه است بر صدق دعوی نبوت و تصدیق
 حضرت جناب الکی و اما تعجب از حال صحابه باین کثرت کسبت و عظمت شان و جلالت قدر شان و مخالفت
 نفس رسول خدا و مثل ابن اعرطیم و متابعت نفس و هوا پیروی شیطان جیم اگر سببش کثرت ایشان
 کثرت چگونه سبب تعجب و مانع نظر تواند بود و حال اینکه جناب الکی در بسیار مواضع مذمت کثرت
 و مدح قلت فرموده از آنجمله قوله سبحانه وان قطع اکثرهم فی الارض بضلوك عن سبیل الله
 ان یقتعون الا الظن وان هم الا یخوضون وقوله عز وجل واكثرهم للحق کادیهون وقوله تعالی
 وما وجدنا الا اکثرهم من عهد وان وجدنا اکثرهم انما سفهین وقوله عن زکریه وقلیل من عباده
 الشکور الی غیر هذا من الایات وایضا کثرت ایشان مثل کثرت ایشان در قتل عثمان نبود و سببان
 درین مسئله علما جی ندارند سوای آنکه یکی از دو چیز که هر که ام نقیض مذمت ایشان نیست یا عدم اعتماد بر اجماع
 و اتفاق صحابه در خلافت ابو بکر را تحت قتل عثمان بلکه وجوب آن چه همین جوعت همانچه تحت اند با ضعاف
 مضاعف آن چه آن قلیل پیش نبودند و ایشان اقلا و دیر کس بودند بلکه بدیه بسیار از سنین اقوی
 از آن چه مبدا و اصل اجماع ثانی امیر المؤمنین را میداند که بالاتفاق چنانکه ثابت شد او و قرآن و حق ملایم رسند
 و از هم جدا نشوند و در اجماع اول داخل نبود و بعد از شهادت بجز و زور متبع نبود چنانکه انشاء الله خواهد آمد
 و ایضا کثرت بنی اسرائیل و اتفاق بر مخالفت هرون و عبادت کوساله در وقت غیبت موسی بن عمران
 این کثرت بود و حدیث متواتر متفق علی ان الله یختار لاهل البیت و فی ثبوتی اشاره واضح و گویا به کسبت

بخالفت اینجا حضرت امیرالمومنین را و اطاعت او کرد در حلت حضرت پیغمبر و اما حدیث سواد عظم
 اول اینکه معارضت آیات و حکایات مذکوره و امثال آنها و ثبوت آنها نام و آخر مست ازین و ثانیاً اینکه
 معلوم نیست که مراد از عظم بحسب که در حجم باشد بلکه تواند که عظم شان و اعتبار باشد و بنا برین تواند که مراد
 قرآن با عزت یا مردود که نقلین اند باشد بلکه تواند که مراد همان حضرت امیرالمومنین عم باشد چنانچه زعفرانی و
 امام فخر رازی و تفسیر زیمریه اذن و ائمه که اخبار مستفیضه چون اهل بیت و ائمه که مراد آنحضرت است
 صبیحه واحد و مکره اشعار اینست که دعایت و میان مردم گشت و تقبست بریکه اذن و واجد هرگاه دومی
 باشد مواد عصمت و مساوی آل اگر چه عالم از آن پرباست که غیر زید و اذن تقبست آن نشود و اگر سبب تعجب
 حال و صفت ایشانست مرتبه ایشان نه مثل مرتبه پیران یعقوبست که با شان نبوت بحد سبب سبب اتفاق قبول
 حضرت یوسف کردند از روی حسد پس چه تعجب از حسد اینجا تعجب است که اتفاق بر منی لغت امیرالمومنین کنند و با
 اصحاب عقبه که همه از یک صحابه بودند و اتفاق بر نفس سید المرسلین نمودند چنانکه حکایتان عنقریب انشاء الله
 خواهد آمد و اینجا تعجب در میان اینجا تعجب بود که اگر عین ایشان نباشند و حال اینکه عظمت شان و جلالت قدر
 ایشان وقتی مسلم و سبب این تعجب تواند بود که در دین و ایمان در همه ایشان مسلم باشد و حال اینکه با اتفاق
 او شما و اجماع همه امت جمیع بسیاری منافقان و مرتدان و دشمنان حضرت امیرالمومنین عم در میان صحابه
 بودند و در عرف ثابت و محقق است و معتقد آن در طرق شایع و وارده که جمعی از اکابر صبیح بول مرتبه
 که توفیق اسلام کردند بطبع جاد و ایلالت کردند و همیشه در کسین این بودند و اشعار فرصت می نمودند و اگر چه در حدیث
 مجاهدین است کافست و نقص و بر منی لغت از زیاد ازین مستغنی است اما برای تاکید و تشجیل اثبات آن
 به سبب تشجیل کنیم نشاء الله اما حکایت منقده و کتاب دلائل النبوة شیخ ابوبکر احمد نیشی و تفسیر نقلی بالفاظ
 فاضل متعارف مردوست که چون حضرت پیغمبر از غزوه تبوک مراجعت نمود در راه کوهی بود که مرداران را
 آن بسیار دستور بود و منی بود بغایت تاریک و راه بسیار تاریک جناب مقدس آنحضرت با عمار و حذیفه بن
 ایمن از راه عقبه یعنی سرکوه روانه شدند و فرمودند سیر مرد را که از راه باجین که هموار بود بروند و از راه کس
 با سحر نموده پیما می برای راه عقبه رفقه که شتر آنحضرت را از سرکوه میندازند و آنحضرت را ملاک کنند جبرئیل آمد و آنحضرت را
 مطلع کرد و رفتی که سیر راه آمدند حذیفه را فرموده پیش رفت و در وی مرکبی است ترا بنزد و خدای تعالی ایشان را
 قیامت تا همه را بر گزارد و حضرت رسالت بکان یکا از برای حذیفه و عمار هم برد و همه را با شان شب بید
 و فرمود که نام ایشان را بنده دارند و در میان مسلمین رسالت آن کنند پس نه لغت مشهور شد و معروف بود بلکه
 منافق را می شناسد و حذیفه و عمار گفتند یا رسول الله چه نصیحه فی که ایشان را بشیم فرمود و دست میندازد که مردم
 بگویند که بعد از آنکه محمد جد و صاحب خود بر دشمنان ظفر یافت ایشان را گشت و در فردوس دینی مره سبب که

رسول الله ص فرمود در امت من دوازده کس از منافقان هستند که داخل بهشت نشوند تا وقتی که شتر از سوراخ
سوزن بگذرد و در جمیع این اشیاء که در روایت که میان یکی از اهل عقبه و حدیث گفتگویی شده اند بعد از
بجز استیصال میکنند که اصحاب عقبه چند کس بودند گفت چهارده کس و اگر تو هم داخل بودی پانزده کس و دوازده کس
از ایشان محارب خدا و رسول خدا بنده و ایضا و فردوس مرویست که فرمود حبیب و اخف کس از امت من
و جال یعنی دروغ گویند چهار کس از ایشان زنانه و در صحیح مسلم مرویست که در روزی از عمار پرسید که کاری که شی
باطل کرد بد آیا رای و اجتهادی بود که پسندید یا بد یا خبری بود که از رسول الله شنیدید گفت نه رأی بود و نه رسول
حرفی گفت سوائی آنچه همه کس از او شنیدند اما رسول الله گفت که دوازده کس در امت من منافقند و مخفی
نماند که این حدیث را احادیثی که بعد ازین ذکر میشوند صحیحند و بلکه رأس و رئیس منافقین و مرتدین و دشمنان حضرت
امیر المؤمنین ابو بکر و عمرند و در صحیح مسلم مرویست از رسول الله ص پرسید که هیچ روزی سخت تر از روز احد نبوده
فرمود آنچه از قوم تو کشیدم و از همه سخت تر آنچه در روز عقبه از ایشان دیدم و در صحیح بخاری بر وسنه مرویست
که حدیثی میگفت نفاق در زمان رسول الله ص نفاق بود اما امروز نفاق است علانیة چه آنوقت سداوت را پنهانی
میکردند و حالا ظاهر میکنند و غزالی در انبیاء العلوم نقل کرده که عمر از حدیثی پرسید که آیا من داخل منافقان هستم
و آنرا دلیل بر وجود مرتدین و سایر اعضای امیر المؤمنین ص در جمیع این اشیاء صحیح جمیع از متفق علیها از مسند انس
و ایضا از متفق علیها از مسند ابی هریره و بطریق و از مسند اسماء بنت ابی بکر و مسند ام سلمه و مسند سعید بن
مسئب هر کدام بحدیثی و مسند ابن مسعود و مسند ابن عباس و مسند بن سهل بن سعید با الفاظ متقارب
مرویست که حضرت رسول الله ص فرمود من پیش از شما بر سر جوش دارد شوم هر کس آید از آن آب خورد و بکس
از آن آب آشامد هرگز نشکی بخشد و جمعی را که من پیش از ایشان اسم و ایشان مرا میشناسند می بینم که بدست چوب
میبرند میپرسم ایشان را بگویند بخت میگویم خدا یا ایان ائت من و اصحاب منند میفرمایند بنیدانی که بعد
از تو چه کردند همین که تو از ایشان جدا شدی ایشان مرتد شدند و اندرین برگشتند پس من گویم دور کنید از من
هر که را بعد از من دین مرا تغییر داد و مقلط این روز جهان ازین احادیث که میراد مرتدانند که منع زکوة از ابی بکر
نمودند جز آبش اولاً نیست که ظاهر است که همه امت و هر که ایمان آورده با تحضرت داخل اصحاب و لفظ صحاب
بر ایشان صادق نیست بلکه بالعقده اصحاب هر کس در لغت و عرف جمعی اند که مصحبت و محبت و دوستی
و هم مجلس آنکس باشند حتی آشنایان و طایفان را اگر چه هر روز چند بار او را بکشد شب و روز در خدمت باشند
اصحاب بگویند و الا نسبت مصاحبت را بر سایر آشنائی و خدمتکارها فضل و امتیازی نیست و اگر درین کسی کوتاهی
باید بدلیل اثبات کند و درین احادیث همه با لفظ اصحاب وارد شده و ما لغین زکوة از ابی بکر را صحرا و باد
فشین بودند نه مصحبت و دشمنی و لفظ اصحاب اصحاب بر ایشان صادق نیست پس اصحابی که مرتد شدند و از دنیا

بر کشنده منحصرند در غلغای ثلثه و اولیای ایشان ثانیاً عبارت از آنوقت که تو از ایشان جدا شدی همیشه
در مرند شدن و از دین بیرون رفتن بودند که در چند حدیث از جمله این احادیث هست دلیل ظاهر است
که مراد اینجا عتقند نه انجاعت از وجهی یکی اینکه در همانوقت و همان ساعت اینها شروع بتغییر دین و
مخالفت کردند نه آنها و آنها منع زکوة را بعد از مدت ها کردند و تویم اینکه لفظ همیشه در مرند شدن و نیست
بر استمرار مدتی و تعدد افعال و کثرتی چنانکه اینها کردند و آنها یک کار همیشه کردند و مدت شان چند روزی
بیشتر نبود ثالثاً حدیث مروی در جمیع بن الصیغین از متفق علیه مسند ابی هریره که حضرت رسالت متعالی
خود گفت من که شمار گرفته میکشم و میگویم از آتش بیرون آید و شما بمن غلبه میکنید و خود را میکشید باقی
می اندازید و حدیث مروی در همین کتاب از مسند ثوبان مولای رسول الله ص که فرمود من بر هست خودم بترسم
از آنکه مضلین یعنی امان که راه کنندگان این دو حدیث و احادیث دیگر که همین جا مذکور میشود در همه در زمانه
صالحه که انجاعت همین جماعتند نه دیگران را بی اینکه بر تعدد بنسبیم اگر آنها بیک زکوة ندانند با بیعت نکردن
بانی بکرمند باشند اینها عایشه و معویه و انصرف خلافت و فدک و خمس و اندن و سایر حقوق اهل بیت صلوات
علیهم و سایر کارهایی که بایشان کردند چنانکه بتفصیل آن شاء الله خواهد آمد چه مرند باشند و در کتاب جامع العلوم
تصنیف قدوة الحفاظ ابو محمد محمد بن مقرر روایت کرده از بخاری از سبب که گفت براء بن عازب
گفتم خوشا حال تو که از جمله جماعتی که خدا از ایشان راضی شد که در تحت شجره بیعت کردند گفت آنچنان بود اما
بنیدانی که بعد از آن چه کردیم و صنعانی در کتاب مشارق از بخاری روایت کرده که حضرت پیغمبر بعضی گفت
انکم ستحسون علی الامارة و انما استکون ندامة یوم القيمة فغلبت الموضع و بطلت الفاطمة
بتحقیق که زود باشد که شما حریص شوید بر امارت و بتحقیق که زود باشد که ایشان بشیر روز قیامت پس این روایت
امارت شما را در دنیا چه خوب بشیر سوری می پرورد و در وقت رفتن بدار جزا چه جای این شهر میکشد و فقره آخر
تاب معنی دیگر نیز دارد پس خوش حال کسی که نصرت حق کرده و مستحق البشیرت پرورده و بد حال کسی که دست
از احسان اهل حق کشیده و طفل حق را از شیر تربیت بریده و صاحب عدل و استقامت نبوده منصف از اهل بیعت
روایت کرده که گفت از آن روز که رسول الله از دنیا رفت امت شروع کردند بزیوات و دین بدین بر گشتن و
مناقب ابن مردودیه بدو طریق و شرح ابن ابی الحدید مرویست که رسول الله ص بعضی گفت جمعی از تو کینه دار و دل
دارند اطهار آنها نیکند نا وقتی که من از میان شما بیرون روم و بروایت دیگر بعد از من و اقیضا و شرح ابن
ابی الحدید مرویست که رسول الله ص بامیر المؤمنین صلی الله علیه و آله اظهارین گفت تحقیق که امت من بعد
از من ذلیفه شوند و قرآن را و اهل برای خود کنند و برای علمنا بینه و خمر را بنید و حرام الله به و رب را به بیعت تا اویل
کنند و حلال شمرند و قرآن را تحریف کنند و خلافت بر بدایت غالب شود و از زمان در خانه خود بنشین تا وقتی

که خلافت را بتو تسلیم کنند و بعد از آنکه تسلیم خلافت بنمودند سینه‌ها از کینه‌های تو بچوشت آید در آنوقت بایشان
 قائل کن برای تاویل قرآن چنانکه من قائل کردم برای تفسیر آن و آنحضرت خوارزم روایت کرده که رسول الله صلی
 گفت با هذر باش اینکینها که برای تو در سینه‌های جمعیت که اطراف میکنند تا بعد از آنکه من از دنیا بروم ایشان
 طعون خدا و ملعون همدیگر بکنند مانند بعد از آن که میست و فرمود جبرئیل مرا خبر داد که ایشان بر علی ظلم کنند و از
 حق خودش منع نمایند و با او مفاقه کنند و فرزندان را بکشند و بعد از و بر ایشان ظلم کنند تا وقتی که قایم
 قیام نماید و حکشان فانی شود و امت بر محبت ایشان مجتمع گردند و دشمنان ایشان کم شوند و محمد بن جریر
 طبری شافعی در کتاب خود ذکر کرده از ابی علقمه که گفت بعد بن عباد گفتیم چه مثل دیگران با بوبکر صحبت میکنی
 و داخل ایشان نمیشوی گفت دور شوازم و الله که از رسول الله صلی شنیدم که میگفت وقتی که من از دنیا
 بروم مردم گمراه شوند و از دین برگردند در آنوقت حق با علیست و کتاب خدا در دست اوست من گفتم
 کسی دیگر غیر تو این عهد را از رسول الله شنیده است گفت شنیدم جمعی که در دلهایشان کینه بود گفتم
 گو یا ترا برای خود اعیان امارت میشود قسم خوردم که من داعیه این ندارم و اراده هم نکردم و اگر مردم پیست
 میکنند اول کسی که پیست میکرد من بودم و در جمع بین الصیحتین و شرح ابن ابی الحدید بدو سند مرویست
 که حضرت امیر المؤمنین ع گفت بخدای آسمان و زمین قسم که از جمله چیزهایی که بنی اتی من گفت این بود که امت
 بعد از من بتو غدر و مکر کنند و در صحیح بخاری از ابو دره روایت کرده که گفت و الله که از امت محمد چیزی نمی‌شنم
 مگر اینکه همه گمراه میشوند و ایضا در صحیح بخاری از انس بن مالک مرویست که گفت از دین چیزی بمانی پس
 مگر همین نماز و آن هم ضایع شده و در فردوس و بی بی مرویست که رسول الله صلی بعبایش گفت اول جمعی که گمراه
 شوند قوم تواند و چون ایشان ملاک شوند مردم ملاک گردند و ایضا در فردوس مرویست که آنحضرت بعبایش
 گفت اگر قوم تو ذیبا الحمد بکفر میبودند کعبه را بر میداشتم و بنایش را بر بنای ابراهیم میکشیدم و دود
 یکی شرفی و یکی غربی مقرر میداشتم که از یک در داخل شوند و از دیگری بیرون روند هر که اندک شعور و فضا
 باشد از همین احادیث که متواترند اقلاً بالمعنی یقین کند که اول منافقان و دشمنان و بزرگان و
 رئیس ایشان ابوبکر و عمرند چه از روزی که رسول الله از دنیا رفت اول ایشان شروع کردند در مخالفت
 و حق امیر المؤمنین را بردن و اظهار سازید و عداوتها کردن و بزرگ قوم عایشه ابوبکر است و اگر عمر را در نفاق
 خود شک از جهت رسوائی و غدر نمی‌بود از عهد نبی سوال اینکه من از جمله منافقانم نمی‌فهمم پس با وجود اینکه
 بعضی جاهل و بی‌فهم چنین در میان ایشان باشند و اقلاً با احتمال این سوای اهل بیت طهارت و عصمت
 و قلیلی که با اتفاق ما دشمنان و از امثال این احتمال برآیند و هیچکدام ایشان در روز سقیفه حاضر
 نبودند همه غیر ایشان در معرض این احتمال واقعند و بر افعال و اقوالشان اصلاً اعتماد و هیچ چیز از ایشان

در حق سبعا نیست و اما رضای جناب آتی از بیان مدائت ایست تحت الشجره شام حمد بودنی مسلم
 نیست که مخصوص مؤمنان است مدلی قول تقار عی المؤمنین و تقدیر منای از حد مداف
 بسبب بیعت با ائمه این وقت و از حد حجت مسلمین است و صدق برین اعتراض
 براه بن عازب که اندکی پیش ازین گذشت کافیت و اما اعتبار نمودن بیان برای صحبت رسول و
 افترا برین جوابش هر گشت که گفتیم بر آنکه منافقان که مذکور شد مذنبین مصالح حمله که انشاء الله
 حواجم شد بسبب ظاهر از حدیث منزه نبودند بلکه مثل سایر اربابان از حدیث حجاب و اهل اسلام شده و مدعی بودند
 حمله و دود و کس و بذر از احاطه شخصی به دلیلی ایشان را بر این عنوان نموده است و آنرا که میگویند خبر است
 اگر حجت نیست ایشان از حدیث نبوت و مخصوص است و در نزدان شرک نیست دلیل
 تزیین از آنکه در حدیث و شهادت و غیره است تا آخر چه اجماع معروف و نهی از منکر و جاد
 فی سبب است و بر طبق حق و منظمی است و باست مخصوص این است که اهل اسلام علم و خداان نبوت
 و طاعت و غیره و قرآن و کتاب حکم کتاب و باب حقه و سفیه نجات و اعلام هدی و مزار تقوا بنده و
 بر تقدیری که با مردمی چه محضی اگر چه بعضی امور باشد کشف شود همه اهل اسلام و خصوصاً همه علمای
 اسلام و هر کافر قدری قدرت و مباحث این کار باشد و در آن شریک باشند و جنصاصی بآن بزرگان
 و استیفاء فضیلتی برای ایشان ندر و اگر همین قدر باید از خطا و حسد و عداوت محفوظ باشند باید همه
 معصوم باشند و اما کشف نمودن ایشان بقوت قیاس دلیل نه حقیقی و خوبی و افعی نیست بدو و چه کسی اینک است
 و لذت و در مختلف باشد بعضی را استیفاء و اندوختن و در کلمات و مشروبات است و بعضی را در
 جهوسات و بعضی را در مذکورات و بعضی را در محسوسات طمرد و بعضی را در جاه و منصب و اعتبار و سلا
 محسوسات با ائمه و بقی امور و دنیا و آخرت و بعضی را در عجم و معرفت و طاعت خدا و امور عظیمه علویه اخروی
 پس نود که تحت رحمت و لذت در حجت چه و ریاست باشد و در لذت ظاهر و اصل حتی نباشد
 و در یک بعضی رضای رنج راحت آن چه در مطلب بزرگ چون خب ریاست بسیار غالب بوده باطل است
 از آنکه در هر چه مباح است نموده و از ایدید و فیضیه و هر چه در آن همه شدت تحمل کرده باشند چنانکه در طرق مالیه
 اندکی در حصول آن مشغول شده که همین این الخطاب نول الدنیا للدنیا و آثار کردن جان
 و این جمیع که پیش گفته و میدانند و بودند و در محسوسات و غزوات کریمت و سرگزندان دانه و نه خون
 بخت و دنیا و نه دست ایشان را بر حقیقت مال و صرف کردن مال و بکران چنانکه لغیر و مفضل
 و این پس فرموده شده و بعضی نقیصه کردند و بعضی فراموش کردند و بعضی مقبول گشتند و آن شایسته و سعوت
 خود را با حق و مشغول این اهل فرما و مردان مستور و بغایت و نهایت معروف و مذکور

و اندک روایات مستغنی است و کسی را در آن شک نیست و در وصف آنحضرت زیاده از حد معقول چیزی نمیکویم
 آنچه میگوئیم موافق روایات و نوارخ علی و شایخ شما میگوئیم و باید دانست که فرقت میان شجاعت و قوت
 شجاعت و دلیریت و جرات و اقدام کردن و ترسیدن و میان این دو آن عموم و خصوص من وجه است چه بسیار
 باشد که کسی در غایت و دلیری و جرات باشد و زور و قوتش از دیگری که جراتش بسیار از او کمتر است کمتر باشد و بسیار
 هم باشد که جرات و قوت با هم جمع باشند و ترسیدن و جبن فرع محبت و بنا و ترسیدن از عقیبی است و کسی که محبت
 نهاده و بنا و نفرت از حیوة و لذات و کمال محبت و معرفت بجناب خدای تعالی و شوق لغای او دارد البته شجاع
 و دلیر و از مردن ناگزیر باشد چنانکه مشهور است که وقتی که ابن الحکم ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد و فرمود قوت
 و در مقابل کعبه و شیخ ابوعلی در تعریف عارف گفته که العارف شجاع و کیف لا وهو بمعزل
 نقیة الموت و العارف جواد و کیف لا وهو بمعزل عن محبة الباطل پس آنحضرت که در این است
 زهد دنیا و معرفت و محبت و شوق بجناب خدا و از همه کس و از تمام عالم درین راه پیشتر و پیشتر بود البته شجاعت
 و جراتش از همه بیشتر خواهد بود و اما قوتش دو مرتبه دارد یکی مرتبه بشریت و انسانیست و دو مرتبه از یکجا قوتش بسیار
 و از همه اعداد افراد انسان بیشتر باشد لازم نیست که از همه افراد انسان من حیث المجموع هم بیشتر باشد
 و از یکجا قوتش از همه با هم کمتر باشد لازم نیست که شجاعش هم کمتر باشد چه شجاعت بقدر عقل و ایمان و زهد
 و معرفت و قوت بدنی بقدر استعداد و مایه بدن و باین سبب بود که انبیا و اولیا و ائمه مدعی صلو الله
 علیهم و در دست اهل مغلوبه مقتول میشدند که قوتشان با قوت ایشان برابر نبود و زورشان مانند زور ایشان
 مقاومت نمینمود چنانکه حضرت لوط علیه السلام خود وقتی که بر دغبه گردن فرمود و لقوان بی یکر قوۃ از او میخواست
 و گویی شد پیل و باین سبب است که احادیث مکرر وارد شده که حضرت رسالت بحضرت امیرالمومنین علیه السلام
 خواهد آمد و فرمود خون خرد را گاه دار و مستعرض ایشان مشو تا وقتی که خود امانت را تسلیم تو نمائند و ضعف و
 ناپاایمنی ظاهر است که منافات با کمال شجاعت و جرات و نبوت و عصمت ندارد و مرتبه دوم قوت که باقی
 بود در همه صفات کمال و نیست مرتبه اعجاز و قدرت بر اطرار مجزوه و باین دوم مرتبه آنحضرت خود اشد و زور
 بعد از کردن در غیر دپاره نکردن آن در روز دیگر چنانکه مشهور است که هذا بقوۃ علوۃ من الله بقوۃ
 و باینکه اما همیشه باین قوت کار کردن و قوت الهی را استعمال نمودن روا نیست مگر وقتی که مقتضای ظهور
 باشد پس آنچه در باب شجاعت و قوت آنحضرت میگوئیم همین است و در مرتبه اول معجزه است و شمای
 بعد و معجزات بسیار از آنحضرت و اینکه او مظهر قدرت بی نهایت است و تفریق و تفریق و تفریق که اندک
 پس نهایتش اینست که در باب شجاعت و قوت هم مثل سایر ابواب صاحب اعجاز باشد و این زهد معقول
 بیرون نیست و اما ترک حق خرد کردن و طلب آن نکردن خلاف واقعست بلکه چنانکه میان ما و شما است

و پیش از گذشت و بتفصیل ان شاء الله خواهد آمد بعد از سه روز که از تفریه و جمع کردن قرآن فارغ شد مکرر عرض می آمد و طلب حق خود کردن میکرد و آن ترک محاربه با ایشان چنانکه با معویه و دیگران کرد و صبر کردن و حلم ورزیدن و دولت دادن و کفار و مشرکان و فاسق و منافقان که با کمال قدرت بر ایشان و علم بحال ایشان سالهای بسیار و دههای شمارایش را بحال خود میگذارد و در مقام انتقام می آورد و تیم نامی بسنت حضرت زین العابدین است چنانکه جناب آئی فرموده و لکن فی رسول الله است و حسنیه که چند سال در اول اسلام میرمود و انواع نجب و مشقت از مشرکان تحمل فرمود و با ایشان محاربه نکرد و خود را در معرض مقابل ایشان نیارود و افتاد و عا نکرد و از خدا نخواست که ایشان را بکشد و چندین سال منافقان در میان اصحاب او بودند و این را میساخت و اطلاع بحقیقت احوالشان و علم بحسبیت افعالشان که بعد از دجال او کردند و پشت دلباش را بحال خود و ا گذاشت و رسوایشان نکرد و برویشان نیارود و سب و تمهید ابدی را بر ایشان نهی کرد و خدای تعالی فرموده فیصله ایمان افتاده که آنها از قوم آزار نکشیدند و اگر ایشان کشته گردیدند و همیشه حلم و صبر ورزیدند و نیست که مردم همین اعتراض بر آنحضرت کردند و همین جواب فرمود و جمیع مضمون آن نیست که آنحضرت ندای نماز جماعت فرمود چون مردم جمع شدند و نماز گذارند و سب و تمهید خواند بعد از آن فرمود جمعی اعتراض برین میکنند که چرا با ابوبکر و عمر و عثمان منازعه نکردی و اطلاع وزیر و عایشه کردند درین کار بسنت هفت سببه علم نموده ام اول نوح که گفت خدایا من را بر این امر نفرست کن و انتقام من بکش و دوم ابراهیم خلیل رحمن که بقوم خود گفت من از میان شما و بتانی که کجای من بپایستید که مرا بکشیدم و بیرون میرود و سب و تمهید اولوط که بقوم خود گفت کاش مرا بر شما قوی میبود و پنجاه و یکم میبدم و چهارم یوسف که گفت خدایا زندان برای من خوشتر است از آنچه مرا بآن دعوت میکنند و پنجم موسی بن عمران که بقوم خود گفت چون از شما ترسیدم از شما که خیم ششم هرون که گفت قوم مرا خارج کردند و نزد باب شد که مرا بکشند هفتم محمد ص که از حرم خدا که رخت و بغار رفت پس اگر میکشید که ایشان بی آنکه از قوم آزار و کمروسی داشتند ایشان را که بختند و بخدا شکوه کردند که فرستید و اگر ایشان مقهور و معذور بودند بیکد پیغمبر بودند پس که وصی پیغمبر بعد از من و دیگر من چهارم اطاعت امر حضرت رسالت هم چنانکه چندین حدیث گذشت که فرمود در خانه خود بنشین تا وقتی که امارت تو تسلیم نکند و پنجم انتظار اعوان و انصار و این هم از ترس نبود بلکه توبه بآب آئی و تنی بسنت آنحضرت بود که دوازده سال که اهل اسلام کم و ضعیف بودند و کجای و حال کفر و فتنه بود و ابعاد آنرا که کثرت و قوت در مسلمین بهر سبب حکم محاربه مقرر گردید و با آنحضرت بود و چنانکه ان شاء الله خواهد آمد که فرمود اگر احوال بابی ایشان جدا کن و لذا دست از ایشان بدار و خون خود را نگاه دار و وقتی که مظهر پیش من آئی و آیت آنحضرت خدا اشاره بهمین عهد و کلام چنانکه در شرح ابن ابی الحدید گذشت

خطاب بعمر فرمود من میدانم که شمار من زور می آید و حق که من عطا نموده اند میرسد و اگر نه قور سابق و عهد
سابق میبود من مطلب خود میرسیدم و انتقام از شما بدو انکشت که چکش خود میکشیدم اما بنا بر آنکه صرف
نیز من آه و فتنه که پیش خدا روم و سگوه شمار با و کنم ششم اینکه چنانکه جناب الهی فرموده و لَوْلَا جَهْلُ الْمُؤْمِنُونَ
وَلَيْسَاءُ الْمُؤْمِنَاتُ لَمَ تَقْلَبُوا هُمْ أَنْ تَطَّوُّهُمْ فَضَيْبُكُمْ مِنْهُمْ سَعَوْهُ بِعَمَلٍ لِيَدْخُلَ اللَّهُ فِي وَصْمِيهِمْ مِنْ شَأْنِ
لَوْ تَوَلَّوْا الْعَذَابَ إِنَّا الْكَافِرُونَ وَامِنْهُمْ عَذَابُ الْآلِهَا مردان و زنان مؤمن بسیار در میان ایشان مزوج و
مستحب بودند با جمعی که بسیار از آنها عت اگر چه در آنوقت گمراه شدند اما در اصلاب و ارحام ایشان مؤمنان
بودند که هنوز موجود نشده بودند که اگر در آن زمان حکم بقتل ایشان میشد آن مؤمنان که هنوز هدایت نیافته با موجود
بودند ضایع میشدند و ایشان که ایشان را میکشند مشغول لذت بخون آنها میکشند و اگر انجمن نیف بود و مؤمنان
و مردان از هم جدا میبودند خدا تعالی امر بقتل ایشان میفرمود و حضرت امیر المؤمنین امثال امر میبود و با جمعی
در حکایت نوح علیه السلام نیز اشاره شده که بعد از آنکه از میان قوم خود و انقضای مؤمنان از اصلاب ایشان
دعای ملک نموده گفت رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا عَلَى الْأَرْضِ إِنَّ الْكَافِرِينَ لَا يَأْرَؤُنَّكَ إِن تَذَرْنَاهُمْ يَفِضِلُوا عَلَيْكَ
وَلَا يُلَدُّوهُ إِلَّا فَجْرًا كَثِيرًا یعنی ضایع بر روی زمین از کافران یک کس نگذار که اگر ایشان را بگذاری بندگان را
گمراه میکند و فرزندی از ایشان سوای فاجر کافر بهم نرسد مراد است که در روزی که هزار کس بیشتر شیعیان
در خدمت آنحضرت بودند فرمود آنرا بر سر میفشید که چرا اینها را میکشی اینجا عت اولاد آنجا هستند که در آنوقت نبود
و بعد از آن بوجود آمدند اگر ایشان را میکشیدم مردم اینها را میکشیدند و حق هم چنانکه در اخبار منافقان گذشت
حضرت رسالت فرمود میخواهم بگویند که محمد بعد از آنکه با عت اصحاب بر اعدای غالب گشت ایشان را نکشت
و مثل این نیز در کتب صحاح ایشان ثابت شده که بعد از آنکه نفاق عبدالله بن ابی سؤل ظاهر شد عمر گفت کذا
تا ورا بجسم فرمود میخواهم بگویند محمد اصحاب خود را میکشد و سر این چیست که چون مردم با ایشان ضعیف
و ضعیف بودند بجایست و کفر بود و اگر دشمن و عت را که بعد از آنکه دو معدن صداوت و عداوت
بودند میکشند و بیکان از ایمان میرمیدند و بیک از دین بر میگردیدند و بعد از آن سایر کفار و مشرکان نیز
و عت با سلام نمی نمودند و بر کفر و طغیان بیشتر مصر میبودند و توانست بود که سبب این شود که دیگر مرکز
کسی ایمان تیار در عت با سلام نکند و مضمون این جواب حضرت امیر المؤمنین در خطب و محافل کمر
اشاره فرمود: از آنجمله ابو بکر بن مردویه در مناقب و خطب خوارزم در اربعین نقل کرده اند که در روز شنبه
که ایشان بیعت میکردند امیر المؤمنین میکشید که مردم با بکر بیعت کردند و من و آنکه اولی و احق بودم
از و با امت اما اطاعت نمودم از من اینکه میباید اصلین همه بکفر رجوع کنند و بیکه بکفر بکشد بعد از آن بکر
بیعت کردند و من اولی از و بودم اما اطاعت نمودم که میباید مردم همه کافر شوند و این ابی الحدید روایت

کرده که آنحضرت خطاب به فرمود که وقتی که در خانه نشستم و بعد از آن توبه کردم و گفتم یا خدا و رحمت او
 بنمود و وقتی که آمدم و بیعت کردم از ترس نبود بلکه آنوقت بر من وحی آمد که ای محمد بن عبد الله
 رسول الله بن عطا فرمود و مرا بدیگری بیعت بنمایست فرمود و آنوقت برای این بیعت نمودم که بعد از این
 از میان برخیزد و اهل اسلام متفرق شوند همه کس از دین بگریزد و اما این کلمات از آنحضرت در شرح این
 ابی الحدید و غیر آن بسیار روایت شده و اما کثرت احوال آنحضرت در کمال چنانکه گذشت بعضی
 فریب خوردند و بعضی بسبب اغراض و امراض دیگر برگشتند چه اگر ضعیف بودند و یا نیک شبهه با بسیاری رجوع
 مینمودند چنانکه گذشت و در کتاب کلام نقیب بصره انشاء الله خواهد آمد و ایضا این ابی الحدید در شرح
 روایت کرده از جناب بن عبد الله از وی که گفتم یا امیر المؤمنین صلوات الله علیه که برخیز و مرد مرا بجانب
 خود دعوت کن و بگوی که من اولی رسول خدا می دانم و انصار بمرسان و با این طایمان جدا کن پس اگر اطاعت
 نکنند بمطلب رسیده باشی و الا قتال کن یا اگر گشته شوی و اگر بمانی که حجت تو در پیش خدا غالب خواهد بود
 فرمود یا جناب کمان داری که از ده کس یک کس بمن بیعت کند گفتم ای فرمود اما من از ده کس یک کس
 امید ندارم و ایضا مرویست که آنحضرت هم فرمود اگر من چهل کس پیدا شوم که بر او ده و عزم خود ثابت باشند
 با این قوم قتال میگردم و ایضا مرویست که میفرمود اگر حمزه و جعفر زنده میبودند هیچکس طمع درین کار نیکرد
 اما من مبتلا شده ام بدو بی نفرمان هموار عباس و عقیل و ایضا این ابی الحدید روایت کرده که سوره یا آنحضرت
 نوشت که دیروز بود که چون بابو بکر مردم بیعت کردند شباهت را بر الاع سواد میگاردی و دست پیر
 حسن و حسین میگردانی و هیچکس از مسلمین را نگذاشتی مگر که همه را بخود دعوت کردی و هیچکس غیر از چهار یا پنج
 کس اجابت تو نکرد و اما بنی هاشم نسبت بدیگران اندکی بودند و اما انصار را اول با ما راه دین را بودند و اما
 حرف بیعت عباس و شجاع زبیر جوابی نیست که این گفتگو چند روز بعد از انقضاء بیعت ابو بکر بود
 و چنانکه انشاء الله خواهد آمد عادت عرب و انصار این بود که با کسی که بیعت عہدی میکردند و وحجت بدست
 میدادند نقض آن عہد و مخالفت آن بیعت را نیک عظیم و عار بسیار میشمردند و هر چند باطل و فاسد میبود
 از آن بخدا و زبیر کردند اگر چه مؤدتی بقال و جدال میشد باشد پس با خیال بیعت عباس و شجاعت زبیر
 حاصلی نداشت و اما ابوسفیان از جمله منافقان و غرضش بتهیج فتنه و عدوان بود و اصلاح امت و احسان
 ایمان چنانکه در جواب او مرویست که حضرت امیر المؤمنین هم فرمود تو از اهل تقاضی و کار تو در زمان ^{بیعت}
 نیز همیشه فتنه گر می بودی حرف تو اعانت نمیکند و با بنی مسیب بود که جوان ابو بکر و عمر این سخن را از او شنیدند
 پرسش معاویه را دالی شام کردند غضبش نیکین بافته از جمله احوال اینان شد و آنرا آنچه گفتم معلوم شد کفر
 و نفاق و ارتداد این اصحاب و استحقاق اضعاف این طعن و لعن و عذاب و عار و عجز و کبر و عجز

رسالت و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما وعلی آلهما الطاهرین تمام حکمت و مصلحت و رحمت شفقت بود بر امت و رعیت مثل صبر و حلم جناب الهی و اگر معاذ الله آن صبر و حلم و مدارا و محاشه میکردند عین سب و شتم بود و بیشتر در محبت و جوب نصب امام و نص بر او ذکر شد منافعی بی غایت و مصالح بی نهایت با عارف مخالفین در وجود امام پس ظاهر شد که جمعی که انکار نص میکنند طعن کرده اند بر خدا تعالی و حقیت رسالت بتضییع تمام احکام دین و اسلام و ایمان بمسئسین و ابطال حق امام و آقا جواب و جواب دیگر آنست که قول عباس و عمر گفته شد و مثل آنست قول اول ابو بکر و قول دومش نیز با اینکه جمله است برای کتمان آنست و انکار حق امیرالمؤمنین و آقا و دخول آنحضرت در شوری مکتوب ایشانست نه مصدقشان چنانکه در شرح این ابی الحدید روایت کرده که چون عزم بر شوری و وصیت خلافت میان شش کس کرد و گفت اگر مختلف شوند حق با جمعیت که عبدالرحمن و ربیعانشانست عباس گفت بقی بن ابی طالب که امامت از ما که شدت برای اینکه عبدالرحمن بسبب خویشی و نسبتهای و بکر که با عثمان دارد دیگر را بر و ترجیح بکنند علی گفت من این را نمی دانم چون عمر را بگویم است شمه و پیش ازین می گفت نبوت و امامت و بر حوا جمع نمیشوند در شوری و اصل ایشان میشود ظاهر شود که آنوقت دروغ گفته و حالا تکذیب خود کرده و آقا قول آنحضرت بعد نبوتش معلوم نیست و بر بقدرت سیم بر طوطی حرفی گفته باشد که این بر حسین رد و نایه و انکار آن باشد و آقا احتجاج آنحضرت بر معونه بر جمعیت نه بنص و همچنین در سایر مواضع امام نص فرمود باینکه دروغ نیست احتجاج بعضی کمتر نمود چنانکه اخبار درین باب بسیار است و قدری از آن مذکور شد سوای جوابهایی که در جواب وجو اول گذشت جوابش مثبت گنایا برینکه در دین مقرر است که با هر قومی بدید و اعتقاد این معامه باید کرد و این سیاست که در حق فرق مختلفه لغا و مصلحت آن که هر کدام در میان خود قنده برای منافی دارند بنای خود را در دو طرفه خوششان گذاشته و اسلام و حلال زاده شمه و میسوند و حکم و اولاد از آن بر این جاری نمیشود مگر بعد از آنکه از آن طاعت محبت دیگر منتقل شوند چون صفای غمّه و معونه و ایتان این بنی نبوت خلافت بر جمعیت گذاشته بودند و در میان ایشان شایع و متعارف شده بود بنا برین از باب احتجاج بر حسین مجادل میفرمود که شما که چشم پرست از خصوص پوشیده و نبوت امامت را بر جمعیت میدانید جمعیت بر من کرده اند اما حق کند و آقا قبول نکردن آنحضرت خلافت را بعد از قتل عثمان سببش این بود که می گفتند جمعیت میکنند این شرط که بطریق شجاعت عمل کنی و از سنت ایشان تجاوز نکنی فرمود این خلافی که خدا من عطا کرده است نیست و من براه جملگی را خدا را گذاشتند و پیروی شیطان کردند منیر و م و آقا ارشاد ابو بکر و عمر را برای این بود که کار او را شاد و به همه عالم و حفظ دین خدا بود و بقدر مقدور هر وقت اطاعتش مینمودند بمفرمود و آقا انکار زید و سایر سادات نص را چند وجه تواند داشت ظاهرترین همه اینک چون ایشان داعیه امامت برای خود داشتند

مصلحت این کار باطل سبب انکار حق گشته باشد و اما خطاب صحابه با بکر خلیفه رسول الله از مؤمنان
ایشان سبب نفی و دفع فساد و از مردان سبب ارتداد بود و این ابی الحدید سؤال چند که از استاد خود
نموده و جوابها که از شنیده نقل کرده اگر چه متضمن طول است تا تحمل حکایت در جنب کثرت معوقش
مؤنیست بسیار قلیل و چون ضرورت تاب نرک همه آن بی آورد پس بالضرورة مختصران نامه ترجمه را می نگارد
و آن چنانست که مردی از بنی اسد از حضرت امیر المؤمنین ع پرسید که چون شد که قوم شام را از مقام امامت
دور کردند با اینکه حق با آن بوده قریب بود با اینکه نسب باغالی تر و حسب ما رفیع بود سبب تقدی ایشان
بر این بود که امامت کرامت عظیم و نعمتی است جسیم نفوس جمعی بر آن حرص ورزیدند و نام اهتمام
بر آن گاشتند و نفوس جمع دیگر تمت در سخاوت دیدند و دست از آن برداشتند و این ابی الحدید گوید
در وقتی که پیش ابو جعفر جعفر بن محمد علوی نقیب بصره در مس میخواندم و او مردی بود منصف کثیر العقل امامی
مذهب نبود و از شیخ تبری منبهم و حق را با شیعه نمیداد و افراط ایشان را نمی پسندید از د پرسیدم که قول
آنم که پرسیدم شما را قوم نس دور کردند مرادش روز سقیفه است یا روز شوری گفت روز سقیفه گفت نفوس
من راضی نمیشود که بجای بنیست معصیت رسول خدا و دفع نفس امام هدی و هم گفت من هم نفهم راضی نمیشود
که بعضی پی رسول خدا نسبت دهم که امامت را مهمل گذارد و امام در پیشان نگارد در وقتی که از دیار خود
و دیگره سنس بن زید و مذکر احوالشان یار و حال اینکه هرگز از مدینه بیرون نرفت تا اینکه در جنت
بود و رجوع مینمود مگر اینکه میری بر ایشان میکاشت و ایشان را ضایع نمیکند داشت بعد از آن گفت هیچ کس شک
ندارد که آنحضرت و حال محض بود اما مسکن اعتقادشان در شان او معلومست و آنرا بیباید و نصاری و فلاسفه
او را حکایت نام نمیکند سدید اتری میدهند که بعقل و تدبیر اختراع ملت و شرعی کرد و بنای پادشاهی عظیمی گذاشت
و آنهمه را در عقل عرب را میبندد و طبیعت ایشان را میدانست و در گینه جوانی و جوانی خواهی چه قدر مصروف
تا چه حد بخیر و هر چند روز کار بسیار گذشته باشند که خوبان مفتول و در هر جا تفحص قائل میکردند تا او را ببانند
و یکشنبه و انتقام از او بکشند و اگر او را نبافته اند از اقربا و قبیله او کسی را یا جمعی را هر چند از دور و بیگانه میبندند
میکشند و اسلام هنوز و طبیعت ایشان اثری نکرده و این اخلاق ذمیر را از ایشان بیرون نبرده بود بلکه
ایشان بهمان عادت و طبیعت باقی بودند و کسی که شعوری دارد و چون تو تم کند که چنین عاقل کامل از عرب و
خصوصاً از قریش خونبار ریخته و در میان ایشان آسوبها انگیخته و نیمه خورادر کردن این عمود و د خود کرد
و کینه از رینه بر و بگوش آورده باشد و میدانند که از دنیا میرود و او را بعد از خود میکذار و دختر و فرزندان
خود را با آن همه محبت و شفقت که با ایشان دارد با و میسپارد نفس بر و نکته داور خلیفه خود و صاحب اختیار
است خود میگرداند ناخون او و اهل و اولادش باین وسیله سقوط نمایند آبا این عاقل کامل نمیدانند که هرگاه

[illegible]

امری که کرده و ششصد و هشتاد و هفت پارس و سبب فرمود که نصاری بخزن را از جزیره عرب بیرون اند
 نکرند تا آنکه از ارض است که هم در آن است و ایام ابو بکر را بهای میوه بسیار عمل نمودند و ایشان بودند که بشدت
 فتنه دادند و مقام را دور که تبدیل کردند و بتقصای رای خود بخوی که مصلحت میدیدند عمل میکردند و توقف به
 نفوس میکردند تا اینکه بعد از میان فتنه اقتدا بایشان کرده قیاس را برضی ترجیح دادند تا کار بجائی رسید که
 شهر بیت تعیین یافت و قیاس ترغی از ده با جنت شد و همه صحابه اتفاق نموده امامت را از علی گردانیده به بکری
 دادند و ساسی ایشان صادر کردند که از فتنه منتهی بهم میدانیم که خوب اطاعت او میکنند و مخصوص را پیش خود
 تاویل کردند و گفتند اگر چه مخصوص است آن حاضران چیزی چند میدانند که غایبان خبر ندارند و مصلحت
 نباشد نص را ترک میتوانیم کرد و نص را هم اعانت ایشان نمودند و میانشان غوغا و گفتگو بسیار شد و نیز
 بود که فتنه و فساد بهر بیت پس ناچار رؤسای مهاجرین برخاستند و با ابو بکر معیت کردند و از خجبت بود
 که جماعه عمر گفته بیعت با ابوبکر فتنه یعنی بی ناطق و تدبیر شده و ایشان این بودند که باین تدبیر صورت وحدت
 انصار را فروشانند و هر کس ز سلسلین که پیغمبر پسید و متعرض ایشان نشد خود را از شر ایشان نگاه داشت
 و هر کس سزا را یا پنهانی گفت که رسول الله بر علی نص کرده و او را بجلالت مقرر نموده گفتند از ترس فتنه
 بیعت کردیم و عذر گفتند با آنکه او کم سن است با عرب با جد عداوت دارند که از ایشان خون بسیار ریخته یا
 یا سیکه او تکبر دارد با با آنکه نبوت و خلافت یکجا جمع نشوند بلکه ازین بیشتر هم گفتند که ابو بکر امامت را بهتر
 میتواند کرد و خصوصاً که عمر هم اعانت او میکند و عرب او را دوست میدارند که مرد هموار ملائمت و پیروی
 عقیده کرده است و کسی بروحی و از او کینه ندارد و بزرگی حسب و نجابت نسب و قرابت با رسول هم
 ندارد که بآن افتخار و بر عرب تکیه کند و اگر علی را نصب کنیم اسلام بر طرف شود و مردم بکفر رجوع نکنند
 و صلح برای دین نیست که نصی که مؤدی بارتداد مردم و کفر ایشان و زوال اسلام باشد ترک شود و بگویند
 آن عمل کنند و مردم باین سخن ساکت شدند برای اینکه چند فرقه بودند فرقه دشمنان علی و ایشان از اینکه خلافت
 از او گذشت خوشحال و تسلی شدند و فرقه دیگر اهل دین و صاحب یقین بودند اما چون دیدند که اکابر صحابه
 اتفاق کردند بر اینکه خلافت را از آنحضرت بگردانند کمان کردند که مگر نصی از رسول الله شنیده اند که در نسخ
 انصوص سابقست که در خلافت آنحضرت صادر شده و همه شنیده بودند خصوصاً حدیثی که ابو بکر روایت کرد
 که الا بیعت من قریش چه بسیار مردم ازین تو هم کردند که آن انصوص منسوخ شده و معنی این حدیث اینست
 که امام ما باز قریش باشد از هر طایفه ایشان که باشد خوبست و فرقه دیگر که اکثر اعراب و عوام ایشان بودند
 که مثل حیوانات از هر جانب آوازی شنوند از پیش روی امثال اینجاعت را رای و تدبیری نباشد بلکه دنباله
 رؤسا و پیروان ایشانند اگر نماز واجب را هم از ایشان ساقط کنند اطاعت نمایند پس باین سبب نص

پنهان و باطل و بیعت ابو بکر محکم و ثابت شد و اشتغال علی و بنی هاشم نیز تخمیه و تغذیه رسول الله و در خانه نشستن و از بی خلافت بیاد نداشتن و تسبیح این شبهه نمود و مردم بکان کردند که البته خلافت ایشان منسوخ شده و اراده امامت ندارند و بعد از آن علی و بنی هاشم خواستند که تلافی گذشته نمایند و بیعت بکنند بر هم زنند و پیش رفت زیرا که عرب انقض بیعت را عیب و عار میدانستند خواه مواب میبود و خواه خطا و عذر گفتند که حالا بیعت کرده ایم و بیکر انقض آن نمیتوانیم کرد و از جمله چیزهای که سبب زیادتی جرات عمر شد که از علی عدول نمود و تا کینه بیعت ابو بکر گردانیدند که در حضور رسول الله صدمه بسیار بود که با آنحضرت معارضه میکرد و مخالفت مخصوص او می نمود و چنانکه در کتب حدیث اخبار بسیار در این باب آمده و مخصوصاً از همه شیعه و رسوا تراينکه در وقت رحلت از دنیا فرمود و ات و کاغذ بیاورد تا برای نماز چوبه بنویسم که هرگز بعد از من نگاه نشوید و خلافت کتاب خدا پس است ما را و ما فاسد و مردم دو فرقه شدند جمعی گفتند قول قول رسول الله است و جمعی گفتند قول قول عمر است و نزاع و نزاع بسیار و آواز بلند شد پس رسول الله فرمود از مجلس من برخیزید که در پیش پیغمبر خدا اینهمه نزاع سزاوار نیست پس کسی که انبهر قدرت و همت داشته باشد که در حضور آنحضرت و بر روی او اینقدر معارضه و قولش را رد کند و پروا نداشته باشد و نه رسول الله و نه دیگری اسکا و منقش نماید پس غایب از او چه پروا از مخالفت و رد و انقض او خواهد داشت مرا که مصلحت را در خلاف آن داد و دل بر او انکار و منع خواهد کرد و حال اینکه ایضا برای خود عذر را و جوابها تمهید کرده بود جمعی که گفتند نص در شان علی کرده گفت ارا که نص رجوع کرد با اینکه ابو بکر را با ماست نماز امر نمود و مردم را بجان انداختند که این ناسخ آنست و در روز سقیه با ابو بکر گفت تو مصاحب رسول خدا فی همیشه و در همه حال با او بوده و ترا برای دین ما که امامت نماز است پسندیده ما برای پادشاهی دنیا چون بتو راضی نباشیم و عمر و بن عباس هم مددش نمود و حدیثی وضع کرد که شنیدم از آنحضرت هم که آل ابی طالب او را دوستان من نمیدانند و لی من خداست و صالح مومنان پس مردم این سخنان ناسخ من گفتند مولا فعلی مولا که گفتند این ابی الحدید که گویند گفت منخ در مثل این چیزی که هنوز وقتش نرسیده و بعمل نیامده چون جایز است نقیب گفت سبحان الله این مسئله را که ابرعلی اصول نمی فمند چه جای عریان احسنی که باندک شبهه فریب بخورند ایشان کی تصور این میکنند تا جایزدانند یا ندانند بعد از آن گفت پیش ازین تا لید این معنی کرد و زهرا ایشان دنیا و ترک لذتهای مآل و طماسب نمودن و بکرباس و نان جو قناعت کردن و اموال و غنایم را بد بکران دادن مردم که این را دیدند جمعی که در شان ایشان شک یا شبهه هم داشتند گفتند البته اینجا عت از رسول خدا چیزی شنیده و دانسته اند که علی را و گذاشتند و آنچه کردند بحق کردند که اگر برای لذتهای دنیا

میکرد و اهل دنیا میبوندند خوشن باین مشقت و تعب بسرغیرند و کار بر خود اینهمه دشوار نمیکردند
و آنست که آنکه تریاست و فرغانه روانی از مملکت تا بالاتر است که باین لذت پروا از هیچ چیز نباشد
و قرن میان ابوبکر و عمر و میان عثمان که از زبان مردم رسی بودند و این را اتفاق نموده مغزول و مقتول کردند
آنست که این بطریق بیان نمیکنند و مثل ایشان نزد نوزده طمع در اموال نمود خوشان و امرای خود را دست
و پا هر چه بودند کردند پس عرب تاب نیاورد و بقتلش آوردند و اگر او هم مثل آنها سلوک میکرد اگر قبضه
ایکب تغییر میداد با یکی از فرزندی فریضه رکب میکرد و گفتن بجای نماند می نمود و طاعتش میکردند برای اینکه تفت
و در حدود بدین اموال دنیا است هر که بدین مساکت و سکن شوند و چون از دستشان برود و آشفته
و مضطرب گردند و اگر علی هم با صاحب خود مدار میکرد و اموال را بر روث و آب بر میداد که رش با نظام اقرب
میبودند و چشم از تدبیر دنیا پوشیده و حکم دین را ترجیح میدادند و شرع را تجاویز نمیدادند و از خجست اصحاب
مضطرب شدند و بسیار از کار ایشان گرفته پند و موعظه او بردند اما پادشاهی کار دیگر است کاری باو
ندارد تا بجای ترجمه محققه سؤال و جواب این الی احمد و غضب بود و حق اینست که اگر چه چنانکه شاکر دش
دین کرده سنی است اما صاحب خود را در حق بیان نموده اما چند چیز مانده که بنا بر مذاهب ایشان
مستخرج آن شده ضرورت جواب آنست حسن نام مد الغوام غریب خورد عوام دیگر از راه نزدیکی
آنکه مرده و نفس متعفن ضرر و فساد باشد بعد میتوان داد و جوابش اینست که خدای تعالی که رب العالمین و سر
اوله رحمة للعالمین است نفع و ضرر را در وسایر بهتر از عمر و دیگران میداند و نفع و خیر بندگان را بیشتر
از ایشان میخواهند پس با وجود این که در این گفتن که مباحثت را رعایت کردیم یا بنا بر نیست که علم ایشان
بیشتر است از علم خدا و رسول یا خیر و در اینست از ایشان میخواهند پس ای عت بهین قول کافر شدند
و آنکه خدا مدد مینماید و فرموده که **وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونُوا**
لَهُ أَعْيُنٌ مِمَّنْ يَفْقَهُمْ قُلُوبُهُمْ پس هیچ مؤمنی را نمیرسد که بعد از خدا و رسول او حکم میکند و گویا ایشان را اختیار دارد
و این مذهب و مذهب فرموده و میگوید **مَا أَسْكَمُ الْوَسْوَءُ فَمِنْ وَهُ وَمَا هَؤُلَاءُ عَنَّا فَانْتَهُوا عَنِ**
الْمُحَادَّةِ و آنکه مکنه آنست که بندگان مفسدین و مفسدین به آن ترک نمائند و ایضا فرموده **وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِهَا**
أَلَا تَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَقُولُ نَسَى بَلَدَهُ بَعْضُ خَدَّيْهِ که فراموش کرده حکم نموده است و امثال این آیات و
و اینست که در اینست بطلان اجتماع و مباحث و دیگر گذشت پس بمقتضای همین آیات و احادیث
اینجا است که با عراف خود و اتباع خود مخالفت مخصوص حکم خدا و رسول او گردانند خواه در حکم امامت و خواه
در احکام دیگر همه کافرند و دویم اینکه کان میکشند که اگر امامت با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
میبود و اسلام بمنبر میگرفت و اهل اسلام کافر میشدند و ابوبکر امامت را بهتر میکرد جواب این بتفصیل بتقریب

جواب اعتراض امام فخر همیشه گذشت و ایضا از جواب حرف سابق ظاهر شد که این سخن هم کفر است و ایضا
 هرگاه آنحضرت و حق و قرآن متلازم باشند و مرکز از هم جدا نشوند و باب مدینه علم و حنت باشد و دیگران
 سقفت و پارسا شدن پس هر کس حق و بهت و علم خود را روزی باید بخوابد و دیوار و سقف نیست مگر از
 و از دیوار و سقف داخل خانه نشود مگر در و حنا که درینجای ابلاغ از شما آنحضرت نقل کرده که لا اقلونی البیت
 الا من ابوا بیما منی انما هاس غیر ابوا بیما سمی و قد اختلف حق و قرآن و علم نیست مگر از طین
 ضلالت و کفر و جهالت فما ذا بقد الحق الا الضلال و قارح بهت نیست مگر در ذی فخر و
 بیهوشی و بیور که ما باطنه فیہ الرمة و لا هرف من قبله الکما اس بهین عذر موجب کفر
 اینجا عت و بهین عذر ایشان کافرند و ایضا با عتاف بهین نقب اهل اسلام سوا ای کار صی به که توبه و
 تمبید کردند و خلافت را از آنحضرت بردند سه فرقه بودند یکی دشمنان آنحضرت که عداوت را بهمان دانستند
 و اینجا عت بهین عداوت منافق و کافرند چنانکه انب رمتوا ترک داشت و متقی علیه اس که منافقان
 بعد از آنحضرت متخاصم شدند و از هر کس عداوت آنحضرت ظاهر میشد علامت نفاق او میشد و پیش
 خواه با آنحضرت باشد و خواه با دیگری که نفاق و کفر ایشان متحقق است فرقه دوم اهل دین صاحب بصیرت
 که فریب اکابر صی به خوردند و ایشان را از راه بردند فرقه سیم آنکه دم که اتع و اذن و رؤسایند و به طرف
 ایشان میل کنند این اپلی بودند پس کفر و اسلام آنان تابع کفر و اسلام ایشان است و خودشان را اصلا متعلق
 نیست پس اینجا عت که رؤسایند و امامت را از آنحضرت گردانند و تا بهین عذر و امتنان مدد عت
 این مصلحت را برای دله کردند اگر برای فرقه اول کردند ایشان خود به تقدیر فرقه دوم این رعایت اصلا
 ایشان نکرد و اگر برای فرقه دوم کردند ایشان خود بهین صحت از راه فرقه سیم کردند
 ایشان خود از انب این رؤسایند و از این ایند و اند و اگر برای خود بودند خود مایست اطاعت آنحضرت
 کنند و می گفتند تا کافر شوند و دیگر از امامت فرقه سیم ظاهر شد که مبدء و اصل کفر و ارتداد بهین
 سرکرده ان و زکاتند سیم از آن چیز تا که جانی نماند اینست که قدری و تمت عمر در می گفت و رد
 حضرت رسالت غایبانه و محضانه که اینجا عت دلیل فخر و عت او کرده اند و وضع دلا نیست بر حجابی و بی
 ادبی و حماقت و عوایب او و ایشان چنانکه مقتضای آیت و احادیث بیان شده و ابضا خدا بقرآن فرمود
 وَلَا يَتَّبِعُوا دُعَاءَ الرِّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدَّ عَاءَ بَعْضُكُمْ نَفْسًا بِرِجَالِهِمْ رِسُولٌ وَأَوَّازٌ كَرُونَ وَنَامَ بَرُونَ
 من و دیگران خلاف ادب و حرام باشد و در حکم او و معارضه با او که بالضروره اعطست درین باب از ان
 چگونه کفر نباشد چهارم اینکه گفت رسول الله برود و انکار فرمود دروغ محض است آنکه در قضیه ندا
 من قال لا اله الا الله محاصدا دخل الجنة که این مرد اجمال جنس پوشی کرد برای عمر و طرق ماموریت

که آنحضرت صلی الله علیه و آله در آن دست نهادی گرفته آورد بدست حضرت رستم
و از پس زد و اوست میخواست مردم دست از همه کار بکشند و ترک نماز و همه عبادتها نموده که گفتا بگفتن
لا اله الا الله که همیشه میرند پس آتش غضب بر بین مبارک آنحضرت مستولی گشت برخواست که از آنجا
بزدند و چون آنجا رسیدند که دست از دست حضرت عفو فرمود و آتش در قضیه دوات و کاغذ
که ام کار باین میسد که بآن اعراض نموده ایستاد از پیش خود انبساط و اخراج فرمود و همچنین در قضایا
و دیگر که اگر مشغول تفصیل اگر تمام سوئم از مطلب بازمانم بچشم نیلکه چون امیرالمومنین تمام چنانکه نقیب قریب
کرد خدا پرست و مطیع خدا بود و حیم از نیای بی دین پوشید و دیگران چون هوا پرستان اهل دنیا بودند
دین را دنیا فروختند پس اینست خوب آن بود که او کرد و دیگران نشستم اینکه گفت پادشاهی بپوشید
کار بست غیر دین جوایش امنت که پادشاهی دو قسمت یکی برای وجهتاد و این غیر دینست چنانکه
ایشان کردند و اگر باین پادشاهی کسی را امام گویند و خلیفه رسول حساب کنند همه پادشاهان عالم در برابر
باشند آئمه و خلفا خواهند بود و اگر چنین پادشاهی خلیفه و امام نباشد آن بزرگان نیز از جمله پادشاهان
جور باشند و امام و خلیفه و این نام بر ایشان افتد باشد و تویم پادشاهی بموافقت حکم الهی که در مفهوم
بنی و امام بالاتفاق معتبر است چنانکه مکرر گذشت که ریاست عامت و جمیع امور دنیا و دین و این صین
دینست نه غیر آن و معنی خلیفه و امام همین است و آن مخصوص امیرالمومنین است و دیگران ازین محرومند
با عراف همین سنیان و آئمه و دلائل از طرق و نیز بر نیکی حضرت امیرالمومنین و اصحاب و بخلاف ابو بکر رضی
و از سبب او گاه بودند از حد تواریخ تجاوز است بیکروایت درین رساله از آنجمله گفتا کنیم که نمونه باشد از
بسیار روایت کرده ابان بن عثمان که بخدمت مولای خود امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام عرض
نمودم که هیچکس از منی رسول الله ص فعل ابو بکر و نشستن بجای آنحضرت را بدو انکار نمود فرمود و داورده کس از
منی بجز این و انصار انکار کردند یکی خالد بن سعید بن عاص از بنی امیه و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد
اسود و عمار بن یاسر و بریده سلمی از انصار و قیس بن سعد بن عباد و ابوالبشیم بن یحیی و سهل بن حنیف
و حرث بن ثابت و از شهدا و تبین و ابی بن کعب و ابوایوب انصاری و قتی که ابو بکر بر منبر رفت اینجا عت امام
گفتند بردیم و او را از منبر زد و آریم بعضی دیگر گفتند خدا تعالی فرموده که لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ
خود را بدست خود بمسکه میندازید اگر باین کار کنیم باعث هلاک خود شویم بجز اینست که بخدمت حضرت
امیرالمومنین صلوات الله علیه و آله بارای شریف او مشوره نمائیم پس همه با هم بخدمت آنحضرت رفته عرض
اراده خود نمودند و گفتند یا امیرالمومنین برخیز تو احق باین کار و اولائی بآن چهار دست از حق خود بر میداری
فرمود شما اندک جمعی بیشتر نیستید شما مثل نلکیده در طعام و سرمداید و چشم بعلقت خدا قسم که اگر شما این کار

جنگ در پهلوانان و نزد که ما بردند و گفتند بیعت کن و الا ترا بکینیم سمیه ای کشیده و میله ای حرب و قتال کرد و
 می آمدند و چون بگروید من جمع می نمودم ای پادشاه از خود و دفع کنم چه رسول الله صم بن گفت که امت بعد
 در من با تو عذر میکنند و نقض عهد من بینا بند و تو با من بمنزله هر دوی با موسی و امت بعد از من بمنزله بن
 و تابان او و عمره را بر من و اما معال اویند من کفتم یا رسول الله پس چه بیکونی که من در آنوقت بکینم فرمود
 اگر اعران بیایی با ایشان جدا کن و الا دوست از ایشان باز دار و خون خود را نگاه دار تا وقتی که مظلوم پیش من
 آتی و چون آنحضرت رحلت فرمود من مشغول غم و غمخیزه او شدم بعد از آن قسم خوردم که رد او بردوش نیگیرم مگر بر
 نماز نماز آنرا جمع کنم بعد از آن دست خاتم و پسران خود حسن و حسین را گرفته به پیش اهل بدر و جمعی که سبقت
 و اعتباری در اسلام داشتند رفتم و ایشانرا بضررت خود دعوت کردم هیچکس جوابت من نکرد مگر چارکس سلطان
 و مفدا و عمار و ابوذر و با خویشان خود در ریاض مطارحه نمودم هیچکدام بغیر سکوت صریحی نگفتند چه بطینتی
 قوم و بغض ایشانرا بخدا و رسول و اهل بیت او میدانستند شما بروید و آنچه از رسول الله صم شنیده اید با بنبرد
 بگویند تا حجت بر تمام تر و سبب عقوبت انجام تر و دوری ایشان از رسول الله صم بکارش پس همه رفتند و
 منبر را در میان گرفتند و این واقعه روز جمعه بود و آنرا بگویند و بر منبر رفت پس اول کسی که حرف زد خالد
 سعید بن عاص بود از مهاجرین برخاست و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی امت
 ای جماعت قریش تحقیق که شما و سرکردگان شما همه میدانید که رسول الله در غزه بنی قریظه بعد از آنکه صلح
 چند کس را ایشان و بزرگشانرا کشته بود و فرمود که ای جماعت قریش بشما و بپسند من عمل کنید و اما منی بسیار
 آنرا ضایع کنید بدانید تحقیق که علی بعد از من امام شما و خلیفه هست در میان شما این خبر را جبرئیل از من
 تبارک و تعالی من آورده بداند که اگر وصیت مرا در شان او حفظ نکنید و او را اعانت و نصرت نخواهید
 شما بی نظام و دین شما مضطرب و بی انتظام شود و بدان شما بر شما مسلط گردند و پادشاه شوند این خبر را جبرئیل
 از خدا تبارک و تعالی آورده بداند که ای جماعت من و ایشان جای و صاحب اختیار کارهای امت منند خدا
 هر کس اطاعت من کند در باب الهیت من و حفظ کند وصیت مرا در شان ایشان او را در زمره من حشر
 نمای و هر که معصیت من کند در شان الهیت من و وصیت مرا ضایع کند نسبت با ایشان او را از منستی
 که و معشش مثل و سبب آسمان و زمین است محروم گردان پس عمر بن الخطاب برخاست و گفت ای خالد
 ساکت شو تو از این مشوره غیبتی و اعتنا برای تو غیبت خالد گفت تو ساکت باش و الله که بزبان خود حرف
 نمیزنی و تکیه بر ارکان خود نداری تو بد اصل همیشه در صروب ترسان و در میان قریش بی هنر و بدشانی بعد از
 نشست و دندان تفکر بر انگشت تا قلمی بست بعد از آن سلمان برخاست و گفت ای ابوبکر اگر کسی پیشتر
 آید بر که اعتماد میکنی و اگر از تو پرسند که ندانی بکه پناه میبری و حال اینکه در میان این قوم کسی هست از خود

نزد رسول خدا روزی که رسول الله در حبه او را مقدم داشت و پیش از وفات او را بزرگ کردید
 و بجای خود گذاشت قول او را ترک کردید و وصیتش را از خاطر پیرون بردید نبود باشد که از دنیا با آخرت نخل کند
 میدانی که بعد از رسول الله علی بن ابی طالب صاحب این کاس است اگر دست بر دمی و با دگراری
 سبب نجات تو از آتش باشد چنانکه شنیدیم یوم شمدی و چنانکه ما دیدیم تو هم دیدی خبر نگفتم
 نصیحت خود را بجا آوردم اگر قبول کنی همه کارایت موافق خیر و هدایت باشد بعد از آن ابوذر برخواست
 و بعد از حمد و ثنای آنی و صلوات و مدح حضرت رسالت پناهی گفت ایجهت فریش جمعین که شما
 بزرگان شما همه میدانید که حضرت پیغمبر گفت که خلافت بعد از من مخصوص علی بن ابی طالب است و بعد از
 از اولاد اوست در نسل حسین اما او را ترک نمودید و وصیت او را دانسته فراموش کردید و پیروی دنیا
 فانی شدید و دست از آخرت باقی برداشتید اتم چنین هم بعد از ایمان کافر شدند و بعد از اقرار انکار
 کردند شما هم کافر گشتید و بار رسول خدا در مقام حرب آمدید شما و ایشان با هم هیچ تفاوت ندارید مثل پائی
 تیر و نامای کفش زود باشد که جزای اهل خود بکنید و لذت افعال خود بحسبید و خدا ظلم کند بر عباد و بعد از آن
 مقدمه برخواست و بعد از حمد و ثنای صلوات و دعا گفت ای مشرقریش همه شما میدانید که اهل بیت نبی
 شما در فضل و شرف از شما پیشترند و نسب و مشقتان در خدمت آنحضرت از شما بیشتر است پس کار برآ
 که خدا و رسول او مخصوص ایشان کرده اند ایشان واکذارید و بعد از ایمان باردیکر کافر شوید که زبان
 کنید بعد از آن بریده اسلمی برخاست و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی و دعا و صلوة و دعای طاهره و لا اله الا الله
 گفت ای ابابکر آیا فراموش کردی یا خود را بفراموشی گذاشتی یا بخواب رفتی یا خود را فریب دادی که
 میدانی که رسول خدا هفت سال در ایام حبه خود افرمود که برادر و این عثم و ابامیرالمومنین
 سلام کنیم و هر که مبدید که اطاعت او سر و دیم از خوشحالی و شگفتگی روی مبارکش مثل ماه افروخته
 میشد پس اگر که روا اختیار را با واکذارید سبب نجات شما از آزار باشد بدانید که من شنیدم از رسول
 خدا و اگر دروغ گوید مرد و کوشتم که شود که گفت من برکن رجوع استاده خواهم بود و امت خود را بستم
 که در آن اساطیف از اصحاب خود را می بینم که داخل صحب شما بدو رخ میسزد من میگویم اینها اصحابند
 جبرئیل میگوید میدانی که بعد از تو چه کردند امت ترا فریب دادند و بر اهل بیت تو ظلم کردند پس من میگویم
 ایشان را از من دور کنید و با تش برید و دیدم رسول الله را که میگفت این برادر میگفت این برادر و می
 و خلیفه من و بهترین امت بعد از من پس او را اعانت و نصرت کنید و ازو تخلف موزید که او بر کشتار
 که نمیکند و از راه راست بیرون نمید و بعد از آن فیس بن عباد و خواست و حمد و ثنای خدا گفته صلوة
 بر حضرت رسالت تمام فرستاد و گفت ای ابابکر از خدا ترس و اول کسی که بر اهل بیت محمد ظلم کند ماست و کار را

بکسی که از نو سزاوارتر است بگذارد تا بارت سبک و گناهت کم شود و روزی که پیش رسول خدا میرود
 از تو را منی باشد بهتر است که ناراضی باشد بعد از آن و فو الشهادتین برخواست و حمد و ثنا و صلوة و دعا
 بجا آورده گفت با ابوبکر آیا تو همه مهاجران و انصار نمیدانیدی که رسول الله شهادت مرا تنها قبول ننمود
 و موقوف بشاید بکبر میفرمود ابوبکر از روی غضب گفت آری چنین گفت بعد از آن گفت ای جماعت
 قریش گواه باشید که من شهادت میدهم باینکه رسول الله گفت این علی امام شماست بعد از من و خلیفه
 هست بر شما پس او را بر خود مقدم دارید و بر تو مقدم نکنید که اگر او را مقدم دارید شما را بر ابوبکر است
 برود و اگر بر مقدم شوید ایهای ضلالت و هلاک روید و آوایاب حط است که مردم با او امنیابند
 هر کس پناه باو بدد خدا نکند او بگذرد و سر که از و جدا نمیشود حق بال و عذاب شود و او شمس سفینه فوج است
 که بر کس داخل آن شده از غرق نجات یافت و هر کس از و بخت و روز بدهد هلاک کرد و بعد از آن ابوالهبت من
 ایتهان برخواسته حمد و ثنا و صلوة و دعا بجا آورد بعد از آن گفت ای معاشره قریش گواه باشید که شهادت
 میدهم که رسول الله ازین جرد یعنی حمزة فاطمه عیسی و یونس آمد و دست علی بن ابی طالب را در دست
 داشت و میبخت ای مردم این علی را در من و این عمر من و به شرف از همه و گشاینده سخنها از پیش رو
 من و کسی است که خدا ببقای اقیب میبود و او را برای شوم و دشمنی کسی که سگ در علی کند مثل کبیت
 که سنگ در خدا کند و تابع علی مثل تابع سنت نبی است پس متابعت او کنید شما را جمعی هدایت میکند بعد
 از آن سهل بن حنیف برخواست و بعد از او ای حمد و ثنا می و صلوة و دعا گفت ای جماعت قریش گواه
 باشید که من شهادت میدهم که رسول الله را درین مکان دیدم که میگفت ای مردم این امام شماست
 بعد از من و وصی منست در جمعه من و بعد از وفات من و قاضی این من و وفا کننده بوعده من و اوّل
 کسیت که در کن رجوع و شش بر دست من میسید پس خوشحال کسی که متابعت و نصرت او کند و بعد از
 حال کسی که از و بخت اند و او را و او گذارد بعد از آن ابی بن کعب برخواست و بعد از حمد و ثنا و صلوة و دعا
 گفت چه گویم پیش از آنکه و بیکان گفتند دیدم پیغمبر را که غضب آلود بیرون آمد و دست علی را در دست
 گرفته و گفت ایها الناس که من مولای اویم علی مولای اویم و جهت خداست برو تحقیق که خدای عز
 و جل سموات را آفرید و برای آنها اهل و سکّان و حافظان مقرر کرد و ایند و حافظان آنها سازگانه که با او
 آنها فانی شوند اهل سموات فانی کردند ای مردم تحقیق که خدا زمین را آفرید و برای آن اهل و سکّان مقرر نمود
 و برای اهل آن حافظان عطا فرمود و حافظان اهل زمین اهل بیت منند که موقت ایشان از زمین
 بروند اهل زمین هلاک شوند بعد از آن ابوایوب انصاری برخواست و حمد و ثنا و صلوة و دعا گفت
 بعد از آن گفت ای جماعت مهاجر و انصار مکر نشنیده اید که خدای عز و جل گفته إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٌ

جز

ما من حی و یا جبار غیب برسل و شان ائمه و خلفای انبیا نیز هست چه همه ایشان فی الحقیقه رسولا
 خداوند بخلق بعضی بواسطه و بعضی بواسطه و الا لازم آید که اخبارات حضرت خاتم الانبیا و سایر انبیا
 باطل و کاذب باشد و از حضرت امام جعفرین محمد صادق علیهما السلام مرویست که فرمود ما عجب
 نمیدانیم اما هر چه از اویم خدا تعالی از ما پنهان نمیدارد. اما بطریق اجماع تقریرش اینست
 که اجماع همه امت مستحق است بریکه خلافت بعد از حضرت رسالت صم منحصر است در علی و بعد
 از او منتقل شود با ولاد او یا عباس یا ابوبکر و بعد از او عمر و بعد از او عثمان و غیر این سه مذنب مذنب
 دیگر نیست پس اجماع محققست خلافت بدینا صلا از غیر این سه کس منتفی است و خلافت غیر علی و
 او باطلست پس خلافت ایشان حق است و الا خرق اجماع مرتکب ازما آید اما بطلان خلافت
 عباس بدلیل تقریرش این مذنب بوجوب بقاء المذهب الحق الی یوم القیمه و حال
 آنکه قول بخلاف عباس چنانکه ابن سیرت بتواریخ تصحیح کرده اند در زمان خلفای بنی العباس
 بخوش آمد ایشان از اجاعه عادت شده و پیش از آن نبوده و اما بطلان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان
 بدلیل صد و افعال چند از ایشان که بالاتفاق مانع تحت خلافت و تفصیر انشاء الله خواهد آمد و محتمل
 نماند که این دلیل اگر چه محجب فیه مرتب است بر این عصمت اما فی الحقیقه ظریفی است علیحده چه بقدر
 تسلیم عدم وجوب عصمت صد و بعضی افعال که منافی عدالت مانع خلافت است بالاتفاق و مراد در مقام
 اینست اگر گویند شاید مستحق خلافت رابعی باشد که بسبب تفتیه داخل اینجا عت شده و کتمان حق خود
 کرده باشد کوئیم اتفاق امیر المؤمنین با اینجا عت که بالاتفاق معصوم و در زم حق و فرائض و سبب
 محبت این اجماع نه مذنب حق همانست و نیست بر حق این احتمال و الا لازم آید صد و معصیت
 از معصوم و متناع این معلوم است چون بفضل الله نعم و حمده از دلایل و اثبات امامت حضرت امیر
 و امام المتقین صلوات الله علیه فارغ شدیم ذکر دلایل مخالفان بر امامت ائمه خودشان و جواب آن نموده
 ذکر مطاعن ایشان کافی الحقیقه متمم این مطلب است بعد از آن انشاء الله ذکر کنیم فصل ششم
 در ذکر ادله ستیان بر امامت ائمه ایشان و جواب ورد آن و آن چند چیز است دلیل اول
 اجماع همه مخالفان مثل امام فخر و لا سعد الدین و قاضی عسکری و ابن ابی الحدید و سایر اکابر و اصاغر
 علما و متکلمان ایشان متفقند و در همه کتابهای خود تصریح کرده اند که عده آئین ایشان بر خلافت ابوبکر
 اجماعت و تقریر آن چنانکه خود نموده اند دو وجه است یکی اینکه اجماع امت ثابتست بریکه امام بعد از
 حضرت رسالت صم با ابوبکر است یا علی یا عباس و از این سه پیردن نیست و چون جمیع بر امامت
 ابوبکر گردند علی و عباس با او منازعه نمودند بلکه تسلیم امامت با او فرمودند و منازعه نکردن ایشان با

بسبب بجز بود یا با وجود قدرت بجز احتمال ندارد چه علی با عایت شجاعت و هاجت شهامت و نسب
 و حسب منیع و قوت یقین و اصبحت در دین و تمجید عباس عم رسول الله صلی الله علیه و آله و فاطمه و خاتم حضرت حسن
 و حسین علیهم السلام و فرزندان او و زیر بان شجاعت همه با او بودند و ابوسفیان با آن اعتبار معاون او
 بود و انصار را و اهل بودند و ابوکرم دی بود و ضعیف حال بی مال و با عفتا و شیعه جبار و ناتوان لشکری
 و عسکری و نه شوکتی و قوتی پس با اینحال عاجز بودن علی و عباس از ابوبکر احتمال نتواند داشت پس ترک
 منازعه ایشان هرگاه بسبب بجز نباشد بلکه با وجود قدرت باشد بر منازعه پس اگر امامت حق ایشان
 میبود ترک حق دینی خود کردن با وجود قدرت بر طلب آن معصیت کبیره است که منافق امامت جمود
 عدل از آن منکر است پس هرگاه امامت حق ایشان نباشد حق ابوبکر خواهد بود و الا خرق اجماع مرکب
 لازم آید و چه دویم اینکه طریق ثبوت امامت با فضل است یا اجماع و نفس بر هیچکس یافت نشده بلکه
 که مذکور شد و اجماع بر غیر ابوبکر واقع نیست بالاتفاق پس او امامست و جواب وجه اول اینست که
 شجاعت و شهامت و جهات فضایل حضرت از همه پیشتر و از همه کس بیشتر است چنانکه بفضل الله تعالی
 بتفصیل بیان شد و معاونت عباس و زیر و دیگران نیز حقیقتش گذشت و با وجود این ترک دعوی
 حق خود نمود چنانکه گفتیم و خواهیم گفت انشاء الله و ترک منازعه از عجز نمود بلکه با وجود کمال قدرت و
 بچندین سبب که بتفصیل بحمد الله تعالی ذکر یافت و بنا برین بسبب کمال قوت یقین و صلوات بود که
 مؤید امامت نه مفید آن و جواب وجه دویم چند وجه است اول اینکه طریق ثبوت امامت
 پنج است و هر پنج طریق که از جمله آنها فضل و اجماع است امامت حضرت امیر المؤمنین علی ثابت
 گشت و نفس متواتر کشف ظاهر اجمالا و تفصیلا بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و اجماع و جواب منکر فاتی که
 دلایل انکار نفس نام کرده اند بتفصیل گذشت و چه دویم اینکه قایلین بحجیت اجماع مختلفند در اینکه آیا
 تحقق اجماع ممکنست یا نه و بر تقدیر امکان اجماعی در عالم محقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق تا بشود
 بحد توان از رسد حجیت است یا نه و از همه مراتب گذشته آیا در حجیتش شرطست که هیچیک از انجمن
 مختلف و مخالف آن نکنند تا وقتی که همه ایشان بروند یا نه پس اثبات حجیت اجماع موقوفست
 بر اثبات همه این مراتب و بر تقدیری که از عهده همه بر آیند از عهده شرط آخر البته بر نیایند چه تواند که
 بسیار مردم بعد از آن پشیمان شده باشند چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده که بعد از آنکه با بکر بیعت
 کردند و امارت او قرار یافت جمعی از انصار پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت کردند و علی بن ابیطالب
 طلبیدند که باو بیعت کنند او بیرون نیامد و چه سیوم اینکه اجماع اینست که همه اهل و عهده اتفاق
 کنند و با عارف ستمیان چنانکه ابن و نه بهمان گفته اهل صل و عقد در امارت و سلطنت امر

در
بدر

و سرداران لشکرند و در آنوقت امر انصار بودند و سعد بن عباد که بزرگ ایشان بود و پیش
 ابوبکر و عمر بیچکدام بیعت نکردند و سعد از ایشان فرار نموده بشام رفت و در آنجا میبود تا در زمان عمر
 خالد بن ولید او را کشت و اینضمون در اکثر کتب ایشان مسطور و میان همه مسلم و مشهور و از کتب
 در کتاب استیعاب ابن عسکریه و کتاب صاحب ابن حجر عسقلانی و تاریخ بلادی و تاریخ روضه استعفا
 با اختلاف الفاظ مذکور است و در کتاب استیعاب گفته که سعد و طایفه از خروج و طایفه از قترش
 از بیعت ابوبکر مختلف گردید و این قتیبه که از جمله اکابر ایشانست ذکر کرده که هیچکس از صحابه ابوبکر
 بیعت نکردند و از فتنی و تبعه علی بن ابی طالب بودند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و خالد بن سید
 عاص و بریده اسلمی و ابی بن کعب و خرمیه ذوالشادین و ابی نسیم بن بهمان و سهل بن حنیف
 و عثمان بن حنیف و ابی یزید انصاری و جابر بن عبد الله انصاری و صدیقه بن الیمان و سعید بن
 عباد و قیس بن سعد و عبد الله بن عباس پس با تخلف مشایخ اجماع عظیم الشان اجماع مخفوف
 نباشد و چه چهارم اینکه اجماع بی دخول قول معصوم اصلا حجت و معتبر نیست چنانکه بتفصیل در
 مقام خود مذکور شد و اجماع معتبر خواه بسبب اشتمال بر قول معصوم و خواه مطلقا و قتی و غیر
 که همه اهل اجماع اتفاقان با اعتقاد از روی رضا باشد و حال اینکه حضرت امیر المومنین و عیسی
 و بنی هاشم قاطبه و سلمان که در شان او مؤلف و مخالف روایت کرده اند از حضرت رسالت
 که فرمود **سَلَّمَ اَنْ مِثْلَ اَهْلِ الْبَيْتِ** و در فردوس دینی روایت کرده که فرموده **يَا سَلْمَانَ**
اهل البيت وفد ازال الله العلم الاول والعلم الاخر والكتاب الاول والكتاب الاخر
 الاخر و صاحب فتوحات باجمه با استدلال بر عصمت سلمان کرده و عمر که در شان او اخبار
 بسیار روایت کرده اند که انحق بدو مع تمام حیثیت ادا و ابوذر که در فردوس دینی و مصابح و
 کتب دیگر شان روایات متعدده آمده که در زیر آسمان و بر روی زمین راست کوتر از ابوذر
 عیسی بن مریم کسی نیست و مقداد که در صحیح ترمذی برای او و ایشان روایت کرده که حضرت رسالت
 فرمود خدای تبارک و تعالی مرا امر فرمود بمحبت چهار کس و فرمود من هم محبت ایشان علی و مقداد و
 سلمان و ابوذر و امثال این اخبار در شان ایشان بسیار از طرق مخالف و مؤلف مرویست و
 هیچکدام ایشان اول تا چهل روز یا سه ماه یا شش ماه و مجمل مدتها علی اختلاف الاقوال ابوبکر بیعت
 نکردند و بعد از آن بجز و اگر ادها که بتفصیل انشاء الله ذکر میشود و بیعت کردند پس ابن بیعت اصلا معتبر
 و این اجماع مطلقا حجت نیست اما اینکه بیعت ایشان بعد از مدتی و خصوصاً ششماه و آن هم بجز
 که و اگر ادها و دلالت اخبار سراسر از طرق متفق علیها میان ایشان و اما از جمله روایت کرده که

در جمع بنی‌الاصحاب و بلادی از عایشه که فاطمه علیها السلام مشاه بعد از خنرت رسالت سزنده بود
 بعد از آن رحلت نمود و تا او بود مردم روی بجانب علی داشتند و چون او از دنیا رفت روی مردم
 از او گشت چون دید که مردم از او گردیدند مضطرب شد و ابوبکر صلح کرد و در صحیح مسلم مرویست که از هر
 پرسیدند که علی نامشاه بیعت نکرد گفت نه والله نه هیچک از بنی‌هاشم و در صحیح بخاری و مسلم هر دو
 باین عبارت گفته که آن بنی‌هاشم کافران و اتباعا لعلی بن ابی طالب و مجتمعین علی استحقاق
 نقد مد علیهم والله ما با یحیی ابوبکر احد منهم حتی اضطر علی علی البیعه که ها اول عدم التکلیف
 جتنی بنی‌هاشم تابع علی بن ابی طالب و متفق بودند بر اینکه او ائمتی از ایشانست برای خلافت و هیچک
 از ایشان باینی بکر بیعت نکردند و فتنی که علی مضطرب شد بیعت با کراه یا برای عدم ناصر و اما سعد التبنی در شرح
 مقاصد ذکر کرده که ابوبکر عمر و ابوعبیده را پیش علی فرستاد و گفتگوی بسیاری شد و از عمر غلطی
 رسید بعد از آن علی آمد و داخل آنچ جماعت کرده بودند شد و وقت برخواستن از مجلس گفت مباد
 گردانده خدا در آنچه شمارا خوشحال و مراد بکبر کرد این اخبار صحیح و اقوال صریح از شیوخ و علمای ایشان
 بر آن فاطمت بر نیکی بیعت آنحضرت بعد از جبر و اکراه و غلظت واقع شد و آنحضرت خود تصریح
 فرمود که مراد بکبر گرد پیش با وجود بکبری و دشمنی و اکراه این بیعت چه اعتباری تواند داشت و
 تفصیل این معنی نیست که این ابی‌الحدی در شرح نهج البلاغه بچندین روایت و بلادی و اعظم کوفی و
 وطبری در تاریخ و ابن خیزانه در کتاب غرر و ابن عبد ربّه در کتاب عقد و صاحب کتاب انفاص
 الجواهر و سایر مصنفان و مورخان ایشان روایت کرده اند تفاوت الفاظ و زیادی و کمی که بعد
 از آنکه خلافت ابوبکر منعقد شد ابوبکر عمر و خالد بن ولید را فرستاد که بروید و علی و عباس و زبیر را
 باشد عطف بیارید و اگر نیابند بایشان قتل اکید ایشان با جماعت بسیار از مهاجر و انصار که ابوبکر
 مقرر نمود رفتند در خانه حضرت فاطمه علیها السلام که امیر المؤمنین و حسن و حسین و عباس و زبیر و جمعی
 بسیار از بنی‌هاشم و سلمان و مقداد و جمعی دیگر از شیعیان مجتمع بودند و همه بسیار بر در خانه جمع گشته
 و عمر زیاد کرد که از خانه بیرون آید و اگر نه خانه را آتش زرم فاطمه بیس در آمده آواز کرد که آتش میزند
 خانه را که علی و حسین و جماعت بنی‌هاشم در آن باشند گفت والله که اگر بیرون نیابند خانه را و بکند
 در خانه است آتش میزند پس خالد در پیش در ایستاد و جماعت در اطراف و حوالی خانه ایستادند
 و عمر در را شکسته فاطمه را در میان حد و دیوار فشر و چنانکه محسن نام پیری که در شکم داشت ساقط
 و بدر درون خانه رفته علی و زبیر را بیرون آورده بعنف و شدت تمام میکشیدند و میبردند و بنی‌هاشم
 و سایر جماعت از عقبشان روان گشته کوهای مدینه از کثرت و از دحام مردم پر شد و علی بمکلف

اَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَآخُوهُ سَوَّلَهُ مِنْ بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 مِيرید و فاطمه بزرگوار خود ایستاده زان بنی هاشم و دیگران بردوار و جمع شده فریاد میکرد و میگفت
 ای ابو بکر چه زرد مردم را بر اهل بیت رسول خدا و لبر کردی و حُرّتش را بردی و الله که با عمر دیگر
 حرف نزاع نمودنی که پیش خدا روم و باین نحو ایشان را میراندند و میرودند تا پیش ابو بکر رسیدند
 گفتند بیعت کن با او گفت من اهل حق باین کارم و شما اولانید که بیعت کنید من شما امارت را
 از انصار گرفته و اینجا بخوبی رسول الله را دید ایشان اطاعت نموده امارت را بشما نسیم
 من هم همان حجت بر شما احتج میکنم و خویشی من با تحضرت نزدیگر است از شما پس انصاف دهید
 و از خدا بترسید و حق ما را بشناسید چنانکه انصار حق شما را شناختند و الا افراد بظلم دانسته خود
 بکینید هر کف ما دست از تو باز نمیداریم تا بیعت کنی علی گفت ای عمر نوکاری میکنی که خود
 در آن شرکت با منی امروز برای اوسعی میکنی که فردا بتو نسیم کند و الله که حرف ترا نمی شنوم
 و باو بیعت میکنم ابو عبیده گفت بابا الحسن تو کم سیتی و ایشان پیران و رئیس سفیدان
 قوم تواند و تجربه ایشان بیشتر از تو کردان ترند و ابو بکر این کار را بهتر از تو میتوان کرد و از عهد آن
 بنده میتوان برآمد باو و اگر دباور ارضی شود تو اتم اگر بانی و پرشوی سزاوار این کار خواهی بود که
 صاحب فضل و قربت و سبقی پس علی گفت ای جماعت مهاجران از خدا بترسید و حق محمد را از خدا
 او بخانهای خود میرید و اهل او را از جای او و منصب او دفع کنید بخدا که ما حقیق از شما کرد در میان ما
 کسی نیست که کتاب خدا را خواند و دین او را دادند و از عهد این کار برآید و عقل این بار تواند و الله
 که انکس در میان ماست قرآن در خانههای ما نازل شد و ما شیم معدن علم و دفعه دست و ما و ما نریم کار
 خلق از شما شما پیروی هوا میکنید از حق دور تر شوید پس بشیرین سعد گفت با علی اگر انصار این سخن را
 پیش از آنکه ابو بکر بیعت کند شنیده بودند یک کس با تو مخالفت نمیکرد اما چون تو در خانه نشست
 و حاضر نشدی مردم را کاند که تو را حاجتی باین امر در غیبتی باین کار نیست امیر المؤمنین گفت چون میشد
 که من رسول خدا را در خانه بگذارم و جسد مبارک او را اینجا کنارم و بیایم و با مردم در سر خلافت
 منازعه نمایم و ابو بکر گفت اگر بیعت میکنی با من و جبر میکنیم اگر من مبداءم که تو با من منازعه میکنی اراده
 این کار نمیکردم اما حالا بیعت کرده اند پس علی رفت و در خانه نشست ناوقتی که فاطمه حوت شد بعد از
 بیعت کرد و فتردن حضرت فاطمه سلام الله علیها و اسقاط محسن را بلا داری و محمد شهرستانی در کتاب
 ریحل روایت کرده اند و ایضا بلا داری روایت کرده که چون علی را پیش ابو بکر آوردند ابو بکر باو گفت
 کن گفت اگر نکنم میکنی گفت کردند را بمنزله پس علی تم رو با آسمان کرد و گفت خدا یا کواه باش بعد از آن

بیعت کرد و اظهار اوست کرده از عدی بن حاتم گفت هرگز بر هیچکس ندادم بیعت بر حرم نیامد که بر علی روز
 که کربانش را گرفته کسان کسان پیش ابو بکر آوردند و گفتند بیعت کن گفت اگر نکند چه کند گفتند می کشند
 گفت میکشد بنده خدا و برادر رسول خدا را و این قبیله و کتاب سیاست روایت کرده که عمر بنی
 گفت اگر بیعت نکنی گردنت را بر نیم پس علی را گریان بر سر قبر رسول الله رفت و گفت یا بنی امیة
 الْقَوْمِ اسْتَضْعَفُونِي وَكَلَّدُوا يَتَمَلَّوْنِي ای برادر من چنانچه که تو بر من زور آوردی و زود بکش
 که مرا بکشند و ایضا بلادی روایت کرده از حضرت امام محمد جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که فرمود
 و الله که بیعت نکردم و بدید که دو پدر و دو پسر و دو پسر و دو پسر و دو پسر و دو پسر و دو پسر و دو پسر و دو پسر
 بیعت میکردند و میکشند تا بریده بیعت نکنند ما بیعت نکنیم برای اینکه او از حضرت رسالت روایت میکند
 که فرموده علی و دیگر بندگان پس عقود و دشمنی بیعت کنید که اینجا عت مرا میزد و مضطر کرده اند میان اینکه با شما
 بیعت کنم و حق مرا بطلبم بر ندانم با شما که کنم و مسلمین متفرق و مردم مذبذبه شوند پس من غیبا ظلم بر خود و غضب حق
 خود کردم ایشان هر چه خواهند کنند و در هیچ ابلاغه روایت نموده که حضرت امیرالمومنین در وقت وفات حضرت
 فاطمه علیها السلام خطاب بحضرت رسالت فرمود و گفت السّلام علیک یا رسول الله و بعد از چند
 مخاطبه گفت دخترت بنو خربسید و از و سوال کن و حقیقت مال را از و پرس که با من چه کردند و حق مرا
 چون بردند با اینکه هنوز از حضور تو آنقدر وقتی نگذشته و حاضر با از با تو خالی نگشته و این عهد را بر
 کتاب عقد روایت کرده که معاویه کنابنی نوشت بحضرت امیرالمومنین و از جمله جوابی که آنحضرت نوشت
 این بود که گفتی من از خلافت خلفا گرا هستم و آن را رضی بنودم و بر ایشان حسد و بغی نمودم اما
 بغی معاویه است که من اهل آن باشم و اما اگر هست از آن خلافت بخدا که از آن عذر می نخواهم و روایات را
 بناخن انکار نخواهم و ایضا در هیچ ابلاغه و تاریخ اعمام کوفی و سایر تواریخ و کتب مخالفین مسطور و بر زبان
 مذکور و میان مؤلف و مخالف مشهور است کتابی که معاویه بر پسین بقیه و سرزنش با آنحضرت نوشت
 که ترا مثل شتری که مهار در بینیش کنند بجیر و اراه میکشدند و میسبند که بیعت با ابو بکر و حضرت امیر
 علیه السلام در جواب نوشت که بخدا قسم که خواستی مرا ندانم کنی مع کردی و خواستی مرا رسوا کنی خود
 رسوا شدی مسلم را عار و تنگی نیست از اینکه مظلوم باشد و ایضا در بعضی از تاریخ ابلاغه فرموده حتی اذا
 قبض الله رسولہ و جمع قوم علی الاعقاب و غالتهم السبل و انكلوا علی الولا یح و وصلوا
 غیر الوحم و هجر السبب الذی امروا بمودته و نفقوا للبناء عن مرض اساسه فبنوه
 فی غیر موضعه معادن کل خطیبه و ابواب کل ضارب فی غره فدماروا فی الحقد و ملوا
 فی السکرة علی سنن من ال فرعون من منقطع الی الذین اراکن او مضارق للذین مباین

از مریض منسوب است که روزی که خدا رسول خود را بجانب خود برد و وحش را قبض کرد قومی از دین بگشتند
 و غم ضلالت در مزرع بدایت گشتند و اعتماد برای او عتقاد خود کردند و فریب هوای نفس خود
 و بیگانگان رسول را بجای خویشان او نشاندند و خویشان او را که سبب نجاتشان و مأمور بموت
 ایشانند از دست اطاعت نشانند و بجای امامت را از اساس نبوت برداشتند و بجای دیگر
 گذاشتند اینجا عتقاد معدن هر خطا و تباهی و پشیمان راه هر گمراهی و پشیمان دل بردن بنا نهادند و گوی
 دست و پامیزند و در وادی مستی راه سرگردان میروند جمعی دنیا پرستان دل بردن بنا نهادند و گوی
 دین از دست دادگان از راه بقیق دور افتاد و ابن ابی الحدید بعد از شرح این خطبه گفته که اگر کسی
 گوید که این فصل صریح در تحقیق مذمب امامیه کونیم بلکه حاصل میکنیم بر اینکه مراد از اجتماع آنانند
 که در ایام صفین با آنحضرت محاربه نمودند و اعوان معویه بودند و این کار را کردند و امامت را از خدا
 نبوت بخانه اهل طغیان بردند بعد از آن گفته که اگر گویند که لفظ خطبه دلیلست بر خلاف این تاویل
 چه راجع چون جزای شرطست باید در زمان مقدم آن باشد پس در چهار روز که حضرت رسالت از دنیا
 رحلت کرده ایشان از دین برگشته اند و ایام صفین چندین سال بعد از آن حال بود که گوئیم شاید بعد
 در آن روز از دین رجوع کرده باشند یا بمعنی که اراده کرده و در خاطر گرفته باشند که با امیر المؤمنین مبارزه
 بکنند و حق او را بزنند و نه ایشان و نه دیگران در زمان رسول الله ص این اراده نداشتند و ایضا تواند
 بود که مراد این باشد که ایشان در آن روز با کلبه از دین مرنده شدند جمعی از ایشان منافقان بودند که
 از ترس شمشیر رسول الله ص اظهار آنچه در خاطر داشتند ننمودند و بعد از آنحضرت اظهار آن کردند و خصوصاً
 نسبت با امیر المؤمنین که آن حادث صحاح و ادیده گم و صحابه بگفتند که ما منافقان در زمان رسول الله
 نبش خیمه که بغض علی بن ابی طالب اگر گویند ما نیست این تاویل قوله نعم و نقلوا البناء الی اخره چه
 اذا طرفت و عامل در آن دجج و هرگاه رجوع بر عقب در آن ظرف واقع شد پس عامل برای طرف
 بهم رسید پس دیگر واجب نیست که نقل بنا هم در آن ظرف باشد بلکه تواند که در ظرف دیگر باشد یا این
 نحو که او برای استیناف باشد نیز برای عطف یا اینکه عطف باعتبار مطلق حدث باشد یا باعتبار
 وقوعش در خصوص زمان آن و اینمرد جلیل القدر بعد از آنکه اینهمه سعی کرده و دست و پا زده گما اینجا
 رسیده چون دید که هیچ بازرسیده و هر چه پناه برده خود را رسوا تر کرده گفته که کلام آنحضرت را بر من حمل میکنم
 تا آخر افعال و افعالش موافق اول آن باشد و این تاویل هر چند بعید است اما ضرورت بآن داعی
 و بعید تر از تاویلاتی که اهل توحید و عدل آیات قشایه را بضرورت میکنند نیست و جواب این
 سخنان اینست که خود مستغفل شده و بر خود اعراض کرده که جز اثبت جمله بجمع دلیل ظاهر است

برنگد رجوع از دین همان در روز رحلت حضرت رسالت متواضع گشته و مراد از آنجا بحث اهل سقیفه
نه قوم معویه اگر چه ایشان هم از دین بیرون رفتند بلکه هرگز از اهل دین نبودند و تمیز بین این دو
رحلت حضرت رسالت متواضع گشته و مراد از آنجا بحث اهل سقیفه نه قوم معویه بلکه هر چه ایشان هم
دین بیرون رفتند بلکه هرگز از اهل دین نبودند و تاویل از دین برکشتن باراده آن کردن بعینه مثل
که کسی که اراده انقض وضو بزرگ نماز کند گویند وضویش باطل شد یا تارک الصلوة است و اینکه گفت
نه ایشان و نه دیگران در زمان رسول الله این اراده نداشتند کذب محض است بدلیل اخبار متواتر
صحیح متفق علیه که پیش ازین گذشت که حضرت رسالت فرمود قومی گنیمه اند و در سینه ها دارند و
اطهار نمیکند تا من از دنیا بروم و همین مرد خود بعضی را روایت کرده بود و در اینجا نیز در عبارت بعد از این
تصریح کرده چنانکه مذکور شد و اینکه گفت مراد این باشد که در آنروز باطلی از دین مرتد شدند و رست
چنانکه خود بیان کرده اما آنجا بحث گراکان کرده و در روز قبض رسول الله سوای اهل سقیفه که مخالفت
حکم آنحضرت و اطهار سازعت با معدن ولایت و امامت نمود و اینکه گفت و او برای استیفاء
یا مطلق عطف باشد و جمله ای بعد از خبر بعد از خبر از طرف دیگر باشند بعینه مثل غیبت که کسی گویند در روز
جمعه شراب خورد و دزدی کرد و آدم کشت و فلان کرد و گوی مراد اینست که شراب در روز جمعه
بود اما کارهای دیگر در روزهای دیگر شد و به کس اندکی انصاف و شاید ربه حمیت از رفقه عصبیت
کشاید بطلان این سخنان و صد و شانزده از طغیان ضلالت و عدوان در غایت ظهور اند و وضوح شنا
این تاویلات بر هیچکس هیچ معنی نماند و آیه هشتران قاطع بر اینکه البته مراد آنجا هستند معاویة یا حاد
که در جواب دلیل انکار نفس گذشت آنرا بخمد در صحیح مسلم روایت که کسی از عمار پرسید که آنچه با علی کرده
رائی بود که دید یا از پیغمبر خبری شنید یا گفت نه این بودند آن اما از آنحضرت متهم شدیم که دوازده
کس از امت من منافقت و در فردوس دلیلی مرویست که آنحضرت بعایشه گفت اول جمعی که گمراه شوند
قوم تواند چون ایشان هلاک کردند در شرح ابن ابی الحدید مرویست که حضرت رسالت بحضرت ولایت
علیه السلام فرمود که بعد از من امت گمراه شوند و قرآن تاویل و تحریف کنند و برای عمل نمایند و حرام
حلال نام نهند و ضلالت بر هدایت غالب شود و در آن زمان در خانه بنشین تا وقتی که خلافت بنویسم کند
بعد از آنکه تسلیم خلافت بنو کردند با ایشان مقاتله کن و دلالت این اخبار بر بی طلب روشن تر است
از دلالت آفتاب بر روز و کواکب بر شب چه بزرگ قوم عایشه ابو بکر هست نه معویه و آنچه با ابی بکر بنشین
علیه السلام واقع شد که عمار جزو اول بار از او عنوانش بود و در زمان ایشان آنحضرت در خانه نشست
و بعد از آن تسلیم خلافت با نمودند و بعد از آن زمان شروع در مقاتله نمود و وضوح سخاقت این تحریف

در اینجا بجای رسیده که این بزرگوار با پنجمه استقام در مقام نادین تفصیل آرزو داشته و انکار آن نبوده
تا مجموع مدح و غزل نزد حضرت رارشته و تحمق توفیق میان اوایل و اواخر افعال و اقوال در دام خرد
آن گشته که با اصلانیده بادیده انصاف از آن پوشیده که آنحضرت در زمان ایشان و دفعه شان هجده
این سخنان میگفت و آله حق را بزبان صدق صدف صفت و طریق هدایت از مار و خنس نهیب عواید
ایشان میزد چنانکه بعضی از آنها همانند مردی است و دیگران که شست و باغایت ظاهر گشت و همین
شعر آنحضرت که از مشهورات و منواترات بین الفرقین است شاهد عدلست برین که خطاب با بکر فرمود
فان كنت بالشورى ملكك امودهم فكيف هذا والشورى غيب وان كنت بالقر
حجت حصهم ففعل اولى بالنبي واقرّب اگر مشورت مالک امت شدی مشورت با که
بود که اهل مشورت غایب بودند و اگر خویشی بر خصم غالب گشتی دیگران از تو خوشتر و بنی نزدیکتر بودند
و آنیکه گفت با ایشان ما را نمود و در مقام انتقام نبود راست اما آنیکه گفت برای امامست حق
ایشان بود و دروغست بلکه حق مخصوص او بود و ترک منازعه برای ما خوشی منازعه نبود و ما در وقتی ناخوش
باشد که منازعه برای ما نیست دنیا و پادشاهی محض باشد چنانکه ایشان از امامت فمیده اند و در نصیحت
نام آن بردن و اظهار آن کردن هم عار است نسبت بشان آنحضرت چه جای منازعه نمودن و خواندن آن بود
چنانکه خود فرموده اند کی بعد ازین انشاء الله خواهد آمد که خدا یا تو میدانی تو سبیل است که آنچه ما کردیم یعنی منازعه
بر سر امامت برای رغبت و محبت سلطنت و پادشاهی و خواست فضل نعمت دنیا خود اما هرگاه امامت
نظر بنیوت و خلافت الهی باشد در تمام امور دین دنیا که دنیا چون در بنیام بر وجه مراغت حکم خداست آنهم
عین دینست چنانکه پیشتر بیان شد ترک آن با وجود قدرت معصیت و منافی عصمت چنانکه خودشان دلیل
امامت ایشان گفته اند و گذشته بلکه ترک منازعه برای مصالح دیگر بود و همیشه در زمان ایشان و بعد از آن
اطهار آن می نمود چنانکه همه اینها توفیق الله تعالی بتفصیل بیان گشت پس که محفلت میان او و احوال
اقوال افعال آنحضرت بود تا محتاج بتأویل و توفیق باشد و این تأویل کی مثل تأویل توحید است چون اهل
توحید بر این عقیده اثبات نموده اند و جو ب تشره جناب الهی را از جسم و جهت و مکان و مثال آن پس
آیات که بحسب ظاهر موم خلاف آن باشد مثل خَلَقْتُ بَدَنِي وَالْوَحْنُ عَلَيَّ الْعَرْشُ اسْتَوَى و مثال
اینها بالضرورة تأویل بقدرت و علم و امثال اینها کنند و تأویل افعال آنحضرت ما را در احکامات بود و اواخر
تطلقات و شکایات پس این کی مثل نیست و بر تقدیری که تأویل بآن بنفیه و ما را در عابت چندین مصلحت
است که تاب آن دارد و آنحضرت خود کمر میفرمود چنانکه بیان شد باید نمود تا موافق اینها نشود و تأویل اینها
که اصلاً تاب تأویل ندارند و اینها در پنج باب را درایت کرده که آنحضرت عم فرمود و فَكَانَ لِي غَايِلًا لَيْلًا

یا بن ابی طالب علی هذا الامر محربص فقلت بل انتم والله احرص وابتعد واتى اخضر
واقرب واتما طلبت حقای و انتم تقولون ببنی وبنیه ونضربون وجهی وونه فلما فرغته
بالجحی فی الملاء الحاضرين هَبَّ كَأَنَّهُ لَا يَدْرِي مَا يَجْبِي بِي اللَّهُمَّ اِنِ اسْتَعْدِيكَ
عَلَى قَرِيشٍ وَمِنْ عَائِلَتِهِمْ فَاهْقُمْ فَاهْقُوا وَخِي وَصَفَرُوا عَظِيمًا مَنَزَلَتِي وَاجْعُوا عَلَيَّ مَنَازِعَتِي اَسْرَافِي
ثُمَّ قَالُوا لَا اَنْتَ فِي الْحَقِّ اَنْ تَاْخُذَهُ وَفِي الْحَقِّ اَنْ تَتْرَكَهُ وَايْضًا ابْنُ ابِي الْحَدِيدِ يَرْشَحُ نَقْلَ كُرُوْهُ
بِأَرْطُولٍ كَمَا تَخْفُزُ بَعْدَ رَفْعِ بَصَرِهِ قُلْ مَقْدِنُ ابْنِ كَبْرٍ خَوَانَهُ وَتَجَدُّ فَرَقَهُ اِنَّ اَيْنِسْتَ كَمَا فَعَلْتَ اَقَاتْلَهُمْ
هَاجِنُ ابْنِ طَالِبٍ اَنْتَ عَلَى هَذَا الامر محربص فقلت انتم احرص مني وابعد ابنا احرص انا
الذي طلبت قُرَاشِي وَحَقِّي الَّذِي جَعَلَنِي اللَّهُ وَرَسُولُهُ اَوَّلِي بِهَامٍ اَنْتُمْ نَضْرِبُونَ وَجْهِي وَتَقُولُونَ
بِبَنِي وَبَنِيهِ فَيَهْتُوا بِاللَّهِ لَا يَهْدِي الْغُيُومُ الظَّالِمِينَ اللَّهُمَّ اِنِ اسْتَعِيدَ بِكَ
عَلَى قَرِيشٍ فَاهْقُمْ فَاهْقُوا وَخِي وَصَفَرُوا مَنَزَلَتِي وَاجْعُوا عَلَيَّ مَنَازِعَتِي حَقًّا
كَتَبْتُ اَوَّلِي مِنْهُمْ فَلْيُؤْنِسُوْنِي ثُمَّ قَالُوا لَا اَنْتَ فِي الْحَقِّ اَنْ تَاْخُذَهُ وَفِي الْحَقِّ اَنْ تَتَّعِدَ فَاَصْبِرْ
كَدًّا وَمَتَّ اسْفًا وَحِظًا نَظَرْتُ اِذَا الْبَسَ مَعِي رَاقِدًا وَلَا ذَابَ وَلَا نَاصِرًا وَلَا مَسَاعِدَ
اَلَا اَهْلُ بَيْتِي فَظَنَنْتُ بِهِمُ السُّبَّةَ فَاعْطَيْتُ عَلَى الْغَدِي وَتَجَرَّعْتُ رَيْبِي عَلَى التَّجِي وَ
وَصَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْخَطِّ عَلَى اَثَرٍ مِنَ الْعَلَقِ وَالْوَلِّ لِلْغَلْبِ مِنْ جَزَا الشُّقَارِ زَجْرِي مَجْلُ مَضْمُونِ
ابْنِ دُوْخِطَةٍ وَالْاَرْتَبَةِ اَيْنِسْتَ كَمَا كُنَّ اَزَانُ قَوْمٍ مِنْ كَفْتِ يَابْنِ ابْنِ طَالِبٍ نَوْبًا زَبْرِيْنِ كَارِضٍ مِنْ مَبُورَةٍ
مِنْ كَفْمِ وَاللَّهِ كَمَا اَزْمِنْ حَرِيصٍ تَرْدُورٍ تَرِيدٍ وَمِنْ اَزْمَا سَزَاوَارِ تَرُوْزٍ وَكَبْرَتُمْ مِنْ مِيرَاثِ وَحَقِّ تَوْذُمٍ رَا
كَ هَذَا وَرَسُولُ اَوَّلِي بَانَ كَرْدَةً اَنْدَ مَسْطِيمٍ دُشْمَانِ حَقِّ مَبَانٍ مِنْ وَحَقِّ مِنْ عَابِلٍ مَبُودٍ وَبِرُودِي مِنْ
مَبْرُودٍ وَمَرَادُ فَعْيُ كَيْدٍ بَسٍ چُونِ دَرْمِيَانِ عَاضِرِ نَجْمَتِ رَابِرُوْنَامِ كَرْدَمِ كُوَادِرِ خَوَابِ بُوْدِ بِيْدَارِ شَدِّ
وَجَوَابِ مِنْ نَوَاسِتِ كَفْتِ خَدَا يَا اَنْتَقَامِ مِنْ اَزْ قَرِيشٍ وَاعْوَانِ اَبْشَانِ بَكْشِ كِي اَبْشَانِ قَطْعِ رَحْمِ مِنْ
كَرْدَنْدِ وَفَرَاتِ عَظِيمِ مَرَا حَقِيرِ شَمْرَدَنْدِ وَاتْفَاقِ بَرْمَا زَعْدِ مِنْ نَمُودَنْدِ وَكَارِي رَاكَ اَزْمِنْ بُوْدَا زْمِنْ رُوْبُودَنْدِ
وَبِهْمِنْ هِمَّ اَكْتَفَا كَرْدَنْدِ وَاقْرَابِطْلَمْ خُوْدِيَا دَرْدَنْدِ كَلَّ كَفْتَنْدِ حَقِّ مَا اَيْنِسْتَ كَمَا كَبْرِيْمِ وَحَقِّ تَوَاجُشْتِ كَمَا دَسْتِ
بِرْدَارِي بَسِ بِاَكْمَالِ خُونِ وَغَمِّ صَبْرِ كَرْدَمِ وَارْزَا نَسْتَفِ وَتَخَفِّفِ مَرْدَمِ بُوْكَوَالِي خُوْدِ دِيْدَمِ مِهْمَكِشِ مَخُوْدَنْدِ بِيْمِ
نَهْ دَا فَعِي كَمَا بَلَائِي اَزْمِنْ دَفْعِ كَسَدِ وَنَهْ صَهْرِي كَمَا بَرَايِ حَقِّي هَدِي نَا يَدِ سَوَايِ اَبْلِيْتِ مِنْ كَمَا كَانِ كَرْدَمِ كَمَا هَمِ
مَلَاكِ خُوَا هَمْدِ شَدِّ بَسِ چَشْمِ پَرَا زَخَارِ عَدَاوَتِ بُوْشِيْدَمِ وَجَرُوْغِ غَمِّ وَغَضَبِ نُوْشِيْدَمِ وَصَبْرِ كَرْدَمِ اَزْ غَضَبِ
چِرِي تَخْمَرِ اَزْ صَبْرِ وَخَطْلِ وَدُشْوَارِ تَا زَقَطِ اطْرَافِ وَاعْوَا بَرُوْلِ وَمَثَلِ ابْنِ خَطْبِ وَكَلِمَاتِ اَزْ تَخْمَرِ
بِيَا رُوَا يَسْتِ كَرْدَةً اَنْدِ وَارْجَلَا غَرَبِ غَرَابِ اَيْنَكِ اِيْجَا عَتِ خُوْدَمِ اَنْدَا رَا اَبْتِ يَكْتَبُ

این میگویند که آنحضرت بخلاف آنها راضی بود و خود امامت را بایشان تفویض نمود و همین ابن
 ابی الحدید میگوید و از استاد خود و شاگردان او حکایت میکند که اگر بایستیم که بخلاف ایشان راضی بود
 و ایشان غاصب و ظالم حق او بودند از ایشان تیری و بر ایشان لعنت میکنیم چنانکه بر معاویه و صحابش
 میکنیم و پرده ضلالت و پدیده دایت ترا پوشیده نمایند که رضا با این سه شکوه و دعای جامع نتواند شد
 و این ابی الحدید در شرح و در شرح بعد از خطبه قول گفته که این خطبه بقول اصحاب مادر روز شوری
 از فضل عمر و قابل بن کلام سعد بن ابی وقاص بود و بقول امامیه در روز سقیفه و قابل بن کلام ابو عبید
 جراح و بعد از آنکه شرح این خطبه کرده میگوید بآنکه امثال ابن اقول از آنحضرت متواتر است مثل اینکه گفت
 از آنروز که خدا روح نبی خود را قبض کرد تا امروز من همیشه مظلوم بودم و گفت خدا یا انتقام مرا از فرزند بکش
 که مرا از حق خودم منع کردند و حق مرا بغصب بردند گفت بخداوند فریض را آنقدر که باید که ایشان حق بر بظلم
 بردند و پادشاهی برادر مرا از من غصب کردند و گفت وقتی که کسی را دید که فریاد میکرد و میگفت من
 مظلومم یا امام فریاد کنیم که من همیشه مظلوم و گفت ابو بکر خلافت را صاحب شد با اینکه مبد است
 مظلومم یا امام فریاد کنیم که من همیشه مظلوم و گفت میراث مرا غارت کردند و گفت ابو بکر و عمر
 که منم مرکز دایره خلافت و قطب آسیای امامت و گفت میراث مرا غارت کردند و گفت ابو بکر و عمر
 کلاه مار را بختند و مردم را بر گردن ما آویختند و گفت اگر حق ما را بجا دهند میگیریم و اگر نه میدارند
 و در میر و میم و گفت همیشه مرا از حقم دور کردند و دیگر از بار من ترجیح دادند و اصحاب ما همه اینها را
 اصل میکنند بر اینکه مراد آنحضرت اینست که امامت حق نیست از جهت افضلیت و اخصیبت و حق
 و صواب اینست چرا که هر کس بر استحقاق از جهت نقص تکفیر یا بغصب اکار بر مهاجرین و انصار
 لازم آید اما امامیه و زیدیه این اقول را بر ظاهرشان حمل میکنند و حق اینست که ظاهر این اقول
 آنچنانست که ایشان میگویند اما بعد از تفحص احوال ظاهر شود که آن باطلست پس واجبست که اینها
 مثل آیات متشابه باشند که موهم اموری چندند که بر خدا جایز نیست و ما و ایشان واجب است
 و جواب این سخن اینست که بر تقدیر تسلیم اینکه مراد آنحضرت استحقاق از جهت افضلیت و
 اخصیبت باشد از جهت حق اما هیچ بکار ایشان نمی آید چه همه این اقول و امثال اینها که بعد از این اثبات
 خواهد آمد و همین اعتراف عمر که ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده از ابن عباس که گفت عمر دست ظلم
 گرفته بر او میفرستم گفت صاحب ترا میدانم که اینک مظلومست گفت پس حقش را باو بده پس ستمش را
 از دستم کشید و میرفت و با خود حرفی میگفت فدری رفت و ایستاد تا من رسیدم گفت کان ملام
 که مانع مردم از صاحب تو غیر این باشد که او را کوچک اندانند است همه اینها صریحند در ظلم ایشان و غصب
 حق آن عظیم الشان و عدم رضای او بخلاف ابن غاصبان ظالمان و مراد ما در اینجا فرایین نیست و

و برای کفرشان و بطلان خلافتان همین کافیست چنانکه خدا بفرموده و **الْكَافِرُونَ هُمُ**
الظَّالِمُونَ و اینکه گفت تفحص احوال سبب این مرتد و بدست کو با مرادش توفیق بیان او افراد اول
 افعال و اقوال آنحضرت چنانکه بجوابش مجامعه بتفصیل گذشت و ایضا در پنج ابدغه روایت نمود
 که آنحضرت صلوات الله علیه فرمود **اللَّهُ تَعَالَى تَعَالَى تَعَالَى تَعَالَى تَعَالَى** که آنکه میگوید
وَلَا التَّمَاسُخُ شَيْءٌ مِنْ فَضْلِ الْمُحْطَمِ یعنی لغزو العالم من و سبب و نقلها را اصلاح فی بلاد
 فیما من المظلومون من عبادك و تمام المعطلة من عدد و ملك الله انقل من انانج سمع
 و اجاب که بسبب فی الا رسول الله بالعداوة و ذکر علم الله که لا یبغی ان یکون علی القرد
 و الاحکام و امام المسلمین البغیاء فیکون فی اموالهم یزیر و لا المجاهل فضلهم یجمل و لا
 الجانی فیقطعه یجفائه و لا الخایفة الذول فیتخذ قوفا دون قویم و لا المرتقی فی المحکم
 فیند هب فیقف بهادون التناطح و لا المعطل للثبته فیرید الله بهی و لا بالیه
 میداند که آنچه از احوال او شد و گفتگوئی که کردی سبب رغبت و محبت پادشاهی و سلطنت و طغی
 معیشت نمود بلکه برای این بود که احکام دین ترا که تغییر داده اند بجا آوریم و بلاد ترا که فاسد نموده اند
 اصلاح کنیم تا بندگان مظلوم تو امن شوند و حدود ترا که معطل کرده اند بجا آوریم تا بندگان خدا
 کسی ام که رو بدین راه تو او آورد و دعوت رسول ترا شنیدیم و اجابت کردیم میگویند پس شیز ازین خیر رسول الله
 نماز نکرد و عبادت بجای آورد و شما ای مسلمانان میدانید که صاحب اختیار فروع و احکام و راه امام اسلام
 نشاید که بخیل باشد که در اموال ایشان حریص بود و نه جاهل باشد که بخیل خود ایشان را که نه و نه غبطه
 بر حرم باشد که بر ایشان ترحم و شفقت ننماید و نه بر سردار دین ترسان باشد که برای مصلحت خود اهل
 دنیا را بر اهل دین ترجیح دهد و نه رشوه گیر باشد که برای رتبه و ساحتی حکم کند و نه در اقامت سنت نبوی و طریقه
 بی پروا باشد که امت را بکشد اوایل این خطبه عالم را بر سه صریح و واضح نشانید که این مبلغ از تصرف محبت که
 جمعی که پیش از آنحضرت مباشر حکومت و مدعی امامت بودند دین را تغییر دادند و بخوارش خود خرد
 نمودند و احکام الهی را باطل و معطل و بندگان او را ضایع و مهمل کردند و بنای ظلم و فساد و در بخت و عباد
 گذاشتند و انواع جور و کفر در اسلام جایز داشتند و ایضا در پنج ابدغه روایت کرده که فرمود و قد
 خاضوا بحار الفتن و اخذوا البدع دون السنن و امرؤ المؤمنون و نطق الضالون
 المکذبون نحن الشعاع و الاصحاب و الخزنة و الابواب لا تؤمنون البیوت الا بایة ابوالها
 فمن اناها من غیر ابوابها سیمی سائر قایم جماعت در رویای فتنه فرو رفتند و ترک سنن
 نموده دامن بدعتها را بدست اختراع گرفتند و مؤمنان منکوب و سیران شدند و کرامان دروغ کو

بزبان آمدند تا نیم بر من بدن رسول خدا و صیحاب او نه دیران و ما نیم خرابین دین و ابواب علم او
 نه یکا مکان و بجای از غیر در نیاید کرد زدن و ایضا ابن ابی الحدید در شرح روایت نموده که آنحضرت
 در اول چهارت خود خطبه خواند و بعد از حمد خدا و صلوة بر رسول او قسم گفت تا بقدر فائده لما قبض الله
 نبیه صلی الله علیه و اله فلنا نحن اهله و ورثه و عشرته و اولیائهم دون الناس کلهم
 سلطاننا احد و لا یطع فی حقنا طامع اذا انتزعی لنا قومنا فقصونا سلطان بنسبنا فاصل
 الامرة بغيرنا و یسرنا سوة بطمع فانا الضعفاء و یتغز علينا الذلیل فیک الاعمین منا
 لذلك و خشمت الصدور و خرجت النفوس و اہم الله لولا محاذة الفرق بین المسلمین
 و ان یهود الکفر و یهود الدین لکننا علی غیرها کما لکم علیہ فولی الامر دلائلہما لوالو الناس
 خبرنا الی اخر الخطبة یعنی وقتی که خدا پیغمبر خود را پیش خود برد گفتیم ما اهل و ورثه و عشرت او نزد کترین
 مردیم و کسی بر سر سلطنت او با ما نزاع نخواهد کرد و در حق ما طمع نخواهد نمود و درین اثنا قوم ما از جابه
 دختی را عصب نموده بر جای نمی نشستند و با دشمنان او از دوست ما بر دند و ما را خوار و بی مقید
 کردند که ما بودی بجا بماند شتافت و هر موجودی بر ما دست یافت تا اینکه جمشای ما از آن گریز
 و سیمای ما از آن بریزان و دلهما از آن سوزان و جانها از آن فروزان شد و بطلعت خدا قسم که اگر
 ما از ترس تفرق مسلمین و عود کفر و دال دین یسبوه و ما ایشان باین نحو که سلوک کردیم بنیکردیم پس
 باین سبب صبر و زبیدیم و جمعی دانی و میر شد مذ که هیچ خبر از ایشان بر دم نرسید و ایضا ابن قتیبه
 کرده که وقتی که بنی ابوجبر برای عروصیت کرد و بخلاف امیر المؤمنین با ما حسن گفت از آن روز که بنی
 از دنیا رفت تا امروز من همیشه مظلوم بودم و ایضا در کتاب نزعة الارار مرویست که فرمود من که هیچ
 و زری که من مظلوم بودم کسی پرسید که ظلمی که در بزرگی بر تو کردند میدانیم اما ظلم ایا م که کوچکی صیت فرمود
 عجب در دمیتم داشت و در که والد من خواست دار و بحشم او کند شکفت اول بحشم علی کید پس والد
 اول دار و بحشم من میکرد و ما اینکه چشم من در دین کرد و سبب یعنی قدس سرور روایت کرده از عمر بن خطاب
 که بنی هر زبیر زلف مکر که بش از آنکه فرو و آمد و از هر کلامش میگفت از روزی که خدا پیغمبر خود را به
 پیش خود در من همیشه مظلوم بودم و ایضا در پنج البلاغه مرویست که فرمود زمر عوا الفجود و عوا
 الفرو و ر و حصد فی الثبیر لا یقاس بال محمد من هذه الأمة احد و لا یسوی لهم من
 جوت لغنهم علیه ابد اھم اساس الدین و عماد البقین الیهم یعنی الفالی و لهم بلحق الناس
 و لهم خصائص حق الولاية و فہم الوصیة و الوراثة الآن اذا رجع الحق الی اہله و
 نفل الی منقلہ میفرماید که اینجا حق تحم فمور در معین زراعت کردند و باب غور و شجور

بعد از کفرش فرزند و حاصل ملک و ثبوت از او بردن این است که کس بکس بگوید که کسی نیست
 ایشان پورده چگونه یا ایشان دعوی مساوات تواند ایشانند اساس دین و عبادت نفس که کس از ایشان
 پس مانده باید سعی کند و خود را بایشان رساند و حقایق حق ولایت و امامت مخصوص بایشانست و وصایا
 و وراثت منحصر در ایشانست حالا حق باطن رجوع کرد و بطن خود انتقال نمود و هر کس اندک شعور دارد و
 و این انصاف از دست و عتراف نکند از همین کلمات چون آفتاب روشن میشود و بقدر ذرّه شک
 نکند که هر که پیش از آن کفر است تصدی امر امامت گشت و هر که تخم اعانت در مزرع ولایت ایشان
 گشت و هر که بجز امامت نبوت از کتاب امری نمود و هر که از ایشان تخلف کرد و در مقام
 اطاعت نبود همه اهل مجور و غرور بودند و باید صلوات را بقدّم خویش پیبوند و امامت و خلافت
 مخصوص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهرین اوست و این ابی الحدید از جمله این معانی باین همه طواریش
 بسته و در پس دیوار تحریف نشسته و گفته که مراد از وصایت نفس و خلافت و از وراثت و مال و امامت
 نیست چنانکه امامیه میگوید بلکه وصایت در امور دیگر و وراثت در علم دانه است و این میدهد از و با جوش
 بفضل الله تعالی پیش ازین گذشته و آریضا گفته که امامت میگوید که مراد خلافت حق ولایت رسول
 الله است بر خلق و جوابش اولاً اینست که مراد از وصیت و وراثت اوست و وصیت و وراثت رسول
 و چون ولایت هم درین عبارت فرین و نظیر آنهاست باید ولایت از آنخصیبت باشد نه ولایت آنحضرت
 تا کلام بر یک سیاق باشد و بنا برین معنی این خواهد بود که خصایص ولایت یعنی نه جنب حضرت
 رسالت که همین معنی خلافت او است امامت آنست مخصوص آل ظاهرین اوست چه کسی ولایت را کس نباشد
 و جانشینی اوست و ثانیاً اینکه بر قدری که مراد ولایت آنحضرت بر خلق باشد و ولایت آنحضرت بر خلق
 اینست که صاحب خستبار همه امور ایشانست مطلقاً و ولایت آنحضرت بر خلق نیست که صاحب خستبار
 همه امور ایشانست مطلقاً و ولایت با معنی هرگاه از جانب خدا باشد چه وسط نبوت و اگر بوم فقه
 نبی باشد خلافت پس هرگاه خصایص حق ولایت با معنی مخصوص امیرالمؤمنین و اولاد او باشد و همکس
 دران بایشان شریک نباشد پس خلافت حق حاصل ایشان و مخصوص بایشان باشد و این فاطمه
 رعیت ایشان و هر کس منتهی خاست شده صاحب حق ایشان و طاعت ایشان خواهد بود و آریضا
 گفته که امامت میگوید الان وجع المعنی الی الله مقتضی اینست که پیش ازین حق با او نبوده و او
 میگویند و میگویند که امیرالمؤمنین علیه السلام اولی و احق با من است نه از بعد از من پس بلکه از جهت انصاف آنحضرت
 بعد از رسول الله فضل بشود حق بخلافست از جمیع مسلمین اما حق خود را او گذاشت و دست از آن برداشت
 برای مسلمانی که او مسلمانان دران دیدند که مضطرب اسلام و تفرق مسلمین باشد سبب حسرت و غم

این بتفصیل بنماین جوابهای سخنان نفییب و پیش از آن و بعد از آن بجهت نهی آنکه گشت و مصلحت بزرگ
 آنحضرت از چندین جهت و مصلحتی غصب آنجیعت نیز بچندین علت بتفصیل بیان گشت و از همان مصالح
 ظاهر و باهر است که آنها عذر و عوام آنها نیست بلکه عمل آنها سبب ضرورت آنهاست چنانکه اگر اینجا غصب
 خلافت میکردند و اطاعت حکم خدا میکردند مؤمنان مرتد نمیشدند و مسلم و کافر بجم مشتبیه نمیشدند و حضرت
 امیرالمؤمنین علیه السلام و انصار نمیبود و اقامت حکم الهی در مؤمن و منافق چنانکه بود بمفرود و تشویش و زلزله
 از دین با آنکه منتفی میبود پس ازین بیان بستی که گفت و بهر همه فساد و فساد و دین ایشانند و بعضا
 مذکور شد که از جهت نفس که این فضل مکرر میگوید بهر هیچ فایده بایشان ندارد و اصلاح کارشان نمی آید چه بر تقدیر
 هم که نفس نباشد هرگاه آنجا عت افسند و آشوب و با انواع عیوب و محبوس و صاحب بدت و تارک
 سنت و مملکت است و گناه و دروغ گو و نجر و مغرور و تالک و غاصب و ظالم باشند تا حدی که حضرت
 امیرالمؤمنین علیه السلام که او وحی و قرآن متلازمند و بر گزار هم جدا نشوند و درجه و درجات و محبت و حضور و غیبت نیست
 و طاعتشان کند و سکوه ایشان بجناب الهی و حضرت رسالت پناهی نماید و بگردد بر ایشان نفرین کند و گوید
 خدا! انتقام من از ایشان بکش که بر من ظلم کردند و حق را با حق بردند و چشمهای ما از ظلم ایشان گریست و
 خوشی و دل از استمایشان نیست و بگردد از دست ایشان سوخت و جان ما از جور ایشان افزون شد و امثال
 این سخنان که بتفصیل بیان شد که پدید حق و قرآن هم همیشه مذمت و طاعت و شکوه ایشان و
 نفرین برایشان کند و هرگاه امیرالمؤمنین و قرآن و دین مبسب بایشان در بنقام باشند ظاهر است
 که خدا و رسول خدا هم ایشان در همین مقام خواهند بود و ایشان را از دست ایشان است و لعنت خواهد
 نمود پس اینجا عت چگونه لایق خلافت و امامت باشند و چه رسان سلطنت و ریاست است را
 رسانند و حضرت امیرالمؤمنین چون بخلاف ایشان رضی باشند و از روی رضا بیعت ایشان
 کن و امامت را بایشان گذارد و بمثل این بیعت و اجماع چگونه امامت ثابت شود و بعضا در تفسیر این
 روایت کرده که در اشائی خطبه فرمود و آید اطاعتی سبقت ببعثتی و این الی الحمد یا این عبارت را پس بزرگوار
 کرده و بوجوب اطاعت من سابق است و بیعت من بعد از آن کفایت اگر کسی گوید نصرت ببعثت بده امامت
 کو نیم بلکه نصرت ببعثت اصحاب را که آنحضرت انفس و حقت با امامت از همه مردم آنرا چون خدا
 و رسول امید استند که تقدم و بکران که مفضل بود و بر دو صبر نمود و او بر تاخت از ایشان اصلحت
 برای دین و مکلفین او را اعلام نمودند و او صبر فرمود و نزاع نمود و حق خود را طلب نکرد و اگر شمشیر
 میکشید و طلب حق خود میکرد جمعی که بر و تقدم نمودند تا لک میبودند و جوایشان نیست که صبر کردند
 آنحضرت بعد از آنکه ایشان بظلم تقدم بر و غصب حق او نمودند مصلحت بود از چند وجه چنانکه گذشت

و اما مصلحت تقدم ایشان اگر پیش است که در سؤال و جواب نقیب بعد از گذشت که مسلمین سب
 بخلاف آنحضرت راضی بودند چو پیش سمانی بتفصیل گذشت و اگر مرادش اینست که تقدم ایشان مصلحت
 بود از نجابت که باین سبب مؤمن و منافق و طایع و عاصی از هم ممتاز شدند و پیشتر ممزوج و مشتبه بودند
 و مؤمنان را سبب این بلا فضل و درجیات افزود که بی آن نمیبود این راست است اما بعینه مثل وجود شیطان
 در میان انسان و مثل فاقان پنهان و مثل مظلومان آما باین سبب نه انیان و نه ایشان
 معذور نیستند بلکه همین بعینه دلیل ظلم و کفر است و اما اینکه گفت طلب حق خود نمود در وقت
 چنانکه بفضل الهی بچندین وجه بیان شد و اینکه گفت شمشیر نکشید آن هم بچندین وجه مذکور شد و بطلب
 کردن ضرورت نیست که البته شمشیر نکشیدن باشد تا ترک عذر ایشان شود و در صحیح مسلم روایت
 کرده که امیرالمومنین علیه السلام و عباس رفتند به پیش عمرایان گفت که چون رسول الله ص و فاطمه
 نمود ابو بکر گفت من ولی رسول خدایم و شما پیش او آمدید تو میراث پسر برادر خود و او میراث پدر
 خود را میخواست ابو بکر گفت که رسول الله گفت ما میراث نمیگذاریم تر که ما صدقه است شما او را رد کرد
 گو که گناه کار و غایب و عذر در راستید و خدا میداند که او راستگو و خوب و تابع حق خود بود و چون ابو بکر
 فوت شد من ولی رسول الله و ولی ابو بکر و شما را کاذب و غادر و خاین میدانید و خدا میداند که
 من صادق و بار و تابع حقم و شما آمده اید و میگوئید ما امت را بیا بد و در صحیح بخاری نیز همین حکایت
 روایت کرده با اندکی اجمال در بعضی انماط همین حدیث که بشهادت این دو شیخ بزرگ با تحقیق و اتفاق
 ایشان صحیحست شاه عدالت بر اینکه آنحضرت بمحذوف ابو بکر و عمر راضی بودند و زیاده برین اینکه چون آنحضرت
 باب مدینه علم و لازم قرآن و حقیقت ایشان کاذب و غدار و خاین بودند و باین صفات لا اتفاق
 کسی لایق اما مت نیست و از قابلیت نامت بریت و خطبه شقشقیه درین باب میان خاصه
 و عامه نهایت شهرت رسیده و بعضی از آن نیست که فرموده و الله لقد تقصتها فلال و انه
 لیعلم ان محلی منها محال القطب من الریح یخدر عنی السیل و لا یوقی الی الطیر فدل
 و نه ثواب و طوبی عنهما کثما و طمعت او نائی بین ان اصول بید جذاء و اصاب
 علی طخیه عیاء هیر منها الکبر و یشبب فیها الصغیر و یکدح فیها مؤمن حتی یلقی
 ربه فزایب ان الصبر علی هانا اجمی نه بزن و فی المین فذی و فی الخلق شیء اری برآ
 فیها حتی اذا مضی الاول لسبیله فادلی بها الی فلال بعد ثم تمثل بقول الاعشی
 ما یومی علی کورها و یوم حیان اخی جا بوفها عجا یبنا هوب نقیلها فی حیو
 اذ عقد لآخر بعد وفاته لشد ما لسطر اضر علیها فصیرها و الله فی حوزة حسنات یغفل

کلهما و یخس متها و بکثر العنار و الاغذیه و صا حها کراکب الضمه ان استق لها
 خرمودان اسلس لها تقم فنی الناس لمر و الله مجبط و شماس و ملون و اعترض فیه
 علی طول الدة و شدة الحنة حتی اذا مضی لسهله جعلها فی جاعه و زعم انی احد
 نباته و للشوری منی اعترض الرب فی مع الاول منهم حتی صرت افری الی هذا النظار
 لکنی اسففت اذا سقوا و طوت اذا طامروا فصنارجل منهم لضف و مال الاخر لهم
 مع من و من الی ان فام ثالث القوم فاجا حضیه بن نبثله و معلفه و فام معه بنو اقیه
 یخضمون مال الله تعالی خضم الابل فبته الی بیع الی ان انکثت علیه فثله و اجفر علیه
 و کنت به بطنه و یجمل مضمون نیست که دانسته که فانی را من خلانت را پوشیده باینکه مبد است که
 منم قطب رهای خلانت و مار آسبای امامت منم فنیع داه جوة عالم و برتبه من ترسند عین پرواز
 بلکه طوابع ام پیر من چون حال برین منوال و یدم و ام از ان چیدم و پیلوی توجیه از ان بجا کرشید
 و متفکر شد که بادست شکسته که کنم یا در کوشه نشسته صبر نمایم یا طاعت صلوات و کوری غواصی که مباد
 دتش که در ابریزد و جوانز پیر کند و متوسل در آن زمان همیشه در توب و شفت باشد تا وقتی که پیش
 خدای خود رود پس یدم که صبر بغیر زود بخیر و صبر کردم و غار با شس و چشم میبستم و کلوی طمع که بخت
 بستم و میراث خود را بفارت زفند یدم و طمع از حق خود بریدم تا وقتی که اول راه خود رفت و خلایف را
 بعد از خود بفغان داد و محب طایست که در حیات خود یکفایت مرا غزل کند و بعد از وفات خود عقیق
 برای دیگری میکند و پستانهای خلایف را سخت دوشیده و هر که ام حصه از آنرا بجانب خود کشید
 دانسته که کار آنرا صعب و طمع در آنرا دشوار کرد صاحب آن مثل کبیت که برشته نکرش بوار باشد اگر
 سرش را بیکد پیشش را میده و اگر سرش را میکند ارد او را بورطامی سب و پس بخدا قسم که مردم مستبد
 شدند با ختل حال و اختلاف احوال پس صبر کردم بر مدتی مدید و محنتی شدید تا وقتی که او براه خود رفت
 خلایف را مرقد کرد میان جماعتی که مرا هم یکی از ایشان شمر و خدایا باین شوری نظر کن من کی نظیر قول بودم
 که حالا قرین اینها شوم اما علاجی نداشتم و عیان موافقت با ایشان گذاشتم پس یکی از ایشان کبیت
 که داشت نظیر تجری از من برداشت و دیگری بدام خود میل نمود بسبب خویشی و چیزهای دیگر که میان
 بودند اما اینکه سیوم آن خلفا را خواست و شکم را پر کرد و میان سرکین و آخور خود ایستاد و بنی امیه با او برخورد
 و مال خدا را از هر طرف بدندان کشید مثل شتران که در فصل بهار بدندان گیرند تا وقتی که ریشانش پاره و گلشن
 بپاچه شد و شکم پرستی برش را آورد و این بود مضمون بعضی از ان خطبه رفیعرتبه و ابن ابی الحمید بد شرح
 روایت کرده از زبیر ابن عازب که چون حضرت رسالت صحرالت نمود من ترسیدم که مباد افرینش

کند و خلافت را از اهل بیت او برین برنماید پس ازین فکر از عزن و مصیبت فوت آنحضرت جبرئیل تمام شد
 و الاکلام مراد گرفت و در حجره آنحضرت که نشسته بودم نفیض و تجسس کار بر قریش می نمودم که ناگاه ابو بکر ع
 ندیدم و اگر کسی شنیدم که ایشان بسقیفه بنی ساعده رفته اند و دیگری گفت که ابو بکر پیچ کرده اند و او خلافت
 را بر من جیب شده میرون آدم دیدم که ابو بکر و عمر و ابوجبیده و جماعتی از اصحاب ایشان همه جامه های
 مضطرب پوشیده می آیند و هر کس بر میخیزد بر او راه می آورند و دستش را میکشند و خواهی نخواهی از او برای
 ابو بکر پست میگیرند من که این حالت را دیدم در خود عقل و شعوری ندیدم مضطرب میشدم تا آنجا که آنحضرت
 که بنی اشم بودند رسیدم در را بعنف گشودم و گفتم چه شسته اید که مردم با بی بکر بیعت کردند و با او کردند
 عباس گفت خود را تا آمد خوار و حیف کردید گفتم شما و نشنیدید من در خیال فکر میکردم و غصه میخوردم
 تا شب شد مقداد و سلمان و ابوذر و عباد بن صامت و ابوالجهم بن میمان و صدیفه و قمار را دیدم که
 تمیید و تدبیر میکردند که این کار را بر هم زنند این خبر ابو بکر و عمر رسید ابوجبیده و مغیره بن شعبه را طلبیدند
 بخواب هم مشورت میکردند که مغیره گفت مصلحت اینست که عباس را بپنید و او را بوعده خلافت و امارت
 برای خودش و اولادش بکنین و هدیه و از خود بکنید و باین تدبیر جانب علی ضعیف شود و چاره دیگر نماند
 پس این چهار کس با هم بجهت عباس رفتند و این قضیه و شب دویم وفات حضرت رسالت هم بود پس
 ابو بکر گفت مردم مرا برای امارت و ایالت خود اختیار کردند و من برضای ایشان برکتب این کار نسیم
 و میبشوم که جمعی بر من طعن میکنند و با مردم مخالفت مینمایند و ما آمده ایم که تو و اولاد ترا بعد از تو درین کار
 شریک کنیم و برای شما نصیبی مقرر نماییم با اینکه مردم نسبت و ذیابت شما را با رسول خدا میدانستند
 در صرف این امر از شما کوشیدند تا توانستند اما چون ما و شما همه خویشان رسول خدا ایم شما را بی بهره نمینماید
 درین اثنا عمر عداوت خشونت و درشتی که داشت از راه تندید و توجیه درآمد و گفت و ایست که این چنین است
 و زیاده برین است که ما بسبب احتیاج پیش شما نیامدیم اما میخواهیم که بر شما طعن کنند و کار بر شما ببردند
 و شوار شود پس فکری بحال خود بکنید و کار را بر خود و بر ایشان دشوار نکنید عباس در جواب ابی بکر گفت
 که اگر تو بقرابت با حضرت رسالت هم ادعای خلافت کرده پس حق ما را برده و اگر برضای منوسین
 تصرف نموده از جمله ایشانیم که اصلاً در مقام استرضای ما نبوده و ما نه در اول کار شما بودیم و نه در
 آن و نه در آخرش پس برضای ما چون تصرف در آن کردی و چگونه حق ما را بردی و چه قدر در دست
 از همین دو قول تو که بر من طعن میکنند و بمن راضی شدند و وعده که با ما میکنی اگر امارت حق نیست بر
 خود که دار و منت بر ما گذارد و اگر حق منومانست ترا چه خستبار در آن وجه کار با آنست و اگر حق ما
 ما همه حق خود را میخواهیم و بعضی از آن را رضی نمیشویم و اما اینکه گفتی رسول خدا از ما و شما است رسول

از زینست که مابین جای آنیم و شما می بکانش و اما قول تو ای عمر که میترسی مردم بر ما طعن کنند کاری
 شما کرد بد سبب هر چه بر سر می آید کردید بر این عازب کوبید که من با شما حال غصه بخورم تا شب دیگر
 رسیده بیرون رفتم بستان و مقدار دو عباد و ابوالکثیرم و ابوذر و حدیفه بر خوردم مرا پیش خود طلبیدند
 و منید بر هم زدن این کار میکردند چون پیش رفتم شنیدم که حدیفه ایشان میگفت والله که آنچه گفتیم خواهد
 دروغ گفتیم و من دروغ نگفتم اندر دیکم متانی بن کعب که آنچه گفتیم او هم میدانند با هم بد ز خانه او رفتم و در
 رویم تا پشت در آمد گفتیم در پشت گفت چهار دارید گفتیم مطلب زنان عظیمتر است که از پشت در توان
 رفت گفت میدانم بجز کار آید حدیفه با شماست گفتیم بی گفت حرف بیانت که او میگوید در نیک بگویم آنچه
 شنید بشود و آنچه بعد از این خواهد شد بدتر از این است و جوهری روایت کرده که در روز جمعیت آن
 عمار زیاد کرد که ای جماعت قریش تا کی خلافت حضرت رسالت ص را از اهل بیت او بیرون میسازد
 کاهی اینجا و کاهی آنجا میکند اید من این نیستم از بیک خدا این دولت را از شما بگیرد و بدگیری و بد چنانکه
 شما از اهلش گرفتید و بنا اعلی دادید پس محمد قریش یکبار بر عمار زیاد کردند و منغش نمودند پس گفت امجد
 لله رب العالمین همیشه احوان حق ذلیل بودند و برخواست و رفت و امثال این احادیث و
 اخبار بسیار است و همین حکایات و روایات که همین اکابر علمای خودشان نقل میکنند و انکار میکنند
 بلکه تصدیق و تصریح بجهت و تواتر آنها بالسنی می نمایند دلایل ظاهر و صریح با هر اند بر اینکه خلافت ابو بکر
 بنود مکرر بگوید و کسی که سنایت سنی در آن کرده از آن پیش بر دهم و چنانکه این ابی الحدید تصریح
 کرده و گفته که عربیت ابی بکر را محکم کرد و بر مخالفین غالب شد و شمشیر بر سر انگشت و بر سینه مقدار
 زد و سعد بن عباد را نکند زد و بنی جبار بن منذر را شکست و جمعی را که بخانه فاطمه پناه برده بودند بکشد
 بیرون آورد و اگر او نبود و کار ابو بکر از پیش نرفت و نه همین است که آنحضرت و شیعیان او بخلاف اینجا
 راضی نبودند و با کراه و جبر محبت نمودند بلکه عمر هم که با اعتقاد شیعیان و زیر و معین او بود و دوست داشت دولت
 او پس نمود از ترس و برای مصلحت خود با وصیت کرد و دولتش را از پیش برد چنانکه میترسیدند عدی روایت
 کرده از سعید بن جبیه که روزی مردی در پیش عبدالله پسر عمر گفت والله که ابو بکر و عمر و اقباب و نوادین است
 بودند پسر عمر گفت از چه استی گفت نه ایشان با هم موافق و موافف بودند گفت بلکه مختلف بودند
 روزی پیش پدرم بودم فرمود که مجلس اخوت کردم تا دیگر کسی دانش نشود درین وقت گفتند که عبد الرحمن
 پسر ابو کرآمده اذن دخول میخواهد گفت جوانک بدست و با وجود این بهتر از پدرش است اینجا خبر بد
 خاطر من گران آمد گفتیم ای پدر عبد الرحمن بهتر از پدرش است گفت کیست که بهتر از او نیست
 مادرت بمیرد پس عبد الرحمن را اذن داده داخل شد و تماس کسی را کرد و هر چند مبالغه نمود و محرم

که آباد اعمیه خوارات دارم باینه پس بن تحلیف کرد و او من هر دو میرا تسلیم که از من قبول
کنم مردم اطاعت نخواهند نمود و گینه من در دلش مدت خواهد بود تا وقتی که انتقام از من
بکشد که نشیدی که وقتی که مرا تحلیف نمود مردم از هر طرف فرید برآورند که یا ابوبکر یا غیر تو که
نیخواهیم پس من چون حال را باین نمود بدم قبول کردم و چون فاطمه شمع شد از غایت سرور
و خوشحالی رویش افروخته شد و بعد از بدنی هم از من حرفی باو رسیده بود پیامی تمام عتاب اعزاز
کرد جواب فرستادم که ازین گفتگو بگذر و الا و الله که حرف بگویم که قافله بشهر خبر بده جواب فرستاد
که هرگز که چند روز دیگر خلافت بتو خواهد رسید من کان گردیم که بعد از مضمه من تسلیم خواهد نمود پس
تغافل کرد و دیگر از پیغمبر حرف نکفت تا فوت شد پس ازین حکایات معلوم شد که عمر هم بخلاف ابوبکر
راضی نبوده و باو بیعت ننموده که بعد از منظر او و بطبع اینکه بعد از خود خلافت را باو دهد چنانکه حضرت امیر
علیه السلام فرموده احلب احلبا لک شظرا شد له الیوم بوده علیک غدا چنانکه مکرر روایت
شده و چنین نیز گفته شد و ملا سعد الدین با آن همه صفت و محبت گفته که محاربات و منازعات که واقع
ح شده میان صحابه بوجهی که در کتب تواریخ مطبوعه و بر زبان ثقات مذکور است ظاهرشان دلالت میکند
بر اینکه بعضی از ایشان از طریق حق عدول نموده و ظالم و فاسق بوده اند بسبب حقد و حسد و طلب ملک
و ریاست و میل لذات و شتهوات اما علما از جهت حسن ظن بصوابه محال و تاویلات برای آن گفته
و باینده است که ایشان از ضلالت و فسق محض غفلت رفته اند با اعتقاد مسلمین با کابر صحابه خصوصاً همان
و انصار که بشارت نبوت در دارالقرار در شان ایشان آمده فاسد نشود و آن که بعد از ایشان برآید
بیت نبوت شده از ظهور بجای نبی و در شناخت بمنتهای رسیده که مجال خفا و احتمال اشتباه
در آن اندر و غریب است که این مرد و این ابی الحدید و استخوانش و امثال و اقرانش که این
سخن را مکرر میگویند و این محال و تاویلات را برای ابوبکر و عمر میگویند که بانشینده یا نفیقه اند که آن
هم منازعه و عداوت و طلب ملک و ریاست صادر شده که از ابوبکر و عمر و اعیان ایشان و صاحبان
این افعال و اعمال نبودند که آن بزرگان پس محال آن همه ظلم و فسق که باشد غیر ایشان و نهایت تاویلات
همین غاشبه گشتن آن بود که این ابی الحدید از خود و دیگران حکایت نمود که غضب حق حضرت امیر
عصیه اسلام برای مصلحت دین و صلاح مسلمین بود و بتوفیق الهی پان شد که همین عذر عین کفر ایشان
و ایضا هرگاه این علما خود اعتراف میکنند که آن خلفا برای حقد و حسد و بیت ریاست و سلطنت
بر آنحضرت ظلم کردند و غضب حق او نمودند کدام عذر اینهم را که او را و بچه تاویل با ایشان را در نبوت
و خاندانند بلکه ایشان را کشند و بجای ایشان نشینند برای مصلحت ملت و صلاح عباد و این را

بود غیر عن مفسده و محض عناد و اما حرف بشارت ثواب اکابر اسحاب جوابش انست که آيات عید
 و عذاب نیز بسیار است و در هیچکدام ازین دو طایفه آيات کسی بنام مذکور نیست بلکه هر کدام بنام
 معروفند آيات بشارت مقتیدند بایان و صلاح و تقوی و احسان و آيات وعید مقتیدند بکفر و
 و ارتداد و عصیان و با حدیث متواتر معتبر از طرق خودشان بفضل الله انما ثابت شد که معیار حجت
 مؤمن و کافر و خوب و بد حضرت امیر المؤمنین است که باب مدینه جنت و علم و حکمت و علم لازم و آيات
 و امام فخره ناجیه و رئیس مؤمنان و منافقان شناخته نمیشد مگر بحجت و مدینه و اولاد و پیغمبر
 و یقین شد بحمد الله که این اکابر انصار و مهاجرین نیستند کرا اهل وعید و عذاب بشارت و ثواب
 و عذاب پنجگانه از جوده جواب و جوده دوم اجماع اینکه مستعد میان قاطین بحجت اجماع است
 اجماع تنها حجت نیست بلکه محتاج است بسندی که فی الحقیقه حجت مما حجت همان دایم است
 بران دستندی که برای این اجماع دعوی میکنند اینست که میگویند حضرت رسالت هم در مرض موت
 چون کوفتش شد بد شد ابو بکر را فرمود با ما متنازعاً و هرگاه برای نماز که امر و نیست با و راضی
 باشد برای امرت که کار دنیا است بطریق اولی راضی خواهد بود پس قیاس کرده اند اما متنازعاً است را با
 جماعت و جوابش چند وجه است اولاً اینکه قیاس با اعتقاد و اصلاً حجت نیست چه معنی قیاس اثبات
 حکمت از خبری برای خبری دیگر بسبب اشتراک در علت مثل آنکه خبر هر هست باین علت که سکر است
 و بنید هم در اسکار با او شریعت پس در حرمت نیز شک نیست و علت مذکور برای حکم و وقت یکی بلکه
 نفس در عیت آن وارد شده و این خبر دو قسم یکی اینکه معلوم و یقین که آن علت منصوص
 نامنه یا مستفاده است برای حکم و اینقسم حجت و مفید یقین است در اثبات حکم بسبب امتناع
 تخلف معلول از علت نامنه و مستفاده اما این فی الحقیقه از اقسام قیاس نیست بلکه تخریج فرع است
 قیاس جن فریشت و جزئی دیگر و این عمل جزئی بر کلی چه آن علت منصوصه قاعده کلیست که در
 هر جایافت شود فردی از او خواهد بود مثل مثل مذکور چه در خصوص متواتره ثابت شد که علت خبر
 خبر مختص است در هر کار پس کنی سکر حرام قاعده است کلی که مستفاده است ازین خصوص پس هر جا سکر
 که علت حرمت ثابت شود مثل مثل نیست قوله نعم ولا نقضاً لهما آف چنان آیه با انضمام و بنید مخام
 که تعظیم و احترام بنو نیست دلالت کند بر یک سبب بنی از آف همین است که خلاف تعظیم است پس
 قاعده کلی بنی از هر خبر نیست که خلاف تعظیم باشد و ضمن اخف افراد حرام باشد و ضمن افراد دیگر
 حرام خواهد بود قسم دوم از تقسیم دوم اینکه معلوم است که علت مذکوره ناقص است یا تمام و
 هیچکدام یقین نیست و اینقسم جملاً حجت و مفید علم و حکم نیست به علت ناقصه موجب وجود

معلول نیست قسم دوم از تقسیم اول اینکه علم مخصوص نیست بلکه با جهل و تخمین چنان بر علت
 نام میکنند و این قسم اگر چه بطریق اولی باشد که بشری اولی حجت و معتبر نیست چه هر چه با جهل و تخمین
 دانسته تواند بود که علت چیزی غیر آن باشد و این دو قسم قیاس که مخصوص علت و بطریق اولی است
 که اقوی و اعظم قیاس است مرکه حجت و مفید علم نباشد مگر قیاس بطریق اولی حجت نخواهد بود
 و در طرق مابرای ابطال قیاس مطلقه احادیث متواتر دارند و از آنجمله برای بطلان این دو قسم مخصوص
 که اعدا قیاس مندر اخبار بسیار روایت گشته که ابو حنیفه خود انصاف داده و گفته که رفعم بحجت امام جعفر بن
 محمد الصادق علیه السلام فرمود شنیده ام که بقیاس عمل میکنی گفت می گفت اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود
 وقتی که خدا او را امر ب سجود آدم کرد ایام نمود و گفت مرا از آتش آفریده و او را از خاک باقیان قتل بزرگتر است یا نه
 گفت قتل گفت پس چرا خدا و قتل دوشاد فرموده و در زنا چهار بار بقیاس راست می آید گفت نه گفت بول بیشتر
 با منی گفت بول گفت پس چرا از بول ضرر واجب شد و از منی غسل بقیاس است می آید گفت نه گفت نماز بیشتر
 یا روزه گفت نماز گفت پس چرا ب بعضی قضای روزه واجب است و قضای نماز واجب نیست بقیاس
 راست می آید گفت نه گفت زن نصف میراث است با مرد گفت نه زن گفت پس چرا در میراث حصه مرد و در جنة
 زشت بقیاس راست می آید گفت نه گفت دست مؤمن پیش خدا عزیز تر است با عشاء و در هم گفت نه دست مؤمن
 گفت پس چرا کسی که عشاء در هم بدزد و دستش را باید برید و کسی که دست کسی را ببرد و بخور در هم دیت می
 بقیاس راست می آید گفت نه پس ثابت شد بفضل الله تعالی که قیاس صلاح حجت و موجب علم نیست پس اجماع
 که بقیاس مبنی است از حجت برست و ثابنا اینکه مذہب جمعی که قیاس را حجت دانند حجتیست مشروط
 بجامع مشترک و قیاس مع الفارق البته حجت نیست و قیاس خلاف است با امامت نماز مع الفارق
 چه خلاف مشتمل بر امور بسیار که یکی از آنها نماز است و محتاجت بعلم و معرفت همه احکام دین و آثار
 بر قدرت بر جهل و در آنها معرفت احکام جنایات و دیات و حدود و قدرت بر اقامت آنها و سبب
 بهیچیک از اینها نیست و خصوصاً مذہب شما که نماز خلف کل بیروفا صحیح است و خلاف البته
 مشروط بعد است پس از اینکه کسی قبل از امامت باشد لازم نیست که لایق خلافت هم باشد و ایضا
 اگر همین قابلیت امامت نماز کافی و موجب خلافت باشد لازم آید که هر که حضرت رسالت حضرت امامت
 در محلات و بلاد و فری در مدت زمان خود داده بود برای خلافت باقی باشد و حاجت بخلاف
 ابو بکر نباشد خصوصاً اسامه بن زید که در همان ایام مرض او را سردار لشکر نمود و ابو بکر و عمر را صل

اتباع او و امر با طاعت او فرمود چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد و ثالث اینکه معارضت
 با استخلاف غزوۀ تبوک چه حضرت رسالت هم در آن سفر چنانکه بنی النضیر منواتر است
 حضرت امیر المؤمنین هم را بر مدینه خلیفه نمود پس باید خلیفه باشد بر همه عالم بطریق اولی نسبت
 بنماز ابوبکر چه خلافت مدینه اقربست بخلافت مطلقه از نماز تنبیه نقد بر صحت چنان مشتملت
 بر نماز بر همه امور و احکام خلافت نیز در آنجا اینکه حدیث امر بامت ابوبکر خبر واحد و روایتش
 مخصوص شماس است و بر ما صلاحیت نیست و عاماً اینکه سند انجده بیست هجری است و بعایشه و چون
 عایشه دختر ابوبکر و محل تمت جلب نفعست برای پدر خود روایتش معتبر نیست و خصوصاً آنکه
 شما که همین سبب شهادت حضرت امیر المؤمنین و حسین را علیهم السلام در دعوی مذکور چنانکه
 انشاء الله بتفصیل خواهد آمد ابوبکر و دو شما قبول کردید اگر کوبند آن شهادت بود و این روایت
 و استحاکم اینها ضرور نیست گوئیم اولاً اینکه هرگاه بسبب تمت جلب نفع رو شهادت او بگوید
 و همان علت دور روایت بعینها ثابت باشد لازم آید که در روایت نیز مردود باشد و خصوصاً آنکه
 شما که قایلید بقیاس و این قیاس بجای مسترکست و بنده ما داخل حمل فرع بر صحت و قدیم
 اینکه روایت فالحقیقه شهادتست بر سماع هزار قایل یا صدورش از و سیوم اینکه روایت گاه
 هست که منضم شهادتست بر حکمی مثل همین روایت که منضم شهادتست بر صحت نماز ابوبکر
 پس اقل از نخیبت فردی از افراد اوست و حال اینکه چند چیز است مؤید این احتمال که امر بامت ابوبکر
 از عایشه بود و مشعر باینکه حضرت رسالت هم نفرمود یکی اینکه جماعتی روایت کرده اند که حضرت
 رسالت هم گفت یکی از قوم را بگوئید که با مردم نماز گذارو عایشه بلال گفت پدرم را بگو که نماز
 کند و حفص گفت پدرم را بگوئید پس آنحضرت با خبر شد فرمود این کن کصو حیبات یوسف
 یعنی شما مثل آن زمانید که یوسف در مصر شد و هر کدام خواستند او را پیش خود برند و آنجا
 در شرح چنانکه انشاء الله در مطاعن عایشه خواهد آمد از استاد خود ابو یعقوب مغیرة نقل کرده که
 گفت رسول الله ص فرمود یکی را بگوئید با مردم نماز کند و تقبیل نفرمود پس باستادم گفتیم پس
 نو میگوئی عایشه ابوبکر را تقبیل کرد و رسول الله نکر و گفت من نمیگویم اما علی میگوید و تکلیف
 من غیر تکلیف اوست او حاضر بود من غایم و با بر اعراف ابن شیح که این قول حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام است که قرین قرآن و حقیقت از معرض احتمال بیرون آمد و تقبیل شد
 که امر بامت ابوبکر از حضرت رسالت هم نیست و از عایشه است و قدیم قول آن کن کصو حیبات
 یوسف چنانکه درین روایت و روایات دیگر که در آنجا مستفید می شود معتبر و مستند است

اگر نقیص امام نه از عایشه و حفصه بلکه از حضرت خیرالامام علیه و آله الصلوٰه والسلام بود
اینکه اصل مناسب این مقام بنمود و ستیوم اینکه در ازامات غل کرد چنانکه بخاری و مسلم
و واقعی و ثنونی و ابوجنیف و دیگران نیز روایت کرده اند که بعد از آنکه متوجه امامت شد
و حضرت رسالت ص خود را ندانست بکثرت یافت بر عباس و کس دیگر تکیه نموده بیرون آمد و چون
بجواب رسید گفت من فاشید و اورا نشاندند پس ابو بکر بنیاز او و مردم بنیاز ابو بکر یعنی تنگی او
نماز میکردند و لفظ یعنی تنگی و از ایشانست نه زبانی اگر با ما آنحضرت امامت میکرد و عمرش بنمود
و خصوصاً با اینها اهتمام که با آنها ضعف که بر دو کس تکیه کند و خود نتواند برخاست و نتواند
نشست و نشسته نماز کند با آنکه خود روایت کرده اند که آنحضرت خود بهر بر دو جا براقه میکرد
پس چرا با قدامی دیگران با بکر بر رضی نشد چهارم اینکه در همین روایات خودشان مذکور است
که وقتی در خبر امامت برای ابو بکر آمد بفرگفت که تو امامت کن عمر گفت تو اولائی باین کار و این سخن
چند احتمال دارد یا ابو بکر میدانست که این خبر از جانب آنحضرت نیست یا امامت نماز فضیلتی
دارد یا مخالفت آنحضرت جایز است یا دانست که مخالفت آنحضرت حرام است و با وجود
این مضایقه نکرد و بهر تقدیر در این روایت برای او فضیلتی نیست و سالی گانیک
بر تقدیر ششم صدور امام و اذن از آنحضرت بعد از آن غلش فرمود چنانکه گذشت و روایت
و دیگر نیز آمده که چون آواز ابو بکر و قریش را شنید گفت ان کن کصو عیبات یوسف
و خود با کمال ضعف تکیه بر امیر المومنین علیه السلام و فضل بن عباس نموده بیرون آمد و خود
نماز گذارد و این طایفه از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده که چون گفت آن
حضرت سئو گین شد علی را طلبید و سر مبارک در کنار او گذاشته پشوش گشت پس وقت نماز
شد و اذان گفتند عایشه بفرگفت که با مردم نماز گذار گفت پدر تو اولیست گفت راست
میکوئی اما او مردی است مبادا که مردم بر او آیند عمر گفت او نماز گذارد و من مرد مرا منع
کنم و چون مخم پشوش است و علی مشغول است زود تر نماز گذار که مبادا پشوش آید و علی
امر کند بامامت که دیشب بشنیدم که حرف چند با او میگفت و در آخر کلامش میگفت الصلوة
الصلاة پس ابو بکر بیرون رفت که نماز کند هنوز تنگی نگفته بود که آنحضرت پشوش آمد و تکیه
بر عباس و علی نموده بیرون آمد و خود نماز گذارد بعد از آن بر سرش بردند و غسل میدادند و مرد
زن کریمان و فریاد گسان جمع شدند پس با ضعف و مشقت بسیار خطبه خواند و گفت من بعد از
خود برای شما کتاب خدا را میگذارم که مشتمل بر تفسیر بیان احکام و علم اکبر علم دین و نور هدایت

الحمد لله

یعنی امیرالمومنین را بیکدارم او سبب و وسیله رحمت و فضل خداست باو عتصام جوئید و دوست
 نازید و از وجد استواید که کنج رحمت و نعمت خداست امروز و بعد از امروز هر کس امروز
 و بعد ازین اوراد دوست دارد با خدا بعد خود وفا کرده و هر کس امروز و بعد از امروز
 با او عداوت کند روز قیامت کور محسور شود و هیچ جمعی اورا پیش خدا نباشد و هر کس امامت جمعی
 کند با علم و معرفت و در میان امت اعلم از او باشد حقیق که کافر شده و غزاله در حیات العلوم رسیده
 کرده از حضرت امام محمد باقر (ع) که ابو بکر را پس کرد تا آخر صفوف بعد از آن فرمود چه میشود جمعی را
 کبی امر من تقدّم میکنند از روی حد بر اجماع من خدا جوف ایشانرا از آتش پر کند پس این غزل
 بعد از آن امر تعبیه مثل حل سوره براءت بلکه و غزل از آن و دلیل ظاهر بر نفی قابلیت امامت آن
 عظیم الشانست و سقیان چون دیده اند که غزل و تأخیر ابو بکر بمحکم نقض متصور و ایشانست خود را
 رسواتر نموده حدیث دیگر وضع کرده اند که حضرت پیغمبر آمد و ابو بکر اقتدا کرد و باین هم اکتفا نموده حدیث
 دیگر وضع نموده اند که وقتی بعد از رحمت بن عوف هم اقتدا کرد بلکه روایت میکنند که آنحضرت
 بر تبر و فاجرت ماند و از غایت سخاوت ندانستند که این احادیث ناقض مطلب
 ایشانند چه بر تقدیر تسلیم اینها هیچ فضلی در افتد ای آنحضرت کسی بلکه در امامت نماز
 مطلقا نماند و اگر نماز کردن آنحضرت بکسی دلیل است او باشد عبد الرحمن بلکه بر تو فاجایه
 امام باشند بلکه اولی با مات چه احادیث اقتدای ایشان در پیش ایشانست راست از حدیث ائمه
 بانی بکار از وجهت حجی اینکه سندشان از مثل عایشه که محل تو هم بقر نفعت محفوظست دوم اینکه غزل ابو
 میان مخالف و موافق چنانکه مذکور شد ثابت و غزل عبد الرحمن و دیگران مروی نیست و این
 ابی الحدید در قصیده مشهورش که در مدح حضرت امیرالمومنین علیه السلام گفته تعریف بغزل ابو
 و تکذیب حدیث اقتدا باو نموده که گفته ولا کان معز ولا خدایه براءه ولا فی صلاهی
 ام فها مؤخر یعنی امیرالمومنین علیه السلام نه از قراءت سوره براءت معزول شده و نه از
 امامت نمازی که امامت مینمود مؤخر گشت و تابعاً اینکه مکرر گشت که امارت اگر بر وجه مؤخر
 حکم الهیست نصف دینت نه کار دنیا و اگر بر آنی و جهتا نفس است اصلاً امامت نیست بلکه محض
 پادشاهیت و این دلیل اجماع به طریق که مذکور شد که اعظم داعیه و اتم ادله ایشانست باعتراف
 خودشان بفضل الله تعالی ثابت و ظاهر گشت که حقیقتش مثل حقیقت مذبحان تمام و نظامش
 به نظامست و جمعی از منافران مثل صاحب مواقف و دیگران چون بعد از الزامات شعبه برین

بربطان ابن دلیل اجماع قطع شده و تفسیر اقمیه و دیر اندک تحقق خلافت ابو بکر نسبت کریم است
 عمر ابو عبیده و خلافت عثمان بیعت عبدالرحمن در نظر باین دلیل بجای لفظ اجماع بیعت و خیار
 گفته اند و بیشتر گشت و بتفصیل بیان گشت که خیار امت اصلا از طرق ثبوت امامت نیست و بیعت
 درین کار مطلقا از اعتبار خالیست و ایضا اگر مراد بیعت و خیار همه امت باشد عین اجماع است
 که بطلانش بتفصیل بحمد الله تعالی بیان شد و اگر بعض امت باشد هرگاه تمام ایشان اتفاقان حجت
 نباشد خیار بعض ایشان و خصوصاً یک کس و دو کس بحد کما یباید لیل و قیام از ادله که
 امامت ابو بکر استدلال کرده اند قوله تعالی وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَكَلَّمُوا الصَّلَاةِ
 لِيَسْتَأْذِنَهُمْ فِي الْأَنْخِرِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ يَتَىٰ ضَاوَعَهُ مُوْمِنَانِ صَلَاحًا
 که ایشان را در زمین خلیفه گردانند چنانکه دیگر از امش ایشان خلیفه گردانند و بیان دلالتش نسبت که قول
 سه است و خدا اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم را وعده فرموده که ایشان را در زمین خلیفه و جانشینان
 که برای ایشان پسندیده و متمکن و صاحب اختیار گردانند و هر چه خدا وعده نموده البته وفا بآن فرموده
 و خلافت برای این غیر چهار کس یافت نشده پس وجوب جزم بیعت خلافت برای غیر این چهار کس
 بیعت نشده پس وجوب جزم بیعت خلافت ایشان و جوابش اولاً اینکه خدا مومنان صالح را وعده
 خلافت ایشان پسندیده و متمکن و صاحب اختیار گردانند و هر چه خدا وعده فرموده البته وفا بآن فرموده
 و خلافت بیعت برای این فرموده نه همه اصحاب را و آن سه کس ایان و صلاح در ایشان اصلاً مسلم نیست و بتفصیل
 انشاء الله بیان خواهد شد ثانیاً اینکه در تمة همین آیه فرموده که وَلَهُمْ كَيْفُ لَكُمْ فِيهِمْ مَا كُنْتُمْ
 اَوْفَىٰ لَهُمْ وَلِبَيِّدُ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا یعنی وعده فرموده که ایشان را در زمین
 تمکن دهد و بعد از آنکه خوف داشتند و خوفشان را با من تبیل فرماید و این دو وعده فرموده و شایسته
 صادقند هر یک که مراد آن سه کس نیست تواند بود چه هر دو صحیحند در یک خلیفه بیعت تمکن بر دین نمودن
 و صاحب خوف بودند و آن کس در زمان حضرت رسالت صمد در کمال تمکن و امن بودند و بعد از
 آنحضرت بیفا صله خود دین و امارت را صاحب شدند و هر نحو خواستند تصرف نمودند ثالثاً اینکه
 تواند که مراد از آن خلفا ائمه هدی صلوات الله علیهم باشند چنانکه در کتاب کافران امام امام ابی جعفر
 در حدیث طوبی در تفسیر همین آیه روایت نموده که فرمود و سخن هم و همان دو وعده که ما پیش
 بر آن نمود و شایسته موجب حمل بر اینانند چه ایمان کامل و صلاح تمام بالاتفاق مخصوص ایشانست و
 حضرت امیر المومنین علیه الصلوة و علیه السلام در زمان ایشان چنانکه بتفصیل ثابت شد در
 کمال خوف و عدم تمکن در دین بود و همچنین ائمة طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه

بر هیچ کس مخفی نیست اگر گویند آیه صریح و خلاف بالفعل است کو نیم آمده ظاهرین صلوات الله
 عليهم خلفای بالفعل بودند و این سوال و جواب هر دو بیش از گذشت و بر تقدیر تسلیم بالقوه بودند
 بنعمه الله تسبیب عدم سلطنت بالفعل حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و صاحب الزمان صلوات
 الله عليهم صاحب تصرفه بالفعل بخلاف و برای رعایت صیغه جمع همین کافیت مرا بجا
 اینکه توان گفت که صیغه جمع برای تعظیم و مراد همین حضرت امیرالمؤمنین است چنانکه محمد بن یحیی
 شیرازی که از فاضل علمای ایشانست روایت کرده از ابن مسعود که لفظ خلافت از جانب الله
 در قرآن بر سه کس واقع شده اول آدم که فرمود *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ*
 سیوم امیرالمؤمنین عیسی بن ابی طالب *لَتَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الْأَدَمُ*
 مِنْ قَبْلِهِمْ *آدم و داود* الى قوله *وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ بُولَايَتِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ*
فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ یعنی العاصین لله و ليس قوله خامساً اینکه تواند که مراد
 ممکن تمام و این مطلق و این خلافت موعود مقتید این قبود مخصوص حضرت صاحب الزمان صلوات
 عليه وعلى آله الطاهرين باشد چنانکه در طرق و روایات متعدده آمده چه از تلامذ و مرتدین و فاسقان
 و انواع حروب و مقامات واقعه در آیه خلفای ثامنه و حضرت امیرالمؤمنین منافی این تمام ممکن
 عامست چنانکه مخفی نیست و همین مضمون از حضرت امام همام جعفر بن محمد بن الصادق علیه السلام
 مرویت و دلیل سیم قوله *ثُمَّ قُلْ لِلْخَلْفَيْنِ مِنَ الْأَعْرَابِ سَنُدْعُوْنَ إِلَى قَوْمٍ أَوْ*
بِأَيِّ شَدِيدٍ تُقَاتِلُوهُمْ أَوْ يُسْلَمُونَ فَإِنْ ظَهَرُوا بِكُمْ نِيكَمَ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَوَلَّوْا كَمَا
تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ بَعْدَ بَيْعِكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا یعنی کوبی از اعراب که از جنگ حدیثیه تخلف کردند
 که زود باشد که شمار دعوت کنند بحار به با قومی صاحب قوت و شدت که با ایشان مقاتله کنید
 بیارند پس اگر اطاعت نمایند خدا بشما اعراب عطا نماید و اگر و برگردانند و اطاعت نکنند چنانکه پیش
 ازین کردید شمار عذاب الیم فرماید و وجه استدلال باین آیه چنانکه امام فخر در کتاب اربعین کرده اینست
 که داعی این اعراب باین محاربه یا رسول الله است شما یکی از خلفای ثلاثه یا علی بن ابی طالب که بعد از علی بودند
 جایز نیست که داعی رسول الله صلی الله علیه و آله باشد لقوله *ثُمَّ سَبَقُوا الْحَمْلُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَاتٍ*
لِنَاخِذُهَا ذُرُوفًا فَتَبِعْتُمْ يُزِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُوا كَلِمَةَ
قَالَ اللَّهُ یعنی وقتی که شما میروید که اخذ غنایم کنید اعراب که تخلف نموده اند میگویند ما را بگذر
 که بشما یا عیسی میگویند کلام خدا را تغییر دهند بگو که شما برگردانید یا منی آئید خدا پیش ازین چنین گفته و تواند
 که مراد علی علیه السلام باشد چنانکه از خود آمده که *أَوْ يُسْلَمُونَ* و علی بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله طلب اسلام

مقتدره نفرمود بلکه قال او برای طلب امامت بود و نتواند که مراد امرای بعد از علی باشند چه ایشان بنده مسیبت
 بر خطا و بند بَشِیْعَه بر کفر بودند و بهر تقدیر قابل اجر حسن که خدای تعالی وعده فرموده نبودند پس چون همه این
 احتمالات باطل شد باید مراد یکی از خلفای ثلث باشد و هرگاه خلافت یکی از ایشان صحیح باشد خلافت همه صحیح
 باشد چه قابل بفرق نیست یعنی هر کس قابلیت بخلاف یکی از ایشان قابلیت بخلاف همه و هر کس قابل
 بخلاف یکی نیست قابل بخلاف همه هیچکس نیست پس قول بخلاف بعضی عرق اجماع مرکبت و جواب
 این دلیل چند وجه است اول آنکه تواند که مراد از داعی رسول الله ص باشد بدلیل روایت سعید بن
 خیبر و غیره که قوم اولی بنام مسند پدید هوازن و ثقیف و عطفانند چه جناب مقدس رسالت
 خود ایشان قال نمود و امام فخر خود نیز در تفسیر کبیر این احتمال را که داعی آنحضرت باشد افقوی احتمالات
 شمرده و استلال بر آن کرده و این که در اربعین گفته که آیه سَبَقُولُ الْخُلُقُونَ مانع از این حمل است
 بیان نکرده که از چه وجه و ظاهر از جهت کُنْ تَقْبَعُونَا باشد چه اتباع ایشان منافی تابید نفی آنست و بجز
 خودش در تفسیر کبیر و جواب گفته یکی آنکه مراد نفی اتباع با حال نفاق که در آنوقت داشتند باشد و دوم
 نفی اتباع در آن سفر مخصوص اگر چه بعد از حسن اسلام یا در سفر دیگر متابعت کنند تا آنجا که تواند که داعی
 امیر المؤمنین علیه السلام وَ یَسْلُمُونَ یعنی یَتَقَادُونَ وَ یَطِيعُونَ باشد ثالثا آنکه تواند که
 داعی امرای بعد از آنحضرت باشند و مراد از اجر حسن اجود نیوی باشند و اخروی چه رحمت و واسعه
 الهی و عدل است اما قاضی حسدات کفار و فجار را در و نسب با طر عطا فرماید و ابطال حق و محکوم
 نماید مرا بگا آنکه بر تقدیری که داعی یکی از خلفای ثلث یا همه ایشان باشند خطاب بگوئیم که الله
 بعد حقین است نه بدین پس تواند که مدعوتین بسبب اطاعت جاد با اعدای خدا یا تحمل
 جور و جهاستحقا اجر حسن شوند در دنیا و عقبی و داعمین بسبب لغت و متابعت و متابعت نفس و هوا مستحقا اجر حسن نباشند بلکه مستحق عذاب مبین باشند مثل
 همه مؤمنین در زمان سلاطین جور خاها آنکه بر تقدیری که داعمین هم در سلک مدعوتین
 مستحقا اجر حسن باشند مراد از اجود نیوی باشند و اخروی چنانکه گفته شد سَأَلْنَا عَنْهُ فَقَالَ
 که اجرا اخروی هم باشد هر چنانکه بسبب فعل حسن مستحقا اجر حسن شود لازم نیست که عطف باشد
 تا خلافت اینجا عمت لازم آید لیکن چنانکه از این نیز مراد است که هر چه در اربعین است که اگر
 خلافت ابوبکر باطل میبود ابوبکر عند الله مدوح و معظم منسوب بود و حال آنکه خدا تعالی مدح و
 او نموده پس خلافت او صحیح است اما لازمت ظاهر و متفق علیه است و اما آنکه مدوح و
 معظم است بچند وجه اول قوله لَقَدْ دَخَلَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يَبَايَعُونَكَ لَخَاتَمِ الْكُتُبِ

و او از جمله جمعیت که در تحت شجره بیعت نمودند و خدا از ایشان راضی گشت و دریم قوله **وَاللَّهُ**
الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ وَرَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَوَضَعُوا
عَنْهُ و شک نیست که او از جمله سابقین اولین است و در اسلام پس خدا از ایشان و ایشان از او راضی
 اگر چه در تقدم ایمانش بر همه خلاف باشد چه لفظ جمع دلالت کند بر هر که او را سبقی در دین باشد سیو
 قوله **وَسُبَّحَاتُهَا لَا تَعْلَىٰ ذِي بَرْكَتٍ** و ما لاحد عند من نعمه تجر
 چه اکثر مفسرین برینند که مراد از انقیاب بکر است و اما قامت دلیل نیز برین کنیم که کسی که مراد است
 درین آیه موصوف شده با نقی و انقی اگرست لقوله **إِنَّ أَرْكَمَ كَعَمَلِهِ اللَّهُ أَنْفِكَ**
 و اکرم عند الله ایستاده افضلست پس کسی که مراد است درین آیه افضل خلق است و اجماع است
 که افضل خلق بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است یا علی پس این آیه مخصوص است با حد هاد جابر نیست که مراد
 علی باشد چه شخص مقصود درین آیه موصوفست باینکه کسی را نعمتی بر او نیست که جز باید داد و علی چنین
 نبود چه او بر بیت و طعام و شراب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شود و نماند و تنی را برابر بکر
 نعمتی که جز باید داد نبود بلی نعمت ارشاد بدین بود اما این نعمتی نیست که جز باید داد چه خدای تعالی آنجا
 انبیاء فرموده **مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ** من برای ارشاد از شما
 و جز بخیر هیچم اصر من با خداست پس علی مراد درین آیه نتواند بود پس این آیه مخصوص بکر باشد پس افضل
 خلق است و **وَأَيْضًا** این آیه دلالت کند بریکه خدا از او راضی است در حال و استقبال هر دو و لفظ
 سوف در تمه آیه و سوف بوضعی برای استقبالست پس دفع اعتراض کسی که گفته شاید در آنحال از
 راضی باشد اما در وقت ارتکاب خلافت رضایش از و سلب گشته باشد و جواب این دلیل آن آیه
 اول و **وَاللَّهُ** نیست که خدا بقرینموده و رضی الله عن المؤمنین پس رضای او مخصوص مؤمنانست
 نه هر که در تحت شجره بیعت کرده و اصل ایمان بکر و در محل نعمت چه پیش یا ثابت است که او بطمع جاد و امارت
 اظهار اسلام نمود بلکه ثابت و محقق است که راس و اکبر منافقین بود چنانکه حد اینها بتفصیل گذشت
 ثانیاً اینکه ظاهر است که این احکام تابع امر حال مشروط بسلامت عاقبت اند چه هرگاه لشکر
 فتح و ظفری کند و غلام و فرزند کسی خدمتی برای او رساند و پادشاه و مولی گویند از شمار رضی شدیم مراد
 همین است که بسبب این کار در خیال رضی شدیم نه اینکه بعد ازین هم هر چه کنید اگر چه برادر و خرد و خویش
 و دشمن شوید و از دین بیرون روید و مرتد گردید رضی خواهیم بود و اما از آیه دوم مثل آن چه هر
 که مراد از سابقین اولین سبق و تقدم در ایمانست و ایمان بکر ممنوع بلکه ثابت العدم است
 و اما از آیه سیم اینکه ضرورت نیست که مراد از انقیاب من کل جمعه و از همه امت باشد یا منحصر در علی یا بکر

شود بلکه تواند که مراد اتقی فی الجمله باشد چه در هر کاری بخصوص اتقی و غیر اتقی متصور است چه هر کس آن کار را با خلاص کند اتقی است از کسی که بر یک کند و بنا برین تواند که ابوالد صلاح باشد چنانکه ابن عباس روایت کرده که مردی درخت خرمائی داشت که شاخی از آن بجانۀ فقیری صاحب عیال بایل بود گاهی که خرمائی از آن بجانۀ فقیری افتاد صاحب درخت می آمد و بر میداشت و اگر طفلی بر دوشش میسوزد بعنف از دوش گرفت و گاه بود که دهنش پر می آورد مرد صاحب عیال شکوه اینحال بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نمود حضرت او را طلبیده فرمود آمد درخت را بمن ده درختی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله قبول نکرد و گفت این درخت بهترین درختهای فست ابوالد صلاح در بهشت عویش آن بتو دهم قبول نکرد و گفت این درخت را از تو بگیرم و بصاحب عیال بدهم درخت بهشت را بمن حاضر بود گفت اگر من این درخت را از تو بگیرم و بصاحب عیال بدهم درخت بهشت را بمن و همی فرمود آری پس درخت او را بچهل درخت معاوضه نمود و بفقیر داد پس این آیه نازل گشت پس باین مراد ابوالد صلاح و از اشقی صاحب درخت خواهد بود و آیه را تواند که اگر چه سبب نزولش خاص باشد حکمش عام باشد چنانکه از حضرت ابی جعفر ع مرویست چه معنی آیه کریمه اینست که در دادن مال مقصود همین طلب رضای خدا باشد نه عوض و تلفافی حسان کسی چنانکه تمته آیه که اَلَا ابْنِیَّاءَ وَ جَدَّیَّ اَلْاَعْلٰی است سادۀ عدل است برین نه اینکه هیچکس را به وجهی بر نعمت و مستحق نباشد چه بمعنی ریغ خیاب اتقی حتی حضرت رسالت هم صادق نیست پس هر که با خلاص نصیق کند اتقی است از کسی که بقصد دیگر کند و حال اینکه اگر مراد علی الاطلاق نیز باشد البته مختص در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خواهد بود چه هیچکس چنانکه بجهت الله نعم در محبت افضلیت ثابت شد در صدقه و زکوة و هیچ کاری بعد از حضرت رسالت هم با خلاص آنحضرت نبود و اما اینکه گفت جایز نیست که مراد آنحضرت باشد جوابش اولاً اینست که در آیه کریمه نعمت را تخصیص نداد و باینکه از بنی سیه الله علیه و آله باشد بلکه فرموده هیچکس را بر نعمتی نباشد و چنانکه بر امیر المؤمنین علیه السلام تربیت رسول الله صلی الله علیه و آله بود بر ابو بکر تربیت زعمت و تغذیه و ابوت و اله نشین بود ثانیاً اینکه هرگاه نعمت طعم و شراب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بر امیر المؤمنین هم حساب کنی ابو بکر هم بابت مکر طعام و شراب آنحضرت را خورده ثالثاً اینکه هرگاه امثال این نعمت محسوب باشد بر ابو بکر بسیار مردم این نعمت را خواهند داشت چه ظاهر است که مدار معاشرت و خویشاوندی و زندگانی در میان مردم به امثال این نعمت ممکن نیست مرا بعباً اینکه جناب اتقی از عتاب انبیا فرمود که ما از شما طلب اجر میکنیم و نفرمود که نعمت هدایت و ارشاد اجر ندارد با شما را بازای آن اطاعت و خدمت و رعایت حقوق نباید کرد خلاصاً اینکه اجماع است بر آن

که مودت فی القربی اجر رسالت است چنانچه جناب النبی از جانب آنحضرت فرموده که **اِنَّ اَوْلَادَیَّ**
فِی الْقُرْبٰی یعنی من از شما برای بارشاد و هدایت اجری میخواهم مگر مودت و محبت با قراد و اهل بیت
من پس ارشاد نیز نمیشود که اگر دارد و اعظم اجر و اجر واجب فرض من الله ثم باجماع امت و نص
قرآن و اما اینکه گفت سوف و دلیلست بر رضای خدا بقاء در استقبال جوابش اینست که حضرت
یرضی را حجت باقی به لیس نظم و سیاق کلام نه رب اگر چه از دست و استقبال یرضی نظیر
بایای است و معنی کلام اینست که کسی تصدق کند بجای او و منی که باور رسد راضی خواهد شد
و رسیدن جزو حصول رضا است از دنیا و آخری پس خواند که خدا بقاء از اتقی در وقت ایما
سبب ایمان و تقوی و ~~تقوی~~ و تقوی باشد و بعد از آن سبب کفر و فسق راضی نباشد اما
جزای صدقات و سایر حسناتی که کرده باشد در دنیا باورساند او را رضی گرداند اگر چه کاف باشد چه در خلد
بسیار ثابت شد که جناب النبی مقتضای عدل شامل حق هیچ حسا نیز راضی نمیکرد اند بلکه جزای هر نیکو
بصاحبش میرساند اگر مؤمن باشد در دنیا یا آخری یا هر دو و اگر کافر باشد در دنیا تنها و از مجموع آنچه کفیم
ثابت و ظاهر گشت که این دلیل نیز از جمله ادله امت حضرت امیرالمومنین است علیه الصلوٰه و علیه
چه ایمان آنحضرت یغین و متفق علیه است بین القریبین بی شک و خلاف و اسبقیت آنحضرت
نیز بر همه امت متفق علیه اکثر مخالفین و ثابت و معققت است بر این و خلاص آنحضرت در صدقه
و عبادت مستقی است از بیان چنانکه همه اینها بفضل الله ثم ثابت گشت و مکرر گذشت و الحمد
لله حق حمده **دلیل پنجم** اینکه اگر بر صحابه ابو بکر میگفتند خلیفه رسول الله مستقیم
علیه و آله وسلم و خدا بقاء ایشان را وصف بصدق نموده که فرموده **لَا تُخْلَفُوْا** **وَالْمُهَاجِرِیْنَ**
الَّذِیْنَ اَخْرَجُوْا مِنْ دِیَارِهِمْ وَ اَمْوَالِهِمْ اِلٰی قَوْلِهِ اُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُوْنَ پس هرگاه بیان
صادق باشند ابو خلیفه رسول الله باشند جوابش **اَوَّلَا** اینست که وصف ایشان بصدق در
دعوی ایمانست و از یکدیگر ایمان صادق باشند لازم نیست که عادل و در همه افعال و اقوال هم
صادق باشند لازم نیست که عادل و در همه افعال و **ثانیاً** اینکه خلیفه رسول الله مستقیم
علیه و آله وسلم و دست نیست یکی اینکه آنحضرت خود او را خلیفه کرده باشد و اینمقی بالاتفاق در آن
ابو بکر کاذب و باطلست و قیتم اینکه خود با مردم او را خلیفه نام کرده و بجای آنحضرت نشاند باشند
و در بمعنی برای ابو بکر و برادرانش هیچکس از اهل بیت و امام قایلیم اینکه ایشان متغلب خلیفه
شدند و خلافت را غصب کردند و این محتاج بدلیل نیست **دلیل ششم** اینکه اگر خلافت
حق علیه السلام میبود یا امت اعانت او نمودند بر طلب حق خود پس برود واجب بود با قدر

طلب نمودن و الا تقصیر و محصبت عظیم لازم آید و اگر امت اعانت او نکردند لازم آید که ایشان
 شر امت باشند و حال اینست که خدا بخواهد در شان این امت فرموده کُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ
 لِلنَّاسِ فَأَمْرُؤَنَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهْيُؤَنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و اگر ترک نصرت علی کرده باشند شر امت
 باشند و عامر بن بجمروف و ناهمین از منکر نباشند و جویش اینست که اکثر امت اعانت
 آنحضرت نمینمودند و چون او را باده از چارچرخ کس نبودند چنانکه جناب الی فرموده وَإِنْ وَجَدْنَا لِاَكْثَرِ
 مِنْ عَهْدٍ وَإِنْ وَجَدْنَا اَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ وَ بتفصیل بغض الی بیان شده و خبر ائمه بعضی این
 امتند که الهیت نبوتند که بالاتفاق امر معروف و نهی از منکر کرده اند امت بی خلاف متفقین
 و مرتدین و ناگشایان و افسوس و فاسطین از جمله این امت اند و بی شک ایشانرا خیر ائمه نمیتوان گفت
 و فاذلین حضرت امیرالمومنین علیه السلام و جلایانند کیلیل هفتم قوله فَاَقْدُوا بِالْاِثْمِ
 بعدی ابی بکر و عمر و افند و اکه صینه امر است یابرای وجوبت یابرای مذبو هر تقدیر و ولایت
 بر جواز اقدای ایشان و اگر بر خطا و ضلال میبودند اقدای ایشان جایز نمیبود کیلیل هشتم
 قوله صَا الْخِلَافَةِ بعدی ثلثون سنه ثم بصبر ملکا و جواب هر دو اینست که اینها خبر واحد
 در و ایشان مخصوص شماست و تقیض آن در میان شماست متواتر است باللفظ و المعنی چه جای طرف
 و چنانکه بغض الله تعالى بتفصیل گذشت و امام فخر در مقام کفایت کار شیعه که هرگاه خبری باشد که معقول
 مذکور باشد خبر واحد گویند بعد از آن بر خود اعراض کرده و گفته اگر گویند اخبار وارده در حق علی
 علیه السلام اقویست چه بنی امیه بآن همه قوت سلطنت مبالغه میسوزند و در خفای منافق حضرت
 پس اگر نه در کمال قوت میبود و این مبطل قوی ثابت نمیشد کوئیم این سخن حق است اما معارضی دارد
 که رد افض همیشه مبالغه میسوزند در القای شبهات و در فضل ابی بکر و این موجب و حسن و ضعیف
 آنهاست پس اگر نه غایت صحت آنها میبود و این مانع قوی ثابت نمیشد و بتقاضای الان
 هر چه علی ما مانع هر چند بنی امیه مبالغه بیشتر میکردند در خفای منافق علی دواعی اهتمام
 بیشتر میکردند و نقل آن تا اینجا اعراض و جواب امام فخر بود و جواب این اولاً اینکه عجیب تر حال
 گشتی است که با اینکه از فهمیدن معقول دور اندازید و محسوس نیز کردند هرگاه اخبار منافق علی
 علیه السلام بشروط معتبر و قوی تر از هر من الغرضین متصف و محقق و اخبار منافق ابوبکر با قریب
 ضعیف و غیر متواتر باشد چنانکه مکرر بغض الله تعالى بیان شد چه تعجب است از کار شیعه که از
 متواتر و این را خبر واحد گویند مقام تعجب از حال شماست که امری باین ظهور را نمیفهمید یا دانسته
 است برای عصبت و حب دنیا میپوشید ثانیاً اگر شیعه با آنهم ضعیف و ناتوانی که در هر دو بار و بلاد

که یافت میشد با نواع زجر و عقوبت مفهومی و قتل میکشند با حق امیه با نهم مطرب و شوکت
 چه قدر مقادیر مست توانند نمود و شبها که شیعه با ایخا ل برقت پذیر تسلیم القا کنند با اینکه بنی امیه
 با آن همه قدرت و شوکت آلاف الوف میدانند و ارقام و احکام با طراف و اکناف مینفرستادند
 و وعد و وعید و تهدید و توعید مینمودند که مردم در فضایل ابی بکر و مذمت امیرالمومنین علیه السلام
 اخبار وضع کنند و اطفال را در کتبش باین نحو تربیت و تعلیم میکردند چنانکه در تمام عالم مشهور و کتب
 سیه با کشتن و مسطور است و کار توئی امیرالمومنین ع را بر مردم بخوی تنگ کرده بودند که مرویست
 که خطیبی در اشای خطبه روزی بهرو نام مبارک آنحضرت بر زبانش میگذاشت و الا آنشهر از روی تعجب
 میگوید که هنوز این نام از یاد مردم نرفته و زبان خطیب را میبرد پس شبهایی که شیعه القا کنند هر چند
 حرص در زند چه قدر معارضه با ایخا ل تواند نمود و خصوصاً که بر و غالب شود و این نه حرص شیعه است
 که نور آنحضرت مستبر و مطاعن ابو بکر عالم گیر است بلکه محض فضل الهیست چنانکه فرموده بود و
 لِيُظْفِرُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ بخوانند که نور خدا را به من
 خوا مو ش کنند و خدا نور خود را تمام میکند هر چند کفار از آن دگران باشند و فرموده بَلْ نَقُفُّ
 بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ قَدْ مَغْنَهُ فَإِذَا هُوَ ذَاهِقٌ وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا نَصِفُونَ بلکه حق را بر باطل می
 پس و غش را میسکوبد و زایل میشود و جزای شما با زای آنچه میسکوبید عذاب خداست که به شما میرسد
 و الا حرص شیعه با شوکت بنی امیه معارضه نتواند نمود و این سخن از خبر معدن ضلالت و عصبیت
 ناشی نتواند بود تا آنکه شبهایی که شیعه القا کرده باشند و مطاعن ابو بکر خواهد بود و در نی مقام
 ما و شما هیچکدام سخن در آن نیست بلکه سخن در فضایل اوست که اخبار آحادند و آنرا اصل و بطی
 باین نیست و این سخن محض مغلطه و فریبندگیست مرا بعباً اینکه آنها حادث که در مناف
 امیرالمومنین علیه السلام ذکر شد و آنهم مطاعن که برای ابو بکر و برادرانش الله الله ذکر میشود و همه
 از طرق معتبر و مشایخ و معتد شماس و شیعه را اصل در آن حسن نیست و آوی پیرون آوردن
 آنها از کتبهای شما و روی شمار سپاه کردن با آنها با مقتضای انحرافی پشیمت بکل حبش
 بر کلاه سپاه برید و بعد از این بدتر از کتب متشبهت کردید و انقضاً امام فخر در دلیل مضمون افاده فرمود
 که اگر گویند این خبر واحد است گوئیم مسئله امت هم مذموب مال از فروع دین و اثباتش بخبر
 واحد جایز است و حال اینکه اگر انصاف دهیم کمتر از خبر مولی و منزلت نیست و جواب این نیست
 که بعد از الله بقابل عقل و نقل و اعتراف شما ثابت شد که امامت فطری نبوت و امام عدیل نبی است
 تاصدی که کسی که بمعرفت امام پیرو اسلام پرست و خبر مولی و منزلت کرر گذشت که از طرف

نه تا ارضه نور برات منجا و است و آب جبرائیل که مخصوص من است از حد خبر واحد منم نه صراحت
 چه همین خبر این هکذا که لا یقتضی حتی یحیی فیهم اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش
 تنها که بغض است متواتر است چنانکه گذشت تا بسا بر جای می رسد و آیه لفظها نیکو
 افضل خلق است و افضل امام است آنجا که او افضل است بجهت وجه بگویند که تعالی و سبحانها
 الاثنی العزیز چنانکه گذشت و در حدیث مشهور که والله ما طلع شمس ولا
 غریب علی احد بعد النبیین افضل من ابی مکر بنی و الله که آنجا طالع نکرده و غریب
 نموده بر میگردد بعد از نبیین افضل از ابوبکر سیم حدیث ابوبکر و عمر است که قول اهل
 المجتهد ما خلا النبیین و المرسلین یعنی ابوبکر و عمر سید پران اهل بیت اند و سوائی نیستین
 و مرسلین و جواب این دلیل است اما از آیه بتفصیل گذشت و اما از حدیثها اینکه خبر واحد و روایت
 مخصوص شماست و معارضه با آنکه حدیث متواتر بلفظ و المعنی که از طرق شماست افضل است
 تعالی برای فضیلت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر شده نکرده و غریب است که کسی حدیث
 که قول را در برابر حدیث المحسن و المحسن سید اهل المجتهد وضع کرده کویا
 حدیث مشهور که اهل بیت همه جوانند پیر و پست نباشد نشینده بوده بآنکه احادیث
 بسیار مثال این اخبار در فضل ابوبکر و جعفرانش در فغانش در زمان معویه و مدت ملک بنی امیه بخواند
 آمد و امایان و پس از آن و بعد از آن ابوبکر مرده و دیگران وضع نمودند و او ثابت آنهار را جمع نمود
 فرموده اند مروایت آنها علی الاشراک نیست که روایتشان مخصوص ایشانست و بر حجت نیست
 و این سبب و اقلاً با احتمال آن اصلاً از درجه اعتبار ساقط و مطلقاً از مرتبه حجت زایلند و اکثر
 آنها مخصوص نیز جوابهای مخصوص دارند که ذکر آنها بتفصیل مؤدی بطوبی میشود مثل انجیدیت که قول که
 مذکور شد و مثل اینکه برای عمر روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود ما بین
 الخطاب و الذی نفسی بیده ما لیک الشیطان سالکاً فجاء فجاء و قطع الا سلك فجاء
 غیر خجل یعنی هرگز شیطان در راهی که روی با تو ملاقات نیکند مگر که او براه دیگر میرود و این فتخار
 بسیار میکنند و دلیل صحت امامت ابی کبر هم میگردانند چه هرگاه شیطان براه عمر زد و پس راه عمر
 حق باشد و چون خلافت ابوبکر جمعیت عمر است پس خلافت ابوبکر حقت و جوابش مجله نیست که
 بقدر تسلیم صحت انجیدیت تواند که مراد این باشد که در راهی که تو میروی حاجت بشیطان
 نیست و توجه تو که نیست از نجبت شیطان براه دیگر میرود مثل حدیث مشهور که در مجلس
 که طفلی با پیچ کر به باشد شیطان داخل نمیشود و بطا بزرگ است که مراد نیست که از بسکه مردم بسبب شغل

بازی آنها از خدا غافل میشوند حاجت بر صحت شیطان نیست و برای حرمان از فضل ذکر
 حضرت رحمن همین غفلت کافیست پس این حدیث دلیل بطلان خلافت هر دو است
 اولی آنست که ستیان شرمند شونده و اظهار این حدیث نکنند و مشهورترین دلایل
 بر فضل ابی بکر میان ایشان آنست که ثانی ایشان را که ثانی ایشان را که ثانی ایشان را که
 إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ شیخ طبرسی در کتاب احتجاج نقل کرده از شیخ مفید
 قدس الله سره که گفت در خواب دیدم که برای میرفتم بجبیتی رسیدم مردی در میان ایشان بود و
 حرفی چند میگفت پرسیدم کیست گفتند عمر بن خطاب گفتنم ای شیخ آیه غار از چه جهت دلالت
 بر فضل مصاحب تو ابی بکر دارد گفت از شش جهت اول اینکه خدا بیتال او را ثانی رسول خود
 نمود که فرمود ثانی ایشان دویم اینکه ایشان را وصف کرد با جماع در مکان واحد که اِذْ هُمْ فِي الْمَكَا
 سَتِیوم اینکه او را مصاحب رسول الله گفت که اِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ چهارم اینکه خبر داد از حضور
 سَكِينَتِهِ از شفقت و محبت نبی با او که گفت لَا تُخْزَنُ پنجم اینکه خبر داد که خدا بزرگو
 ایشان یک نیست دارد در تصرف و اعانت که اِنَّ اللَّهَ مَعَنَا ششم اینکه خبر داد از
 نزول سکینه برو که فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ چهارم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 هرگز سینه مفارقت نمیکرد این شش جهت دلالت این آیه است بر فضل ابی بکر که نه تودیه که
 دفع آن میستوانند پس من گفتم از جانب صاحب خود خوب سعی کردی و حق احتجاج بر فضل او را
 بجای آوردی اما من بعون الله تعالی همه را مشخا کنر باد میدهم اما وجه اول خبر از حدیث
 و ظاهر است که مؤمن با مؤمن و مؤمن با کافر و هر چه با خبر و بگرد است و در ذکر عدد برای کسی
 فضلی نیست و اما وجه دوم آنست مثل اولست چه ظاهر است که در مکان واحد مؤمن و کافر با هم
 جمع میشوند چنانکه در عدد و ایضا مسجد رسول الله اشرف است از غار و مؤمنان و منافقان و کفار
 در آنجا با هم میبودند و ایضا در کشتی نوح نبی و شیطان و بهاب بودند و اما وجه سوم ضعیفتر است
 از دو وجه اول چه لفظ صحبت مؤمن و کافر را جمع کند چنانکه خدا بیتال فرموده اِذْ قَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ
 جَاوِزُهُ أَكْثَرُكَ بِالَّذِي خَلَقَكَ وَآيُضًا در نظم و شعر عرب که و آن زبان ایشان نازل گشته لفظ
 صحبت انسان و حیوان و غیر آنها را بسیار جمع کرده چنانکه شاعر گفته اِنَّ الْحِمَامَ مَعَ الْحِمَامِ مَطِيَّةٌ وَ
 اِذَا اخْلَا بِكَ فَهُوَ مَعِيَ الصَّاحِبُ پس هرگاه لفظ صحبت انسان و حیوان و غیر آنها را بپای
 جمع کردن مؤمن و کافر انسان و حمار را با هم جمع کند چه فضیلت در آن برای صاحب تو باشد و اما وجه چهارم
 تمام و بال و نقص و خطای صاحب نیست چه لَا تُخْزَنُ می است از خزن و خزن ابی بکر نتواند که طاعت

و فضل خیر باشد و آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نمی از آن بگریزد پس لبسته معصیت و توبه
پس این کلمه دلیلت بر توبه و معصیت او و آقا و ج پیغمبر تواند که مراد از معنی همان حضرت رسالت تنها
باشد پیغمبر از حد لفظ جمع در قرآن و کلام عرب شایسته و حال اینکه هر دو است که ابو بکر گفت یا رسول الله
خزن من از جنت پس عمر بن خطاب را ببطال است فرمود لا تخزن ان الله معنا یعنی خدا با من است
و آقا و توبه ششم مبین آیه که فَاَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَاَيَّدَ دُجُنُودَهُ لَقَدْ نَزَّلَهَا
شاید است بریکه نازل سکینه بر حضرت رسالت است صاحب سکینه و صاحب جود هر دو یک است
و صاحب جود البته آنحضرت است پس صاحب سکینه هم اوست و اگر این وجه را بر صاحب خود
میپوشید بهتر بود چه در موضع که جناب ائمه ائمه ائمه ائمه صاحب جود البته آنحضرت است
صاحب سکینه هم اوست اگر چنین وجه را بر صاحب خود میپوشید بهتر بود چه در موضع که جناب
ائمه ائمه سکینه بر نبی فرموده نمونانی که با آنحضرت بوده اند ایشان را در سکینه با او گردانیدگی آنجا که
فرمود اَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى
دقیق آنجا که فرمود اَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى
لَقَدْ نَزَّلَهَا وَجَنَاحُهَا سَكِينَةً رَافِعَةً مَعَهُمْ لَقَدْ نَزَّلَهَا وَجَنَاحُهَا سَكِينَةً رَافِعَةً مَعَهُمْ
مثل مواضع دیگر شریک بنمود پس این آیه دلیلت بر خروج ابو بکر از میان مثل خروجش از سکینه
عمر دیگر جواب نگفت و مردم متفرق شدند و من بیدار شدم و مؤید اینکه شیخ مفید افاده فرمود
که اصل رفتن ابو بکر بکار اصلا فضلی برای او ندارد بلکه تا مشرکین نفاق اوست ابو القاسم بن صالح
از شایسته علمای ستیان در کتاب نور و برهان ذکر کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی را بر
فرارش خود خوابانید و چون از این ابی فحافه ترسید که مبادا مشرکین را بر آنحضرت دلالت کند
با خود برد و طبری شافعی در تاریخ روایت کرده که بعد از رفتن آنحضرت ابو بکر آمد علی را دید خبر آنحضرت را
پرسید گفت بفرار رفت پس ابو بکر از عقب او روان شد در راه با او رسید چون آنحضرت او را با
او را شنید پنداشت کسی از مشرکان است شند رفت و او از عقب میرفت و آنحضرت پشتر عمر
میسند و آنجا که از غایت سرعت انگشت مبارکش بینک آمده خون روان شد و با اینحال شتاب
تمام میرفت و ابو بکر از عقب میدوید تا با آنحضرت رسید و گفته اند که این اول خونی بود که بعد از حج
بهت ابو بکر از آنحضرت ریخت و اگر غایت عداوت یا قتلانهاست حاققت نبود وقتی که نزدیک
رسید و دید که آنحضرت از صدای پای او سرعت میکند میتوانست بگوید یا آوازی کند تا آنحضرت
بداند که دوست اوست و شتاب نکند و تشویش پس بهر تقدیر این آیه و اینجاکه تمام دلیل

و نفاق و جمل نقص اوست نه دلیل فضلش مشهورترین دلایل برضایل هر سه خلفا حدیث عشره
مبشره است که از جمله ایشان خلفای ثلاثه اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله همه را بشارت
بجنت داده پس هرگاه ایشان از اوجنت باشند خلاف همه افعالشان صواب و طاعت باشد
و جواب این حدیث چنانکه میر نور الله رحمه الله در احقاق الحقی گفته چند وجه است اول اینکه این
حدیث را زید بن ابی العبد الرحمن بن حوف و ابن ابی اسعد بن زید روایت کرده اند و هر دو از جمله
و محمل احتمال جلب نفعند و قیام اینکه عثمان و طلحه و زبیر که در حوال او شریک بودند هر سه از جمله
ایشانند پس لازم آید که قتل عثمان صواب و طاعت و قاتل و مقتول همه اهل جنت باشند
سیم اینکه اگر این حدیث صحیح میبود وقتی که صحابه و سایر مهاجران و انصار اتفاق بر قتل عثمان کردند
عثمان بر ایشان حجاج می نمود و میگفت من از این ختم و افعال حققت چهارمین ظلم میکنید چهارم اینکه
علی و طلحه و زبیر نیز که سرداران لشکر جنگ جوی بودند و آن فتنه انگیختند از آنجمله اند پس مثل مفقود
عثمان بر ایشان نیز لازم آید پنجم اینکه امیر المؤمنین علیه السلام تکذیب این خبر نمود وقتی که زبیر در
حرب جمل فتنه را برین کرد که از جمله عشره مبشره است آنحضرت فرمود که آن عشره کسانند زبیر گفت
ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و عبد الرحمن بن عوف و
ابو عبیده جراح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این نه شد مرتبه دیگر بشمار این مرتبه مضبوط
گشته تمام ده را و حق هم آنحضرت را شمرد پس آنحضرت فرمود تو شنیدی از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم که من از این ختم گفتم بلی فرمود من شهادت میدهم که از آنحضرت شنیدم
که تو از اسلاری ششده اینکه عمر در نفاق خود شک داشت و از حد یغی میسر رسید که من
از جمله منافقان هستم یا نه اگر این حدیث صحیح میبود شک میکرد هفتمی اینکه ابو بکر و عمر
در وقت مردن اظهارند است از بعضی افعال خود میگردند و میگفتند که تن فلان منسکر دم
اگر حدیث صحیح و افعال اهل جنت است همه صواب میبود ایشان پشیمان نمیبودند از این خبر
اجوبه میر نور الله است هشتمی اینکه بر تقدیر تسلیم صحبت حدیث همه مؤمنان و قائلان
لا اله الا الله در آیات قرآن و اخبار صحیح متواتر از طرق ایشان انبشارت نه چنانکه پس اگر
اهل جنت بودن مستلزم معصیت نکردن و طاعت بودن همه افعال باشد باید هیچ بومعصیت
نکند و ایضا اگر بشارت مؤمنی بجنت مستلزم دوام ادب و ایمان باشد باید هیچ بدینی
مردنشود بلکه معنی امثال این اخبار اینست که بر تقدیر نفی بر ایمان آخر بجنت میرند اگر
چیز بربیب معاصی مدتها معذب باشند و اما اگر ایمان زایل شود استحقاق جنت

ماند این چند خبر که مذکور شد عمده اوله ایشانست بر فضل آن خفا و حال سایر اخبار و ابائی
 که در شان ایشان ذکر میکنند از همین که گفتیم معلوم شود شستی باشد نمونه خرداری **لیس**
 اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ابو بکر را در ایام کوفت برای نماز خلیفه نبود و عزل
 نفرمود پس باید در سایر امور هم خلیفه باشد چه کسی قابل بغیر نیست چنانکه امیر المؤمنین صلوات
 الله علیه و آله در اثبات امامت او گفت ما ترا عزل نکنیم رسول خدا ترا برای دین ما مقدم داشته
 ما ترا برای کار دنیا چون مقدمه نذاریم و جواب این بنفصل گذشت و کلامی که بحضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام نسبت داده کذب محض است و همین سخن را خودشان از عمر روایت کرده اند و
 چون تواند که از آنحضرت صادر شده باشد و حال آنکه چنانکه پیشتر بیان شد این قیاس است و
 مع ندای الفارق بذهب المبیته نفی قیاس است مطلقا **لیس بان لی هم**
 اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله در وقت مرض موت گفت ای یوننی بد و آه و قوطاس اکتب
 لابی بکر کتا بالا بمختلف فیه اثنان بعد از آن گفت یا ابی الله و المسلمون الا ابابکر
 یعنی دو ات و کاغذی بیا برید تا برای ابو بکر کتابی بنویسیم که دو کس در آن خلافت نکنند که خدا و ما
 ابادارند از غیر ابو بکر و جوابش اینست که در چند روز تغییر رخ و خلیف بسیار شده و اینجاست در
 شان امیر المؤمنین علیه السلام آمده و اینکه اینجاست در شان آنحضرت است و منع کردن عمر و
 و کاغذ را میان مؤلف و مخالف از آن مشهور تر است که باین تخریفات علاش توان کرد
 و پیش ازین اشاره بان شد و بعد ازین بتفصیل خواهد آمد انشاء الله و شارح مقاصد
 بعد از ذکر این دلائل تقلید امام فخر کرده و گفته که اگر چه این دلائل ظنی باشند اما مسئله امامت
 علمیت دلائل ظنی بر آن دلائل اینست که جمیع اجماع توانستند که فیهست و جواب این اولاً
 بما که در جواب امام فخر گذشت و ثانیاً اینکه اجماع تنها حقیقتش بتوفیق الله تعالی باشد
 پس انضمام این دلائل که باقرار شافعی اند معلوم که چقدر یقین از آنها تواند شد و چه مقدار تقویت
 آن اجماع توانستند نمود و جواب قاطع از همه این دلائل و مثال اینها اینکه حضرت رسالت صلی
 علیه و آله و سلم بانفاق همه شما از دنیا رفت و هیچکس را خلیفه نکرد و همین اجماع شما نقیض
 این خبر است پس شما را چاره نیست بغیر اینکه اعتراف بطلان آن اجماع یا اقرار بکذب
 این اخبار کنید و الحمد لله رب العالمین که او اهلک و مستحقه و چون بفضل الله
 و حمده از بطلان دلائل امامت ابو بکر و برادرانش فارغ شدیم ذکر مطاعن و مساوی ایشان
 که بر مان قاطع اند بر بطلان امامتشان و متمم دلیس اجماع امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

و توبه سایر روز ربيع لمسیان خلافت آنحضرت منیع مکانت نمایند. الله اعلم
 الحکیم **صلی الله علیه و آله** در ذکر مطلق ابو بکر که همه اش در هیچ کتابی نیکنه اقول **عنه**
ایشان مطلقاً اینک چهل سال کفر و زید و عمر خود را در کفر گذرانید و با اینکه کفر مطلقاً
 عصمت و مانع امامت چنانکه در بحث وجوب عصمت امام مفصل ثابت شد در تیغام زیاد
 ازان کونیم که کفر و یقین ثابت و متفق علیه است بین الفریقین و اسلام و انتقالش بایا یقین
 نیست چه در طریق امامت و مرویت که قبول اسلام برای طمع جاه نمود پس با وجود این اگر چه پس
 احتمال باشد یقین کفر منتقض نشود و قابل امامت نباشد **و اما** حضرت امیرالمومنین
 علیه السلام بالاتفاق هرگز کار نموده و هرگز کار نموده و هرگز سجده نکرده و بی آنکه عصب
 حق حضرت امیرالمومنین و ظلم بر افضل البیت ظاهرین نمود و اقول بنای ظلم بر ایشان و عصب حق
 ایشان از بود چنانکه با حدیث منواتر و اضعاف مضاعف حد تو اتر هم انظری معتبر حق
 ثابت گشت و بتفصیل گذشت پس ظلم و عصب در و بالفعل ثابت و مستمر است تا بعد از آنکه اتفاق
 منافعی عدالت و مانع امامت چنانکه جناب الهی فرموده لا یتأهل عهدی الظالمین
 منیق من تخلف از پیش اسامه بن زید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ایام
 مرض و فاته اسامه را بداری لشکری بجانب شام مقرر نمود و ابو بکر و عمر و عثمان را در میان آن
 لشکر امجدت و اطاعت اسامه فرمود و مکرراً کعبه می نمود که جیش بیرون روند و میفرمود
لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جَيْشِ أَسَامَةَ و اسامه از شهر بیرون رفته در صحرا انتظار جمیع
 لشکر یکشد و ابو بکر و مصاحبانش چون کونت آنحضرت را سنگین دیدند در بیرون رفتن نکابل و
 و ساله میوزیدند که مبادا بعد از فوت آنحضرت حاضر نباشند و از خلافت محروم شوند و این ابی
 المهدی در شرح روایت کرده که اکابر مهاجرین و انصار در آن جیش بودند از آنجمله ابو بکر و عمر و ابوجبیر
 بن جراح و عهده الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و مکرر کوفت آنحضرت سنگین و سبک شد و هر
 که سبک میشد ناکید در تنفیذ جیش اسامه می نمود و آنیکه اسامه معروض داشت که چند روز توقف
 کنم تا خدا ترا شفا دهد فرمود بیرون رود و روانه شو علی بگو که الله تعالی کنت تراباً ابجال
 چون گذارم و بروم و خاطر من مجروح است از جهت تو فرمود برو علی النصر و العافیه گفت
 چون لشکر از جیش تو با بجال بیروم فرمود برو بکاری که ترا امر کردم بعد ازان بیوش شد
 و چون بیوش آمد پرسید که اسامه و لشکرش در چه کارند گفتند در تیره رفتنند باز شروع
 کرد و مکرر میگفت که انقد و ابعث اسامه لعن الله من تخلف عنه هرگز اندک شور

باشد و بر احوال ایشان و اخبار و سبب که محال گذشت مطلق شود هیچ شک نکند که عمده غرض از
انفاذ این حبش و اخراج آن خلفا با او همین بود که در بنوق حاضر نباشند و دین و خلافت از فتنه
ایشان محفوظ ماند چنانکه تصریح باین ائمه بعد ازین از شرح ابن ابی الحدید خواهد آمد و تحقیق نماید
که این حکایت از حبش در لیست برصلان امامت ایشان یکی اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم اسامه را بر ایشان امیر گردانید و معزول نگردانید و ایشان در تحت حکومت و امارت او بودند
تا آنحضرت از دنیا رحلت نمود پس هرگاه ایشان رجعت و اما مور با طاعت اسامه باشند و او بالا اتفاق
خلیفه میباید و واجب بر او اطاعت هر که خلیفه باشد پس ایشان با ضروره خلیفه نباشند بلکه
واجب باشد بر ایشان اطاعت خلیفه دیگر و قیام اینکه از حبش او تخلف نمودند هر که از حبش او
تخلف نمود بقول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ملعونست پس ایشان ملعونند و ملعون
رسول خدا خلیفه او نباشد سبب این آنکه ایشان بمقتضای انجیل مطلقاً بر نداشتند از ایمان چنانکه
جناب الکی فرموده وَتَقُولُونَ آمَنَّا بِاللّٰهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّى فِئْتًا مِنْهُمْ
مِنْ بَيْنِ يَدَيْكَ قَوْمًا الْأُولَئِكَ لَا تُؤْمِنُونَ یعنی میگویند که ایمان بخدا و رسول آورده ایم و اطاعت
ایشان کرده ایم و با وجود این فرق از ایشان رو میگردانند و اطاعت نمیکند و اینجاست ثبوت
نیستند و بعضی از متعصبان مخالفان از شناعة این حکایت مفری یافتند و نجاشه انکار و نفی
ابو بکر و حبش اسامه نموده و گفته که چون داخل آن حبش باشد و حال اینکه حضرت رسالت صلی
علیه و آله و سلم او را امر با امت نماز فرمودند آنست که این عذر رسوا تر از آن گناه است چنانکه
در تمام عالم مشهور و بر زبان دوست و دشمن مذکور و در کتب مؤلف و مخالف مسطور است
از جمله مخالفان ابن ابی الحدید و واقفی و بلادوری و در تاریخ و جوهری در کتاب سفینه و زهری و
غیر این همه روایت کرده اند و این ابی الحدید روایت کرده که ابو بکر و عمر تا زنده بودند با اسامه
بلفظ امیر خطاب می نمودند و صاحب کتاب عقد نفل کرده که میان اسامه و پسر عثمان بر سر ابو بکر
گفتگو شد پسر عثمان افتخار کرد که من پسر خلیفه ام اسامه گفت من بر پدر تو و مصاحبان امیرم تو چنانچه
بر من میکنی و چون خلافت ابو بکر قرار یافت کس پیش اسامه فرستاد که من خلیفه رسول خدا شدم
شکر را بر داشته باش تا من بگفتم رسول الله مرا عزل نکرد و من و جمعی که با منند ترا امیر گردیم و تو
و مصاحبان بی اذن من رفته اند و حضرت بنوّت صلی الله علیه و آله وقتی که مرا بر شما امیر فرمود
و شما را امیر نمود شما را بخت پس ابو بکر خواست که خود را عزل کند عمر نکند بخت پس بخت
برگشته بر در مسجد ایستاده فریاد کرد که ای جماعت مسلمین بعت است از مردی که رسول الله مرا

برود میرگردانید و عزل نفرموده عزل نمود و خود را بر من میسر کرد و حکایت امارت اسامه را
 جمع کثیری از شعرا مثل سید حمیری و عونی و جریری و ابن حجاج نظم کرده اند و ابن ابی الحدید که در قصید
 که در مناقبت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفته گفته و لا کان فی بعث این زید مؤمرا
 علیه قاضی لابن زید مؤمرا یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در لشکر اسامه بن زید مأمور
 بنود که بعد از آن میسر شود او را میسر کند و یکی دیگر از ستیان برای فرار ازین محصله کاتبی نوشت
 باین شد که اگر چه اسامه برود میسر بود اما از اذن گرفته باذن او در مدینه توقف نمود و کاتب
 متک با نگر عبارت لعن الله من تخلف عن جیش اسامه بن زید گفته این از زواید
 رد اقص است و جواب اول آنکه اذین اسامه دروغست و او پیش از خبر اسامه دروغ
 و او پیش از خبر اسامه خود را خلیفه کرد و چنانکه از همین روایات که مذکور شد معلوم است ثانیاً اینکه
 بقول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بسبب تخلف از جیش اسامه در زمان آنحضرت
 شد و اذن اسامه بر تقدیر تسلیم از امور بیت او بیرون نرود و قابل خلافت نشود و از جمله اعزب
 اینست که از ابی ناسم شیخ منقره منقولست که در کتاب مستی بجامع گفته و علمای دیگرشان از
 برسیل تصدیق با اقرار بر سیل بخیر نقل کرده اند که اگر گویند مخلف است حضرت بنو ت جائز است
 یا نه گوئیم هر چه از بوی الهی گفته خلافتش هیچ وجه جائز نیست و آنچه را برای خود گفته مثل قول سائر است
 که در زمان جیشش مخلفش جائز نیست و اما بعد از وفات مخلفش جائز است و در کلیل
 بر این است که اسامه را امر فرمود که با لشکر مقرر بسفارشام رود و رفت و گفت نمیتوانم لشکر را از پیش
 تو ببرم و ابو بکر عمر را از لشکر اسامه نگاه داشت و اگر با عمر آتی میسر بود مخلف است اسامه و نگاه داشتن
 ابو بکر عمر را جائز نمیبود و جواب این سخن آنست که در بحث ابطال جهاد گذشت و بجهتین است
 بجهتین است که در بحث ابطال جهاد گذشت و بجهتین دلیل سجده الله نعم ثابت گشت که حضرت پیغمبر
 صلی الله علیه و آله برای وجهی دلی امر دومی آتی حکم نمینمود و برای اندک امری منتظر امر الهی میبود
 پس نسبت برای وجهی دلی آنحضرت عظم حرام و مخلفش بر وجه کفر و خروج از اسلام است ثانیاً
 اینست که بر تقدیری که آنحضرت برای حکم میسنوده و امر با جهاد بر وجهی میسر بوده باشد که جناب الهی در
 چندین موضع از کتاب خود اطاعت رسول و قبول امر و حکم او را مطلقاً واجب گردانیده و فرموده است
 أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَذَرُوا مَا بَيْنَكُمْ أَلْتَسْأَلُونَ فَمَا تَعْلَمُونَ أَنَّهُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ أَطِيعُوا اللَّهَ
 و در هیچ جا مقتداً باینکه اگر از دومی باشد ننموده بلکه مطلقاً گذاشته و همه قیود را از آن برداشته بلکه توان
 گفت که اعاده أَطِيعُوا الرَّسُولَ در بعضی آیات و ترکش در بعضی دیگر مشرب بلکه و لیست بلکه

در حال اطاعت رسول کنسید و می لغتس مورزید خواه در حکمی که بامر الهی کند که اطاعتش مینماید
اوست و خواه در حکمی که برای او جهاد و خود کند بر تقدیر تسلیم چنین حکمی پس فرق میان وحی و رای
و جبات و وفات او کردن مخالفت حکم خداست و هر که مخالف حکم خدا کند کافر است چنانکه
فرموده **وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ** ثالثاً اینکه بر تقدیر تسلیم جواز جهاد
و عمل کردن برای خود بر آنحضرت جناب الهی بی فرق و قبضی مطلقاً اطاعت او را عین اطاعت خود
منوده و فرموده **وَمَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ** پس هرگاه اطاعت رسول عین اطاعت خدا
باشد فرق میان ایشان مخالفت حکم خدا و عین کفر است مثلاً اینکه شوال سامه که من شکر را چون
برترم خبر واحد است و بر تقدیر تسلیم بر سبیل مخالفت نبود بلکه بر سبیل التماس بود چنانکه از
روایت سابق ابن ابی الحدید مستفاد نمود و بر تقدیر بی که بر سبیل مخالفت باشد در زمان حیات
آنحضرت بوده بعد از وفات پس با عارف همین شیخ فضل او حرام و کفر بوده نه حجت صحت مخالفت و
امّا توقف او نیز بر سبیل مخالفت نبود بلکه بانتظار جمعیت شکر بود و بر تقدیر تسلیم این مسئله
سوالش باشد حتماً اینکه زعفران ابو بکر با عیض سامه که این شیخ اذن ساکت شده و گاه در آن
او عمر را دوید و لیند بر کفر او چنانکه بفضل الهی پاشید نه بر حجت مخالفت آنحضرت و همچنین زعفران
عمر و اطاعت کردن ابو بکر و جواب ثانی اولاً اینکه محمد شمسائی صاحب کتاب طوطی
که از اعظم اشاعره است باین لفظ که **لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جَنَاشِ اسامه** غرض از این
و ابن ابی الحدید که از اکابر معتزله است در شرح نهج البلاغه با تعبیرات که انقد و
اسامه لعن الله من تخلف عنه روایت کرده اند ثانیاً اینکه بر تقدیر تسلیم عدم
این کلام اصل تخلف از عیض اسامه مخالفت ام حضرت رسالت و خلاف قرآنت و برای
طعن و کفر ایشان ائمن کافیست چنانکه از وسطا عن ائملعون اینکه خود را خلیفه رسول الله
نام کرد و باین نام نامها با طرف نوشت و این دروغ محض و افزای صرفت چه بلخیلا ائمت
باتفاق اهل خلاف و دوفاق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر را خلیفه نکرد بلکه
بانی خلافت او نبود مگر عمر و دوس دیگر و هیچکس در عالم نیست که نداند که هرگاه پادشاهی
از دنیا یا بسفری رود و هر کسی که از جانی بجائی انتقال کند حتی رئیس دی و دکه خدائی
و ملای کتبی اگر کسی را بجای خود مقرر کرده باشد او را جانشین و خلیفه او گویند آیا اگر
خود کسی را تعیین نکند بلکه دیگران برای سرکردگی آن مکان کسی را نصب کنند او را جانشین
او گویند بلکه پادشاه یا رئیس یا دکه خدایا مکتب دار کو بند حتی روایت شده که بعد از استقرار

خلافت ابو بکر سپید رخ و ابو قحطاف که از ابی بکر خلیفه رسول الله خبر دانی قیامه
 مردم را برای خلافت پسندیدند و بمن بیعت نمودند تو هم با ایشان موافقت نمایی و بمن
 بیعت کنی که من امر در خلیفه خدایم او اول از رسول پرسید که علی بن ابیطالب خلیفه رسول
 خدا بود چون شد که او را گذاشتند و ابو بکر را بجای خلافت برداشتند گفت برای اینکه ابو بکر
 بزرگتر و سنش بیشتر است و علی کم سنست و بسیار جماعت را از قریش و دیگران کشیده است
 گفت اگر خلافت بر من است من از او استم پس من برای خلافت احقتم بجهت حق که بعلی ظلم کردند
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای او بیعت گرفت و ما را به بیعت او امر فرمود بعد از آن
 جواب نوشت که کتابت احقانه از تو بمن رسید کلماتش نفیض یکدیگر است گاهی میگوید من خلیفه
 رسول خدایم و گاهی مردم بمن راضی شدند و مرا پسندیدند خلافت کار مشکلیست و دخل کاری
 مشکو که فردا از آن نتوانی پیرون آمد و عاقبتش ندامت و علامت نفس باشد روز قیامت
 هر کاری چنانکه اولی دارد و آخری هم دارد تو میدانی که اولی باین کار کجاست پس از خدا برتر
 چنانکه او را می بینی و خلافت را بصاحبش گذار و دست از آن بردار که امروز ترک آن کردن
 آسان تر است چون ابو بکر نامه پدر را خواند آزرده شد و نامه را در آتش انداخت و آنجا
 مرویست که اعرابی آمد و از ابو بکر پرسید که تویی خلیفه رسول الله خدا یا تعالی بزرگتر از او
 کرد که گفت نه گفت پس تو چهستی گفت من خالفه ام و این اثر که این علمای ایشانست در دنیا به
 این حکایت روایت کرده و در تفسیر خالفه گفته که خالفه کسی است که خبری در دنیا شنید و بکاری
 بناید و بعضی گفته اند بمعنی کشیر الخلفاء است تا اینجا که ام این است مختص فرستادن
 باوردن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه برای بیعت و امیر است و اول
 و احراق خانه و بعد از آمدن تهدید بقتل و سایر خصوصیات آن قضیه چنانکه حکایتش بنفصل است
 و حکایت احراق بخصوص بروایت طبری و و اقدی و ابن خیراز و ابن عساکر و ابن ابی الحداد
 و محمد شحرسانی و صاحب کتاب محاسن و الفاسل الجواهر که همه از جمله عاظم علمای عامه اند
 کنند و از جمله غریب اینست که احمد بن حنبل در مسند روایت کرده که روزی حضرت راست
 صلی الله علیه و آله و سلم دید که خانه مورچه را آتش زده بودند فرمود که عذاب بآتش مخصوص
 خداست آدم را سزاوار نیست که بعد از عذاب خدا عذاب کند و این جماعت اهل بیت پیغمبرند از آتش
 میزنند و ایشانرا بقدر مورچه احترام نمیکند و این روز بهمان از مستقبان منافقان در کتابی
 که برای رد کشف الحق علامه حلی قدس الله سره نوشته انکار این کار نموده و گفته که حکایت حرف

خانه افزای روافض است و طبری را ضعیف و مشهور متشیع است و هر که روایت اینجکایت کند
 رافضی و منتصب است و قبحه ازین کاری نباشد ابو بکر چون تکیه آن شود چه خانه فاطمه
 علیها السلام منتصب بود بخانه‌های ازواج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و مسجد و قبر مقدس عمر
 چون خانه‌های پیغمبر و قبر آنرا در راه میسوزانید و ایضاً اکابر بنی هاشم و فریض همه با شمشیرهای بزرگ
 در آنجا بودند چون بیرون نماندند و آنجا محنت را نکشید و ایضاً حفظ نفس و دفع ضرر
 از خود واجبست چون علی عزک واجب که منافی عصمت است نمود و ایضاً اگر این است
 باشد غایت غیر علی علیه السلام لازم آید و اینقدر غیر منافی اما نیست و ایضاً امرای انصار و
 اکابر صحابه همه مسلمین بودند چون همه ساکت شدند و معارضه نمودند و ایضاً این عمل متشیع
 تراست از قتل عثمان و قتل امام حسین علیه السلام اگر واقع میسر بود بایست همه کس روای
 کنند و حال اینکه مادر روایت هیچکس ندیده ایم سوای اینکه روافض طبری نسبت میدهد
 و مثل اینجکایت عظیمه هرگاه خبر واحد و از جماعت مجهول منتصب باشد در پیش اهل حدیث
 مقبول نیست و ایضاً این خبر مخالف روایت صحاحست چه از باب صحاح روایت کرده اند
 که ابوالثمنین علیه السلام از ابو بکر اول اظهار کلمه نمود و بعد از آن از طوع و در غیبت با و بیعت نمود
 و جواب این منکرات اما از تشیع طبری اینکه چنانکه فاضل نورالله در کتاب احقاق الحق تحقیق نموده
 طبری شیعه محمد بن جریر بن رستم صاحب کتاب ایضاح و کتب دیگر است و در امامت و طبری
 سنی محمد بن جریر بن کثیر بن غالب شافعی صاحب تاریخ کبیر و تفسیر است و تواتر شافعی و کتب
 تهذیب الاسماء و دورق در تریف طبری صاحب تاریخ نوشته و گفته که او امام جامع انواع علوم
 در طریقه تردی و سانی است و حافظ ابو بکر در تاریخ بغداد گفته که او یکی از ائمه علمای است و در آن
 او کسی مثل او نبود جامع انواع علوم بود و بقول او حکم میکردند و برای او رجوع می نمودند حافظ
 کتاب التی و عارف بقرآن و بصیر بمعانی و دانا با حکام آن بود و عالم با عادیث و طرق و صحیح
 و سقیم و ناسخ و منسوخ و عارف با اقوال صحابه و تابعین و دیگران بود و کتاب تاریخ مشهور و بزرگ
 از دست که مثل آن تصنیف نشده و اما سایر علما که راوی اینجکایت اند همه از مشاهیر و معارفند
 و از غایت مسلمیت حاجت بزرگ احسان نیست پس با وجود این اینجکایت را خبر واحد گفتن
 و نسبت بجماعت مجهول منتصب دادن از غایت جل و نقص است تحبشی که بر هیچ جا بل منتصب
 مخفی نیست و اما جواب اتصال خانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها السلام اینکه اگر چه بخانه‌های ازواج
 منتصب بود اما مسجد و قبر مقدس منتصب نبود و بر تقدیر تسلیم اگر عمر از احراق مسجد و قبر برای حفظ ظاهر

مضایقه میداشت مکن بود که جمعی را سحر کنند برای آب ریختن و دفع آتش از آنجا بنمودن حال
اینکه نیکوئیم که احراق بفعل آید بلکه سخن در اراده آن و تسدید بآنست و اما احانت بنی هاشم و حو
فظ نفس و عدم غر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و نصرت انصار زیاد از تعجبی نیستند و جواب همه
بتفصیل بکلامه نقل گذشت و اما جواب اینکه امثال این وقایع عظیمه را باید هم کس روایت کنند نیز
از رضا عقیق مباحث سابقه معلومت چه باشد حد و عداوت طوایف فریش و سید
ابوبکر و عمر و ضعف حال شعبه و منستی ایمان عامه و تجاهر و تظاهر بنی امیه بعد از اقامت باطلت
بنوت که اخبار را انکار میکردند و تعبیر میدادند و لعن و سب امیر المؤمنین و اولاد طاهرین
علیهم السلام در کتبها تعلیم اطفال میکردند و در در مساجد و دیوارها مینوشتند و امثال این افعال
و بعضی هم انشاء الله خواهد آمد که کس چون روایت امثال این افعال کنند و حال اینکه چنانکه
ظاهر شد جمع کثیری از اکابر علماء و اعظم مشایخ شمار روایت کرده اند و اما جواب اینکه این روایت
مخالف صحاحست دروغ محض است چه بر روایات صحاح و طرق معتبره متجاوز از حد توان ترسان شد
که معیت آنحضرت واقع نشد مگر بعد از اضطراب و انواع تسدید و عیب و بعد از وقوع سب
نیز همیشه آنحضرت اظهار ظم و جور ایشان میفرمود چنانکه ابن ابی الحدید اعتراف نمواند آن
نمود و احراق بخصوص نیز اگر چه فعل باید باشد اما عزم و هیته زباب و قسم خوردن عمر که اگر بگو
نیابند خانه را آتش زنند متواتر بود چنانکه بتفصیل گذشت بفضل الله تعالی ششم
اینکه انحال و خمس که بنص قرآن و اجماع اهل اسلام مخصوص البیت علیهم الصلوٰه و السلام بود
از ایشان قطع نمود چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتشان مرویست و همچنین فذلک دعوا
که حضرت رسالت آنحضرت فاطمه علیها السلام بخشیده بود چنانکه در کتب سیر مسطور و در
عالم مشهور است و این مردویه و واقعه و خداری و سدی و بن پدر روایت کرده اند که چون
آیه و آیت ذالفرنبی حقه یعنی حق خویش خود را بد نازل شد حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله پرسید که ذالفرنبی کیست و حق او چیست جبرئیل گفت فذلک و حواله را بفاطمه بد پس
آنها را آنحضرت فاطمه علیها السلام داد ابو بکر در وقت خلافت خود پس گرفت و وکیل حضرت
فاطمه علیها السلام را از آن و همایون کرد و چون حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام
و امام حسن و امام حسین سلام الله علیهما که آیه تطهیر شهادت بطهارت و عصمت همه داده
چنانکه بتفصیل بفضل الله نقل گذشت و امّ امین و اسماء بنت عمیس را که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله هر دو را بشارت بحجت داده بود بشهادت آورد شهادت همه را در کرد و گفت

آن حریفان چون حاکم شدند و این زمانه شد بهیاد است ایشان عمل نکنم پس چون حضرت
 فاطمه بیاضه گفت مرا نصف من و این و دعوی بخشیدن آن و شهادت این شاهان مرا
 رد میکنی من مال پر رخت و میراثش من میرسد چنانکه خدا بفرموده بود چنانکه الله بی
 اولاد بگذارد و مراستور امسم که کرد پس چنانکه این فاطمه و ثمری و تجاری روایت کرده اند
 حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمود که میراث تو با که زاده بود گفت با اهل و اولاد فرمود هرگاه اهل و
 از تو میراث میرسد پس من چرا از پدر خود میراث ببرم گفت من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 سندم که ما معاشره بنیامیراث کردیم هر چه از ما ماند صدقه است حضرت فاطمه فرمود که جناب
 اتی خلاف این فرموده بقوله و میراث شما را دانند و قوله حکایت عن ذکرنا فقیه الی
 و ایضا باری و توفیق من الی تعقیب پس حضرت از دروازه هر دو آزرده شد و بر ایشان غضب
 نمود و قسم خورد که ایشان هرگز حرف نزاع نمی گویند که شکوه ایشان را بخدمت پدر خود نکنم و در وقت
 وفات دست کرد که او را شرف دفن کنند و هیچکس از ایشان را نکند از مذکر و مؤنث گذارد و فرمود
 ابو بکر بن مردوبه در مناقب روایت کرده که چون خبر منع ابو بکر فتن را بطاهر علیها السلام رسید
 خود را بر سر عجب و چادر پوشید و با جماعتی از خویشان و اقربای خود متوجه مسجد کرد به بخوی که رفتار
 و رفتار حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسیار شبیه بود تا ابو بکر رسیده و جمعی بسیار از
 مهاجر و انصار و سایر یگانگان و عیار حاضر بودند پس آن کرد که نزد مردم را بباله و گریه آورد پس با جمعی
 صبر نمود تا فریاد و غوغا تسکین یافت بعد از آن افتتاح کلام عجمه و شای جناب اتی نمود و بعد از آن
 فرمود لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیکم و ما عنکم من حرج فی علیکم بالقرآن فیه
 ذوق و حیم و ان تعترفوه تجدوه ابی ذوق ابائکم و انا انبیه ذون نساء و ذوق
 آخاه ابن عقی ذون و جالکم بلغ الرسالة له صادق عا بالانذاره منازلا علی مدح
 المشرکین ضار با بجد هم کمد الاصلان و بنکت الهام و بدعوالی ذبه با حکم المظنه
 المحسنه حتی نفوی اللیل عن جبهه و اسقرا الحق عن محضه و نطق و عجم الذین
 و خرس شتابین الشیطان و تمت کلمه الاخلاص و کنتم علی شفا حضره من التاد
 لفره الطامع و مذمه الشارب و فیه العجلان و موطن الاقدام نشرهون الطریق
 و نقانون للفدایا خاسرین حتی استنقذکم الله برسوله بعدا للشیطان و الی
 و بعد از آن منی بهمه الرجال و دونان العرب و مرده باهل الکتاب کما او قضا
 ناسرا للخراب طفاها الله و فخرت منهم فاعوه مذف آخاه فی هواها فلا یکنه

حتی بطاشما خها باخصه و بطفی عاریه فضیها بسفیه و انتم فی رفاهیه امنون
 وادعون حتی اذا اخنا و الله لنبیه دارا بنیائمه اطلع الشیطان داسه فدعا
 قالفا که لدعوته مستجبین والعزوة ملاحظین ثم استنضضکم فوجدکم عضا بافوه^{سهم}
 غیر ابلکم وارحلکم غیر سوبکم و وکدتم غیر شریکم هذا والعهد قریب والکلم وحبیب
 واجر ح لما یسد مل الماذا زعمتم خوف الغنة الا فی الغنة سقطوا وان جهتم
 لمحیطة بالکافرین ثم لم تلبثوا رب تترون حوا فی ارتفاع ونصیر منکم علی مثل
 جدی المدی و انتم ترعمون الا اوث لنا الفحکم الجاهلیة ینغون الایه بامعشر
 المسلمین انوارها ابیه یابن ابی تحافه انی کاب الله ان ثوث اباک ولا امرت
 ابی لمدجئت شبها فریاند و نکها مرحوله فخطوبة ثلثاک یوم حشرک ونشراء
 فتم الحکم الله و الزعم محمد و الموعد الغیبه و عند الساعة یحشر المبطلون ثم انکفوا
 الی قبرا بها و هی تقول فدکان بعدک ابناء و هنیفه لو کنت شاهد هاله بکثر الخط
 انا فقد ناک فقد الارض و ابلها و اخل اهلك فاشهدهم ولا نیب افعلی عدکم
 کاب الله و اتخذ نموه و ناء که ظمیرا اذ بقول الله تعالی و ورت سلیمان داود مع
 ما اقتض الله من خبر یحیی علیه السلام اذ قال و هب لی من لدنک و لیتا یرشئ و یبرئ
 من ال یعقوب و قالوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کاب الله و قال یوصیکم الله
 ثم عطف علی قبرا بها و بکت و تمثلت بقول صفیه بنت اثاثه و قبل اثاثه و^{کان}
 فربک بالایاب بوسناعاب و کالجبر محجب و کنت بدرا و نور و یسضاء به علیک
 ینزل من ذی العزوة الکتب فحضمتنا رجال و استخف بنا مذ غبت عنا فحق البو
 فغصب ابدت رجال لنا یجوی صدورهم لما مضیت و حالت دوننا الکتب فقد
 و ذینا بما له یوزة احد من البریه لا یعم ولا عرب ف سوف تبکیک ما عشنا و ما بقیت
 مننا العیون بنهتال لها سک مجمل نزعنا بن خطبة عالیه ایست که تحقیق که رسول یرشا
 مبعوث شد از قوم شما که دشوار بود و در کناه شما حریص بود و بر دایت شما بوسنان رحیم بود و^{محبوبان}
 اگر سبت او ما بد انید پیرست نه پیرشما و من دختر اویم نه زنان شما و برادر او پسر تم نیست نه
 شما پس رسالت خدا را بشما رسانید و نبوت خود را که دانید با شما کان طریق معارضه سلوک
 داشت و پابرا علی مراتب ایشان که داشت ایشان را مثل نشان شکست و سرش را زبضر شمشیر
 شکافت و راه چاره را بر ایشان بست محکم حکمت و موعظه حسنه مردم را بخدا دعوت نمود و صبح
 دین از شب کفر کشود و محض حق از ظلمت باطل رو نمود و اهل دین بر مسند بدایت نشسته و^{نور}

شیطان زبان غویب بستند و کلمه خلاص تمام و اسلام عام شد و شما بسبب کفر و شرک
 بر لب جهنم خوار و ذلیل اهل عالم بودید هر کس بر شما طمع استیلا داشت و پای زرقع بر سر
 نچه شما میگذاشت آب منعقن مزوج بیول و سر کین شتر میخوردید و پوست بزرگوت
 عود میسگردید و با این مذلت و دمانت بسر میبردید تا بعد ازین مراتب خدا شمار را برپول
 خود از ان مخمصه نجات داد و بعد از آنکه گرفتار شیاعان و کرکان و دزدان اعراب و سرکشان
 اهل کتاب شد را خلاص از ان مهملکها کشاد و هر بار که آتش حربی افروختند خدا آتش ایشان را شام
 از جنگ رو میگردانید تا سیر تخت شتر را با مال ظفر میگردانید و آتش جراتش از باب شمشیر منبث شد
 و شما در مهد امنیت بودید و بر سر رفاهیت استراحت نمودید تا آنجکه خدا برای تنبیه خودن
 انبصار اختیار کرد شیطان سر از طبیعت خود بیرون آورد شما را با طاعت خود طلبید همه را
 مطیع و منقاد خود و بدین تصرف در غیر حق خود کردید و حق دیگر را بجا نخواستید و بدینگونه
 از عید پنجم شما قدری زفته و جرات مصیبت او خود را نکر فتنه گران فتنه گردید و خود در فتنه
 افتادید و جهنم محیطست بکافران و متعبد جزای ایشان بعد از او نقد ری میسگردید که در
 لباس مصلحت است شروع در عداوت اهل بیت او کردید و ما از شما صبر میکنیم بر حال مثل دوم شمشیر
 با سیر تیر و گمان میکنید که ما میراث نداریم آیا پیروی حکم جا لبست میکنید ای جماعت مسلمین
 پدر مر میسجری پسندید فحافه آیا این در کتاب خداست که توار پدرت میراث بری و من از پدرم
 میراث نبرم حقا که بخدا افتخار کردی امروز این شتر را با جواز و مهار بدست آر که روز حشر و نشتر
 آید وقتی که حاکم خدا مدعی محمد و عده گاه قیامت باشد در آنوقت زبان مبطلان طهار کرد و با عهده
 کتاب خدا را پشت سر خود کند آشتید دوست از اطاعتش برداشتید وارث داد و سلیمان
 بود و دعای زکریا را بجای مستجاب نمود و آیا اولوالارحام حکمش عام و پوششکم الله فی اولادکم شامل
 همه اهل اسلام است بعد از ان بر سر قبر ~~مطمئن~~ پدر خود افتاد و بنیاد شکوه را بر خطاب نسرو
 نناد و گفت بعد از رفتن تو فتنه و آشوب بسیار رو نمود که اگر تو میسر بودی آنها میسر بود مانی تو
 کلماتیم بی باران سرور کن ما همه پشمرده از سموم ملاحظت این یاران کوآه حال با باش و دل
 ما را بخار تغافل مخمراش برکت وجود تو ما را بوحی الهی موانست میسر بود و از فیض حضرت نوالا
 نوارشها میسر نمود تا تو رفتی همه خیر از میان مارفت و تمام خوشی از مکناره گرفت رفتی و داغ
 بر دل پرغم گذاشتی ما را روز تیره ماتم گذاشتی رفتی چو آفتاب درین تیره خاکدان روز ~~میشیم~~

عالم گذاشتی وقتیکه تو از میان رفتی دوستانی که سالها در کین ما بودند کین منما از سینه
 اظهار نمودند و ما بعد از تو بمصیبتی مبتلا شدیم که هیچکس مثل آن ندیده و مانند آن ننگشیده
 مشعر رفتی ز بصره غصه و دیرینه بر کنار ما را غرق اشک و مادام گذاشتی ما را بدست این
 همه دشمن غریب خوار بی انگار و مونس و همد گذاشتی و این خطبه و الا رتبه و در بسیار الفاظ
 بتغییر و تبدیل و با چندین برابر این تطویل از طریق مادر کتاب احتجاج مرویت و در طرق ما روا
 ما رواست شده که وقتی که ابو بکر شهادت حضرت امیر المؤمنین فرمود کرد آنحضرت گفت ای
 ابابکر قسم میدهم ترا بخدا که از تو چیزی سؤال میکنم راست بگوئی گفت بگوئی گفت بگو که اگر
 دو کس پیش تو آیند بجای که بر سر چیزی که در تصرف یکی از ایشان باشد آیا از تصرف
 او بیرون می آری پیش از آنکه مدعی ظلم او را بر تو ثابت کند گفت نه گفت پس چیکنی گفت
 از مدعی شاهد می طلبم و بر مدعی علیه حکم بقسم میکنم چنانکه رسول الله فرمود پس امیر المؤمنین علیه السلام
 گفت پس برای ما حکم میکنی بخلاف آنکه برای مسلمین میکنی گفت چرا فرمود برای اینست که جمعی
 مدعی اینست که ترک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صدقه است اگر راست باشد همه
 درین صدقه نصیب خواهد بود و تو شهادت شریک را برای شریک قبول میکنی و مجری
 نمیدانی و ترک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حکم اسلام در تصرف و رتبه اوست
 تا وقتی که شهود عدول شهادت دهند که حق ایشان نیست پس بر هر که مدعی صدقه است
 لازم است اقامت حجت عاقله از جمعی که نصیب در آن صدقه نداشته باشند و بدو رتبه رسول
 است همین در آنچه منکر آنانند پس چون تو از فاطمه باینکه منکر صدقه است طلب شاهد میکنی
 برای چیزی که از حیوة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ناعال در تصرف اوست و شهادت
 کسی را که از جمله مدعیان صدقه است قبول می نمائی خلاف حکم خدا و رسول خدا اگر بعد
 از آن گفت ای ابابکر قرآن میخوانی گفت آری گفت این آیه که اِنَّمَا يُؤْتِيهِ اللَّهُ لِمَن يَشَاءُ
 اَلرَّحْمَنُ اَهْلَ الْبَيْتِ وَبَطْنُهُمْ كُلُّهُمْ هَلْ ادرشان ما نازل شده یا در شان گفت در شان
 شما گفت پس اگر شهود عدول با اعتقاد تو شهادت دهند بر فاطمه دختر رسول خدا صلوات
 و سلامه علیها با حاشه تو چون حکم کنی گفت و الله اعظم کم برو اقامت حد کنم چنانکه بر زنان مسلم
 فرمود هرگاه چنین کنی در پیش خدا از جمله کافران خواهی بود گفت چرا فرمود برای اینست که شهادت
 الهی را بطهارت آورد و شهادت مردم را قبول کرده چنانکه حکم خدا و رسول او را در باب فدا
 رد و شهادت اعرابی را که بر پاشن خود بول میکند قبول کردی پس مردم برهم خوردند و گفتند و الله که عیادت میکند

و ابوبکر مرتضیٰ عنه جواب گفت بخانه خود رفت و آنحضرت نیز بمنزل خود رجوع فرمود و مخفی نماند که
 این حکایت از چند جهت شملت بر حق و کفر این امام بادی صلوات اول اینکه چنانکه حضرت امیرالمومنین
 از ایشان و اختلاف خلاف حکم خدا و رسول خدا کرد و با وجود نصرف شایسته دویم اینکه پیش از رجوع
 بطهران نصرف اخراج و کین و افتراء متصرف فیہ نمود سیوم اینکه با وجود طهارت و عصمت این چهار
 معصوم مظهر دعوی و شهادت ایشان کرد و دیگری نسبت دعوی باطل و طمع در مال مردم و بان به
 دیگر نسبت شهادت زور و جلب نفع بخاصی داد چهارم اینکه در شهادت الکی بطهارت و عصمت
 ایشان کرد چنانست معصیت رد عصمت است پنجم اینکه در شهادت حضرت رسالت صلوات
 علیه و آله و سلم بصدق دعوی حضرت فاطمه و صدق شهادت حضرت امیرالمومنین و حسن و حسین
 علیهم اجمعین نمود که فرموده اهل بیت من و کتاب خدا هرگز از هم جدا نشوند تا بر سر حوض
 با هم پیش من آیند پس هرگاه ایشان البته خلاف قرآن نکنند دعوی و شهادتشان البته
 حق باشد چه قرآن باطل نباشد و آنچه غریب اینکه دعوی حضرت فاطمه را با شهادت
 ابن شاپور و شهادت جناب امی حضرت رسالت پناهی بطهارت و عصمت و عدالت
 ایشان رد میکند و تخریفات عابسه و حفظه را بحضرت دعوی ایشان که حضرت رسالت با
 محبتش و همچنین جریر بن عبد الله را بحضرت دعوی ایشان که آنحضرت فلان قدر از مال بحرین
 و عدو فرمود میدهد بی اینکه از ایشان شاهد خواهد و بیستین طلبه چنانکه بخاری و مسلم و ابی
 تواریخ روایت کرده اند ششم اینکه در شهادت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 در شان امین و اسما نمود چه هرگاه ایشان شهادت زور دهند و دروغ بر حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم بنده استحقاق بهشت نباشد محقق اینکه در حکم و شهادت آن بزرگوار
 و دروغ بر حضرت رسالت نبیند و الله عظیمه و آله و سلم بنده استحقاق بهشت نباشد و بیست و یکم
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کرد که بزنج شهادت سایر مردم بر شهادت حضرت امیرالمومنین
 و آله که شهادت او را رد کرد و شهادت دیگر طلبید با اینکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 در شان آنحضرت ثابت و متواتر و متفق علیه است چنانکه گذشت که اگر همه مردم بطرفی روند و
 بطرف دیگر تابیج علی باش که او هرگز شمارا دلالت باطل نکند و از راه حق پیروی
 نماید و علی با قرآن و با حق متلازمند هجدهم اینکه دروغ بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 بست که گفت ما معاشر شما میراث نکند ازیم و نر که ماصدق است بچند دلیل اول این
 احادیث متواتر متفق علیه می آید اینکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام باب مدینه طاعت

بالاتفاق ملکه از غیر در تنجانه رود و زود و هر که از غیر در دعوی علم کند کاذب است پس اگر این حدیث درست
 آنحضرت اولی باین بود چون آنحضرت انکار آن فرمود معلوم شد که دروغ بود اگر گویند آنحضرت انکار
 این خبر نمود بلکه تصدیق فرمود چنانکه مردیست که فرموده هیچکس حدیثی ننویسد مگر اینکه او را قسم میدهم و
 ابوبکر حدیثی گفت درست است گفت کوئیم اولاً اینکه این حدیث خبر واحد و در پیش مخصوص شما
 و بر اجتناب نیست و کسب بر کذب این حدیث اینکه باب مدینه علم و اهل ذکر و صاحب علم کتاب حضرت
 امیرالمومنین علیه السلام بود و او را چه حاجت بود که حدیث از دیگری بشنود و برای تحصیل علم بقدر
 محتاج بقسم دادن شود پس از همین معلوم است که دروغ محض است ثانیاً اینکه این حدیث درین
 روایت نشده پس تواند که در جای دیگر بمقتضای الکذب و لذت تصدیق راست گفته باشد
 لازم نیست که در اینجا هم درست باشد ثالثاً اینکه همین حکایت دلیل است بر انکار آنحضرت و کذب
 آنروایت چه اگر درست میبود بایست باب مدینه علم علم آن باشد و اگر علم آن چون مصداق
 آیه کریمه اذنی و اعیه است بسته فراموش نگرده بود و هرگاه داند و فراموش نگردد باشد
 که ترک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مال ایشان نیست و صدقه دیگر آنست دعوی آن
 نکند و شهادت بران مذکور است و اینکه آنحضرت بلا خلاف وصی و وارث حضرت رسالت
 و این وصایت و وراثت از سه چیز بیرون نیست یا در مال یا در علم یا در خلاف اگر در مالست دلیل
 دیگر است بر دروغ ابوبکر چه هرگاه مال نباشد کار وراثت و وصی چه باشد اگر گویند وصی برای صرف
 مال صدقه است در مصارفش کوئیم بقدرت سیم هرگاه حضرت امیرالمومنین علیه السلام وصی ابوبکر باشد
 باز تصرف ترک آنحضرت با و نسبت دارد نه بانی بکردار و علمت باز دلیل دیگر است بر دروغ ابوبکر که
 وصی علم آنحضرت باشد ابوبکر چه کار است و اگر در خلافست این خود بنین مطلب ابوبکر کی ده گفت
 و ضلالت چها امر اینکه ابوبکر خود بنقیض این روایت حکم و عمل کرد در چند موضع یکی اینکه چون حضرت
 فاطمه علیها السلام از پرسید که میراث رسول الله صلی الله علیه و آله متو میرسد گفت نه بلکه من میرسد
 و تو ای آنکه حجره فاطمه را میراث با و داد و استیوم اینکه حجره ای عایشه و حفصه را میراث بایشان داد
 در بعضی روایات آمده و شعر ابن عباس یا محمد حقیقه خطاب با عایشه وقت منع او از دفن حضرت امام حسن
 در حجره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفت قَبِّلْتِیْ تَبْعَلْتِیْ وَ اَوْعِیْتُ تَفْیَلْتِیْ لَکِ
 الشَّعْجُ مِنَ الثَّمَنِ وَ فِی الْکَلِّ تَضَرُّعٌ نیز شاه است برین و محمد بن یحیی نیز چنانکه شاه
 خواهد آمد برای عذر اینکه ابوبکر و عمر را در آن حجره دفن کردند همین را گفته اند که بقدر رخصه خودشان
 پدران خود را دفن نمودند چها امر اینکه چنانکه ابن حجر و بکران روایت کرده اند عباس

امیر المؤمنین را برافه پیش ابو بکر برد و دعوی کرد بر رویه و استر و شمشیر و عمامه آنحضرت و گفت می
 عم آنحضرت و با او از تو زدی کترم و ابو بکر حکم کرد که بعلی برسد پس اگر متروکات آنحضرت میراث نبود
 حکم میراث درین صورت وجود چون دروغ بستن ابو بکر بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 ثابت شد پس از اهل جنتم و کافر است چنانکه متفق علیه است بین افریقین و مرویست در جمیع این تصنیفات
 پنج سند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من کذب علی من بعدا فلن یتوبوا مفعلا من
 النار یعنی هر کس عهدا بر من دروغ بگوید جای خود را در آتش قرار دهد و محققانند که مرا فیه حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام و عباس فرغ الحقیقه منازعه نبود بلکه برای تنبیه ابو بکر بود و بکذب حدیث
 لا نمودن که دعوی نمود چنانکه حکایت هشام بن الحکم شاهده است برین مرویست که یحیی بن زکی در حضور
 هرون الرشید از هشام بن الحکم که از اصحاب جناب امام همام جعفر بن محمد الصادق است علیه السلام
 پرسید که آیا تواند که حق در دو جهت مختلف باشد گفت نه گفت پس اگر دو کس در حکم دین منازعه کنند
 هر دو محق یا هر دو مبطل یا یکی محق و یکی مبطل خواهد بود گفت یکی ازین شقوق خواهد بود صحیحی گفت پس
 که وقتی که علی و عباس بر سر میراث منازعه را پیش ابو بکر بردند چون هر دو محق و هر دو مبطل نبودند که ام
 محق و کدام مبطل بود هشام گوید من متفکر شدم که اگر کویم علی علیه السلام بر باطل بود که از من شوم و اگر کویم عباس
 مبطل بود هرون کردم را بر نزد پس بخاطرم رسید که حضرت امام عافیه فرموده بود که هشام امام که تو
 در نصرت با باشی خدا ترا بروح القدس متوید میکند و ایستم که طرم بنشوم فی الحال جواب بخاطرم رسید
 و گفتم هیچکدام فی الحقیقه مبطل نبودند بلکه هر دو محق بودند و حکایت ایشان مثل حکایت آن دو ملکه
 که بدعوی پیش حضرت داود علی نبین و آله رفتند که ام از آن دو ملکه محظی و کدام مصیب بود
 (یا هر دو محظی بودند صحیحی گفت هیچکدام محظی نبودند بلکه هر دو مصیب بودند چنانکه الحقیقه ایشان نزاع و
 اختلاف نداشتند بلکه برای این کار کردند که حضرت داود را خبردار کنند که در حکم غفلت کرده اند و
 علی و عباس اختلاف و نزاع نداشتند بلکه برای این چنین کردند که ابو بکر را تنبیه کنند بر غلطی
 که در حکم میراث میان ایشان کرده بود پس هرون را ازین جواب خوش آمد و مر آنچنین نمودی
 پنجم بر کذب روایت ابو بکر اینکه عثمان خلیفه سیم با ایشان دو مرتبه رزاق کرد یکی در
 ایضاح از شریک بن عبد الله که از عظامی علمای سنیانست و در کتاب صفوة الابرار از عثمان
 بن ربیع روایت کرده اند که بعد از آنکه عثمان و طلیفه غایب و حفصه را از آنچه عمر مقرر کرده بود
 کم کرد پیش او رفتند بطاب آن و قبول نکرد گفتند پس میراث ما را از باغهای رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم به کف شماس پیش ابو بکر شهادت دادید و آنک بن حویرت که بول خود طهارت

میکرد با خود شریک گردید که منبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت ما معاشر بنی سائیران نیکذاریم زیرا
 ما جده است اگر شهادت شما حق بود بهمان شهادت باشما عمل میکنم و اگر شهادت شما باطل بود
 پس لعنت خدا و ملائکه و ناس بر کسی که شهادت باطل دهد حق تعالی و حق تعالی که عایشه و حفصه را از حجره که
 میراث گرفته بودند منع کرد و گفت شما شهادت دادید که ترکه رسول الله میراث نیست و الله که شک
 ندارم که شهادت شما باطل بود لعنت خدا بر شما و بر کسی که شهادت شما را قبول کرد پس رفتند و
 لعنت میکردند و میگفتند سلطنت ما را صاحب شدی و مال ما را بردوی گفت شما چه را نشان
 چینی در سلطنت بود متششما اینکه بسیاری از خلفای بنی امیه و بنی العباس از غایت خورگند
 این روایت رد فذک با و لا حضرت فاطمه علیها السلام نمودند و بعد از ایشان دیگران از غایت بغض
 میکردند چنانکه حموی شافعی در کتاب معجم البلدان و ابوالحسن عسکری در کتاب اوایل و دیگران در
 کتاب هجرت خودشان گفته اند اول کسی که رد فذک و ورثه حضرت فاطمه علیها السلام نمود محمد بن عمار بن محمد بن
 بعد از وزیر بن عجب الملک پس گرفت بعد از و سقاج رد کرد و بعد از و منصور پس گرفت باز مدعی داد
 و مدعی گرفت باز مأمون داد و دیگران گرفتند باز و اثنی داد و دیگری گرفت باز منصور داد و بعد از
 گرفتند باز گرفتند بعد از آن راضی داد و نفس کرده اند که مأمون بنی کرکس از خلفای حجاز و عراق جمع کرد
 و تاکید نمود و امان داد که هر کس بگوید و منترسید و ظلم الی بکر را بر همه اثبات کرد و نوشته برین تمام
 کرد که در موسم جمعیت مردم با و از بلند بریان بخوانند و کسنی را مستقر فرمود که فذک و عوالی را قلم
 نسخ میکرد و حاصلش را هر سال میان ورثه حضرت فاطمه علیها السلام قسمت مینمود و بعد از فاطمه
 امیر است که بنام ابو برد عوای حضرت فاطمه علیها السلام و شهادت حضرت امیر المومنین و سیدی شباب
 اهل جنت را با شهادت کتاب الهی و جناب رسالت پناهی بطهارت و عصمتشان رد کند به نسبت
 عصمت جلب نفع خود ما چهار دایت او را به همین نسبت رد نکنیم و شما چون اعتماد بر دعوی او میکنید
 با عدم عصمت بالاتفاق و شهادتین مجبوه نمودن و متغیر بر تصرف او بودن بر جلب نفع هر که اندکی
 شعور و ادب اندکی انصاف باشد از همین نسبت جلب نفع بایشان دادن و خود تنها متصرف
 آن شدن هیچ شک نکنند که این عمل محض عناد و عین فساد بود که این معاند مفید مردم را بآن گمراه نمود
 و فرق کردن میان شهادت و روایت باینکه شهادت از کسی که محل تمت جبر نفع باشد مسموع است
 بخلاف روایت فرقیته ناشی از کمال حماقت چه هرگاه علت رد شهادت که تمت جبر نفع است
 بعینه در روایت ثابت باشد البته مثل آن مخصوصا بذهب جمعی که قیاس را حجت دانند بلکه
 روایت چنانکه صاحب نفوذ و دیگران گفته اند بیشتر و رد آن با احتمال تمت ضرور تر است چه

روایت سبب نبوت حکمت است عام بخلاف شهادت و حال اینکه چنانکه پیشتر گفته شد روایت
هم شهادتی است بر موی و این گفتگو بر تقدیر اثرات شهادت و روایت است و نسبت بر ترفع
و مسئله اصلاً از بن نسب نیست چنانکه گفتیم چنانکه نسبت نبوت بشهادت کلام خدا و سید انبیا معصوم
و مطهرند از منت هر جس و خطا و ملازمند با حق و قرآن مطلقاً و ابوبکر با وجود عدم عصمت مثل
مثل حبوه و نسبت معصیت با مل میت عصمت و دوشاد عادل بر خیانت و جتر ترفع دارد و بین
تفاوت راه از کجاست نابجای **لَعْنَةُ** از وجوه طعن ابوبکر در منع فداک اینکه اندای حضرت ابر
المؤمنین علیه السلام کرد چه ظاهر است که هرگاه رد شهادت او کند و باو نسبت جتر ترفع باطل
بخورد و بدیهه آنحضرت آزرده شود و مستم و متفق علیه است که حضرت پیغمبر ص فرمود اندای نیست
و اندای من اندای خدا و خدای تعالی فرموده **إِنَّ الَّذِي يَنْبُذُ ذُنَّ اللَّهِ وَرَسُولَهُ لَعْنَةُ اللَّهِ**
فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا یعنی خجبتی که جمعی که خدا و رسول او را بر بخانند
خدا اینا زارد دنیا و آخرت لعنت نموده و عذاب همین برای ایشان مینا فرموده و پشتر نیز امند
احمد بن حیدر طریقی و از مناقب فقیه شافعی گذشته که هر که علی را بر بخاند روز قیامت بیودی یا نصرانی
مبعوث شود پس ابوبکر حکم همین عمل و همین آیه و این احادیث ملعون دنیا و آخرت و مستحق عذاب
بی نهایت است و اجماع اینکه اندای حضرت فاطمه علیها السلام کرد و او را بغضب آورد چنانکه در
صحیح بخاری و مسلم و دافندی مرآت است که فاطمه علیها السلام فرستاد پیش ابی بکر و میراث خود را
از نفع و فدک و خمس خیر طلبید و ابوبکر نداد پس فاطمه از دآزرده شد و با او حرف نزاع از
دنیارفت و علی علیه السلام او را شب دفن کرد و ابوبکر را خبر نکرد و خود برو نماز گذارد و این آیه
الحمدید و علمای دیگرشان اعتراف کرده اند که حضرت فاطمه علیها السلام از ابوبکر و عمر آزرده شد
و قسم خورد که با ایشان حرف نزنند و در وقت وفات وصیت کرد که علی علیه السلام او را شب
دفن کرد تا ایشان بر جازه او حاضر نشوند و برو نماز گذارند و غضب حضرت فاطمه علیها السلام
و قسم خوردن که با ایشان حرف نزنند را ابن ابی الحدید در حکایت بردن امیر المؤمنین علیه السلام
برای پیچت بابو بکر بنبرد و سندان شعی و بسند دیگر از او دین مبارک روایت کرده چنانکه در
مبحث خود اشاره بان شد و در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتبشان مروی و مسلم است همه شان
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دستم فرمود فاطمه پاره ایست از من هر که او را بر بخاند
مرا بر بخاند و هر که او را بغضب آورد مرا بغضب آورده و خدا غضب میکند بغضب او و در آیه
ممشود برضای او پس ابوبکر باین عمل اندای رسول خدا کرده و خدا و رسول او را بغضب آورده

پانزدهم اینک ایام حسن و امام حسین علیهما السلام گرد و ظاهر است که اندای ایشان
ایامی حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین و حضرت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین و جناب البیت
چه البسته ایشان از آرزوین ایشان آزرده شوند و قافله رحمتی که ایام آنم و این و اسماء کرد
بر دشمنان و نسبت کذب و جنایت با ایشان و خداوند فرموده **وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ**
وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغْيًا وَكُتُبًا يَأْتُوا فَتَنًا وَهُنَّ أَهْلُ الْاِثْمِ یعنی جمعی که مؤمنین و مؤمنات را
پیکاره برنجاند بهتان و گناه ظاهر نمایان بر خود بار کرده اند و این دوزخ اهل بهشت کنایه انداشد
سوائی شهادت حقی که داشتند **سَبَّحْتَ** ایستادند بر تقدیر تسلیم که نیک بخت نباشد و دخل
تر که آنحضرت صدقه باشد اولاد آنحضرت و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین همه
پریشان و فضل اهل ایمان بودند پس چرا اقل قدری از آنرا با ایشان نداد و این خود ظاهر است که بر تقدیر
صدقه بودن صدقه نیست که بر اهل بیت صلوات الله علیهم حرام باشد و مستحبان نیز باین مقصد
چنانکه خواهد آمد انشاء الله که برای عذر مرافقه امیرالمؤمنین و حجتی که گویند که متروکات را بر وجه
صدقه با آنحضرت دادند بر وجه میراث چنانکه در کتب معتبره بر تقدیری که ایشان صلوات الله
علیهم در صدقه شریک نباشند چه میشد اگر از مال مردش در رعایت جریسته حضرت نبوت
صلی الله علیه و آله و سلم از مسلمین التماس میکرد و بیکه را با اهل بیت آنحضرت که در بنایت
پرستش و عزت بودند میگذاشت و دست تصرف از آن بریده است و آنرا که او این قدر
اختیار داشت که فک را تنها خاصه خود کند و نداد به برین هر دو را زینت المال با جرت و افاضت
برای خود سه در هم مقرر گرداند و وظیفه عایشه و حفصه را مضاعف سازد چرا اینقدر اختیار نداشت
که یکده را بدختر و ابلهیت آنحضرت و اگذار چنانکه خود همراه بود و دید که در غرور بد چون خوار
کفار بقدریه قرار یافت زینب دختر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای خلاصی ابوالفضل
شهر خواهر خود عقد مرداری که فدیجه با و داده بود با اموال دیگر فرستاد چون آنحضرت را چشم
مبارک بر آن مردار بد افتاد متاثر شد و از مسلمین التماس فرموده آنرا برای زینب پس فرستاد
پس همیشه اگر او هم قوت با آنحضرت نموده با ابلهیت او این قدر مردش میسر کرد پانزدهم
اینکه از همه مراتب گذشته بر تقدیر تسلیم صدقه همه مسلمین و رآن شرکینند با اذن ایشان
تصرف کرد و همه را صاحب شد و هیچکس چندانچه که شیخ جمال الدین سیوطی شافعی
در تاریخ الخلفه گفته که فک جنوه ابو بکر بود بعد از عمر بعد از مردان باقطاع از عثمان
گرفت این بود حکایت منع فک و وجوه طعن ابو بکر و بعضی از متعصبان از بعضی این

وجود بمقتضای الفرق بقیثت بکل حشیش بعد ری چند متمتک شده اند که نوازند
 و رفعت کثره و فاحت آنها باشد اول منع اصل ثبوت حق حضرت فاطمه علیها السلام هر اگر و را
 حق میسر بود ابو بکر که حق هیچک از اهل کتا بران منع نکرد چون حق او را منع میسر کرد و حضرت امیرالمومنین
 علیه السلام هر در ایام خلافت خود تصرف نمود و جوایش اولاد و ایت و شهادت اکابر علمای شهاب
 صحت این چنانکه گذشت که چون آیه و آیت ذالفرق حقه نازل شد که با فاطمه علیها السلام
 بخشید تا نیا اینکه ابو بکر را با هیچیک از اهل کتاب ایقدر کیسه و عداوت نبود که با اهل بیت نبوت
 بود چنانکه از احادیث متواتره احوال منافقین و مرتدین و غضب حق امیرالمومنین و سایر ملوک
 با سید السین کمال طور یافت و بانان تو احم داعیه خلافت و یحیی نه است که از ایشان داشت
 و اینکه حضرت امیرالمومنین تصرف نمود و بجز حجت بود یکی دفع تمت با مردم ظاهر شود که شهادت
 مو برای جبر نفع نبود چنانکه ابو بکر تو احم نمود و یکی اینکه مرویست از اهل بیت نبوت علیه السلام که
 و سلم و چند قضیه که فرمودند چیز را که از اهل بطن بجزند ما باز رجوع نمیکنیم چنانکه مغفولست که عقیل بن ابیطالب
 خانه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در کتبی اذن آنحضرت فروخته بود چون فتح که کسی با آنحضرت
 گفت حالایحه خود نزول فرماید فرمود مگر عقیل برای ما خانه گذاشته ما اهل بی میگویم که مالی را که از ما غنیمت
 ببرند دیگر آن رجوع نمیکنیم بنوم اینکه سخاوت که چیزی که سبب آزدگی حضرت فاطمه شده بود سبب سرور
 اولاد او شود چنانکه مرویست که از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام پرسیدند
 که آنحضرت در ایام خلافت خود چراغ را تصرف نکرد فرمود برای اینکه ظالم و مظلوم هر دو پیش خدای عز
 و جل رفت بودند و خدای مظلوم را ثواب ظالم را عتاب خود رسانیده بود و آنحضرت سخاوت که بعد
 از رسیدن ثواب و کثرت عتاب آنرا تصرف نماید پنجس اینکه همین را از حضرت امام موسی
 علیه السلام سوال نمودند فرمود ما اهل بیتیم که حقوق ما را از ظالمان نمیگیریم خدا و اولیای مؤمنانیم حکم بر
 ایشان میکنیم و حقوق ایشان را از ظالمان برای ایشان نمیگیریم و حق خود را نمیگیریم ششس اینکه خلافت
 آنحضرت چنانکه گذشت که در رشد خلافتی نبود که هر چه خواهد تواند و این سبب بود که تا بماند قبول نمود
 حکایت منع نماز و سوچ و دو اعزام شاه صادق برین و غریب که صاحب این اعتراض نیستیم
 میپوشد از اینکه اگر حضرت فاطمه حق نمیداشت امیرالمومنین چون برای او کواهی میداد ولی قی میمنع
 دعوی غله داشت از حضرت فاطمه علیها السلام و جوایش اولاد از دعوی غله شهادت یا قوت حکم
 شافعی که در کتاب معجم بسندان حکایت کرده که فاطمه علیها السلام گفت که رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود که این بخشید و ابو بکر کواهی طلبید و آن از دعوی ارث اینکه بخاری در او اعتراض خود نمیدارد

از عایشه روایت کرده که فاطمه علیها السلام پیش ابوبکر فرستاد و طلب میراث خود از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کرد و ابوبکر گفت لا افسرث ما ترکناه صدقه و **ایضا** روایت ابن قتیبه و ترمذی و بخاری که پیشتر گذشت که حضرت فاطمه علیها السلام گفت چرا ای قوازه تو میراث میسرند و من از پدرم میراث نبرم و **ایضا** روایت بخاری و مسلم چنانکه پیشتر گذشت که عمر علیه السلام و عباس گفت که شما پیش ابوبکر آمدید و بر میراث رسول خدا دعوی کردید و حقا دشمنانیت که ابوبکر کاذب و غیبت و آثم و عا در است و حالا پیش من آمده اید و حقا دشمنانیت که من کاذب و غیبت و آثم نیستم و شما را خبر شد و ظاهر است که این دعوی و این گفتگو برای عمامه و شمشیر نبود چه آنها را ابوبکر بنسبیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمود از آن عمر دعوی آن باقی بود و غایباً اینکه از جمله آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چهره های سکوته حضرت فاطمه علیها السلام و از دواج را در تصرف ایشان گذاشت و شمشیر و عمامه و دست و زره را برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مقرر داشت و سوای ذلک از شتر و دیگر چیزی نبود پس ادعای حدیث ما ترکناه صدقه برای چه بود و ثالثاً اینکه اگر دعوی علیه وارث در آنها واقع نشد و نجیدن حضرت فاطمه از ایشان که بخاری و مسلم و وقایع و دیگران روایت کرده چنانکه گذشت برای چه شد سبب عقوبت آنکه چنانکه شارح مقاصد و دیگران گفته اند بر حاکم لازم است که با آنچه خود بغیاً علم دارد حکم کند نه بشهادت شهود اگر چه فرض کنی که مدعی و شاهد معصوم باشند و جمایشانیت که بر تقدیر تسلیم جواز حکم بمحض علم یقینی بخلاف قول معصوم غایت حماقت و قول با جماع نقیضین است چه هرگاه مدعی و شاهد معصوم باشند دعوی و شهادتشان یقین صادق و موافق واقع خواهد بود پس اگر خلاف آن هم حق باشد اجتماع نقیضین لازم آید پس عصمت مدعی تنها چه جای انضمام عصمت شاهدان علت مستفله است برای حصول علم یقینی بصدق مدعی او حکم بصحت دعوی و همین عصمت ایشان بر مان قاطعت بر بطلان خلاف آن و حکایت ذوالشهادتین نیز تنهادر شاهد عدل است بر آن که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را با اعرابی گفتگوی شری بود از آنحضرت شاهد خواستند خرمیه بن ثابت شهادت داد که شتر از حضرت رسالت است آنحضرت از او پرسید که مگر تو حاضر بودی وقتی که من شتر را خریدم گفت نه فرمود پس از چه دینی که مال منست گفت از عصمت تو پس آنحضرت شهادت تو را بجا داد و شاهد گرفت و باین سبب مستمی بذوالشهادتین شد و از جمله غرایب تعصبات اینکه صاحب موافق بعد از آنکه منع عصمت حضرت فاطمه علیها السلام کرده گفته که عصمت پیغمبر است که پسندید که این شفعیون برای اینکه دفع فدح ابوبکر تواند بمنع عصمت البیت طهارت تعصبات نمایند و در عصمت حضرت رسالت

هم بیکه نحن الله الرؤف الرحیم الاذ ناب چهارم منع عصمت حضرت فاطمه علیها السلام چه در
صالح آنکه بپیش ایشان طاهر و زینب دام کلمه و رقیه و علی حسن و حسین و جعفر است بلکه قول بشمول
این آیه ازواج را نیز از بعضی صادر شده و ازواج و اقربا بالاتفاق معصوم نیستند پس مراد از طهارت عصمت
نیست و ابضا چون طلب فدک یکبار بوجه نخله و در دیگر بوجه میراث بود خواه بعد و خواه بهر که بطال
عصمتش نبود و جواب منع انب که مختص آنکه بپیش آنکه عباد و دلالتش بر عصمت ایشان بتفصیل از
طرف متواتر صحیح و معتبر مخالفان در بحث افضلیت گذشت و این خبر که واحد و مخصوص شماست برتر
است نیست و غریب است که باید بدست رد عصمت حضرت فاطمه علیها السلام کرده اند و متعرض عصمت
حضرت امیرالمؤمنین شده اند باینکه این حدیث شامل همه است و ظاهر است که این سخنان ناشی نیست
که از محض عناد و لجاج و لاعصمت و صدق ایشان پیش همه کس ظاهر و عیان بود چنانکه ابن ابی انعم
اعتزاف نموده و حکایت کرده از علی فارقی که مدرّس مدرسه غریبه بغداد بود که از پرسیدنم که آیا
فاطمه در دعوی خود صادق بود گفت بلی گفتم پس چرا ابو بکر فدک را با و نداد بستم کرد و گفت اگر امر و زندقه
بعض دعوی او با و میسر داد فرود می آمد و ادعای خلافت برای شوهر خود میکرد و بعد از آن ابو بکر را ممکن
نبود عذر گرفتن و مدافعه کردن چون بعد از آن خودش بطنینه و شهود حکم بصدق او کرده بود و بعد از آن
ابن ابی الحدید گفته که اگر چه او این کلام را بر بسیل شوخی و خوش طبعی گفت اما راست گفت و جواب طلب فدک
اینکه اول بوجه نخله نمود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با و بخشیده بود و چون نخله را قبول نکرد
و بکر از باب الزام بوجه میراث طلب نمود پنجس اینکه رد سه است حسین علیها السلام بسبب صغر سن
بود و برای اینکه شهادت فرزند برای آئوبن و اجداد بدست اشرار علم مقبول نیست ششمی اینکه
رد شهادت علی علیه السلام و ام این برای قصورش از نصاب رسیدن و که دوم در است یا بکر و دوزن
و ابضا بعضی قابل شده اند بعد از قبول شهادت احد زوین برای آن دیگر و جواب اینها اول اینکه
بعد از ثبوت عصمت ایشان و قطع نظر از عصمت کرده با شهادت احادیث متجاو زاهد توار از طرق
شما تنها چنانکه گذشت که علی مع الحق و الحق مع علی و علی مع القرآن و القرآن مع علی و
کتاب الله و عزری لن یغتر فاحقی بود اعلی الحوض و امثال اینها اقل بر دالت ایشان که چنین
عدالتی کمتر از عصمت نیست این سخنان بعینه مثل قول بحکم حاکمست بعلم خود یا فرض عصمت مدعی شده
و ثانیاً اینکه قول بر شهادت فرع و زوج مخصوص شما و میان شما هم خلافتست و حال اینکه چنانکه
مرویت سند این قول همین فعل ابو بکر است پس اصلاً حجت نیست و ثالثاً اینکه نصاب شهادت
اقل بعلی علیه السلام و ام این و اسماء بنت عیس نام بود و در آن بجا اینکه حکم با هر دو بین مذموب همه

خلفای شما بود چنانکه شارح بیابیع گفته و مذہب اکثر علمای شمس است پس چرا اقلای با یمن نمودیم
 اختصاص آیہ بوجہکم اللہ فی اولادیکم بغیر اولاد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و یمن
 وراثت و در آئینی میراث بعلم و نبوت و جوارش اولاد اینک طہرات عام و شامل ہئہ اقسام و اہل ذکر
 و باب مدینہ علم و ملازم قرآن و کتاب الہی عترت و اہل بیت حضرت رسالت پناہیند ایشان
 مراد از قرآن مجسمہ دانند پس استدلال ایشان باین آیات بر نبوت میراث خود دلیل دیگر ہست بر کذب
 روایت ابو بکر و جہ خوب گفته جاحظ کہ عجب است از حال علما کہ ہر حدیثی کہ روایت شود بخلاف
 میراث کہ سندش صحیح تر از روایت ابو بکر باشد آنرا رد کنند و چون میراث حضرت پیغمبر پسند آید
 سندش نزدیک سببیک از آنها نیست آیہ را بآن تخصیص دہند ثانیاً اینکہ تفسیر فیشا بوری
 و غیر آن مرویست از ابن عباس جس بصری و ضحاک در آیہ دعای زکریا کہ مراد ورثہ مال است
 ہشتم اینکہ صدقہ بچند معنی استعمال شود یکی زکوۃ مفروضہ و دوم تصدقات مسنونہ و باین
 دو معنی براہل بیت صلوات اللہ علیہم ہر امت سیرت ہر مال کہ صرف مصالح و جنود مسلمین شود چہارا
 مال من لا وارث لہ و ابو بکر شمشیر و عمارت حضرت رسالت را با میراث المؤمنین بوجہ میراث نداد بلکہ از جہت
 اینکہ صدقہ معنی چہارم بود داد و اگر از جہت میراث میداد عباس ہم عم و وارث بود و جوارش اولاد
 اینست کہ چنانکہ گذشت روایت اینست کہ منازعہ امیر المؤمنین و عباس بر میراث بود و ابو بکر
 حکم برای امیر المؤمنین نمود و وجہ صدقہ اصلاً موجود نیست ثانیاً اینکہ اگر بوجہ صدقہ میداد و شمشیر
 و زبیرہ را با میراث المؤمنین علیہ السلام بجهت شجاعت داد بایست تمامہ و استر را بعباس دہد تا رخصت
 مصنعت و خاطر جوئی او ہم کردہ باشد و ثالثاً اینکہ بعباس بوجہ میراث نداد بسبب اینکہ مذہب
 اہل بیت علیہم السلام با وجود فرزند عم میراث نمیدہد لفقہ اینکہ غضب فاطمہ علیہا السلام از عوارض
 بشریت و بشر خالی از غضب نیست و غضب کاہی از سبب غرض دینی است و مراد از حدیث
 خدا غضب میکند بغضب فاطمہ علیہا السلام ظاہراً اینفیم غضبی است و جوارش است
 کہ بنا برین باید کہ غضب حضرت فاطمہ بر ایشان کہ تادق و فاسد مسموم بود غضب باطل باشد
 و خدا تعالی باین سبب بر ایشان غضب نکرده باشد پس حضرت فاطمہ را ازینجہت امتیازی از سایر
 مسلمین نتواند بود چہا نیز از غضب ہر سبب غرض دینی موجب ایذا و غضب خدا و رسول او شود
 و بسبب امر باطل موجب غضب و ایذای ایشان نشود بلکہ ایشان را ازین خوش آید نسبت ہر کہ باشد
 و حال اینکہ این حدیث و حدیث ایذای فاطمہ ایذا دینی نیست و امثال این با نقادانست کہند بر امتیاز
 و فضیلتی برای حضرت فاطمہ علیہا السلام مخصوص باو کہ سایر مسلمین باو دران شریک نباشند و این

وقتی شود که غضب باصل مرکز از دصادر نشود و همه غضبهای او البته برای دین باشد پس همین احوال
 بر آن تا قصد رحمت آنحضرت و بر نیکی منع فکر از ایشان بسبب عناد دینی بود و از سخت آنحضرت
 برین غضب نمود و از جمله غریب ترین عذرهای اینک این ابی الحدید بعد از آنکه اعتراف کرده و گفته که صحیح
 با اعتقاد من نیست که فاطمه علیها السلام از ابوبکر و عمر آزرده و دلگیر از دنیا رفت و وصت کرد که بشاید
 برو نماز گذارد گفته که این بنده صاحب از امور مغفوره است از ایشان ادب این بود که اگر ام
 آنحضرت کنند و احترام او را بجا آرند اما از هسته ترسیدند و بعضی آورند آنچه را مصلحت دیدند
 هرگاه با عترت او آنحضرت از ایشان آزرده و غضبناک از دنیا رفت و ایضا با عترت و اتفاق هر شما
 غضب او غضب خدا و ایذای او ایذای خداست پس ایشان باین دو اعتراف شما کافر
 و مستوجب غضب خدا و ایذای او اند و اینکه میگوئی که از امور مغفوره است اگر مراد اینست که شما و
 شما این گناه را از ایشان بخشید و اید هرگاه خدا بخشد بخشدن شما بچکار ایشان آید و شما چه کاره اید
 که کفر و حق اهل بیت نبوت را بخشید و اگر مراد اینست که خدا بخشد پیغمبر خدا که خبر از پیش خدا
 می آرد خبر داده که هر که ایشان را بخشد و غضب آورد کافر و در مرتبه یهود و نصاری و مستحق غضب
 خداست پس این خبر بخشدن را که برای شما آورده و اینکه گفت از هسته ترسیدند و مصلحت دیدند
 بیشتر بفضل الله تعالی بتفصیل گذشت و از آفتاب روشن تر گشت که در امامت حضرت ابی تراب
 علیه السلام هیچ فتنه و در عزل آنحضرت هیچ مصلحتی نبود مگر هر من ابوبکر و عمر از خلاف و این همین
 مصلحت بود هر گرا اندک شوری باشد از همین عذر را که این علمای برای خود میخوانند و همین
 کنند و ملائک و منکبر فاطمیش نشود که آنچه ایشان کردند سواي کفر نبود و آنچه ایشان میگویند
 سواي شرک چیزی نیست و حق را از حذف یعنی کفر حق از شرک در جاد که از جمله اعظم کبایر و
 غضب آلی و عذاب جهنم است چنانکه فرموده و مَنْ يُؤْمِرْ بِكُمْ يَبْتَغِ الْإِثْمَ الْكَبِيرَ فَالْإِثْمُ الْكَبِيرُ
 مُمْتَحِنٌ إِلَى فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبِ اللَّهِ وَ مَا لَهُ جَهَنَّمَ وَ نَبِيُّ الْمُنْتَهَى یعنی هر که در روز قیامت
 با کفار و دیگران از جنک بگریزد بختی که مرجع او غضب خدا و جایش جهنم است و ابوبکر و عمر و
 عثمان همیشه کارشان همین بود چنانکه عذره اُحُد و ذات السلاسل و حنین و غیره که در همه عالم
 مشهور و در همه کتب سیر مسطور است شهود عدولند بر حین و مصیبت اینجاست
 و این ابی الحدید در قصیده مشهور خود شهادت برین داده و گفته و لیس بنکر
 فی حنین فراره و فی احد فتر خوف و خیل یعنی نفعی نیست از کفر حنین او در
 حنین که در احد و خیبر هم از ترس کربت و در روز احد شیع تر از کربت هم عملی کردند که چون

اسلام را فوی دیدند و شیطان ندای **اِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ مَاتَ** داد ابو بکر و عمر صبر کردند که روزیست
رسد و به زمینند چه میشود **فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ** بجا آمد بعد از آن بنی سلول منافق رفقه با و متوسل شدند و تضرع
وزاری کردند که شفاعت ایشان پیش ابوسفیان کنند و عذر اسلام طاهری ایشان را بخواند و او
صنا من شود که کفار که آثارشان نکنند و بعضی عثمان را نیز درین کار با ایشان رفیق میدانند و بعضی
گفته اند چون او بعد از سه روز پیداشد داخل نبود و پوشیده نباشد که اینعلی از دو جهت بیست
برقعی قابلیت امامت بجای آنکه کبیره چنانکه چنان شدی و قیام از جهت دلالت بر چنین که منافق
شجاعت است که بمنزله سستیان نیز از جمله شروط امامت و عذری که عثمان خود در جواب
عقاب عبد الرحمن و سستیان برای ایشان گفته اند که خدا ای تقی بعد از آن که ابا عثمان را در فرار
اَعُوذُ بِكَ فرمود **اِنَّ الدِّينَ ذُو الْاَوَامِرِ لَكُمْ يَوْمَ النَّارِ** ای ائمه است از کفر **اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَسْتَغْفِرُكَ**
بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَاكَ عفا الله عنهم یعنی ای جماعت از شما که در روز راضه از جنگ که عیث بن
ابن ابی سب ضحاکان که کرده بودند از راه برد و خدا از ایشان عفو کرد و جوایش اول است
که در آیه اول اینجا است که **بَايَعْنَا الدِّينَ اَمْنًا** و **اِنَّ الدِّينَ كَفَرٌ** و **اِنَّ الدِّينَ كَفَرٌ** و **اِنَّ الدِّينَ كَفَرٌ**
ما اینجا که چند آیه است همه جابجای کلام بر ذکر احوال مؤمنان و تعرض بمنافقان و کفر چنانکه
چنانکه ظاهر است مخصوص و بالضروره غیر این نتواند بود و تواند که چنانکه خطاب **بَايَعْنَا الدِّينَ**
درین آیه مخصوص مؤمنانست **اَلَّذِينَ كَفَرُوا** کافران از منافقان باشد و معنی آیه این شود که ای
مؤمنان اطاعت منافقان نکنید و برفاقت ایشان مکرزید که مثل ایشان کافر شود و چون
مؤمنان اینعلی کردند و آیه نقص نمود و عفو فرمود و این خلفا را فرار و معصیت کبیره و حکم همین آیات و
اجماع ثابت و محقق است و داخل مؤمنان بودن و عفو از ایشان فرمودن اصل ثابت نیست
ثانیاً اینکه بر تقدیر تسلیم عفو عفو رفع دناست معصیت و عدم اعتماد خلافت و صحن که منافق
شرط امامت نکند چه بسبب عفو جان شجاع و غیره مؤمنان امین نشود و اما آیه **ثُمَّ يَنْتَوِبُ اِلَى اللّٰهِ**
مِنْ ذٰلِكَ عَلٰى مَرَاتِبٍ که در چنین فرمود جوایش اول است که قبول توبه فرع توبه است
و توبه کردن اینجا است اصلاً معلوم و مسلم نیست تا توبت بقبولش چه رسد ثانیاً اینکه
نفرمود که توبه همه را قبول میکنم بلکه فرمود توبه هر که را خواهم و معلوم و مسلم نیست که اینجا
بر توبه چه رسد در توبه از ایشان داخل مقبولان باشند ثالثاً اینکه بعضی ایشان توبه نکردند
تا بقبول چه رسد چه ایشان همیشه در فرار برقرار و معسر و مستر بودند و همیشه در غروات هرگاه
کار آمد که تنگ میشد میکرد توبه و هرگز اقدام ننمودند و ثابت اقدام نمودند پس اگر لفظ توبه

از بان صادر شده باشد با وجود اصرار بر قرار در چه درجه اعتبار باشد هشتم غلطیم
چنانکه بخاری و مسلم روایت کرده اند که وقتی که فاطمه علیها السلام بطلب فدک و خنجر پیش
ابوبکر فرستاد و گفت که اینها صدقات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اند و قسم خود
که هیچکس از صدقات آنحضرت را از آنچه خود عمل میفرمود تغییر نمیدهد و در جمیع مناصب و جمیع روایات
که در ابوبکر همت صدقات بخوی که آنحضرت خود میفرمود یکسان است و این که بفرایت
آنحضرت چنانکه خود میفرمود و از حدیث زیاد از دلالت بر خلف قسم دلیل واضحست بر
عداوت و حد آن مبدا عداوت با و ابی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
در قسمت همه کس را میباید و قسمت ایشان را تنبیه را و گفتند این که چنانکه متواتر است
و طبری در تاریخ و بلاذری در انساب اشرف و سمعی و فضایل و ابوعبیده در کتاب خود
روایت کرده اند گفت اقبلونی فلنکف بخنجرکم و عانی فیکم یعنی مرا غل کنید که با اینکه علی
در میان شماست من بهترین شما نیستم و بسبب این را دو چیز روایت کرده اند یکی از ابان بن عثمان
از ابی عباس که امیر المؤمنین علیه السلام بمناب خود احتجاج نمود برای بکر بعد از ان ابوبکر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید و سلام کرد آنحضرت رو کرد و نید و فرمود بمردود
حق را بجا بیاور پس بر پیشبند برآمد و خواب خود را تغییر کرد و این کلام را گفت پس عمر بن خطاب
و گفت و الله که ما ترا غل نکردیم و از ان اراده او را منع کردی و گفتی فضل بن روزبه ان در کتاب
رو کشف المحجوب گفته از کتب صحاح چنین روایت شده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با و
تو امانت را برای خود برداشتی و ما را و کذا گفتی ما ترا از ان منع نکردیم و ترا غل اهل نسب دانیم اما چرا
با ما مصلحت ندیدی و انتظار حضور را نگشیدی ابوبکر عذر خواست که چون انصار میخواستند که برای
خود امیری از خود نصب کنند من را فتنه نرسیدم و مصلحت درین دیدم هرگاه تو رغبت با ما
کنی من خطبه میخوانم و خود را غل و تبویب میکنم امیر المؤمنین علیه السلام خطبه خواند و گفت این
بنابر آنکه این که من کرده بودم و او اول است بخلاف ان و در حضور مردم با و سبقت کرده و حق را
که مال این دو روایت در حکایت صدور این سخن کبکیت و زواید و نواض روایت ثانی از تقریرات
خودشان بلکه تصرف همین شقی است چه همه آنها مخالف روایات متواتر صحاح و طرق معتبره و
که بغض الله تعالی بتفصیل گذشت و ایضا مخفی باشد که این کلام امی بکر علی رغم اولیایش از سبقت
ماقص ندید ابی انست یکی این که بر تقدیر هر یک از دو امین از حق خود پشیمان و ملزم شد چون
جواب و علاجی نداشت راضی گشت بغزل خود پس اگر خلافتش بحق بود و او را حجتی میبود و ملزم و ملجا

نیست و احتجاج بان مبسود و بی فایده است اعتراف بانکه امیرالمومنین علیه السلام افضل از دو بهتر است
 برای خلافت سبقت می آید با وجود افضل خلافت مفضول باطل و مستحق غلبت و مقتضی استعصا
 از جانب او و عذر خواسته اند که این سخن از باب تواضع و تألیف قلوب است و مراد است که عیناً
 بخلاف ندارم و خلافت امری نیست که ازین نتوانم گذشت چنانکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام
 گفت خلافت پیش من بگوش کشته پنهان کرده نمی آید و جواب این تدلیس اولا اینست که اگر خلافت
 دو خلافتی بود آنگاه قوام دین و رکن اسلام چنانکه اعتراف خلافت وجهات حاجات خلیفه امام
 مقتضی آن و دلیل بر آنست تواضع و تکلف در آن و بی اعتنائی بشأن آن و خود را عزل
 کردن و بدیگری واگذار کردن معقول است و نه مشروع و تعبیه مثل نیست که پیغمبر
 گوید که مرا از پیغمبری عزل کنید و بدیگری دهید که من اعتنا بشأن نبوت ندارم و این عین
 کفر است و اگر خلافتش امر دینی و از جانب جناب الهی نبود بلکه پادشاهی دنیا و محض حکومت
 بود همین تعبیه اولیٰ ملحق است چرا اول مرتبه صاحب میشد و حق ثابت امیرالمومنین
 علیه السلام بر غصب میکرد و که بر دوز آورده و اگر قبول نمیکرد که امام فتنه در اسلام بجهت
 و از خلافت او چه مصلحت بهم رسید که پیش ازین نبود که اگر او نمیکرد حضرت امیرالمومنین که
 از جانب خدا و رسول خدا برای این کار مقرر بود خلیفه میبود و چنانکه انصار گفتند ایشان را
 ما بجران هر که امام میر جدائی میداشت چنانکه هر تبیل و بر طایفه پادشاه و حاکم و سرکرده
 دارند یا عمر یا دیکری مرکب این پادشاهی میشد ثانیاً اینکه اگر در واقع حکومت را میخواست
 و نمیداشت چرا التماس میکرد که مرا عزل کنید و عزل خود را موقوف بکردن دیگران میکند
 بایست خود خود را عزل کند و مباشر حکومت نشود چنانکه معاویه بن زید کرد پس معلوم شد که سخن ابو بکر
 محض اضطرار و تمسک به اعتذار اولیایش بی خست یار و تدلیس است و **وَأَيُّكُمْ لِلَّهِ رَبُّ الْعَالَمِينَ**
 و اما کلام حضرت امیرالمومنین علیه السلام صلا ازین پس و شنبه این نیست چه خلافتی که آنحضرت متخل
 آن شد خلافت الهی نبود و بخت یا خود قبول ننمود بلکه چنانکه گذشت بسماجت و سمیت مردم و دل
 خلافت دیگران محض پادشاهی بود و **فَقَسَمَ** حکایت حرف زدن پیش از اسلام نماز و حقیقت این
 حکایت چنانکه فضل بن شاذان در کتاب ایضاح از سفیان بن عقیب و حسن بن صالح بن حمی و ابو بکر
 عیاش و شریک بن عبد الله و جماعتی از فقهای ایشان و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج بانکه اتفاقاً
 الفاظ روایت کرده اند که ابو بکر بمشورۀ عمر خالد بن ولید را طلبیده گفت همین که من از نماز صحیح
 فارغ شوم و سلام دهم علی را بکشد و در آشنای نماز سطوت و شجاعت آنحضرت بخاطرش رسیده

و از عاقبت این کار بسیار اندیشید و متفکر گشت که اگر من بکنند بجا رسد چون نشد گفت از ترس من
 سلام بخفت و فکر میکرد تا آنکه مردم پنداشتند که سهو کرده و آفتاب نزدیک شد که طلوع کند
 بخت از آن سه مرتبه گفت **بَاخَالِدَا لَكَ تَفَعَّلَ مَا أَمَرَكَ بِهِ** و بروایت دیگر **لَا يَفْعَلُ**
خَالِدُ مَا أَمَرَهُ السَّلَامُ عَلَيْهِ كُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ پس حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام نگاه بنمود که شمشیر بسته در پهلوی او بسته بود پرسید که ترا بجا امر کرده بود گفت ترا
 بکشم فرمود میگردی گفت و الله که اگر منع من کرد میگردم پس علی علیه السلام گفت دروغ گفتی
 و تو از آن نادوست تری که این کار توانی کرد و الله که اگر نه حکم خدا میسر بود میدانستی که کدام یک
 عاجز تر و ضعیف تریم و شیخ طبرسی بروایت دیگر حکایت کرده که بعد ازین حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام خالد را بدو نکشت سبابه و وسطی گرفته و شمشیر چنانکه فریاد عظیمی کرد و بر زمین افتاد
 و پا بر زمین میزد و نفسش گرفت و زبانش میبند آمد و هر چند اهل مسجد التماس میکردند دوست
 برنیداشت و هر کس پیش می آمد چنان نگاه می کرد که میترسید و میگریخت پس ابو بکر بهر گفت
 این رای باطل تو بود که باینجا رسیدی من میدانم که چنین خواهد شد شکر خدا که با سلام است
 ما ندیم بر تو عباس را بیا پس عباس را آورده التماس کرد و قسم داد که بقی صاحب این قبر و دو نفر
 و مادرشان که دست بردار پس آنحضرت از دوست برداشت و گریان عمر را گرفت و گفت
 ای پسر صهبا که اگر نه از حضرت رسالت پناهی و نقد بر سابق جناب آنی میسر بود میدانستی که میان
 ما و تو کدام عاجز تر و یکس نیم و بجان خود رفت و در کتاب ابصاح بعد از ذکر حکایت گفته از سفیان
 بن ابی و این حتی دو کعب رسیدند که چه میگویند در آنکه ابو بکر که ده گشت بدی بود اما تمام
 و بجز از این نه کفشد قصوری ندارد اگر برای صلاح امت که متفرق نشوند مردی را بکشد چون
 علیه السلام مرد از آنجست ابو بکر منع مینمود او هم مقتل او فرمود و جمعی هم از ترس شاعر
 این سخن را روایت نموده اما اصل تمهید ابو بکر را با خالد که چون سلام و هم ظان کار بکن و پند
 و پیش از سلام گفتن که با خالد که چون سلام و هم ظان کار بکن و پیش از سلام گفتن که با خالد
 گفته بودم حکایت نموده و همین فعل او را دلیل جواز حرف زدن پیش از سلام کرده اند بعد از آن
 کرده که کسی از ابو یوسف اعراض کرد و گفت خموش باش ترا باین کار چه کار است و الله که
 اگر علی راضی بیعت ابو بکر و مطیع او بود و او را صحابش همه شهادت میدهند که رسول الله
 فرمود که علی از اهل جنت است پس جواری در روی زمین ازین پشته نپاشد که با خیال انوار
 و اگر علی بیعت او را رضی نبود این عین مذمب شیعه است که ابو بکر بجز بر علی علیه السلام تقدم کرده

و مخفی نماند که جواب ابو یوسف با آنکه تعصب و عداوتی میان سارستان و حاکم عادل و محبت پدر
 بر کفر و ظلم ابو بکر بر تقدیر و اگر چه بعضی دیگر گویند که سارستان رسوائی خود و ائمه شان حقیقت آنجا
 و علت حرف زدن ابو بکر را و این نگردد اندام بقضای اینکه سکوت در مقام بیان علامت
 سکوت ایشان دلیل ظاهر است بر اینکه سبب آن همین یا قلا مثل این در نهایت شناعة بوده که
 شده و حرف زدن در آشنای نماز را بر آن ترجیح داده پس این قضیه از دو جهت موجب طعن مفسرین
 یکی امر و رضا بقول امیر المومنین علیه السلام که من کفر و ففاق علی فی یمن بدعت حرف زدن پیش از
 سلام که محض ضلالت و شقاوت است یا از آنجا که اینک چنانکه در صحیح بخاری و مسلم
 مسطور و میان مخالف و موافق متفق علیه مشهور است عمر در شان او گفته که کانت
 بهمت ابی بکر فله و فی الله السلبین شترها فن عادالی مثلها فافلوه
 یعنی بیعت ابی بکر را پذیرش خدا مسلم از ایشان نگاهدار و پس هر کس مثل آن بیعتی کند او
 بکشید هر که از آن کی شعور قرین انصاف باشد و اندک این کلام بالضرورة مستلزم طعن و عدم قابلیت
 یکی از بن دو خلیفه است برای خلافت چه اگر عمر است گفت پس ابو بکر حق در رد و درست
 از اهلیت خلافت که متضمن شتر مسلمین است تا حدی که موجب قلت با اینکه مقصود از خلیفه
 نیست که صلاح مسلمین و اگر دروغ گفت پس او قابل خلافت نیست که دروغی باین بزرگی میکند
 و حکم بقول مسلم بکناهی میکند و از جمله غرایب صدر با اینکه شارح مقاصد گفته که معنی این عبارت
 اینست که خدا نگاه دارد از شتر خلافتی که نزدیک بود بهر کسی که خود کند مثل آنجا گفت که موجب نفرت
 او را بکشید و چون تصور توان نمود که عمر با آن همه تعظیم و اکرام که ابو بکر میبرد و خلافت او ام
 نشد که بعضی او قدح در و کند و جوابش اولاً اینست که هیچکس تا آنجا بعصیت ضلالت نشود و ضمناً
 و مثلاً از لفظ بیعت که مذکور است مروج نکند و بلفظ مخالفت که اصل آن خودش و نه قرینه
 و نه نحوایش در عبارت راجع نمگرداند و ثانیاً اینکه اگر مراد از خلافتی که نزدیک بود بهر
 یعنی خلاف انصار که گفتند ما امیر منکم امیرین است بعد از آنکه آن رفع و شترش
 دفع شد و انصار بیعت کردند و اطاعت نمودند و عاگردن که خدا از شتر آن نگاه دارد و هیچ
 معنی ندارد و اگر مراد مثل است یعنی خدا حفظ کند که مثل آن خلافتی دیگر نشود با استیجاب
 شترها مثلاً گوید و بهر نفی ذکر فلتة برای آنکه بطلب لغو محض و تفریع فن عاد بران نامرط
 صرفست چه بطلب اینست که خدا این بیعت را از مخالفت و تشویش حفظ کند خواه فلتة باشد
 و خواه نه اینست که چون فلتة بود از خلاف نگاه دارد و اگر فلتة نمیشود خلاف مخالفت مقصود نبود

قتل چنان شود و نفس محرم محترم بسبب ترک اولائی و تقسم دارمى که بذهب شما از اصول دین یک
 از احکام یقین هم نیست بلکه از جمله احکام فرعی غلطی است چرا و جبقتس کرد با اینکه قتل نفس حقیر
 از جمله کبایر است و سخافت این عذر را مثل خلافت آن مبسّد عذر را بغایت ظاهراً است
و از آن اینکه همیشه داخل رعایا و ابدال بود و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 همیشه دیگران را بران میبرد و الی میفرمود حتی اینکه عمر و عاص را بر او میفرمود و در وقت رحلت
 برای رسوائی جانش اسماء را بر او میفرمود تا و کسب و وضع باشد بر اینکه او شان خلافت و پادشاهی
 چه در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با مر آنحضرت از جمله آحاد الناس و امور بخدمت
 و اطاعت دیگری بود پس بعد از و پفاصله شان سلطنت و خلافت برای او از کجی بهم رسید
مهرچند اینکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هرگز ایالت و امارتی با و عطا نفرمود اگر
 کاهى سردارى لشکرى آنهم برای تمام حجت بر او برد بکران و شناساندن شان او با شان با و در بقا
 رجوع نمود مثل شقال رو باه که نمیباشد و خاک نذلت بر سر خود و همه شکر بخشد و بگفته که آن هم همین
 برای خواندن ده آیه از سوره براءت بر اهل که مقرر فرمود با امر الی چون او را قابل نیفتد رکازندید از
 رهش برگردانید و این معانی همه از کتب تواریخ و سیرط هر دو میان دوست و دشمن متواتر است
 و این روز بهمان از مستعبدان متاخران گفته که ابو بکر روزی آنحضرت بود و همیشه در کار با و با و عثمان
 مشوره می نمود و در غرّه تبوک که هرگز بان جمعیت آنحضرت را لشکری نبود علم بزرگ با او بود و در سال
 نهم از هجرت که سال ثوره براءت است امیر حاج او بود و چون قادر بر خواندن ده آیه نباشد
 مردی که قابل امامت دین بود و در ایام بیماری آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم امامت نزارا
 با و رجوع فرمود و جواب این مذیانات اینست که وزیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
 بالاتفاق و با حادیث صحیح معتبره علیه بن النضرین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود و گفت
 که آنحضرت دو وزیر داشت و بر تقدیری که برای وزارت ابی بکر خبری باشد از موضوعات نبی
 و اولیای ایشان و جملاً مخصوص شما است و معارض باخبار وزارت امیر المؤمنین است که متفق
 علیه میان شما و ما است و با امر الی که و شاوروهم فی الامر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
 با ایشان و با دیگران مشوره میفرمود اما نه برای حاجت برای ایشان بلکه برای تألیف قلوب ایشان
 و این دلیل ضعف ایمان و سستی اعتقاد و عیس طعن ایشانست که بنیقتسبید انشد که رسول خدا ص
 میکند با ما و میکند چنانکه خود فرموده و حاجت برای ایشان ندارد و باین تسلی میزند و اگر با ایشان
 مشوره نمیداد از آنحضرت میترسیدند و با و نمیکردند و در غرّه تبوک حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

خود حاضر بود و ابو بکر و عیسی و دیگر پیشکشگر نبود و چون خدا بابت این امر فرمود که در آن سفر حاجت بجنگ
صلواتی و بی نیاز از عذرت کار بخودی خود فیصله خواهد یافت از جناب حضرت امیر المومنین علیه السلام
در مدینه خلیفه نموده گذاشت و اگر مبد است که حاجت بحرب خواهد بود دست از او برنیداشتم
و علمداری و خفیه باینکه داخل امارت و ابالت نیست بخصوص و جائز که مقافه و منازل عده باشد
سبب افتخار و دلیس بدلت نیست و باینکه در سال رد بر آید و ابی احمد فضل و ثعلبی و دیگران
ابو بکر بدین برکت و حج زنت و بر تقدیر صحت روایت رفتن ابو بکر هم در آن سال اتمام حاج
حضرت امیر المومنین علیه السلام بود و تعلیم افعال حج آنحضرت فرمود چنانکه در باب سیر تفسیر حج
کرده اند و حال اینکه امارت حج زیاده از فایده سالاری نیست که بآن افتخاری باشد و
خواندن ده آیه و تمام قرآن یعنی تلاوت از ابو بکر و از هر که اندک سواد می دارد می آید آنگاه سخن در
تخلیص احکام التیمت که کار غیر بنی یامردی که از او باشد نیست و بیگانه از بن کار تربیت و اقامت
وین از مباحث گذشته معلوم شد که بر کز ابو بکر کرد و در بن کار از دو کاری نیامد و حرف امانت
بفصل شیرانه شد و دیگر بر آن بناید گشت چنانکه در کتاب مالک بن نویره
که بزرگ طاغی بنی حنفیه است و آنچنانست که ابو بکر دست و پیش ایشان که زکوات از دیگران
ایشان گفتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابیطالب را خلیفه و امام
گردانیده و ابو بکر را خلیفه نموده و بجهت این از زکوات میخواستند مازکوه خود را بخدمت حضرت
امیر المومنین علیه السلام میفرستیم که امام ماست یا خود چنانکه در زمان حضرت می دادیم بفقرا
قوم خود میدادیم ابو بکر را ازین بد آمد و میان مردم شهرت دادند که آن فبیله مرند شد و از آن
برگشته اند و خالد را با شکری مقرر نمود که بر سر ایشان را بگشاید و اسیر کند و هر چند بدو کفشتند که
ایشان مرند شده اند بلکه مسلمانند و شهانین بگویند گفت چون زکوة نمید
نکنم و اگر زانویب شتری از آنچه بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میدادند بگرفتند
و ایشان باز دارم و تمام فخر و بعضی دیگر گفته اند که ابو بکر از بسکه اهتمام درین کار داشت
پروان رفت و خالد را پیشتر فرستاد برفتند و خالد با لشکر مقرر بر سر ایشان رفت
خود پروان آمده اظهار اسلام کردند و اذان نماز کفشتند و با هم نماز کردند و هر سواری بخانه یکی
از ایشان فرود آمد و چون شب شد چنانکه مقرر کرده بود هر کس خانه حوازه خود را گشت و خالد خود
پیش مالک بن نویره که بزرگ ایشان بود نزول نمود و مالک را با هزار سوار برای بر سر کفشتند
خالد از ترسید و او را امان داد و چون مالک بر قول او اعتماد نمود و سلاح از خود کشود و او را

غافل گرفت و گشت و همان شب زنش را که بحسن و جمال مشهور بود بغیر اش خود آورده بانه قمار
کرد و ابوقتاده که از اکابر عابد و اعظم شکر خاله بود گفت پیش خدا کاهی میدهم که این قوم مسلمان
و با امانا ز گردن خاله قبول نکرد ابوقتاده قسم خورد که هرگز با لشکری که خاله سردار باشد نزود و در
تاریخ اعظم کوفی مسطور است که چون طایفه مالک را گرفته میش خاله آوردند هر چند فریاد میکردند
که ما مسلمانیم و کشتن ما در اسلام جایز نیست خاله قبول نکرد و گفت خلیفه چنین امر نموده و چون
ایشان را پیش ابوبکر برداشان داد مویشا را میان تقسیم کرد و از جده اسیران مادر محبت بن حنفیه بود
چون او را با اسیران دیگر بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و چشمش بفرزند
مقدس آنحضرت افتاد فریاد برآورد و گریه و فغان کرد و گفت یا رسول الله ما ایمان بخدا و رسول خدا
آوردیم و شتم محبت تو را بلبیت ترا در دل کشتم و ولایت شمارا با جان خود سرشتیم و حالا ما را مثل کفار
فرستاد و بلم اسیر کردند و با خیال ما را آوردند و روز قیامت داد خود از تو خواهم پس من تمام خود را از تو
حقار مجلس ابوبکر زبان بمطایبه گشوده خطاب با و نموده گفت شد زنا ترا شوهری ضرور است کسی را بر
خود اختیار کن گفت شوهر من کسی باشد که حال تولد من و آنچه در آنوقت بر زبان من گذشته و بر سر من
آمده خبر دهد مردم سخنان او را جل بر زبان نموده هر کس سخنی میگفت که درین اثنا حضرت امیرالمؤمنین
آمد که گفتگوی او را بنجدت آنحضرت عرض نمود و چون مادر ترا وضع حمل نزدیک شد گفت خدا با تو
این حمل را بر من آسان گردان بعد از آن اگر خواهی نگاه دار و اگر خواهی برادر و چون تو متولد شدی همانا
زبان گشودی و ادای شهادتین نمودی و بیا در خود گفتی که چرا اهلک من را رضی بودی زود باشد که سید
اولاد آدم مرا نکاح کند و سیدی از من بوجود آید چون مادر ت این سخن را شنید فرمود آنها را برف
رسی نقش کرده و در آن زمین دفن نمودند و در وقتی که ترا اسیر میکردند تمام اتهام تو این بود که آن تو
ضبط نمائی تا اینکه از ابرداشته برانودی خود بستی بعد از آن بمالعه عثمان و دیگران آن لوح را
گشودند بمافارت که فرموده بودند منقوش دیدند پس آنحضرت علیه السلام او را بخانه یکی از بزرگان
اوستاد نام برادرش در سفر برد و او را با آنحضرت نزدیج نمود و مسلم و بخاری و طبری روایت
کرده اند که لشکر خاله شهادت میدادند و میگفتند که آنقوم اذان میگفتند و نماز میکردند و شهادت
میدادند و برادر مالک عمر را شفیع کرده پیش ابوبکر رفت و از خاله شکوه کرد و از غایت رسوائی و
و فضیحت این عمل عمر ابوبکر را ملامت کرد و گفت رعایت ظاهر ابوبکر ضرور است خاله را بقصاص
مالک باید کشت قبول نکرد و گفت ما صاحب خود را برای اعرابی نمیکشیم مبدءیت و بر او است
دیگر گفت خاله سیف الله است او را نمیکشیم عمر وعده کرد و گفت اگر من قدرت بهم رسانم خاله

خصم با ناک بکشم و حقه که از غنایم برای او صد کرد و بود و ندانم تصرف نکرد و ضبط کرد تا وقتی که خود خوش
 حقه خود و هر چه از زنان و دختران و پسران و اموال ایشان در پیش مردم باقی مانده بود همه را گرفت
 و صد نشان داد و این را مخص کرد و اکثر زنان و دختران را به خود برد و چون خاله از مدینه رفتن
 او ترسان و همیشه از او گریزان بود پیش عمر آمد و گفت بعوض کشتن یک بر دهم و سعد بن عباد را
 بکشم و رفت و سعد را کشت پس عمر زور خنی کشت و سپس خود طبیب و پیش نیش را بوسید و چون
 برادر، ایک آمد که بوعده وفا کن و خاله را بکش گفت من خائف آنچه صاحب رسول الله کرده
 میکنم و در بعضی روایات آمده که عمر بعد از کشتن سعد را اسب سفید لقب داد و بهتر نقد را بر این لقب
 از یکی از این دو بزرگ پس از این دو سبب برای او بمرسید و سبب کشتن سعد که سینه فینه انصاری بود
 اینست که چنانکه گذشت با او بگرد و عمر هیچکدام بیعت نکرد و چون قبیلش بسیار بودند با او معارضه
 نموانستند نمود و روزی عمر در کوچه با او برخورد گفت یا ابی سحمت کن یا از دهر ما بیرون رود گفت در
 و یا یکم تو وظیفه باشی من بنا شده پس بجانب شام رفت که در آن ولایت قبایل او بسیار بودند
 با او معارضه نموانستند نمود تا روزی عمر در کوچه با او برخورد گفت یا ابی سحمت کن و هر هفته در میان
 طایفه میبود تا اینکه خاله با یک کس دیگر رفتند و در زمین او بودند تا روزی که از طایفه
 بطایفه دیگر میرفت هر کدام از زمین تیری انداختند و او را کشتند و سبب غضب ابو بکر را
 بر مالک متابع چنین روایت کرده اند که روزی مالک بخدمت حضرت رسالت صلوات
 علیه وآله وسلم آمد و گفت مرا تعلیم ایمان فرمای و او را شهادتین و ارکان شریعت تعلیم نمود
 و از منهای نهی فرمود و گفت وصی من علی بن ابیطالب است علیه السلام بعد از من متمک
 بولایت او باش و چون ایک متوجه رفتن شد فرمود هر کس خواهد مردی از اهل بیته
 به پسند این مرد را به پسند ابو بکر و عمر از عقب رفتند و التماس کردند که برای ایشان استغفار
 کند گفت خدا شما را بنا بر مزد شما صاحب شفاعت را میگذارد و از من طلب استغفار
 میکنید از او آزاده گشته بر کشته حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله وسلم ایشان را دید فرمود
 از است چهار آزاده میشود و بعد از رحلت آن حضرت صلوات الله علیه وآله وسلم مالک بگریه
 آمد و دید که ابو بکر خطبه میخواند گفت وصی رسول الله که مرا امر با طاعت او کرده بود چه شد گفتند
 تو حاضر خودی احکام تغبیر میاید گفت با الله که حکم تغبیر نیافته بلکه شما با خدا و رسول او خفته
 کرده اید پس با او برخاسته می کرد و گفت تو چهار برین منسوب رفته و وصی رسول الله نشسته است
 پس خالد و قنفذ را فرمود که او را بر زور از مسجد بیرون کردند پس بر مرکب خود سوار شد و گفت

اطعنار رسول الله ماكان بيننا فباقوم ماشاني و شان ابى بكر اذا مات بكون
 فام بكم مقامه فذلك وبعث فاصم الظاهر يعنى اطاعت رسول الله ميكرديم ما
 داد ميكردميان ما بود ما ابو بكر چه كار است هرگاه ابو بكر ميرد بگر بجاي اومى ايستد پس چرا بجا
 رسول خدا و بكرى مى ايستد بخانه خدا قسم كه اين معنى پشت ميكند و مخفى نمايد كه اين حكايست از چند
 جهت شتى است بر طعن ابو بكر و در بعضى از آنها عمر هم در آن شركت است اقول حقايق آن
 چنانكه مالك گفت صاحب شريعت و شفاعت را كذاشته از او استغفار كردند و طعن
 اينكه بكنه يقصيرى شرعى لشكر بر برقيده از مسلمين فرستاد و قتل و غارت اينهمه مؤمنين رضاداد
 و اوليايش راى عذر اينهمه شيعه كويند كه مرند مذموم و منع زكوة كردند و جوايش چنانكه گذشت است
 كه همه لشكر خالد شهادت دادند كه ایشان اقامت شهادت و اذان و غاز نمودند و حال اينكه حضرت
 پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرموده كه هر كس اداى شهادت و اقامت نماز كند مسلم است و منع
 زكوة نكردند بلكه بخشند زكوة را با ابو بكر نيم نيم بلكه بوقتى نيمه يا خود بفقر اميد هم و اگر نه محض عصيت
 عصيت باشد چرا ابو بكر و ديكران كه باخبار متواتر ثابت ميان مخالف و موافق نقض عموم خدا
 و مخالفت نفصوص حضرت خاتم الانبياء صلى الله عليه وآله وسلم و عصب حق امير المؤمنين و سيد
 من رالعالمين و در شهادت الهى و كواهمى حضرت رسالت بناهى بظهارت و عصمت الهيت
 بنوت و بنای ظلم و جور بر ایشان كردند و عايشه و معاويه و عوان ایشان كه آن حضرت مقام
 و محارب نمودند و آنهمه از الهيت طاهرين و در زنت طيبين و ساير مسلمين را كشتند با آحاديت
 متواتر متفق عليه كه يا على سلك سلى و حربى و امثال اين كه بتفصيل گذشت نيمه
 بلكه خلفاى خدا و رسول او و ائمه مسلمين اند و اطاعتشان فرض و مخالفتشان كفر است و مالك بن
 نويرة بجز اينكه گويد ابو بكر خليفه ميت و چون رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نكحه كه زكوة
 داد و هم نيمه هم مرند و مستحق قتلست و اگر اين سبب را نداد بود چرا براى عذر خالد در كشتن مالك
 همين را نميكويند و ميگويند كه در اثنای گفتگو خالد نام حضرت پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم را
 برد مالك گفت صاحب شما خالد گفت صاحب ماست و صاحب تو نيست پس مرند شد
 و بيان سبب او را كشت و حال اينكه بوقت در صحت اين روايت اين عبارت صريح در ارتداد است
 و براى درء و دفع حد و دشبهه كافيت و بر تقديرى كه رده و اين عذر را است و سبب كشتن
 اين باشد اين خود بعد از رفتن خالد و لشكر كشيدن بر سرشان شد پس ابو بكر چرا پيش از اين لشكر بر
 ایشان فرستاد و اگر ارتداد مالك را نداشت چرا عمر را ابو بكر اعراض كرد و گفت خالد را بقتل

مالک بخش و جزا بوجوهرین را جواب گفت: تا مصاحب خود را با شمشیر خدا را برای امر
 نمیکشیم و بر تقدیری که مالک مرتد شده باشد سار قبیله چکانه داشته و زنان و فرزندان طفل
 ایشان که هنوز سجد طوع نرسیده بودند و پدرانشان خود کافر صلی بنودند که اولادشان خود
 کافر صلی بنودند در حکم ایشان باشند چه تقصیر داشته باشند که همه را مثل کفار اسیر کردند و بیک
 بروم دادند تا بی نزدیج بازماند و دختران مباشرت کردند و اولاد از ایشان بهر سیدند صلی
 اینکه حال زرد احتمال خالی نیست باین جماعت در واقع همه شان مرتد و مستوجب قتل و کفر
 و غارت بنودند پس ابوبکر که این همه مسلمین را پسکاه گشت و اسیر کرد و بینه که برود و باعث
 این همه زنا و تنگ حرات اهل اسلام و سب وجود چندین اولاد زنا شد ظالم و فاسق بلکه کافر
 باشد که حکم کرد بخلاف حکم الهی و اگر این جماعت همه مرتد و مستحق این همه انواع عقوبت بودند پس
 عمر که این همه زنان و دختران و مردان و پسران را که بنده مسلمین شده بودند و اولاد مسلمانان
 که از ایشان بهر سیده بودند و اموال ایشان را پس گرفت و پس داد بر مسلمین ظلم نموده و فتن
 و کافر خواهد بود پس این ظلم و فسق و کفر یکی از بد و امام لامحاله لازم آید و خلافتش باطل شود
 و چون خلافت یکی باطل باشد خلافت هر سه باطل شود اذ کا قایل بالفرق چهارم است اینکه
 ابوبکر چند حد از حدود الهی را تضییع نمود خالده را بعوض مالک قصاص نکرد و دیگر اینکه حد
 زنا که خالده با زن مالک کرد اقامت ننمود و یکی دیگر اینکه سار مقتولین را خوشنما باطل
 و قصاص و دیشناز معطل نمود و درین کار با عمر هم با او شریکست و در تضییع قصاص خالده
 عمر غالب است از دو جهت یکی اینکه قسم خورده بود که خالده را بکشد و خلف قسم کردی و یکی
 اینکه بقتل سعد بن عباد و چکانه را رضی شد و قتل او را عوض ویت قتل مالک قبول کرد و باین
 اینکه مرویت که فحشاء سلمی چون با او بیعت نکرد و از اطاعت او ابا مود فرمود او را در انش
 انداختند و آنمومن مظلوم در میان انش کلمه شهادت می گفت و خدا و رسول او را یاد میکرد
 نادره بنده سلطنت رسید شانزدهم اینکه مرویت که اشعث بن قیس مرتد شد
 و خالده بن ولید او را در معرکه جنگ گرفته پیش ابوبکر فرستاد و ابوبکر را بنظر رسید که او
 اگر عربست و او و پسران او را چندین مثل اخذ متکاران بود و بعوض اینکه او را بکشد و اقامت
 حکم الهی و حد شرعی بر او ناید خواهر خود را با و داد و تضییع بن حمله در این باب قضیه گفته لک
 بنش اینست اکان ثواب التکث احیاء نفسه و کان ثواب الکفر ندمیه
 البکر یعنی با ثواب رده اش این بود که او را زنده کند و جزای کفرش این بود که بکرا با و د

شریک

هفتدهم اینکه بدعتهما در دین خدا میکرد آنرا بجمعه اینکه با عمر ساختند و حتی علی الخیر علیها
 از اذان انداخته شد و گفتند هرگاه مردم بشنوند که نماز بهترین همه علمهاست دست از نمته بکشند
 و کتابها را بکنند و بعضی این نقصان در اذان نماز صبح الصلوة خبر من النجوم زیاده کرده
 و این دو دعوت را در جمیع بین الصیحتین روایت کرده و امثال ابن بدعتهما از ایشان در عبارات
 بسیار صادر گشته چنانکه کتب احادیث و فقه خودشان ناظرند بدان هیچکس همدان
 در مای مسجد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر آنی بسته بود او بشوره و شرکت
 رفیقانش شود نفی آن بمسجد برای خود هر روز از بیت المال سه درهم بصدقه اجرت خلعت
 مقرر نمود و وظیفه دختران خود و عمر و عایشه و حفصه را از بیت المال مضاعف فرمود و بقیه
 جری دلی پرداخت و تصرف در اموال مسلمین نمود که وقت مردن دست ترا دنیا را از بیت المال بر
 ذمه اش بود و بجهل ابو بکر در اموال مردم اینقدر رخصت دلی پرداخت کرد که برای خود و برای
 و مصاحبان خود هر صیغه که میخواست بقرض باجبهه یا بظرفه نقد میفرمود و خمس و انفا
 و خله و میراث اهل بیت علیهم السلام را قطع میکرد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آنقدر احترام
 میفرمود که مشهور است که در ایام خلافت آنحضرت علیه السلام در خانه اش فروش نبود و مردم
 بر روی خاک نمی نشستند کسی عرض کرد که تالا پست از مال در دست شماست چرا بوری میفروش
 بپارند که مردم در روی زمین ننشینند فرمود بیت المال مال من نیست که بجانم ببارم و مردارید
 در بیت المال بود روزی زینب صدوات الله علیه دختر آنحضرت بی اذن او فرستاد پیش ضابط
 بیت المال که عروسی میداد آنرا دید را ببارید گرفت که در ایام آنروسی برود گذارد حضرت
 امیرالمؤمنین صدوات الله و سلامه علیه خبر داد فرستاد پیش زینب که مراد را بگوید و بگوید
 بفرست و الا اول کسی از بنی هاشم که دستش بدزدی بریده شود نوخواهی بود و ضابط را ادب
 فرمود و عقیل برادر آنحضرت چون بمرست میگذاشت خوارست تقریبی آنکه که وظیفه اش زیاد
 شود هر روز از وظیفه خود قلبی نگاه میداشت تا در مدت هشت ماه و دهان جمع کرد آنحضرت را
 بضمایف طلبید و آن دو نماز بر سراف کذا بشت پرسید که این روز را بیا آورده عرض نمود
 که این خود در بنده جمع کرده ام فرمود پس معلوم شد که توانا بقیه رفاهت میسوزانی کرد آن را از او
 از و قطع کرد و فرمود این را بدیگری و بهیم که چیزی ندارد و بشتی نباشد بود و حساب بیت المال میکنند
 در بنی اشخاصی سنده پرسید فرمود چرا بیا که از سرکار بیت المال میسوزانی و شکر گردانید آنرا
 جواب آن مسئله گفت و فرمود و بنیوقت که تعلق ببيت المال ندارد چراغ آنرا ببارید بپوشد و

گذشت در کلام این ابی الحمد بکه تقسیم غنایم و اموال میشود اما اینکه هیچ نمیداند بعد از آن بر منسوب
و یکف نصیب از این قسمت همین است کسی که اندکی انصاف دارد از همین سلوک دانند که کمتر
خلاف کسبت و معنی تقوی و زهد و صیبت و تقین عمل قطع زندگ و عموالی و خمس و انفال از الهیبت و
افزایی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و ضبط آنها و تصرف در سایر اموال مسلمین بر
خود و اقربای خود که خلفای شش همه با هم کردند دلیل ظاهر است بر عدولت ایشان با الهیبت بقوت
صلی الله علیه و آله و سلم و اراده اینکه ایشان فقیر و پریشان باشند با مردم که همه اهل دنیا بینه
با ایشان میل ننمایند و از جمله عجایب عذر ما اینکه جمعی از مخالفان مثل شایر حرم مقاصد و دیگران
گفته اند که زیاد کردن وظایف عایشه و حفصه و قطع نمودن حق اهل بیت از جمله مایل جنبان
و امام را میرسد که با جبهه او خود هر چه را مصلحتی داند چنان کند و با اینکه خود اعتراف کرده اند
باینکه خمس بنص قرآن و اجماع همه مسلمان حق بنی هاشمست گفته اند که شیخین اجتهاد کرده اند و گفته اند
استحقاق فقر است باینکه خمس هم از جمله اوساخ است که بر بنی هاشم حرام است پس بدین
داوند و جواب این منکرات اولاً اینکه اجتهاد بمعنی مصطلح ایشان مطلقاً بدعت و ضلالت
چنانکه در فصل اول این باب گذشت ثانیاً اینکه اجتهاد در مقابل نقض باعتراف شما باطل است
پس هرگاه نص قرآن تخصیص انفال و خمس بآل بیت مسلم و سنی مقترون با جماع هم باشد چنان
رو حکم الهیبت و تعبیه مثل اینست که کسی در میراث مثلاً گوید که مناط الضعیف نصیب مردود
اینست که زن عیال شوهر خود است و مرد صاحب عیال است پس اگر مردی بی عیال باشد
مال و زنی بی شوهر یا پسران باشد و نیز فلیضه ایشان توان کرد و بنابراین اکثر بلکه همه حکام
الهی را نمیرد و این را در دین تازه وضع میتوان نمود و من لوی حکم بنما انزل الله فاولئک
هم الکافرون قالوا اینک بر بقدر جواز تعیین نص آلهی الهیبت صلوات الله و سلامه علیه
و سایر بنی هاشم همه در غایت پریشانی و عسرت بودند نصیب ایشان را چرا بدین می دادند و این را
اینکه خدا بقتل زکوة را بسبب اینکه اوساخ اموال مرد مست بر بنی هاشم حرام کرد و در هر مست
که خمس هم از آن جمله است یا نه پس اگر میبود بایست خود این را هم حرام کند و با بیکر و عمر کند و
خائن است اینکه هرگز اندک شعوری باشد و غشاده عصیبت حجاب بصیرت نشود و هیچ شک
نکنند که بعد از غصب خلافت از الهیبت بقوت قطع همه انواع حقوق ایشان از جمله و میراث
و انفال و خمس و قجلا همه و جوه معیشت و حیوه نمودن بعضی برای خود و بعضی برای فرزندان
خویشان و جمعی که اطاعت ایشان کنند و بکار دولت ایشان آیند هیچ مصلحت و دین نیست

که احتیاط اینک مبادا ابلهیت را مالی و وسعت حالی باشد عامه الناس که همه اهل دنیا
هرگاه دنیا را پیش ایشان پند و یقین خود میدانند و صریح میگفتند که امانت و سلطنت حق
ایشانست پس با وجود تنوع دین و دنیا را بایشان نکنند و بتدریج بتخریص و نقص خلافت و دولت
آن بزرگان شود و وجه صحت غیر این درین میتواند بود و حال اینکه با اعتراف همین مستیان حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای هر یک از زنان خود و طایفه بقدر حاجت ایشان مثل شکر و
مقرر فرموده و خمس و انفال و فدک و عوالی را با امر الهی مخصوص اولاد و خویشان خود کرد انبیه بود
و حال اینکه اگر برای مصلحت دین بود بنی هاشم که اشجع طوایف بودند و همیشه در راه خدا جهاد میکرد
و حاجت بنیادی معونت برای چندین جهت مؤنت که سفر و جهاد را ضرورست داشتند اولاد بود و نیز باید کردن
و طایفشان از زنان که در کنج خانه می نشینند و هیچ کاری از احانت دین نمی آیند و بیکار مطلق
از همه دجوه دینند و اگر برای محبت بخویشان و دختران خود یا از جهت عداوت با اهل بیت رسول
بود این خود عین فسق و محض کفر است بدست می آید چنانکه در مرافعه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
و عباس بدعوائی میراث بر او است صحیح مسلم گذشت که عمر گفت با آنحضرت که تو ابو جبر و مرا کاذب و اثم
و غادر و عاین و ظالم میسازد و آنحضرت انکار فرمود و نه کمسکس از عثمان و عبد الرحمن و زبیر و
مالک بن اوس که بهر دو روایت اینجاکت در حضور ایشان بود عذر خواست و اعتذاری
نمود و آنحضرت باب مدینه علم و همیشه قرین قرآن و ملازم حق است پس این صفات در ایشان نیست
و محقق است و یقین باین صفات هیچکس قابل خلافت و لایق امامت نیست و حکایت
غریبی مناسب این مقام ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که اسمعیل بن علی جنلی که فقیه و فاضل
و مقدم جناب بود در بغداد روزی مردی دیگر جنلی از زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
آمد و باو گفت یاسیدی عذیر در پیش قبر علی بن ابی طالب دیدم که مردم باو از بلند بی ترس و خوف
صحابه است میگردند و اقوال شیخ قسح نسبت بایشان میگفتند اسمعیل گفت گناه ایشان چیست
و الله که ایشان را برین کاجزات نداده و این راه را برای ایشان نگذاشته و مرا صاحب آن قبر آرد و پرسید
که صاحب آن قبر کیست گفت علی بن ابطالب علیها السلام گفت او این راه را نموده و ایشان را
باین امر فرموده گفت آری و الله گفت اگر او محقق است پس چرا باو بیک عمر توتلی کنیم و ایشان را امام
دانیم و اگر محقق نیست پس چرا باو توتلی کنیم باید یا ازین یا ازین تبری کنیم اسمعیل برخاست
و گفت لعنت خدا بر اسمعیل زانی بن زانی اگر جواب این مسئله را نداند و بجرم رفت بدست بیگم
اینکه علم با حکام شریعت نداشت تا حدی که دزدی را امر نموده ببعوض دست راست دست چپ را

برجعه و نعلی میراث خود را از در زنده زاده خبر سوال نمود گفت در کلام خدا در سوره ابرای جمله
نصیر می یابیم مغیره و محمد بن سید کفشد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جمله سید
بیت و بی بی است ایکنه ترجمه الفاظ قرآن را می بیند است چه جای احکامش را چنانکه مشهور است
که لفظ کلام که معنی وراثت که والد و ولد نداشته باشند است و صاحب کتاف روایت کرد
که لفظ اب را که معنی گیاه و مرغی حیوانات از پرسیده مذکف که از زمین مراب رسیده و که ام
آسمان بر سر زمین می افتد که مذکف در کتاب خدا سخن گویم بدینست و مستقیم ایکنه تفسیر قرآن
برای خود کرد با قرار خود چنانکه صاحب کتاف روایت کرده که کلام از از پرسیده مذکف برای خود
میگویم که جواب باشد از خداست و اگر خطا باشد از من و از شیعیانست و خدا از ان بر بیست
و سواي ولد و والد است با ایکنه خود روایات بسیار کرده اند در منع و طعن تفسیر قرآن برای از
انجمن صاحب مصحح ابو محمد حسین بن مسعود قرآن روایت نموده از حضرت رسالت صلی الله
عیه و آله و سلم که فرمود هر کس در قرآن برای خود سخن گوید جای خود را در آتش گیرد و روایت
و دیگر هر کس در قرآن بی علم سخن گوید یا بیش در آتش باشد و در روایت دیگر هر کس در قرآن
بی علم سخن گوید و صواب گوید خطا کرده و روایت دیگر از حضرت جمعی یادید که برای خود تفسیر
قرآن میکردند فرمود جمعی که پیش از شما بودند همین طاک شدند که کتاب خدا را بر هم زدند و کلام
برای خود گویند و کتاب الهی اختلاف بهم رسد چه را بپای شما مختلف اند و حال ایکنه حکم خدا خلاف
نمود و همه با هم توافقند هر چه می دانند بگویند و هر چه را نمیدانند بگویند که میدانند و اگر ندانند
دوای ندانستن پرسیدند این همه روایات ایشانست کیست که راضی شود که ایشان در جهنم
باشد هر که را پیش چنین کرده بود کی مریش را بجهنم ره بود بدینست و چه حاصل
ایکنه خودش اعتراف میکرد و میگفت شیطان بر من مملکت در من زور می آرد پس اگر خود
مدوم گنبد و اگر خدا کنم در راه باطل قدم مرا برادر است آید هرگاه خود را این مرتبه قرار آید
کنند و محتاج با عانت و هدایت دیگران باشد بچکار خلافت آید و چه هذر صلاح این توان کرد
بدینست و پنجس اینک چون خودش در زندگی متخل خلافت گشت و غضب حق ابر
المؤمنین علیه السلام نمود خواست که بعد از مردن هم ازین فیض محروم نباشد عمر را بجای خود غلبه
تمام احکام این سلام کرد و بگانی ایکنه او در خلافت اوسمی نموده بود با ایکنه خود از خلافت استغفار
و استعفا میکرد و بعد از قابلیت خود معترف بود و باین طعن و رخطبه شقیقه از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام اشاره که گشت که فرمود عجب حال است که در حیوة خود میگفت مرا عزال کنید و بعد از وفات

عقد آن برای دیگری میکند و درین عمل خلاف حکم خدا و رسول خدا کرده بنده بپای او شما هر دو
 اما بنده بپای او ظاهر است چه خلاف حق او نبود و تصرف او در آن غصب محض بود اما
 بنده بپای او این که با اتفاق اعاظم علمای شما حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم خود تعیین خلیفه نمود و دیگر از اہم امر و اذن باین نفرمود و جناب آنی فرمود و لکن
 فی رسول الله اسوة حسنة شما را لازم دو اجابت تاسی و پیروی رسول خدا و عذر
 اجتهاد که در اینجا و غیر اینجا میگویند که اگر مذکور شد که عذر بنده از آن و صحت ضلالت
 بعیت و شش این که وصیت کرد که او را در خانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم در پیش آنحضرت دفن کنند و آنخانه از سه احتمال محال نیست یا صدقه
 مسلمین بود چنانکه ابو بکر دعوی نمود پس بعد از آنکه تقسیم شد میان آنهمه پیشان حقه
 ابو بکر بر بقدر اسلام بقدر شریعت میشود چه جای قری و بیزضای همه شرکاء که در وصیت
 با سترضای ایشان و نه کسی از هیچیک از ایشان طلب رضا نمود تصرف در آن غصب
 حقان و ظلم بر ایشان خواهد بود یا ترک و میراث در شریعت ابو بکر خود از جمله ورثه نیست
 و حصه دخترش که شش ثمن است بقدر شش نیست و درین معنی تمهید بنده نیست یا بعد از آنکه
 بن عباس گفته لک التسع من الثمن و فی الکمل تصرفات چنانکه گذشت و درین
 دو صورت حضرت امام حسن علیه السلام هم شریک بود و اقرب و ادلی آنکه ابو بکر چنانچه
 مانع دفن او شد در اینجا و هیچکس مانع او نشد یا آنخانه مقدمه را آنحضرت صلی الله علیه و آله
 کرد بنده بود و هیچکس را در آن دخل و شرکتی نبود پس ابو بکر چه کاره بود که در آن تصرف
 نمود و بی اذن آنحضرت داخل آن شد و حال این که خدا تعالی بنی فرموده دخول خانه های آنحضرت
 را بی اذن او بقوله سبحانه یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بيوت النبي الا باذنهم و لا من فوقها
 لکم پس خلاف حکم آنی و امر آنحضرت نمود و درین عمل عمر هم با او شریک بود با بابت و بی اذن
 ابو بکر و عمر و عثمان هر سه منافق بودند اما از قرآن آیه ای که در شان ایشان آمده از آنکه از خانه
 انما فیقولون و انما فیقات بعضهم من بعض یا مرون بالمشک و یا یخون من المشک و فی
 و یقبضون آیه بهم یعنی منافقان از جنس هم و مثل یکدیگرند امر بنکر و بنی از معروف میکنند
 و دست خود را در وقت بناد و صرف اموال در راه خدا نکند میسند و آنچه باید میکنند
 پس نشان برای ایشان ذکر فرمود که با آنها آنها را توان شناخت و ابو بکر چنانکه بغیر کمال الله
 تعالی پان شد و عمر و عثمان هم در ضمن آن قدری احوالشان گذشت و بعد ازین انشا را مقرر

بفصل خواهد تقصیر و هیچ کار نکردند و آنچه توانستند بعمل آوردند که امام امیر مکر و نپی از معروف
 بام با حصار حضرت امیرالمومنین علیه السلام کردن در میان در کردن مثل شتر چنانکه معاویه
 شهادت داد برای بیعت کشیدن و منع فک دعوا و قطع خمس و افعال و سایر خصوصیات
 که بان تقریبات کردند تا بسیار کار بجز رسد میرسد و که امام دست بازداشتن مثل ترک محاربه
 دشمن و از جهاد در راه خدا همیشه که بختن و برای نیم در هم بلکه نیم فرماو نیم مویز چند روز ترک صحبت
 و ثوال از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کردن میشود و آما از حدیث احادیث
 متواتر بعضی که در جواب دلیل اول انکار نص که نیست از آنجمله چند حدیث را برای تذکار
 مضامین آنها ذکر کنیم در صحیح مسلم مرویت که کسی از عمار پرسید که کاری که با علی کرد
 اجتهادی بود یا حضرت رسالت چیزی فرمود گفت نه اجتهادی بود و نه آنحضرت چیزی فرمود
 فرمود سوائی آنچه همه کس از او شنیدند آما آنحضرت گفت دو اذوه کس در امت من نقیض
 و ایضا در صحیح مسلم مرویت که عایشه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 پرسید که سخت تر از روز احد روزی دیدی گفت آنچه از قدیم تو کشیدم و از همه سخت تر آنچه
 در روز عقبه ایشان دیدم و در مناقب ابن مردویه و شرح ابن ابی محمد بدروایت کرده که
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بحضرت امیرالمومنین علیه السلام گفت که جمعی از تو
 کینه دارول دارند که اظهار نمیکند تا من از میان شما بروم و ایضا ابن ابی محمد بدروایت کرده که
 کرده که آنحضرت به آنحضرت گفت که تحقیق که امت بمن فریفته شوند و قرآن را تحریف کنند
 و برائی عمل نمایند و حرام را بیه و بر بار بیه و بیع تا و بل کنند و حلال نام نهند و ضلالت
 بر هدایت غالب شود در آن زمان در خانه خود بنشین تا وقتیکه خلافت را بتو دهند و خط
 خوارزم در مناقب روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت با حذر باش از کینه که برائی
 در سینه های جمعی است که اظهار نمیکند تا بعد از آنکه من از میانم ایشان ملعون خدا و ملعون
 همه لعن کنند مانند بعد از آن که بیه کرد و گفت جبرئیل مرا خبر داد و گفت ایشان بر علی ظلم کنند
 و حقش را برند و این مضمون اخبار بسیار از صحیح بخاری و سایر کتب معتبره شایخ ایشان در آن
 مبحث گذشته و دلالت اینها بر نفاق آنها از غایت ظهور مستغنی از بیان است چنانچه قول جمعی
 که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بنای این افعال و اعمال گذاشته
 و در سینه ها کینه برای حضرت امیرالمومنین علیه السلام داشتند که همان است حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا حلت کرد و شروع در اظهار کردند و خلاف و سایر حقوق حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام را بنظم و غضب بردند ایشان بود و در دلیل و قیوم از دلایل فضایل آنحضرت با صلابت متواتر مسلم ثابت شد که هر کس گیسو آنحضرت داشته باشد منافقت و ثمن و منافق همانند میزند که محبت و عداوت آنحضرت پس ثابت و یقین شد که رئیس و رئیس منافقان نیستند که همین بر مکان بدست و شمشیر و نیزه اسلام ظاهری هم که داشتند برکشید و مرده شدند چنانکه حد صحیح بخاری به طرف مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود روز قیامت جمعی را می پسندم که بجانب جهنم میروند میگویم ایشان را یکجا میزنند میگویند بگویم خدا یا ایان اصحاب منند میگویند نیستند که بعد از توجه کردند همین که نوازیشان جدا شدی مرده شدند و از دین برکشید پس من میگویم دو کس بعد از من هر که را بعد از من دین را تفسیر داد و آیهضا در صحیح بخاری مرویست که ابو در و امیکف و الله که از امت محمد خیری نمی پسندم مگر اینکه همه کراه میشوند در فردوس دلی مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعایشه فرمود اول جمعی که کراه شوند قوم تواند و چون کراه شوند مردم کراه کردند و ازین قبیل احادیث صحیح بسیار در جواب استدلال ایشان بر عداوت من گذشت و دلالت اینها بر ارتداد آنها ظاهر است از آن که محتاج باشد بیان بهر چه کلام کلیاتی که در وقت و دواع دنیا و مشاهد احوال عقبا گفته که همه آنها شود عدولند بر انواع ظلم و ستم که در ایام خلافت کرده بچی اینکه گفت کاش از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می پرسیدم که آیا انصار را درین کار حقیقیست یا نه اگر حدیث الاثمه من قریش را از آنحضرت شنیدم یا ائمتا بعد از من بر ثابت شد بود چه شک می نمود که انصار در آن حق ندارند و اگر شنیده و بر وثابینه نکتته بود و چرا بر آنحضرت دروغ می بست با اینکه آنحضرت فرموده و با عراف مستیان متواتر است که من کذب علی متعذرا فلیتقوه مقعد و فی الناس و چرا در آنروز بر انصار را بنجد میست احتجاج نمود و ایشان را از امارت دفع کرد و حق امیرالمؤمنین علیه السلام را برد و از جمله اقیح عذر را اینکه بعضی از دشمنانهای آن سر کرده گفته که این کلام از باب احتیاط و نهایت تقوی از و صادر شده که اگر نیست یقین کند که انصار حقیقی ندارند و این کراه نفی می دهد که اگر احتیاط و تقوی می داشت بایست که با ایشان که حق انصاریست مانع ایشان نشود و تا حرم نداند که حق خودکشت است صاحب نگردد و با ایشان مجرم و یقین میداند که حق امیرالمؤمنین است ظلم نورزد و از و غضب نکند بلکه چنانکه قاضی نورانی رحمه الله مفضل شده غرضش ازین کلام اینست که با و نام عوام اندازد که امیرالمؤمنین و اهل بیت طاهرين را یقین حقی درین نیست اما شکی که هست درین است که شاید انصار حقیقی داشته باشند و حق و تمی غزاله در کتاب اخبار روایت کرده که عمر پیش ابو بکر در وقتی که زبانانش را حرکتی میداد

چون عمر را دید گفت ایست که مرا بین براه گرفتار کرد و در تنفیس گرایمی و زهره البسنی و عوطی
 الکرامی روایت شده که ابو بکر در وقت مردن گفت کاش من مرغی میبودم در صحرا میبرسم
 درختانی شستم و از میوه های آنها میخوردم و از آب آن نهامی آش میبدم و مرکب خلافت و کارهای
 مردم نمیشد که در بوقت عمر آمد گفت ایست که مرا بین براه گرفتار کرد و سبوح من در کتاب
 صراط المستقیم روایت که میگفت کاش من که میبودم درختی و منوی میبودم در
 منوی چنگ نامم **اَيْضًا** درین کتاب روایت کرده از محمد بن ابی بکر که پرسش را دید فتنه
 که زبانش می چید پرسید که چه حال داری گفت گرفتارم بظلمه عاتق بن ابی طالبم از دلتماس کن
 بلکه مرا حلال کند بخدمت آنحضرت رفت و دلتماس کرد فرمود بر من برود و در حضور مردم افتاد
 بطلای من گفت در حالش گنجی با او گشود آنحضرت انقض کرد گفت میخواهد که دو کس بر پدرت نماز بخند
 و در کار من بهائی همین را با اندک تفاوتی حکایت کرده و در آخر گفت اگر چنین کنم مردم با قیامت بر من
 لعنت کنند بعد از آن آه می کشید و گفت کاش با فاطمه و خانه او مرا کار نبود و کاش فاطمه سلمی
 و در آنش نینداخته بودم و کاش خواهر خود را با شعث بن قیس نداده بودم پس دلی و دای میگفت و
 دای میگفت و فریاد میکرد تا جان داد و فضل بن شاذان در کتاب ابضاح روایت کرده از زیاد و کلاب
 که از اکابر علای حدیث ایشانست که ابو بکر میگفت کاش از رسول الله صلی الله علیه و آله می پرسیدم
 که خلافت حق کیست و کاش در خانه فاطمه را نمیکشودم و کاش از حبش اسامه مخلف نمیشدوم
 و کاش شعث بن قیس را کشته بودم و کاش خالد بن ولید را بقصاص نکات بن نویره کشته
 بودم پنجس تعاقب صحیفه یعنی عهد نامه که ابو بکر و عمر و سالم اکرم و معاذ بن جبل با هم نوشتند و فرمودند
 که از میراث حضرت رسالت هیچیک از اهل تشیخبری ندمند و هیچیک از بنای از بجای او بگذارند
 و آن عهد نامه را با بوعبیده سپردند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این این است
 شدی و ازین جهت در میان مستیان ملقب و مشهور با این لقب شد در صراط المستقیم روایت کرده
 از محمد بن ابی بکر که گفت من و عمر و برادر دم و عایشه پیش پدرم بودیم سه مرتبه دلی و دای گفت بعد
 گفت این رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است مرا مرده آتش میداد و عهد نامه ما را که نوشته
 بودیم و به هم تمهید کرده بودیم در دست دارد گفتند بنیان میگوید از او پرسیدم که نه بنیان
 گفت نه و الله لعن الله ابن صفه **اَلَّذِي** صدق فی عن **الَّذِي** بعد از جاهلی
 لعنت بر عمر که او کذب است که اطاعت حکم خدا و رسول خدا کنم بعد از آن دلی و دای میگفت تا جان داد
 و ایشان من سفارش کردند که این واقعه را حکایت کن مباد با شما شامت کنند و متوید این حکایت

اینکه باز در صراط المستقیم روایت کرده که معاذ بن حبیب وقت مردن بر خود نفرین میکرد و ویل
 دوای میگفت کسی باو گفت که هذیان میگوئی گفت نه و الله گفت پس این چیست گفت
 ثمره تنبیه است که با ابو بکر و عمر کردم که خلافت رسول الله را از علی بگردانیم و ایضا درین کتاب
 گفته که مثل این گفتگو میان عمر و پسرش روایت شده و همین حکایت صحیفه را در کتاب فعلت
 ظالم روایت کرده باین نحو که محمد علی آمدند و مرا بدو زخ نموده میدهند و محمد نام در دست
 محمد است بر من بخواند و میگوید جای تو و عمر و عثمان و معاذ بن حبیب و سالم مولای حذیفه و ابو
 جراح دوزخست عمر گفت هذیان میگوید این قضیه را بکسی مگو تا بنی هاشم با شماست بکنند بدرم
 چشم باز کرد و گفت هذیان نمیگویم ای عمر غرور با او بودم که گفت در حبشه گشتی جعفر را می پسندم که در
 دریا میسزد و گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منعم بخدا هم پنجم دست بر چشم من بپاید
 منم دیدم بعد از آن در مدینه تا تو نقل کردم گفتی ساحر است چنانکه منم بخاطر هم رسید بود آقا حالا
 ظاهر شده که بسبب آن اعتقاد باطل و ظنی که بر اهل بیت کردیم در عذاب ابد خواهم بود
 عمر خندید و گفت هذیان میگوید و برخاسته با برادر هم بیرون رفتند بعد از آن من گفتم ای پدر
 لا اله الا الله بگوی گفت بخدا نگویم و نمیتوانم گفت که دوزخ و تابوت نمیکذارند گفتم تابوت چیست
 گفت نمی پسندی تابوتی در زیر همه طبعهای دوزخ دوازده کس را در آن می پسندم من و عثمان
 و معاذ بن حبیب و سالم مولای حذیفه و ابو جعبه و جراح و شش کس دیگر و آن تابوت در غسق است
 که از شدت حرارتش دوزخ تپیده گفتم هذیان میگوئی گفت والله که هذیان نمیگویم لعنت بر عمر که
 او مرا از امر خدا و رسول او مانع شد پس روزی زین کذاشت و زاری میکرد و ویل میگفت
 ناجان داد پس عمر و برادر هم آمده پرسیدند که چون گذشت نقل کردم گفتند هذیان گفته آقا زنهار
 که با علی و ابی جحس مگو که شماست نکنند شش شد اینکه چنانکه ابن قتیبه در کتاب سیاست و آثار
 ابی الحمید در شرح پنج ابلاغه دارا باب سیر در کتب تواریخ نقل کرده اند در وقت مردن
 میگفت کاشش متعرض خانه فاطمه گشته و در آزارش گشته بودم و کاشش دست بردست
 یکی از آن دو مرد عمر و ابو جعبه و جراحند و از جمله غرایب عذرنا اینکه کسی گفته که این کلام از باب
 تبری از خلافت و ابلت چنانکه طریقه عرفا و اولیا است تا دیگران بدانند که خلافت کار نزار است
 و تبرسند و طمع در آن نکنند و گویا این مرد تمام کلام را ندیده یا نفهمیده که من وزیر میبودم
 و لیس ظاهر است بر اینکه حُب جاه و ریاست هنوز از دلش بیرون نرفته و در هیئت امارت و وزارت
 جا در قعر دلش گرفته پس با وجود این حال چه جای تبری و تبراس که مانده و اگر غرضش این

اینم میسود و در وقت مردن و فرستی بان کی را در برابر خود اینم دراز میکرد و میگفت کاش من بکرب
 خلافت نمیشدم و آرزوی وزارت نمینخوادم هفتی یک و اقدی روایت کرده که وقت مردن
 من میدادم که بدو رخ میروم اما کاش میدانستم که مردن خواهم یا نه می آید که اصل انعت و
 خلافت ابو بکر باطل و از اعتبار او اعتماد غایبست و حاجت باینم بقول و تقصیر نیست چستیان
 خود معتقدند که ثبوت خلافت او جمیع عمر و نقد بنی ابو عبیده جراح بود و جمیع و اختیاره
 است که اجماعت اگر چه با اعتقاد ایشان حجت و واجب الاطاعه است اما بفضل الله تعالی عقل
 و نقل ثابت و مبرهن شد که اصلاً اعتبار ندارد و در شان ابو بکر واقع هم نیست و اختیار بعضی
 و خصوصاً یک کس و دو کس هرگاه معصوم نباشند اصلاً حجت و واجب الاطاعه نیست و اینجا
 نفس از خدا تعالی و رسول او در وجوب طاعت عمر و ابو عبیده دارد نشده پس حجت و دلیل
 بر وجوب طاعت ابو بکر صحت نیست و چنانکه خود می اندازد ابو بکر زیاده از مجتهدی نبود و بالاتفاق
 مخالفت مجتهد جایز است و همین سبب بود که عمر و عثمان و سایر علی صحابه بسیار مخالفت میکردند
 پس بنا بر اینست که ابو بکر مجتهدی باشد مثل سایر مجتهدان و پادشاهی مثل سایر پادشاهان نه خلیفه و امام
 دین و مقرر طاعه و واجب الاطاعه کافه مسلمین و الحمد لله رب العالمین و ایضاً آنحضرت قول
 و وجوب اطاعتش موقوف بر عصمت قابل باین اتفاق است که اجماعت یا بر خلافت بر
 تقدیر تسلیم حجت اجماع و وجوب طاعت خلیفه مطلقاً و چون عمر نه معصومست و نه همه امت
 پس حجت و وجوب اطاعتش موقوف بر خلافتش و در وقت بیعت ابی بکر هنوز خلیفه نبود
 و خلافتش بعد از ان بنقض ابو بکر بود که حجت و وجوب اطاعتش مثل عمر موقوف بر ثبوت
 خلافت او دین و در صریح خاتمه این فصل در ذکر دلائل و ثبوت
 آن عالی منصب که این هم دلیل دیگر است بر سلب قابلیت او برای خلافت دیگران
 از اهل قوا و رجحان نقل کرده که ابو قحافه در میان قریش مشهور بود بلواطه و در بام خانه ابن جذعان ند میکرد
 و مرد را بصفای میخواند و هر روز یکدوم اجرت می گرفت یا طعامی که در بیخ فابها میماند و صدیاد
 و شربکی داشت سعید نام و هر چه در خانه شربکیش بود میبرد و چیزی ننگ داشت و این سبب
 طعنه بود ابو قحافه که طعنه یعنی نیست که هر چه در کاسه باشد کسی بخورد و هیچ نکند از دقت و تقاضا
 غراب سبیل است که همه چیز را برد و در کتاب مشارقی الانوار اگر کتب حل و نفس و آرزوی انسان حکایت
 کرده که پدر ابی بکر را مش عامر و در میان یهود و مکتب دار بود و معلی اطفال ایشان می نمود و شهرت
 بلواطه کرد ایشان از میان خود او را جش کردند بعد از ان ابن جذعان برای او اجرتی مقرر کرد که روز

برایم خانه آتش می افروخت و مرد مرا بضایف میطلبید اتفاقاً شبی باران بسیار بود و آتش روشن نمیشد کاسه روغن آوردند که همه را چرب کنند تا روشن شود کاسه را تمام خورد این جذعان ازین آزرده شد و روشن کرد و باین سبب لقب بابو فحاذ گشت و نام خودش در زمان جلیت بعداللات بود و لات نام پتی است که ابو بکر چهل سال در عبادت او بود و او را سجود نمینمود و همیشه بهتار روغن میمالید و زیادی روغن را از باب تبرک بخود میمالید تا اینکه سیاه شد و چون مدتها میبود در خدمت بتان میبود مسمی بعقیق شد چه عتیق یعنی قدیم و کمینه است و پیشه اش خیاطی بود و چون اهل اسلام نمود حضرت رسالت ص بعد از آنکه طبعش فرمود و تمام مادرش سلمی بود و از جمله فواحش مشهور بود که علم بر در خانه خود نصب میکردند و او علم سحرخ داشت که علامت فسق و فجور بود و روزی که ابو بکر غلیف شد پدرش لعنت کرد و گفت تو با اینکه نه مأمی داری و نه نشانی و نه نجاب و نه شرافت و نه علم و نه شجاعت و نه گرم و نه عبادت و نه بخلافت نوازشی شدند با اینکه بنی هاشم با آن بزرگی و نسب عالی و حسب متعالی حاضر بودند گفت برای اینکه من پیشتر بودم نیست حسب و نسب این خلیفه اول که خودش آن اعتراف بآن دارند پس کسی که اندکی انصاف دهد و غیرت داشته باشد بخلافت و امامت کسی با این اصالت و نجابت و آن کمال و اطاعت و عبادت چگونه راضی میشود و چنین کسی را چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با آن همه جبات فضایل که شمه از آنجا درو تنها است در تمام عالم نیست ترجیح میدهد اگر چنانکه خود معترفند و مکرر بیان شد حسد و عداوت قدم نباشد میچاکس چنین کاری نکنند پس جمعی که بسبب این حسد و عداوت مرکب مثل این عمل قبیحی که قبیح است شوند فعل اینان چگونه حجت باشد و براتفاق این چه اعتماد توان نمود که این عمادی که ره و مسلمان روسیاه و راه زمان دین خدا و دشمنان حضرت مصطفی همیشه میکوبند و اعتراف میکنند که عمده دلایل اجماع ایشان و اتفاق آن منافقانست

فصل هشتم در ذکر اندکی از مطاعن خلیفه دوم که مضاعف اول است چه در اکثر محض او بکه در همه با او شریکت و چندین برابر آن که در آیام خلافت خودنها کرد خود مخصوص آن اما آنچه در آنها با خلیفه اول استریک و در بسیاری از آنها سبب غالب است از آنجا که در

و چندین سال بت پرستی و غصب خلافت و حق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و احضار آنحضرت برای محبت و قتل و سوزن خانه و منع فدن و عوالم و سایر خصوصیات که در دنیا فضا و مانع سد و در منع فدن عمر شریک غالبیت چه مرویست که اول مرتبه که حضرت فدا

علیها السلام مس ابو بکر آمد و برود تمام حجت فرمود مدتی را پس داد و کاغذی نوشته باحضرت

و ادب از آن عمر آمد و آن کا خدا را گرفته پاره کرده و جنبه کردن فدک بروایت حموی شافعی
 چنانکه پیشتر گذشت یا بدختر خود حفصه و عایشه و سایر ازواج تقسیم نمودن چنانکه صاحب جامع
 الاصول از طریق مسلم و بخاری روایت کرده و این هم نظیر جنبه بلکه نوعی از آنست و نفاق بر صمیمه
 و نفاق و علامات آن و قطع خمس و حقوق بنی هاشم و زیاده کردن و ظایف عایشه و حفصه و درین
 شریک غایبست هر یک از عایشه و حفصه را هر سال از بیت المال ده هزار درهم میداد و مختلف از
 جین اسامه و فرار از زحف و بخشیدن خالد بن ولید بسبب کشتن سعد بن عباد بعد از دعه
 کردن و قسم خوردن که او را بقصاص مالک بن نویره بکشد و همیشه داخل رعیت و امورا مرد بکران بود
 و مرکز ابلات و امری با و رجوع نفرمودن و کشتن در ثای خانه های بنه و وصیت دفن او در قاضیه
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و زک حتی علی بن الحنفی از آنرا امثال این تصرفات که بتفصیل گذشت
 و اگر چه عمر پیش از اسلام حرف نزاد در سبب آن بدعت که اعظم از آنست با هم شریک بودند بلکه عمر پس
 چنانکه ابوبکر گفت این رای فاسد نبود و بغیر مالک بن نویره اگر چه راضی نبود اما در بخشیدن قافل
 او شریک شد و بسبب اینکه بازای قتل سعد بن عباد کرد و شریک بود و اما فعالی که مخصوص
 او آق قصبه منع دوات و کاغذ که با عتراف سنیان چنانکه غزالی و محمد شریستانی و غیر
 ایشان تصریح کرده اند اول فتنه و خلافت که در اسلام شد منع عمر بود از کاغذ و قلم و کیفیت
 و کیفیت اینکتابت اینست که در صحیح مسلم و بخاری و همه کتب صحاح ایشان و احمد حنبل و طبری و
 بلاذری و اکابر علما شان روایت کرده اند بالفاظ مختلف که حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله و سلم در ایام بیماری رحلت فرمود دوات و کاغذ بارید یا برای شما و مستینی نبویسم که بزرگ
 بعد از آن گواه نشوید عمر مانع شد که گفت اینمرد هذیان میگوید کتاب خدا کافیت و حاجت نبوده
 دیگر نیست پس حاضران مختلف شدند بنی هاشم گفتند اطاعت رسول خدا کنیه و کاغذ و دوات
 ببارید و دیگران گفتند قول قول عمر است و کتاب خدا بس است و در بعضی روایات آمده که کاغذ
 آوردند و عمر پاره کرد و بهر نقدی چون بایشان گفتگو بسیار و عوغو غابند شد فرمود از پیش من بروید که
 پیش من نزاع منزه او نیست و کلام عمر در صحیح مسلم با بیغارت است که آن نسبتکم بهجور و بلفظ دیگر
 ان رسول الله بهجور و در کتاب حمیدی ما شانه محمد و در روایت ابن عمر ان الرجل بهجور روایت
 دیگر دعوا الرجل فانه بهجور لفظ بهجور چنانکه حسن لغت و ابن حجر اسقلانی در مقدمه شرح
 صحیح بخاری گفته اند یعنی هذیان و سخنان پوچ و بیفایده است و چون بخاری دیده که نسبت هذیان
 صحیح بخاری محض کفر است بحاجت امام خود تقبیر داده و بلفظ غلب علیه الوجع فکر کرده و غافل

این روایت از امام احمد حنبل و دیگران
 صحیح است و در صحیح مسلم و بخاری
 و دیگر کتب معتبره روایت شده است

شده که اگر چه بی ادبی لفظی تخفیف یافته اما کفر معنی بعینه با نیست چنانچه این لفظ نیست که گویند
 سنگین است و حرفش بجا نیست و سختش اعتبار ندارد و این بعینه همان بد نیست و تخفی نامند که این
 حکایت از چند جهت متضمن فقر و کفر این کافر است اول نسبت ندیدن با تحضرت دادن بی قیاس
 با اینکه بی ادبی ذکر کردن که انیمه ندیان میگوید یا پیغمبر ندیان میگوید یا دکاندارید انیمه در آن
 میگوید یا چه شد است او را که بدیان میگوید بکس اندک حیا و ادبی داشته باشد نسبت با
 کسی مثل این سخن نتواند گفت چه جای جناب حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم که
 الهی در قرآن مجید همه جا با القاب مستطاب نام آنحضرت را ذکر نموده مثل **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ أَمْرًا**
الَّذِي دَنَاكَ و امثال آن و اینقدر در غایت حرمت آنحضرت فرموده که هیچ جا بنام آنحضرت را یاد نکرد
 مگر در چهار موضع آنهم برای تعریف و شناساندن حضرت او و اینست فرموده که **لَا تَجْعَلُوا**
الرَّسُولَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ مَا يَرْتَدُّ إِلَيْكُمْ بِقُرْبَىٰ مُضِلٍّ نام آنحضرت را مثل آنکه شما یکدیگر را میگویند گویند و
 خود او را آواز نکنید و این شقی بلفظی چند و طریقی ناپسند که ادنی شخصی را اگر کسی نام برد غایت قیاس
 دارد و حضور آنحضرت و حضور الهیت و خویش آن او نام میبرد و اینقسم نسبت با آنحضرت میباشد
 بآب الهی میشود و نه اطاعت امر او میکند و نه از خدا و رسول او شرم میدارد و نه از دیگران از مردم
 سستی و دلالت این گفتگو و این نسبت بر نهایت بی پروائی و عدم محبت با آنحضرت چه کسی
 که بر کس کجی که اندک محبتی داشته باشد اینقسم نسبتی نتواند داد و چنین افعلی برای او بر زبان جاری
 نتواند شد چه امری در دلتش بر شامت و شغف بموت آنحضرت و انتظار رفت او تا هر چه
 کند و حق الهیتش را از میان بردارد و چنین حالی بیکانگان بلکه اکثر دشمنان هم رقت میکنند و متاثر
 میشوند و قلاً رعایت ظاهر میکنند و پاس بدنامی میدارند و این چیا از نهایت عداوت از هیچ چیز
 بر او اندازند **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ خُذْ حَقَّكَ وَخُذْ حَقَّكَ** و اینست که در چندین جا فرموده **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا**
الرَّسُولَ و فرموده **مَا أَمَرَ الرَّسُولُ فَعَلُوا** و فرموده **مَا كَانَ يُؤْمِنُ وَلَا يُؤْمِنُ إِذَا فَتَنَ اللَّهُ**
وَرَسُولُهُ أَفْرَأَ أَنْ يَخْسِرُونَ **لَهُمُ الْخَبْرُ مِنْ أَمْرِهِمْ** هم جاف فرموده اطاعت خدا و رسول او کنید و هر چه رسول
 خدا میگوید قبول کنید و هیچ مؤمن و مؤمنه را نمی رسد که هرگاه خدا و رسول او حکم کنند ایشانرا اختیار بی کار
 در کار خودشان باشد و هیچ جاف فرموده که فرقی میان صحت و بیماری آنحضرت هست و هیچ جا نگفته که
 در بیماری از رسالت مغفول است و نگفته که در وقت کوفت اطاعتش کنید و حرفش را مشنود و خود
 هر چه خواهد کرد و در جای دیگر فرموده **وَمَنْ لَمْ يَخُفْ يَمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ فَذَلِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ**
 و در جای دیگر **يَوْمَ الظَّلَامِ** و در جای دیگر **هُمُ الْكَافِرُونَ** ششمی شایسته یعنی شقی نغیض کردن

با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده از ابن عباس که عمر گفت ای رسول
 در وقت رحلت خواست که تشریح بنام علی کند من مانع شدم بسبب ترحم بر اسلام و رسول الله و است
 کس قندش را داشت ترک آن نمود و همین اعتراف خودش را توجیه دلیلت بر کفرش یکی مشافه
 با آنحضرت که خواست وصیت نامه بنویسد و او شن خلاف آنرا کرد مانع شد و من بشافعی الرسول
 من بعد ما بین له الهدی و تبع غیر سبیل المؤمنین قوله ما تولی و نصلیه جهنم
 و ساء من مصیبه هر که مشافه و مخالفت با رسول خدا کند بعد از آنکه حق بر او ظاهر شده باشد و براه دیگر
 غیر راه مؤمنان که اطاعت رسول است رود او را برای که خود رفته و اندازیم و آخر بحثش فرستیم که بد
 ترین جاناتی قیامت عذر ترحم بر اسلام چه اگر منع او ترحم بر اسلام باشد که خلاف وصیت حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و مخالفت امر کلی جناب الهی است با طاعت آنحضرت از دو
 بیرون نیست یا کائنات نیست که او خیر و نظام اسلام و صلاح مسلمین را بهتر از خدا و رسول خدا
 و ایشان جاهل و نادانند یا او بهتر میخوابد و میتواند ایشان را بیدار کند و نمیتوانند و هر دو کفر
 عیان است متغی از باینکه سبب هر حد و عداوت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که من
 نفاق است چنانکه احادیث صحیح متفق علیه متواتر درین باب پیشتر گذشت که تا این وقت در دل داشتند
 و اظهار نمیتوانستند و در روز رحلت آنحضرت شروع باظهار آن کردند چنانکه این هم با احادیث صحیح
 متواتر ثابت گشت هفتم اینکه آنحضرت را آزار کرد و غضب آورد تا حدی که با اینکه وجه القیام
 روز ایشان گردانده و اعراض فرموده ایشان را بیرون کرد و از پیش خود راند و پیشتر گذشت که ایضاً آنحضرت
 و غضب او ابد و غضب الهی و موجب کفر و عذاب غیر قنا هیست هشتم اینکه گفت کتاب
 خدا پس است یعنی رسول خدا میداند که قرآن کافیت و عمر بهتر میداند یا میداند و دانسته کار
 میکند نهم اینکه این قول تنگ کرد بر رسول خدا و استغناء از امر او که گفت حاجت بوصیت او
 و کتاب خدا کافیت در هم اینکه خود نقیض این سخن و تکذیب آن نمود در چندین موضع که در احکام
 و فتاوی محتاج بدیکران میشد و از ایشان سؤال میکرد حتی اینکه میگفت که کس و ناما تر ندان
 و رخنه و در پس پردا پس اگر قرآن کافی بود چرا از دیکران سؤال مینمود و اگر کافی نبود چرا مانع بود
 رسول خدا شد و گفت حسبنا کتاب الله و سنتنا بعد از آنکه فضیلت پیغمبر را دیده و از شیعیان
 شنیده اند و بعد توجیه آمده متصدی معذرت آن گردیده اند و هر کس عذری گفته و بی لای مزخرف
 سخنی بگوید که بیکلف جبر نفی و ضرری ندارد چه خنیش نیست که کلام است خارج از حد صحت
 مرسو دگشت علت و جوابش نیست که این بذایست نظیر زبان عمر و علمای لغت و این جمله

[illegible]

خدا بود پنجصد، اینکه چون کتابت در خلوت بود عمر رسید که مباد منافقین و مبغی که در دل مضطربند
 اظهار مرض بکنند و دروغ چند بر آن حضرت بنده من و عوامی و حبیب که در فتنه میفتند و جوارش آواز میگوید
 و نیت در خلوت نبود بلکه اگر بر بنی هاشم و مهاجران و انصار حاضر بودند بپای آمدن و برای تحمید بنی
 این تعداد کیفیت حکایت و بسیار شدن فریاد و غوغا کافیت بآیند، ایستکه این همان حرف شفقت
 بر اسلام و امت است که بجوابش مکرر که شدت ثالثاً اینکه در بیان بیان شد که رؤسای منافقین همین
 بزرگانند و اقول اظهار مرضی که در دل داشتند این بود که منع کاغذ و دوای کردند مرا بعباس
 اینکه دعوی را فضا خلاف واقع و تخمین و گمان نیست و عمر خود چنانکه برداشت اینانی الحقه بدیده و بهیچ
 گزشت اعتراف کرد و گفت که منیواس تصریح بنام او کند من مانع شدم و تحمیدی و دیگران با لفاظ مختلف
 فصل کرده اند که این عباس برگاه اینجا یک راید و یک کوزار را میکشید و میگفت بوم المنهس
 و ما بوم المنهس یعنی روز خشنی و چهار روز خشنی کسی پرسید که کدام است آن بوم المنهس گفت روزی که
 مانع نوشته رسول الله شده و میگفت الرَّزِيَّةُ كُلُّ الرِّزْيَةِ مَا حَالَ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَبَيْنَ
 ان يَكْتُبَ ذَلِكَ الْكِتَابَ یعنی مصیبت و تمام مصیبت این است که میان رسول الله و میان
 آن نوشته عایل شدند و بعضاً شایع بر اینست که مراد آنحضرت همین بود ایستکه بخاری روایت کرده در باب
 هَلْ يَسْتَفْعِلُ الْفِيلُ الْذِمَّةُ که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سه وصیت فرمود
 یکی اینکه شرکین را از جزیره عرب بیرون کنید و یکی اینکه رسولان پادشاهان بفرستید بخوری که من
 میفرستادم و سیووم را راوی فراموش کرد و بعضاً در باب مرض النبی صلی الله علیه و آله
 و سلم همین حدیث را روایت کرده و گفته که سیووم را با آنحضرت تکف بر او می فراموش کرد هر که
 اندک شعوری باشد از همین حدیث متفطن شود که وصیت سیووم و وصایت حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام بود که چون شیئا را در درویش نبود گاهی بنیان راوی و گاهی بسکوت آنحضرت
 نسبت میدهند و خصوصاً بعد از سکوت آنحضرت چه بگاه او نفرموده باشد چه دانسته که
 وصیت دیگر بود و چه دانسته که آنچه گفت پیش از یکی نبود خاصاً اینکه دعوی را فضا بسبب
 منع عمر شد از نوشتن وصیت و اگر وصیت نوشته میشد فضا و غیر ایشان را راه دعوی نمیشد
 سالی که اینک آنحضرت فرمود چیزی بنویسم که هرگز گم نشود پس احتمال و سوسه های
 منافقین و فتنه ابر آنحضرت تکذیب قول او و نسبت دروغ و ذیالست بجناب او که عین کفر است
 ششم اینکه چون از قول تعالی الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ و قوله تعالی اَوْصِيَكُمْ بِمَا
 اللَّهُ وَعِزَّتِي معلوم گشته بود که شرع وقت قرار یافته و تمام شده عمر گفت حاجت بوصیت

نیت و کتاب خدا کافیت و جوبش اولاً اینکه قابل آن آیه و حدیث بهتر می باشد که با وجود
آن حاجت بوصیت هست باینه و عمر را نبرد که با ایشان معارضه نماید و در حکم ایشان کند
ثانیاً اینکه کتاب الهی بولایت اجمیت نبوت کافیت و تنها کافی نیست و از نجبت ب
یکه ببرد و از هم جدا نشود چه آن کتاب مستطاب مثل است بر نسخ و منسوخ و محمل و مطلق و متشابه
که تفسیر و تاویل همه آنرا کسی ننیداند سوای اجمیت نبوت که ابواب مدینه حکمت و در شرفین
بمعرفت و اول دیگر در انجمن فی العلم و معدن وحی و موضع تشراف ایتالی اند و باین سبب در قول افغان
متواتر چنانکه مکرر گذشت همیشه امت نامورند بر جوع بایشان و تعلم از ایشان و ایشانند زبان قرآن
و مبسب و ماسر آن چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده منم قرآن مطلق و قرآن بی تفسیر
خمرش و صامت است و لا قطب شیرازی شافعی و یکی از مکاتیب خود تصریح با معنی کرده و باین
گفته که راه بی را هم نمیتوان رفت و گفتن که چون کتاب الله و سنت رسول الله در میان هست چه
چه حاجت است بآن ماند که مریض کوید چون کتب طب است که البته نوشته اند ما را با طب امر حجت
بناید کرد چنان سخن خطاست برای اینکه نه کس را فهم کتب طب قیمر است و استنباط از آن نمیتواند
کرد مر حجت باطل استنباط بایر کرد و لَوَدِدْتُ وَفَا إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أَوْلِيَ الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَ الَّذِي
يَسْتَنْبِطُونَ كِتَاب حقیقی صد و رال علت که بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا
الْعِلْمَ نَبْطُونَ و فار چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود أَنَا كَلَامُ اللَّهِ التَّالِيفُ وَهَذَا كَلَامُ
اللَّهِ الصَّاحِبَاتِ تَايِجَا عِبَارَتِ لَا قُطْبٌ مَحْبِي است پس دروغ ظاهر است اینکه بولایت ایشان قرآن
کافیت و اگر این بی آن کافیت پس اینهمه ضلاف و اختلاف میان امت از بهر صیت فزون خود باین
اطاعت ایشانست که نیست که عالم از ظلم ضلالت مملی است و باین سبب چنانکه پیشتر گذشت اشکال
دین بولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد و این آیه برای آن نازل گشت و درین روز هم
وصیت برای همان و تکلیف بطن و تاکید آن بود که شاید برگاه کشته نوشته شود بر منافقین و مرد
که مرضها در دل داشتند اطاعت لازم تر کرد و دوازده مخالفت دور تر شوند و چون چنانکه خود اعتراف
کرده اینم را فحیده مانع نوشتن کردید هفتم اینکه خواست راه اجتهاد بسته نشود بر امت باینجهاد
خواه خطا باشد و خواه خطا باشد صواب با جور مشاب شوند و جوبش اولاً همانکه مکرر گذشت که نیز صواب
عباد را خدا و رسول بهتر می باشد و مخالفت ایشان و مشاقه با ایشان نیست مگر محض کفر و عدوان
ثانیاً اینکه اجتهاد بمعنی مصطلح مقصود مستیان عین بدعت و محض ضلالت و اجترار خوا
صواب و خواه خطا آتش جهنم است چنانکه در مقدمه این باب گذشت هشتم اینکه قول عمر که حسنا

کتاب الله رد امر حضرت رسالت نبود بلکه رد بر کسی بود که منازعه نمود و جوابش اولاً اینکه این کلام
پیش از آنکه نزاع میسر شد در جواب حضرت رسالت گفته شد پس البته رد بر امر آنحضرت بود ثانیاً
اینکه بر تقدیری که بعد از حدوث و تحقیق نزاع و رد بر منازعه باشد حاصلش همان رد بر آنحضرت است
چنان اهل نزاع که این کلام و فتاوی را در بیاض آنانند که با عمر منازعه کردند و گفتند که اطاعت آنحضرت
واجب است و اجابت مسئول او باید نمود پس در اینجا کتاب الله معین است که
که هجرت بوضعیت او نیست و ندان میگوید هفت نفر آنگاه این وصیت ابتدا بار داده آنحضرت
نمود بجهت جواب کسی بود که استدعای آن نمود و جوابش اولاً اینکه بر تقدیر تسلیم قول آنحضرت که چیزی بنویسم که
سرگزیده نشود پس ظاهر است بر آنکه حکمی بود عام متعلق به هدایت همه اسلام پس مانع آن شدن مانع هدایت عالم
کشتن است چنانکه گذشت ثانیاً اینکه بر تقدیر تسلیم خصوصاً سؤال و جواب مانع جواب سؤال می
شدن راه زنی شفقت و احسانت و از آنحضرت ثابت و محقق است که فرمود لعن الله قاطعی
سبیل المعروف یعنی لعنت خدا بر راه زنان احسان می دهد بلکه هر که احوال عمر را در مدت صحبت
آنحضرت میداند ازین تعجب نمیکند چه همیشه در ایام صحت او معارضه با او می نمود و آنحضرت عمل بر
او می فرمود و جوابش اینست که مکرر گذشت که معارضه با آنحضرت محض کفر است و ما را تعجب از فعل عمر
نیست و نیست که همیشه آنحضرت را میرنجایید و رد از اطاعت او میکردانید و این یکی از جملات
و عمل کردن آنحضرت برای او محض افراس است و این نسبت هم با آنحضرت کفر و عداوت است یا نه می
ایم که قول رافضه که میخواست نص بر خلافت ابراهیم بن مسین کند از قبیل اخبار غیب است و از آنجا که
نص بر ابوبکر میسر کرد چنانکه در میان ما روایت شده و جوابش اولاً اینکه قول رافضه اخبار غیب نیست
بلکه که خود اعتراف باین نمود و دلایل و ثبوتها نیز برین از روایات ابن عباس و بخاری که گذشت ثانیاً
اینکه اگر مدعی بود نص بر ابوبکر میسر بود و بی شائبه میسر میگردید و عمر مانع نمیشد بلکه اعانت می نمود و عجب
از ساقص کوئی این که امان که کلامی دعوی اجماع و عدم نص مطلقاً میکنند و گاهی تحریف نص
حضرت ابراهیم بن مسین برای ابوبکر می نمایند حتی آنجا که بلفظ کتب لابی بکر روایت میکنند
چنانکه در فضل خلافتش که گذشت و ظاهر است که منشاء این عمل با نهایت عصیبت و محض عددان
و شقاق با کمال عداوت با آنحضرت و عین کفر و نفاق است و اولاً هر کسی که
دعوی اراده نص و برین موضع نقیض دعوی نص غدیر خم است چه اگر آنروز نص کرده بود امروز چه
نص میسر بود و جوابش اینست که این حدیث کمتر از بدین عمر نیست چه تکرار یک کار تأکید است
نقیض آن و غریب است خال این را ذال که در وقتی که در مرض موت با آنحضرت نسبت وصیت

برای امامت ابوبکر می‌دهند که فرمود بگویند ما مردم نماز کنند تا بعد از من امام باشد و وقتی که بعد از
 منع دوات و کاغذ فرمود که مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید و رسولان با طواف بفرستید
 و وقتی که ابوبکر وصیت نامه برای خلافت عمر نوشت و قسم این ضلالت را با نامه وصیت
 سرشت نه او نه ایشان هیچکس را نیست به میان ندادند و وقتی که برای خلافت حضرت امیر
 المؤمنین علیه السلام وصیت میکند همه بندگان بگویند و در بیعتی شاعری گفته است
 البقی فضل قائمهم فذلّل بهجربسید البشر ادی بابا بکر اصاب و له بهجرب
 خدا و صیالی عمر چون کرد وصیت بعلی آنسور در میان گفتند کف آن خیر بشر
 بندگان کوین بجان قبولش کردند چون کرد ابوبکر وصیت عمر و از جمله غریب عذر را بنطه
 گناه چه ازین بدتر کنایه نمیشد تا بدتر از گناه توان گفت است که ابن ابی الحدید در شرح
 نهج ابدال گفته در اخلاق عمر و در شتی و عجزیت مبنی حمن و جمل و کبر چنانکه اهل لغت تفسیر
 کرده اند بود که هر کسی شیند بحسب ظاهر معنی چند میفهمد که مقصود او نبود از آنجه گفته که در معنی
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته و حاشا که قصدش ظاهر این باشد بلکه لفظی بود که
 بمقتضای خنوت طبعی از وصا در شده و عربان درشت امثال این در شتهای بار
 می‌دهند مثل اینکه در سال فطری یکی از ایشان خطاب بجناب الکی نموده گفت انزل علینا
 الفطر لا ابالکا یعنی بی پدر بانی باران بیا بده و مثل اینست که عمر در صلح حدیبیه با حضرت
 گفت بالفاظ چند که حکایت آنحضرت ما خوش است حتی اینکه آنحضرت شکوه او را با ابوبکر کرد
 و عمر بود که بر جسد بن اہم آنقدر تنگ گرفت و در شتی کرد که او مضطرب گشته مرز شد و از بلاد اسلام
 بیرون رفته پناه بضراری برد هرگز آنقدر شعوری باشد از همین عذر که این فاضل عظیم الشان
 که از اعظم افاضل ایشانست با کمال اهتمام در توجیه کلام این امام رفیع مقام عرض مرزا برده، عرض
 هنرهای او کرده می‌داند که با حضرت رسول چه سلوک نموده و در چه مقام انداخته ام او و اسلام
 از چه دیده و اهل اسلام از چه کشیده اند همین عذر کل بر سر بسته همه عذر ناوثره شجره اصل
 کفر است که دستام عمر حضرت قائم النسبتین تمیز بشام کافر دیگر بجناب رب العالمین میکند
 و میگوید او دشنام بخداداد اگر این دشنام بر رسول خدا داده باشد چه قصور دارد و کانشان نیست
 که بندگان او را باین عدوان هموار نموده و کوی حماقت امام خود را از میدان عوامیاب
 برده و حق می‌نویسند از مطاعن عمر آنکه سعی در خلافت ابوبکر کرد و اعانت او را بر مردم واجب
 کرد اینست تا اینکه هر که از او با نمود امر بقتل و احراق فرمود حتی اینکه همه بدو در خانه حضرت فاطمه کینه

و باشد آن مهملی ابی و حیالی با اهل بیت نبوت کردید باینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 برای دعوت بجد و اطاعت خود هیچکس را با تسنن تقذیب ننمود و از یهود و نصاری و مجریه بر انشی
 و سبت و فدیہ اکتف فرمود اگر هنهارا با مرد نص خدا و رسول او کرد خود مغترف که از ایشان
 نصی در باب اسلام بود بلکه نصوح متواتر متحقق علیه بصرت و اعانت و محبت و اطاعت
 اطمینت بود و اگر متک با جماع باطلی که خطی میکنند بود آنوقت مسنور این اجماع
 نبود و بدی بنت این نبود و اگر سب سلاطین جابره و طوک حبار بود که عین بدعی
 شیع پس بجا خود را خلیف خدا و رسول نام میکنند و امام امام دین بر خود نمینند و مخفی بنانند که
 اینهم هنریت مشترک میان خلیفہ اول و ثانی چنانکه این او را تنها نیکدار داد و هم بی این بجهنم
 نمیرود سبیق مرا ایکنه کرر با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم معارضه میکرد و در ایام
 حیات آورد احکام داد و امر او می نمود چنانکه همه ستان مغترف مثل رد من قال لا اله الا الله
 الله دحل الجنة که در او ایل ابن فضل مذکور شد و مثل اینکه در جمع بین الصیغین مرویت
 که چون عبدالله بن ابی سلول فوت شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برخاست که برو نماز
 گذارد عمر بر پیش چپید و گفت تو برو نماز میگذاری و حال اینکه خدا ترا انی کرده فرمود خدا
 فرموده که اگر معشاد و بر برای او استغفار کنی او را نمی آمرزم من پیش از معشاد میگویم گفت او منافق بود
 و کفر التفات با و نفرمود و غار گذارد و امضا در جمع بین الصیغین مرویت که آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم بعد از نماز شام داخل حجره شد و نماز عشا را دیر کرد و عمر بر حجره افت فریاد کرد که
 زمان و اطفال خوابیدند پیرون آمد و فرمود شما را نمیرسد که رسول خدا را از خانه پیرون آرید این
 سخا آنحضرت سلوک میکرد با اینکه جناب الی فرموده ان الذین ینادونک من و داء الحج
 اکثرهم لا یعقلون تحقیق که آنکه از پیرون خانه ترا آواز میکنند اکثرشان چیزی نمی فهمند و فرمود
 لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا یجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان
 تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون آواز خود را بلند تر از آوازی کنید و با او با آواز بلند
 فرمید چنانکه با هم حرف میزنید ازین برسید که اعمالتان باطل شود و شما غافل باشید و غریب
 ایکنه امثال این قیاح را مداح او نام می نهند و رای او را بر امر آنحضرت ترجیح میدهند و کرر
 پیشتر گذشت و بیان کشت که این عین کفر و محض شقاق و تمام شرک و اصل نفاقست
 چهارم اینک با اعتراف خود دانسته خلاف حکم جناب الی و حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میکرد و حکایت تحریم متعناء و متعرج

. درین باب در عالم مشهور و در کتب صحاح و معتبره ایشان مسطور و میان مؤلفان مخالف
 معروف و مذکور است و هیچکس را در آن خلایق و راه انکار و خستگانیست و همه تصریح کرده اند
 که این دو متعه قرآن بآن نازل و ناطقت و در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 و زمان خلافت ابوبکر و مدتی هم از اوایل خلافت عمر بن مسلمین شایع و معمول بود و همه اهل
 اسلام با آنحضرت علی بن ابی طالب می نمودند چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و حمیدی و جمع
 بین الصیغین بحسبین طریق و سند احمد بن حنبل و شرح ابن ابی الحدید مرویست تا آنکه عمر بنی
 کرد و گفت متعنان کاتبنا علی عهد رسول الله وانا احرهما و اعاض
 علیهما منع الناء و منع المصحح یعنی دو متعه است که در زمان رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم حلال بود و من آنها را حرام میکنم و کسی را که با آنها عمل کند عقاب میکنم
 یکی متعه نساء و دویم متعه حج و در جمع بین الصیغین روایت کرده از جابر بن عبد الله که با رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم متعه میکردیم تا وقتی که برخواست و گفت خدا برای رسول خود چه
 میخواست بهر نحو میخواست حلال میکرد و ان القرآن فذکر منازله و لفظ منازله
 در لغت بمعنی مجادله کردن است با خصم تا برین معنی این عبارت این خواهد بود که قرآن بر او خواست
 پیغمبر نازل شده و اوّل و آخر این کلام نیز دو شاهد بدین بعد از آن گفت شما حج و عمره را چنانکه
 خدا فرموده عمل کنید و کسب متعه را نکنید که هر کس زنی را متعه کند او را سنگباران کنیم و احمد
 در مسند روایت کرده که متعه در کتاب خدا نازل شد و قرآن بمرت آن نازل شد و حضرت
 رسالت از آن نبی نفرمود تا از دنیا رحلت نمود و در جمع بین الصیغین مرویست همین حدیث
 بعینه که قرآن بآن نازل شد و تخریش نازل شد و رسول الله بن عمل نمود و از آن نبی
 تا از دنیا رفت مردمی برای خود آنچه خواست گفت و در مرد و صحیح تصریح کرده باینکه آن
 مرد عمر است و **ایضا** در جمع بین الصیغین مرویست که عثمان بن عفان که توبه می
 مرد مرا از حج تمتع نمی سزد چون علی علیه السلام نمی اورا شنید با او از طلبد لبیک
 تمتع گفت عثمان گفت من نمی سکنم و تو عمل میکنی فرمود من سنت رسول خدا را بقبول
 هیچکس ترک نمیکنم همین حدیث صحیح با قرار ایشان که در حضور خلیفه و وقت نبی او آنحضرت عطا
 رد و خلاف آن فرمود و هیچکس معارضه با او ننمود آنقدر بحسب در بدعت منع متعه حج
 که سواي غایت عیالی هیچ چیز علاج آن نتواند نمود و **ایضا** درین کتاب روایت کرده که عمر گفت
 تحقیق که من میدانم رسول الله و اصحاب او متعه عمل کرده اند اما من نمیخواهم که مردم شهادت باین

در سنه با زمان صحبت دار بعد از آن حج آیت و فطر آب از شراب می پکیده باشد و صاحب طهر
از بی نیت و مسامحه و محبتش بآن نفل کرده از برین جبهه آنکه که متعه در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله
و بعد از آن در زمان ابو بکر و مدتی در زمان عمر هم معمول بود و وقتی که عمر بن حربش زنی را منع کرد عمر پرسید
کنت بدو نکیت گفت ما در مودادش یافت برادرش عمر گفت چرا کسی دیگر نیت می ترسم دروغ گوئی بعد
از آن نمی کرد از متعه و همین حدیث در جمع بین ابی حنیفه و روایت بانگی اختصار و در صحیح ترمذی روایت
کرده که مردی از پسر عمر از متعه سؤال کرد گفت حلال است گفت پدرت از آن نمی کرده گفت هرگاه رسول
خدا مرده بود و پدر من می نموده باشد ما ترک سنت آنحضرت و پیروی پدر می کنیم و در معنی بعضی کتب مخالفین
نفس کرده اند که مردی منع کرده بود برادر او اعتراض کردند که بخت که منع کردی گفت بخت عمر گفت
عمر خود از آن نمی و بران عفت می کرد گفت عمر بن خطاب گفت که متعان کاننا اعلی عهد رسول الله
آنا احرر منهنما و انا اوب علیهما پس من روایت از برای شریعت منع قبول کردم و منی که
از پیش خود کرده اند کذا هم نقلی در تفسیر روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می فرمود اگر منی
عمر از متعه می بود زنا می کرد و کشتی و در جامع الاصول نمایان حرزی و غیر محمد بن حریر طبری مراد
از این عیا که منع نمود مگر جمعی از جناب آئینی برای این امت و اگر منی این خطاب می بود و هیچکس زنا
منع کرد و کشتی و امام فخر در تفسیر گفته که این استدلال کرده اند بر طریقت منع بقوله تعالى و احل لكم
ما و اذ ذلکم ان یکنتموا بائعاً لکم و محضین غیر مصال فحین یعنی حلال است
بر شما سوای زانی که دایه سابق بتقصیل مذکور شد و در حرام کشیدن زنا و دیگر که مال خود ایش از تزویج
کنیده برای اینکه خود را از حرام نگاه دارد نه اینکه بر وجه حرام معاشرت نماید بیان و تلاش
اینست که زنا غیر ایشان شامل موقت و مؤبد هر دو است بعد از آن اعتراض برین نفل کرده از برای
رازی که مراد از تحلیس درین آیه مقابل تحریم است و آیه سابق که و حرمت علیکم و مراد از تحریم
در اینجا تحریم مؤبد است لقوله تعالى محضین در منع احسان نیست و لقوله تعالى غن
مسا فحین و مراد از متعه نیست مگر سفح ماء نه طلب ولد بعد از آن خود جواب گفته که ما و اذ
ذلکم شامل متعه است و لازمی میان این تحلیل و آن تحریم نیست و دلیل نیست بر اینکه حرام
بغیر مؤبد نشود و مقصود از متعه مخطرات در سفح ماء بعد از آن گفته که پس ظاهر شد که این سخن
کز است و معتد در حرمت منع قول عمر است این بود ترجمه کلام امام فخر و جواب دیگر از استدلال
ابو بکر رازی اینکه تحریم در آن آیه شامل تحلیل درین آیه شامل مؤبد و موقت و اعتراف او باینکه قول
و مسلم بر طریقت منع و معتد در حرمت آن قول عمر است و دلیل دیگر بر این نیست و اعتراف است

بریکم علم عر خلاف حکم الهی است مثل عر اف عمر خود پس بیکم خلاف حکم نبوت است و این هم راجع بآنست که
 کفر و حد و است و من لو حکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرُونَ و همان حدیث نزول قرآن
 منازله و کیفیت مساق و اول و میان و آخر آن چند دلیل ظاهر و برهان با هر چند برشافه و منازله آن امام
 وادی ضلالت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پس این حلیفه باقرار خود در اعتراف بر پیش
 همین حکم شاکافریست تا بایرا حکام هر رسد و قاضی القضاة گفته که عمر کراهته للمتعه نمی کرد و ایضا
 تواند بود که برپس روایت از حضرت نبوت باشد تا برپس خود و جواب عذر اول این که کراهته
 للمتعه دو احتمال دارد یکی اینکه چون که است از ان و فخرات عذر اول اینست که کن الهیته
 البلیغ و حوب نید است نمی کردی و ایضا اینکه نمی کراهت بودند نهی تحریم بر تقدیر بر کشیده
 بود که جناب الهی فرموده عسی ان نکروا شیبئا و هو خیر لکم الرسول فخذوه و فرموده
 و من لو حکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرُونَ پس همین عذر از راه است بکفر او با اینکه
 احرَم و اعاقب و دلیل ظاهر بر بطلان تقدیرانی و جواب عذر دوم اینکه کلام دیگرش بر دیت
 جمع من الصحیحین چنانکه که گذشت که من میخواهم که مردم شبها و روزها با زبان صحبت دارند و روز و فطرات
 از سرشان ریزان بطواف آیند و دلیل و صحت بر نفی این احتمال و ایضا احادیث صحاح مستفیض
 بلکه متواتر که مذکور شد شود عادلند برین که در تمام زمان آنحضرت تا مدتی از زمان عمر هم حکم طلیت مستحب
 پس این روایت در حدیث کجا بود که جلوه ظهور نمینمود و ایضا روایت صحیح بخاری و مسلم و ترمذی
 و حکایت صاحب طریف از اکابر ایشان موافق جمیع من الصحیحین از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 که باب مدینه علم دومی و حلیفه و وارث علوم نبوت است بخلاف که فرمود من سنت رسول خدا
 بقول هیچکس نرک نکنم بران فاطمت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نمی نفرمود
 و نهی از دیگران بوده و ایضا سید مرتضی قدس سره و جواب گفته که تحریم را بخود نسبت داد
 و گفت در زمان آنحضرت بود و مجموع این کلام بالمفهوم دلالت کند بر دوام این حکم در تمام از زمان او که
 نهی از آنحضرت میبود بنام آن ذکر کردن ابلغ بود برای تاثیر در مردم پس چرا بنام او گفت و بخود نسبت داد
 و این روز بهان جواب گفته که متع ثابت بود اما بعد از او عرضش قرار گرفت و ایضا نص
 قرآن که والذین هم لهم وجههم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ايمانهم
 فاقم غیر ملوکین مقتضی حرمت چه متعه نه ملوک است چنانکه ظاهر است و نه زوجه را جناب
 الهی و صف نموده بتوارث میان او و زوج و متعه نه میراث میسرود و نه میراث میدهد و جمیع که این
 احادیث از ایشان مرویست خبر از ایشان ندانسته اند که متعه آخر بر حرمت قرار یافته و معنی قول عمر که هیچ کلام

میکنم نیت که من بموافقت آنحضرت حرام میکنم و خبر آن غسل آدمیه هم و از یکدیگر در زمین آنحضرت
 باشد و هرگز نیت و از یکدیگر در زمان آنحضرت باشد لازم نیت که در تمام آن زمان تا وقت فوت
 او باشد بلکه احتمال نسخ دارد و اگر بخیر متعذر جانب عمر میسرود چرا امیر المؤمنین علیه السلام در
 خلافت خود تجلیش نفرمود و چرا علمای صحابه بر عمر اعتراض نکردند و شافعی که از جبهه علم ناسخ و کسح
 و منسوخ بسبب اینکه قرشی و حجازی بود و مالک که عالم مدینه بود و همچنین ابو حنیفه بابت خیار
 حرمت نهند با اینکه مالک شاگرد پسر عمر و ابو حنیفه شاگرد ابن مسعود بودند و ایشان قایل بحرمت
 نبودند و جواب این مزخرفات اما از قرار گرفتن حرمت متعذر اینکه اگر مرادش بام حضرت رسالت
 احادیث مذکوره چنانکه مذکور شد همه صحیحند در گذشته و اگر مراد بام عمر است مسلم است و همین دلیل
 بر کفرش است اما متعذر و جنب و استیلاش باین مذکوره منع این دعوی چنانکه صاحب کتاف
 که از اکابر علمای ایشانست تصریح کرده و گفته که این آیه دلالت بر حرمت متعذر در برابر متعذر از جمله
 از واجب و نفی توارث دلیل نفی زوجیت نیت چه توارث حکمیت علی و مشروط
 بشر و طحیث نفس نشوز و قتل و کتابی بودن اگر چه کماح و دایم باشد و از جمله شرط هم
 دوست و اما اینکه آنجماعت خبر از قرار یافتن حرمت ندانند و جایشان نیکو
 از ایشان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که باب مدینه علم و لازم حق و قرآنست و
 دیگر ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله و ابن عمر و عمر بن حصین و مثل ایشانند
 که همه اکابر و اعظم صحابه اند و هرگاه ایشان خبر ندانند باشد عمر که با عراف خودش همساز
 او افقه بودند حتی زمان فائز از کجاست و اما توجیه قول عمر که مرادش بر سر موافقت بعینه
 حرف دوم قاضی است که با جوبش مقصیل گذشت با اینکه چنانکه قاضی نور الله گفته اراده است
 ازین لفظ از قبیل لغز و معات و میچس ازین لفظ که من حرام میکنم احتمال این معنی که از دیگر
 روایت میکنم نمیدهد و همچنین حرف احتمال نسخ بعینه مال حرف قاضی است چنانکه مفضل
 مذکور است و اما اینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چرا حکم بجلبت متعذر نفرمود برای اینکه
 مکرر گذشت که خلافت آنحضرت خلافتی نبود که مردم فی الحقیقه اطاعت او کنند و حکایت
 منع آنحضرت علیه السلام از نماز تراویح و فریاد مردم که دعا همراهش به صداقت برین دعوی اما
 اینکه صحابه اعتراض نکردند برای اینکه عمر آنقدر عطف و درشت و مہیب بود که اکابر صحابه از روی ترس
 و جرات حرف زدن با او نمیکردند چنانکه میان ایشان متواتر و مسلم است و ابن ابی الحدید در
 شرح روایت نموده که چون ابن عباس بعد از فوت عمر اظهار قول خود بمطالان عول کرد کسی پرسید

که چارو وقت حیوة عمر نکستی گفت برینمید و عمر زنی را طلبید که از سوآلی کند از ترس طفلی در شکم داشت
ساقط شد و آنکه شافعی اعلم الناس بود بسبب قرشت و حجازیت اگر قرشت و حجازیت
مستلزم علمیت بود باینست همدیش و اهل حجاز را علم باشند و عمر اجل از خد رات فی البحال بنا
و اگر شاگرد کسی بودن مستلزم موافقت با استاد پسود باینست اختلاف درین است که همشاگردی
حضرت رسالت و مخالفت میان هیچ استاد و شاگرد نباشد و حال اینکه قول مالک بجر متبعه
مستقیمست چه صاحب کتاب هدایه در فقه حنفی و شارح مقاصد و دیگران قول بحلیت از قول
کرده اند بی چون اکثر فقهای مخالفان اتفاق بر حرمت وحد و قتل بر مخالفت نمودند متاخرین باینکه
ترشیدند و انکار فتوای حلیت نمودند و ابو حنیفه نیز شاگرد ابن مسعودیت و ادراک زمان بود
اصلاً نکرده چنانکه ابن حجر در رساله موسوم به بحیرات الحسان که در ذکر احوال و فضایل ابو حنیفه نوشته
بتفصیل بیان کرده و چندین دلیل گفته که او ادراک هیچیک از صحابه نموده و در زمان هیچکدام از ایشان
نبوده و هر سندی از او که شغل است بر سماع یکی از صحابه خالی از کذب آید و شارح مقاصد گفته که
ابا حنیفه منته باخبار مشهوره نسخ شده اجتماعاً للصحابه چنانکه محمد بن حنیفه از ابراهیم بن
علیه السلام روایت کرده که منادی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در روز خبیثه ندا کرد
که خدا و رسول خدا از متعه منی نمودند و منی من حرام میگفتیم که حکم بحجرت و عقاد باین حکم
بسیب قیام دلیل و جواب این افاده اقول اینک اخبار مشهوره همه از طرق موضوعه
شماست که اصلاً بر هیچکس حجت نیست و حال اینکه آن اخبار باخبار صحاح معتبره با از طرق
شما منتقض است چنانکه بیان شد و خبر مروی از محمد بن حنیفه نیز از آنجه است ثالثاً اینکه
اگر ادرا صحابه صحابه حضرت رسالت اجماع ایشان کذب محض است چنانکه پلین شد که بعد
محض است چنانکه اعلی و محمد بن حبیب بخوی در کتب مجتبه گفته که شش کس از صحابه و شش کس از
تابعین فتوی با بابت متعه میدادند و ایضاً در کتب تواریخ و سایر کتب احادیث مرویه
که شش کس از صحابه ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله و انصاری و ابوسعید خدری
و سلمه بن اکوع و میخیز بن شعبه و جع کثیری از تابعین فتوی بحلیت متعه میدادند و ایضاً
احادیث فتوی حضرت ابراهیم بن علی بن امام و عید بن عمر صریحاً با بابت متعه و عید
آن خلیفه گذشت ثالثاً اینکه توجیه بذیان اینکه حکم و عقافت و حجرت میکنم بسبب قیام دلیل
دلیل پس بر نسخ قول و حکم خدا و رسول تواند بود که نسخ نقل ایشان و این نسخ و دست فلاحت
ببر کس و نسخ نقل و دست عکس بود مگر ناسخ از قول ایشان و این ناسخ در دست خلاف ابو بکر و تدبیر

هم از خلاف عمر کجا بود که بنیوت با اینکه احادیث صحیح که شد که حضرت رسالت نبی فرموده
از دنیا حلت نمود و غیر قول ایشان چه دلیل دیگر بود که نسخ حکم ایشان نمود هرگز اندکی شعور باشد
از همین دو جای این علمای یقین شود بطلان خلاف و فسق و کفر آن خلفاء و اصلا حاجت دلیل
دیگر نباشد برین دعوی پنجم از بدعتیائی که دانسته کرد و عمده انقیض حکم خدا و رسول بود و بعد از آن
ترک **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** در نماز است ششم دست بستن در نماز که
اذا فعل بود و نصاری است هفتم سلام در نشد اول و تخطیم نماز با اینکه خود روا
کرده و معتقدند که تسلیم تحلیل نماز و سلام پیش از نشد عمده ابطال نماز است هشتم
اینکه چنانکه صاحب استغاثه نقل کرده مقام حضرت ابراهیم را علیه السلام که آنحضرت
خود تقییس کرده بود و قریش در زمان جاهلیت تقییر داده بجائی که حالا مست کشته
بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تقییر داد و بجای خود برد و عمر در زمان خود پرت
که بجای مقام ابراهیم را در جاهلیت کسی میدانند مردی گفت من میدانم و یا نه
اندازه کرده بودم و دارم میدانم که روزی حاجت خواهد شد عمر آن تسبیح را طلبید
و بنابر آن کشته شده مقام را از جایی که حضرت ابراهیم و حضرت خاتم النبیین صلی الله
علیه و آله و سلم کشته بودند بجائی که حالا است و مشرکین قریش کشته شده بودند
هرگز اندکی شعور نباشد از همین حکایت در لفاظی و شکر این امام صلا شاک نکنند قسم
بدعت نماز تراویح با اینکه مسلم و متفق علیه است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده نماز نافله در ماه رمضان بجاعت بدعت است و نماز ضحی بدعت و هر بدعتی
ضلالت و هلاکتی عاقبتش آتش است و **اَيْضًا** ثابت و مسلم است که عمر شریف
در ماه رمضان مسجد آمد مردم نماز میکردند پرسید چه میکنند گفتند نافله بجاعت میکنند
گفت بدعت است اما خوب بدعتیت و حمیدی در جمع بین الصیحتین در حدیث
هشتم متفق علی صحت روایت کرده از عبد الرحمن بن عبد القاری که گفت شبی در ماه رمضان
از رفیق عمر فرم مسجد مردم متفرق نماز میکردند بعضی منفرد و بعضی بجاعت عمر گفت اگر همه
جمع شوند با یک امام نماز کنند بهتر است بعد از آن همه را جمع کرد و گفت با ابی بن کعب
نماز گذارند شب دیگر آمدیم همه بجاعت نماز میکردند عمر گفت خوب بدعتیت این نماز گذار
شب کنند و آمل گوید از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استند عا کردند که برای ایشان امامی
مقرر فرموده که نماز تراویح کن و فرمود بدعتیت نکنم و رفتند و برای خود امامی قرار دادند که

ناز کنند حضرت امام حسن علیه السلام را و سنان که بت را منع کند و یاد کند که و همراه
 بیرون دویدند و امثال این بدعتهای او در نماز و طهارت و حج و میراث و شهادت و سایر
 عبادات و معاملات از حد بیرون و از عدد و افزون و کتب حدیث و فقه خود سنان
 بآن متحون است و مخفی نباشد که بدعت مطلقاً و سیم احکامات بدعت تراویح از
 دو جهت مشتمل بر استخفاف و استناب بدین و کتاب و رسول خدا تعالی که عین کفر است
 اول اینکه فرموده **الْبَوْمُ أَكَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** پیشتق اند که خدا رسول خود را از دنیا
 نبزد و مگر بعد از آنکه دین را تمام کرد پس هرگاه دین تمام شد بدعت و اختراع و اجتهاد و راه
 چیست **لَوْ قُيِّمَتْ** اینکه عمر خود اقرار میکند و اصلاح پدر و امید دارد و نقیض قول
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده **مَنْ عَمِيَ ضَلَّالَتٌ وَ مَنِ ضَلَّالَتٌ لَمْ يَزَلْ فِي ضَلَالَةٍ**
 نموده میگوید خوب بدعتیت آیا هیچ احسن چنانی میشود آنکف که کما اسی و بحکم فتن
 خوب و عمده عذری که ستیان ازین بدعتها و امثال اینها از جانب او و ابوبکر و دیگران
 خواسته اند چنانکه مکرر گذشت و انشاء الله خواهد نیز آمد اینست که مجتهد بودند و با اجتهاد
 هیچ چیز منافات ندارد و مجتهد البتّه مأجور است و مثاب خواهد مخطی باشد و نخواهد
 و جواب این مفرغفات با اینکه مکرر مذکور شده و اولاً اینکه اجتهاد با نفعی عین بدعت و ضلالت
 و کفر است و عذر اینها بآن مصادره بر مطلوبت قانیه اینکه بر تقدیر صحت اجتهاد
 شما که قایل بآنند در جائی است که خدا و رسول از آن ساکت باشند و در مثل نماز تراویح
 و ضعی که بخصوص نبی از آنها یا مثل متعه حج و آنکه امر آنها از جناب الهی و حضرت ربان
 پناهی صلی الله علیه و آله و سلم صادر گشته که مخالفت آن محض نفاق و عداوت و است و ارجله
 جوابهای تازه اینکه ابن روزبهان گفته که بدعت و دو قسمت یکی اینکه مخالف قوا بین مقرر
 شرعین است و این ضلالت و عاقبتش از قیّم است و اینکه اگر چه مخصوص آن
 در زمان حضرت رسالت نبود اما موافق قوا عدیّت استفاد است از اصول شرعیه
 و این بدعت حسنه است و قول عمر که **لَعَنَ الْمَدْعَمَةَ** او دشمن است و جواب این جلد اول
 اینکه بدعت کار تازه است که در دین نباشد اعظم از یک خلاف آن در دین باشد مثل اینکه
 نماز ظهر را سه رکعت کنند چه رکعت چهارم در دین ثابت و مثل اینکه شراب قدری
 که مست نخند یا در بعضی اوقات حلالست چه حرمت آن مطلقاً در دین مقرر است تا خلاف آن
 در دین نباشد مثل اینکه نماز ظهر را پنج رکعت کنند چه علی دیگر بجای این در دین نیست

که این خلاف آن باشد اما همین نبودن در دین قانونیت مقرر که اخراج بودن خلاف نیست
 و دو قسم بدعت است بدعت اول شرعی و هر دو درین شرکتند که خلاف قانون شرعی است نه که این محلیل
 قسم اول شرعی و اعزاف بضالت و کفرش که جماعاً است آنچه را در قسم اول و نیم دسته
 باطلی است یا حمله که خواسته عوام را آن فریب دهد و گمراه گرداند چه آن اصل بدعت نیست
 بلکه بسط جذبی از کلیت چه مراد از بودن در دین اجماع است از بودن بخصوص با عموم مثل آنکه
 در وقت چاشت هر قدر نماز که کسی خواهد جایز است بمقتضای حکم کلی که هر وقت هر قدر
 نماز که خواهد جایز و عبادت است و این فردیت از آن است اما هرگاه مثلاً وقت چاشت
 یا وقت دیگر عددی بعینه را مقرر کنند و واجب یا سنت نام نهند که فلان عدد رکعت در فلان
 وقت بعینه واجب یا سنت است و حال آنکه در سریع این خصوصیت نه امر و نه اذن اصلاً
 بخصوص و عموم هیچکدام درین نبوده اخضاع و بدعت است و نماز ضمنی و نماز تراویح هر دو از این
 قبیلند چه بنی هر دو و حکم بدعتشان از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 چنانکه گذشت صادر و ثابت ثانیاً اینست که بقدر تسلیم بدعت تقسیم این محلیل یعنی
 این دو نماز از قبیل قسم اولند که باقرار بدعت و ضلالت بدعت بدعتی و بدعتی بدعتی است
 شد و درین ثابت بود پس قول عمر که **لَعَنَ الْبِدْعَةَ** بدعت بدعت است چه صریحاً بمقتضای
 و محموله است یا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که عین کفر است و از جمله غریب
 حیلها اینست که گمانی در صحیح بخاری استدلال کرده بدعت نماز تراویح و گفته که قیام ماه رمضان شرعاً
 نه بدعت بقوله صلی الله علیه و آله و سلم اقتدا و بالذین بعدی ابی بکر و عمر و جابر بن عبد الله
 اینکه اینچنین از موضوعات شماست و معارض احادیث صحیح متفق علیه نیست ثانیاً اینست
 اگر استدلال اینچنین صحیح باشد لازم آید که در احکام بسیاری که میان این دو شیخ خلافت است
 در باب آن موافق است ابتدا به دوست باشد و عمل بدعت فاضل لازم آید و همه بدعت عمل در بدعت
 که اگر نکرده بفرایض و فائز بدعت همسانند یا ذی همسانند بلکه به طلاق را بدعت لفظ صحیح
 دانست و حکم بدعت آن کرده اینک کتاب الکی و سنت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم اطلاق و متواتر است
 بطلان آن و حدیث مشهور متفق علیه که **إِنَّمَا كُنَّا نَظَلُّ الْكُتُبَ فَإِنَّا نَأْخُذُ بِهَا وَ إِنَّا نَأْخُذُ بِهَا**
 یعنی از زمانی که پیک لفظ طلاق گفته اند احتراز کنید که طلاق باصل و صاحب شوهرند و پس از بدعت
 بران و جاحظ در کتاب فساد کرده که مردی زن خود را طلاق پیک لفظ گفت آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم غضبانان شد و فرمود من بسنن در میان شما بمکتب خدا بازی نکنید و آنانی هم

حکایت مغیره بن شعبه که از جانب عمر حاکم بود در کوفه که زنا کرده بود و چهار کس آمدند بشهادت
چون سه کس اقامت شهادت کردند و عمر دید که اگر شهادت تمام شود علایجی سواى اقامت ندارد
و خاطر عمر متوجه حمایت حاکم خود بود چون چهارم خواست که ادای شهادت کند عمر گفت روی کسی
می بینم که خدام دی از مسلمین را بوسیله او رسوا و استخوانه کرد چون آن فرد دید که عمر نمیخواهد که شهادت تمام
ادای شهادت نکند و بهانه عمر تمام شد پس مغیره را حد زد و آن گواه پیکناه را به بتان افرو حد زد و بعد
از آن هرگاه عسر مغیره را میدید میزد میکشت میسترم که خدام را از آسمان سنگباران نماید و محقق
نماید که این حکایت از جهت دلیلست بر ظلم و فسق عمر اول تعطیل حد آتی و استخفاف حکم او با آنیکه
فرموده **وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا فَاِنَّ فِيَّ لِلّٰهِ** یعنی در دین خدا نسبت برائی و زانیست و تمام مانع
اجرای حد نشود و قی می آید که برای خدا خلاص کردن یک کشته کار سیصد از حد واجب پیکناه را
باقرای افرو حد زد و این کار از جهت دلیلست بر ظلمش یکی حد زدن این پیکناه مانع از حدی هم نیست
افرو معصیت بایشان و **فَاِضَى الْقَضَاةُ عِذْرًا** خواسته که چون عمر خواست که حد را از او دفع
کنند حیل کرد و جوایش نیست که همین بعینه عین فسق بلکه کفر اوست که برای جوای نفسش
خود استخفاف حکم الهی نمود و فاسق واجب الحد را بخشید و نسبت به پیکناه در تکلیف و معصیت
کردید و این روز بهای تازه تراز عمر و قاضی افاده دیگر کرده که بر امام واجبست که دفع حد و بهنهایت
و مستحبست که مردم را تقسیم اخفای معاصی نماید و حال آنیکه حد امتیاع فرموده که **اِنَّ الَّذِيْنَ**
يُحِبُّوْنَ اَنْ تَشْتَبَعَ الْفَاحِشَةُ فِي الدِّينِ اَمِنُوا لَهُمْ عَذَابُ الْاَلَمِ یعنی جمعی که میخواهند که معصیت
در میان مؤمنان شایع شود جزای ایشان عذاب الیم است و چون آن کس امیری از امرای اسلام
رسوا کردند و عمر غضبنازاد است ایشانرا حد افرو زد و جواب این مفرضات اولا بلکه معنی دفع
به شهادت است که اگر شبیه بهر حد که بسبب آن حد ثابت نشود آن حد را دفع باید کرد و نباید
زدن آنیکه شاید را تقییم ترک نمودیم اقامت شهادت کنند که عین فسق و معصیت است و در
قتل مالک بن نویره و قبیله او و غارت کردن و سر نمودن عیال و اموال ایشان که حد شهادت اسلام
و اذان و نماز ایشان داوود محض زکوة بابو بکر بزدن و تلفظ صاحب شما گفتن که آن هم راست باشد
با دروغ با آنیکه لفظ نیست مجمل و از دلالت بر ارتداد معطل افشای زده با آنکه جماعت کردند و شهادت
آنهمه لشکر را نشینند و از آنهمه شهادت و اذان اصلا شبهه در رده ایشان که اصلا ثابت نبود و
اسلامشان پیش از آن ثابت و محقق بود هم رسیده قتل و سبی همه واجب کردند و بر ارتداد
مغیره بن شعبه بعد از آنکه شاهد ادای شهادت نموده و شاهد رابع در شهادت اقامت است

منع بکنند و شبهه نام می نهند و سبکانه از ایشانند و فرمودند که این رسوایی را که می افتد
 و گاهی منسوب می کنند و بخند نسبت می دهند که **وَاللّٰهُ اَمْرًا بِالْاِحْسَانِ اِنَّ اللّٰهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَا**
اِنَّهٗ يَنْهٰى عَنْهَا **وَاللّٰهُ مَا لَا تَقْلُبُوْنَ** خدا امر بکار قبیح را نه می کند بجهت اینست که بجهت اینست که
 خدا امر بکار قبیح را نه می کند تا باینکه تعلیم خفای معاصی را بخواهد از دست و جیب اما نه می خیزد و از آنکه
 در این کتاب در تفسیر کلمات شهادت کند و آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که معتمد نبوت
 و حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و الجملة سلام که باب مدینه علم و حکمت انداولی این کار بودند که هرگز نکردند
 و دیگران را نیز امر نفرمودند و آنرا باینکه نمی نمودند و اگر را که گشت شهادت داشتند و اقامت
 بسته کردند و خصوصاً باینکه اگر جاری باشد که برای پوشیدن کلاه بکفایت سبکانه و از اهانت کلاه کنند و ده
 زنند و در اندک وقتی دین بالکلیه بپای دینی منقلب کرد و چنانکه آن غلغای عظیم ایشان کرد پس معلوم شد
 که آیه که برید و پس وصحت برفق و کفر ظلم آن خلیفه نشاء عدل او چنانکه این محبت تیس کرده **ثَالِثًا**
 اینکه اقامت عهد و ادای شهادت از دست رفتی یوای فتنه برای این می خیزد و مرد و مظلون
 و آن ناطق و معمول نبی صادق و نفیس قدس که شهادت از دست رفت و سوای فتنه ای این
 مفتدی می بیند و چه دلیل دارد اما موجب قد افتد مرابعا اینکه عمر غرض حضرت رسالت
 رسالت صلی الله علیه و آله از وصیت ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود میگوید و عمر غرض
 داشت و مطلع بنمیر ایشان شد **خامسا** اینکه اعتراف عمر که هر وقت بغیره را میاید می گفت میترسم
 که خدا مرا سبکباران کند دلیل ظاهری بر غرض و فتنه و ظلمش که با وجود آن هیچ توجیه بر نیاورد و
 جای هیچ حمایت نمیکند و قی ثالثی عذر خواسته که امام را میرسد که برای صحت حفاظت کند چنانکه
 حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه بر مردی که اقرار بزدی کرد و اجرای حد نکرد برای اینکه
 سوره بقره از برداشت و جوباش نیست که در آن قصه اشعث بن قیس عرض نمود که حد خدا را چرا
 و فرمود امام را میرسد که با اقرار عفو کند اما باشد و عفو نیز رسد مسبری هم اینکه جابل بود با حکام
 و بشارت واحدی که حکم تیمم انید است و رویت در جمیع بین تصحیحین بجهت طریق از سنه ابن عباس و
 عمار را بر حد بی قی می متفق علیه که مردی از عمر پرسید که جنب شدم و آب نیافتم گفت نماز
 کن عمار گفت پا و نداری که من و تو در سر بودیم و جنب شدم و آب نبود تو نماز نکردی و من خود را
 بآنجا که آب بودم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود همین کافیت که هر دو دست بر زمین
 زنی و دو دست را مسح کنی عمر گفت ای عمار از خدا بهتر است عمار گفت اگر تو میخواهی دیگر آنچه پیش از
 ذکر کنیم عمر گفت ما تو را و اگر داشتیم هر چه خواهی کن ای حکایت با دلالتش بر کمال جهل او و دلیل صحت

بر غایت عصیتش نیز در حکم شرع و مخالفت دین و تبصیر احکام و عبادت الهی اگر چه جمعی منکر
میان این دو سبب را عیاشی و ایضا درین کتاب روایت کرده از ابی اوفی که عمر از من پرسید که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در نماز عید چه سوره میخواند؟ فرمود: **سُورَةُ التَّوْحِيدِ** **وَالْفُرْقَانِ**
وَإِيضًا درین کتاب همین مضمون بسند ابی داود مرویست و مجتهدان و وضعای دیگر این بحالی
رسیده که همه علمای آن تسلیم کرده و چون علاج شواسته اند عند و نشان داشته و گفته اند تصور
ندارد که خلیفه و امام میباید و احکام را ندانند و از سایر مردم سوال کنند چنانچه امری هم
اینکه چنانکه در جمیع متن التعمین و شرح ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان مروی و مستند است
که حرام کرد و گفت هر که تخلف و غیره خود را زاید از آن محسب نیست که میگوید و در هر سبب اهل مدینه
زنی از ایشان داد و گفت چرا این یکی چوبی را که خدا حلال کرده و قسم داده اگر قفسار
یکه بپوست کا و دست خنک که در دست یکمیه ریخته است **كُلُّ أَفْتَةٍ مِنْ عَدُوِّهِ** **لَا تَحِلُّ لَكَ**
فِي الْحَبَالِ که همانند از عمر بن زیدان در خانه و در روایت ابن ابی الحدید بعد از آن عمر بن زیدان
از امامی که خطا کند و زنی که صواب کند با امام شهادت دعوی نفس کرد و بر غالب آمد و ستیان عذر
خواستند که بر امام چنانکه رعایت و حفظ و حیات ضرورت حفظ سنن و مسجیات هم ضرور است
وَكُلُّ أَفْتَةٍ مِنْ عَدُوِّهِ **لَا تَحِلُّ لَكَ** **فِي الْحَبَالِ** **وَكُلُّ أَفْتَةٍ مِنْ عَدُوِّهِ** **لَا تَحِلُّ لَكَ**
ضرور است بشرطی که از تکلیف حرام نباشد و اگر در روایت و سنن و نبی انکار و تجسس بر حصول و تخلف و غیره
مسلمین که هر دو نفس و آن حرامند حرمت و اگر درین حکم سخن بود و زن مبطل تو وضع و غیره
و فتادی که دلیل خلاف حقیقت باطل و حرمت عمر و کثرت بکرمی بحدیث و درین سخن از این شد
و من مخالفت الف مستقیم تر است از اینکه حرف تو وضع برای او توان گفت اگر تو از حق میترسی
با حضرت فاطمه علیها السلام تو وضع میکرد این تو وضع هم از جمله جلیها بود که مرد مرا فریب داد
یا نزل هم از ابی الحدید در شرح روایت کرده که روزی عمر بخوابی از انضار بر خورد آب خنک
قد حی شربت عمل را بر سر آورد و بخورد و گفت خدا بتعالی تاب فرموده که **أَذْهَبْتُمْ طَبِيبًا أَنْكُمْ**
فِي حَيَاتِكُمْ **الذُّنْيَا** **شَادُوا حَيَوَاتِهِ** **وَنَبَا عُمَرُ** **صَرَفَ طَبِيبًا** **وَلَدَاتُ كَرُوْدَا** **أَنْجُوَانُ** **كُفْتُ** **يَا مِرَّةَ** **الْمُنِينِ**
این عتاب خطاب بتو و هیچیک از مسلمین نیست سابق این سخن فرموده که **وَبَوْمَ** **بَعْرَضُ**
الذِّهْنِ **كَفَرُوا** **عَلَى النَّارِ** **أَذْهَبْتُمْ طَبِيبًا أَنْكُمْ** پس عمر گفت همه کس و ناما تر است از عمر
شأنی هم اینکه قد امین مطعون شراب خورده بود پیش او آوردند خواست بشنوند
فریبش داد و این آیه را خواند که **لَنْ يَرْضَى** **عَلَى النَّارِ** **أَذْهَبْتُمْ طَبِيبًا أَنْكُمْ** **فِي حَيَاتِكُمْ**

طَلُّوا بَعْنِي بِرُؤُوسِكُمْ كَمَا أَعْمَلُ صَالِحًا كَرِهَ أَنْ يَحْرَجَنِي نَيْتٌ وَرَجَزِي كَمَا خُورَدَ أَنْ يَنْسِبَ عَمْرًا زَعَايَةً عَمَّا جَعَلَ فِي
 خُورَدٍ كَمَا يَكُنْ كَرَدَ كَرْدَ حَضْرَتِ رَسَالَتِ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَمَا هَيْثُ بَرُّ شَرِّبَ مَهْدِيْنَدُ وَامْرَجَدُ فَرَمُودِ ابْنِ آيَةَ رَاشِدِيْنِ
 بِانْقَضَاءِ بُوْدَةِ وَدَسْتُ اَزْوَردِ اَسْتِ چُونِ خَيْرِ كُفْرَتِ اِميرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَميرِ اِسْلَامِ رَسيدِ فَرَمُودِ قَدَامِ اَزْ
 اَهْلِ اِيْنِ آيَةِ نَيْتِ وَمُسْتَوْجِبِ حُدَايَتِ وَتَقِي كَمَا آيَةُ حُرْمَتِ خُرْمَانِ اَزْ كُنْتُ بَعْضِي اَزْ صَحَابِ كُفْرَتِ اِيْرَاقِ
 اَسْ حَالِ بِلَادِ اِيْرَانِ مَآ كَمَا شَرَابِ مَيْخُورَدِ وَهَلَامُودِ اَنْدُجُونِ بَاشَدِ اِيْنِ آيَةُ اَمْرِ بَعْنِي بِرُؤُوسِكُمْ كَمَا مِشَرِ اَزْ اِيْنِ
 بُوْدَةِ اَنْدُجُونِ نَيْتِ وَچُونِ مَيْخُورَدِ اِيْرَاقِ اَزْ اَمْرِ اَسْلَامِ وَحَدُودِ هَفْدِ هَفْدِ اِنْكَبَرِ تَرْجَمِ لَفْظِ قُرْآنِ
 هَمِ نَبِيْدِ اَسْتِ تَا بَحْثِ مِشَرِ اَسْ چَا نَكَمِ صَاحِبِ كُتُبِ بَا اَنْهَمُ بَعْضِ رَوَايَتِ مُنَوْدِ كَمَا عَمْرِ اِيْنِ آيَةِ
 خَرَانْدَكِ وَفَاكِهَنَّهُ وَآيَا اَسْ كُفْتِ هَمْدِ رَاوِ اَسْتِ اَمَّا اَبْ حَيْثِ بَعْدِ اَزْ اِيْنِ عَصَايِ دُرُودِ مِشَرِ بُوْدِ اَسْتِ
 وَكُفْتِ بَعْدِ اَسْمِ كَمَا اِيْنِ كُفْتِ اَسْتِ اِيْ عَمْرِ قُصُورِ نَازِدِ اَكْرَابِ رَا نَازِدِ اِيْنِ بَعْدِ اَزْ اِيْنِ كُفْتِ اِيْنِ كِتَابِ
 هَرِ چَا مِيْدِ اَسْتِ پِيْرُودِ كُنِيْدِ وَهَرِ چَا اَسْتِ اَسْتِ وَكَذَارِيْدِ اَيْضًا صَاحِبِ كُتُبِ دَرِ تَرْجَمِ
 تَعَالَى اَوْ بَا خُذْ كَمَا عَلَيِ الْخَوْفِ كُفْتِ كَمَا عَمْرُودِ زِيْرِ مَسْبُوبِ كُفْتِ دَرِ اِيْنِ آيَةِ چَا كُتُبِ هَمْدِ رَا كُتِ
 شَدِ نَدِ اَسْتِ اِيْ اَزْ قَبِيْلَةِ نَبِيْلِ كُفْتِ اِيْنِ كُفْتِ اَسْتِ مَاسْتِ تَخَوُّفِ بَعْضِي تَنْفِصِ اَسْتِ كُفْتِ آيَا دَرِ شَارِ
 عَرَبِ مَسْتِ كُفْتِ بِلِ وَشَرِيْ خَوَانْدِ بَعْدِ اَزْ اِيْنِ عَمْرِ كُفْتِ اِيْنِ كُفْتِ اَسْتِ اِيْنِ كُفْتِ اَسْتِ اِيْنِ كُفْتِ اَسْتِ اِيْنِ كُفْتِ اَسْتِ
 كَمَا مَسْمُوكِ تَرْجَمِ كِتَابِ شَا كُفْتِ دِيْوَانِ مَآ كَمَا مَسْتِ كُفْتِ شَعْرَا بَلِيْتِ اَسْتِ قَدَرِ عِلْمِ
 وَمَعْرِفَتِ اِيْنِ خَلِيْفَةِ عَالِيْنِ كِتَابِ هَذَا اِيْتَعَالِ وَقَدَرِ اَعْلَاوِ كَمَا اِيْ حَوَالَةِ بَدِيْوَانِ اَشْعَارِ كَا مَكُنْدِ
 وَكَآ اِيْ مِيْكَوِيَا كَرِ عَمْرُودِ اَسْتِ قُصُورِ نَازِدِ وَكَآ اِيْ مِيْكَوِيَا هَرِ چَا اَسْتِ اَسْتِ وَكَذَارِيْدِ پِيْرُودِ چَا
 قَدَرِ تَعَالَى اَسْتِ اَزْ اِيْنِ خَلِيْفَةِ تَا جَنَابِ بَابِ مَسْمُوكِ كَمَا كُفْتِ اَزْ دَرِ اِيْ بِلِ مَسْمُوكِ اَسْتِ اَسْتِ
 اَسْتِ كَمَا فَرَمُودِ اَكْرَا اَسْمِ هَمْدِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ
 وَابْنِ قَبَاسِ رَوَايَتِ كَرْدِ كَمَا كُتُبِ تَا طُلُوعِ صُبْحِ تَقْوِيْمِ بَاءِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ
 طُلُوعِ كَرْدِ تَامَمِ شَدِ هَبْجَدِ هَمْدِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ
 رَوَايَتِ وَتَصْدِيقِ كَرْدِ كَمَا كُتُبِ عَمْرُودِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ
 دِيْدِ كَمَا مَرْدِ وَزِيْ نَشْتِ وَخِيْكَ شَرَابِ دَرِ مِشَرِ اِيْشَانِ نَمَادِ كُفْتِ اِيْ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ
 خَدِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ
 خَطَا كَرْدِ خَدِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ
 دَاخِلِ ثَوْبِ وَتَوَا زِيْوَارِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ
 نَكْرَدِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ

اجتهاد کنه بهر نحو صلاح داند و خجل شدن عمر برای این بود که ایشان را چنانکه باین مقصود
و جوا ایشان اولاً اینست که اجتهاد شروع استنباط و دعوت از اصول مقرره در سر راه و در مرتبه
بنوعی صلاح از همه طرق نهی منکر نیست بختس احوال مردم کردن و بر سر دیوار رفتن نه مستح
قرآن بموم منی کرده از آن و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هرگز خود چنین
کاری نکرده و هیچکس را باین نحو نصت نهی منکر نداده خصوصاً بحضرت آن که آخر با قرار
قاضی غلط برآمده با اینکه در شرح مقرر است که معصیت واجب شده را بشه و بگو
باید کرد پس چه جای اینست که بجان یک معصیت خود مرتکب چند نصبت شود و بی اگر حق
التاس باشد مثل قتل و سرقت و امثال آن و یقین شود و نهی از آن منحصر در ارتکاب
این قسم منعی که اقل از آن باشد جایز تواند بود و در حق الله اگر یقین شود معصیتی که عظم از رفتن
بر سر دیوار باشد و قضیه عمر بنی جی التاس بود و نه یقین و نه زانچه مجنون بر تفسیر
که ترجیح توان داد و وقتی است که راه نهی منحصر در سر دیوار باشد و قضیه عمر بنی جی التاس بود
و نه یقین و نه راه منحصر درین چنانکه ظاهراًست ثانیاً اینکه این توجیه نفیض ظاهر
اصل روایتست که ایشان را مشغول معصیت دید و گفتند ما یحفظا کردیم و حال اینکه خجلت
بی احتیاطی و بحضرت آن غافل بخانه مردم از دیوار رفتن و سپس تحقیق عتاب و عذر
کردن کمتر از خجلت ملزم شدن نیست بلکه انحراف است عظمت از آن نفی زنی همه
اینکه با وجود کمال جمل احکام در حکم و عقل بی پروا بود تا حدی که مکرر در حکم
غلط میکرد و امر بقتل ناحق می نمود از آنجمله اینکه امر بر جسم زن حمله نمود و حضرت
امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و علیه السلام فرمود اگر بر وجهت داری بر طفلکی در
شکم دارد حجت نداری گفت **لَوْ لَا عَلَيَّ تَهْمُكَ عَمْرٍ و پنج کس را آوردند**
که زنا کرده اند همه را امر بر جسم کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یکبار اقبل و
دو قیم را بر جسم و سیو مراحد و چهار مرا نصف و پنج را
تغیر فرمود عمر پرسید که سبب این تفاوت چیست فرمود اقل ذریت که با
زنا کرده و قیم محصن است سیو مراحد و چهار مرا عبت پنج مجنون
الذین هم در میان قومی که تو نباشی یا ابوالحسن و مردی را آوردند که زن خود گفت
یا زانیه زن تو گفت تو از من زانی قومی عمر را بجهت برد کرد آنحضرت فرمود زنا دوشه
باید یکی برای افتخار دو قیم برای اقرار بر خود و بر مرد چیزی لازم نیست و پسری ادعای دگر زنی

برای خود نمود که زن مسکین بود عمر بعد بسوزمود پسر حضرت امیرالمومنین علیه السلام را بعد از
 زود آمدن از زن در او نیست ایشان را با هم نزد یک پسر زن نباشد و او را کرد عمر گفت **لَوْ لَا عَلَيَّ**
بِمَسْكَاتِ عُمَرَ و پسری او عاود عوای مال پدر بود بخیر کرد عمر در منع و دفع نمود با حضرت پناه برد نزد
 از قبر پدرش استخوان پهلوی را بیرون آوردند و گفتند بیوی چون بوشد خون از پنبش جوشید
 و دیگران بوشدند خون بنامد باز او بوشد خون آمد فرمود مال را با او میداد که فرزند او ست و در
 پن ایضاً همین مردیست که زنی را که بعد از شش ماه از کاش وضع حمل کرده بود عمر امر برجم نمود حضرت
 امیرالمومنین علیه السلام فرمودند ای عیالی فرموده **وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا** و
 حمل و شیر دادن سی ماهست و فرموده **وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَ الْبُرْجِ** یعنی
 مادران نه سه ماه از دوسال تمام شیر دهند ازین دو آیه معلوم میشود که اقل مدت حمل شش ماهست
 پس عمر از امر نمود برکشت و آنرا نه مسند روایت کرده که عمر امر برجم مجنون کرد حضرت امیرالمومنین
 علیه السلام فرمود از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که هر کس مرفوعت خوابیده باشد
 شود و یا نه با خودش بدو غش تا بالغ گردد پس عمر از او بکشد بدینست **أَيُّكُمُ إِذَا بَلَغَ الْبُحْلَامَ**
 یعنی و دین حضرت رسالت پناهی بود بسیار چنانکه در شرح ابن ابی الحدید مذکور میباشد
 همه شان مسلم مشهور است حکم بنقض همه میباشد و خلاف حکم خود میگرد و در میراث جد و برادران
 حکمهای مختلف بسیار گرد آورند و گفته اند که هر کس خواهر یا برادر خود را در سر نهاده حکم از وی
 خود کند و با آنچه در حدیث مسلم دین الکتبی نفی در ردین جاری بود که اصل او از حق و باطل نیست
 چنانکه از کتب متناهیست و هر یک و ایضاً ابواب سجده و امیرالمومنین علیه السلام روایت کرده اند که هر
 میان دو کس حکمی که مردی تجسس نموده کشت خوب حکمی کردی عمر گفت و الله که عمر نمیدانست
 که صواب کرد یا خطا بلیست و یکی اینست که بنفدر جاهل بود که عامه خود روایت کرده اند که رو
 بحکم اطفال کدشت که بازی میکردند گفت از آن روز که از شما جدا شدیم هیچ خیزند بدم طفل
 کشت چون چنین میگفت و دانست اینست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیده که تمام
 خبرت پس عمر تا آنکه بدین خود رجعت و گفت هر کس عاقبت از عمر باقیست و در حق او
 بپسند که بنفدر دین خدا و پیش او بی اعتبار بود که بسبب شغل دنیا فرصت کار و دین نداشت
 چنانکه در جمیع این ایضاً همین در حدیث است و هشتم از متفق علیه روایت کرده که ابو موسی مدینه
 او را در حبس که پیش عمر رود و او را پس او را بکشد عمر مرد اعتراض کرد که چهار نفری کشتند
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معمر میان ما چنین بود گفت اقامت شهادت کن و الا لا

یکنم پس اوسعیب غیری مشاهدت داد که آنحضرت چنین میفرمود پس عمر گفت سوا
 و معاملة بازار از یاد هر برده بود بعیت و سیت و اینکه ایقده حلیف و درشت
 بود که از جناب آنی و حضرت رسالت احمیاب و پروا نمیکرد تا دیگران چه رسد چنانکه
 اندکی از آن مکرر گذشت و ظاهر هست که با اینهمه خلافت که کلمات کفر از و صادر شود و از حال
 بعضی طلبیدن اسقاط جنین کند و مسلمانی از خوشت او طعنا بارتداد کرد و آتشته چنین کسی
 قابل امانت و خلافت نباشد بعیت و بیعتها را می آید از ای حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم میکرد و خاطر مبارک او را میرنجانید و اندکی آنحضرت کفر طاعت
 چنانکه مکرر گذشت بعیت و بیعت قانچیکند اینک روزی که حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم در بای خانه های اصحاب را از سبیده با مرا آتی بخت سوای در رب خانه حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام عباس عم آنحضرت هر چند اندک اسرار کرد که برای احضار
 و امتیاز ویر خانه او مستثنی باشد قبول نشد و بروزی هم راضی شد بدرجه قبول رسید
 آخر التماس نمود که ناودانی از خانه او بفضای مسجد باشد که باعث اعتبار و افتخار او
 شود مقبول درجه قبول افتاد و آنحضرت بدست مبارک خود آن ناودان را نشاند و فرمود
 لعنت خدا بر کسی که این ناودان را بکند و عم من عباس را آزرده کند و آن ناودان
 چنان بود تا عمر در ایام خلافت خود روزی از زیر آن میکشست آبی از آن برو چکید
 بدشش آمد و امر بکندن آن ناودان نمود و بعضی از اصحاب حکایت و قول آنحضرت
 پیادش آوردند یعنی نکرد پس عباس آزرده و گریان بخانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 رفت آنحضرت چون عم خود را دیکه دید مسجد آمده ایستاد و فرمود تا قنبر ناودان را باز بجا
 خود نصب نمود و فرمود بر رسول خدا قسم که هر که این را بکند او را شمشیر دوپاره کنم
 عباس گفت خوشا کسی که مثل تو پسر برادری دارد بعیت و بیعت و شمشیر آینه در بنوخت
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شک کرد چنانکه عبد الله بن عباس و جابر و حسن
 حنیف و ابوداود و قاضی عبد الجبار و ابوسلم و صوفی و یوسف قزوینی و ثعلبی و طبر
 د و آندی و زهری و بخاری و جمیع در جمع این تصحیح روایت کرده اند که در حدیثی که حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم باشد کس صلح کرد عمر خود حکایت کرده که من گفتم آنحضرت که آیا تو پیغمبر حق
 نیستی گفت بل گفتم آیا با حق نیستیم و دشمنان بر باطل گفت بل گفتم پس چرا در دین ما باین دناست
 راضی میشوی گفت من رسول خدایم و خلاف ابراء نمیکند و او نا صرست گفتم نه تو میکش

که ما کعبه میرویم و طواف میکنیم گفت ای اکبریم سال میرویم کعبه نه گفت ایس خواهی رفت
و طواف خواهی کرد بعد از آن رقم بر پیشانی او بکشد و گفت آیا این معجزه حق نیست گفت ای کعبه
ما بر حق و دشمن ما بر باطل نیستیم گفت ای کعبه پس چرا این دناوت در دین ما رخنه میثود گفت
ای مرد اور رسول خداست و معصیت خدای خود نمیکند و او ناصر اوست و الله که او بر
کعبه او میگفت که ما طواف خانه خدا خواهیم کرد و در تفسیر غفلی این زیاده نیر هست که
عمر گفت از روزی که اسلام آورد بودم تا امروز شک نکرده بودم پس بمقتضای این روایت
صبح و آنجا که صبح و با قوا خود شریک شد و در نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
دارند او شریک از بن خداست ثابت شد و رجوع و توبه پس روایت هم نشد و
چه جای ثابت و ایضا فاطمین با سلام او در فرقه آمدن کنی اینکه بعد از اسلام مرتد شد
حق یمن اینکه مرتد شد و توبه نکرد پس قول باینکه بعد از توبه کرد خلاف اجماع
مرگبت پس همین قول شهاب بر تقدیر تیمم اسلام سابق مرتد شد و بر تقدیری که توبه هم
کرده باشد کسی که انقدر اسلامش ضعیف و عقلش در غیرت باشد که محض اینکه وعده
فتح که و طواف کعبه در آن سال بفرمایند در نبوت شک کند باینکه وعده مخصوص
آن سال نبود چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و عمر خود هم تصدیق نمود و قبول
آنحضرت هم مطمئن و متعاف نشود تا بابو بکر هم شکوه کند چقدر اعتماد بر عقل و دین
چنین کسی توان نمود و صل کدام مشکل در دین از دستش تواند بود و بجه کار اسلام آید و کدام
حاجت مسلمین از او بر آید بدیست و هفتصد شهادت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم بکفر و شرک و ضلالت و همه چیز آن امام وادی غایت چنانکه در حدیث انس
و خیره زجاج روایت شده که بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حفصه دختر
عمر را طلاق گفت عمر گفت که سوال از سب آن کند آنحضرت فرمود ان تَطْلُقْ عَنِّي اَمَّا وَاَللَّهِ
ان قلبك لو غر وان لسانك لقد روان دينك لو غر ثم انك لا تصل مضل ذكر
وانك من قوم غدرا ما والله لو لا امرني ربي من نالف عماده لا بد من للناس
امر كما عرب عني فوالله ما يؤمن احدكم حتى يكون النبي احب اليه من ابيه و
امته و ولده و ماله فقال والله انت احب الي من نفسي فانزل الله و ما يؤمن
اكثرهم بالله الا وهم مشركون مضموم مثل انيت که بر او پیش من و الله که دلکسینه
چیز و زبانت بهره کو و دینت درشت و نا هموار و با انجیم خودت بدترین که انکسندگان

روز کار و از جملہ طایفہ غداری و الله که اگر نہ امر الہی میبود کہ باندگان الفت و مدارا کنیم شمارا
 میان مردم رسوا میکرد و دشوار من و الله کہ هیچیک از شما مؤمن نیست تا اینکہ پیغمبر در
 پیش او دوست ترا ز پدر و مادر و فرزند و مالش نباشد عمر گفت و الله کہ تو پیش من دوست
 تری از خودم پس خدا تعالی این آیہ را فرستاد کہ اگر شما ایمان نمی آرید بخدا مگر کہ مشرک باشید
 بقیست و هشتتم قضیہ ثوری کہ از جملہ اعظم قبایح و اشنع قضایاست و کیفیت آن
 بخوی کہ در شرح ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان مذکور و در ہر عالم مسلم و مشہور است
 اینست کہ چون ابو لؤلؤ عمر را زخم زد و جزم کرد کہ خواهد مرد مشورہ نمود با اصحاب در باب خلافت
 کہ گفت عجب است پس خود را خلیفہ کن گفت نہ و الله از اولاد خطاب دو کس صاحب
 این کار نشوند پس عمر را آنچہ کہ خلاف را برای اولاد خود ذخیرہ میکنم نہ و الله در حقیقت و محض
 متحل این کار نمی شوم بعد از ان گفت تحقیق کہ رسول الله وقتی کہ از دنیا رفت ازین شش کس را
 بود علی و عثمان و طلحہ و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف بخاطر م میرسد کہ خلافت
 میان ایشان بشورہ وارد ہم تا برای خود ہر کدام خواہند اختیار کنند بعد از ان ایشان را
 طلبید چون حاضر شدند نگاہ بایشان کرد و گفت ہر یک از ایشان بر عونتی آمدہ کہ میخواہ
 خلیفہ باشد و بروایت ابن ابی الحدید کہ گفت آیا شما طمع خلافت دارید بعد از من چون دو مرتبہ
 اعادہ این سخن کرد زبیر گفت چہ مانعت کہ ما خلیفہ باشیم تو خلافت کردی و ما در میان تو پس کہ
 از تو نیستیم نہ در فضل و نہ در قربت حضرت رسالت صلی الله بعد از ان گفت میخواہید کہ ہم کہ شما
 چون مرد میدان گفتند بگو اگر کوئیم کہ دوست از ما برخواہی برداشت اما تو ای زبیر بد خود مصفہ
 اگر رضی باشی مؤمن و اگر رضی نباشی کافری کاہی ابی و کاہی شیطانی کان هست کہ اگر خلافت
 بتو رسد ہما روز برای یکچار یک جو خود را برداری زنی میدام اگر خلیفہ شوی روزی کہ شیطان باشی
 امام مردم کہ خواہد بود و با اینکہ تو باہن صفت باشی بکار این امت نمی آئی و اما تو ای طلحہ حقیق
 کہ رسول الله از زودہ از تو از دنیا رفت بسبب کلمہ کہ در روز نزول آیہ حجاب کشی ابن ابی
 مسعود کہ شیخ ابو عثمان اجاحظ کہشہ کہ آن کلمہ این بود کہ چون آیہ حجاب نازل شد طلحہ در جمع
 جماعتی گفت چہ فایدہ دارد کہ پیغمبر امروز جادر بر سر زنان خود میکند عنقریب خواہد مرد و ما را
 کجای میکنم بعد از ان این آیہ نازل شد کہ **وَمَلِكُ الْجَنَّةِ الَّذِي يَدْعُو إِلَى تَرْكِهَا وَلْيَسْأَلِ اللَّهَ**
وَأَن تَكُونَ مِنَ الْمُتَجِدِّينَ و اما تو ای سعد متعصب و متکبری و بکار خلافت نمی آئی
 زمان او را بعد از او ہرگز کجای کنی و اما تو ای محمد متعصب و متکبری و بکار خلافت نمی آئی

و اگر ریاست و معنی با تو باشد از غمده آن بر نشانی و چنانست که بنی زهره و خلافت و آقا توانی
 عبد الرحمن ضعیف و عاخری و قوم خود را دوست میداری و بنی زهره را با این کار نسبت
 و آقا توانی عثمان و الله کبر بنی بنزست از تو و اگر تو خلیفه شوی خویشان خود را بر مردم مسلط
 کردی و اموال بیت المال همه را با ایشان میدهی حتی چشم که قریش تو را امام کنند و
 تو قوم خود را بر مردم سوار کنی و بغی اختصاص دهی بعد از آن که کان عرب بر تو بریند و ترا
 بنده از آن روی علی علیه السلام کرد و گفت اگر تو مزاج و شوخی نمیداشتی برای اینکار خوب
 بودی و الله که اگر ایسان ترا با ایسان اهل زمین بسنجند بر همه زیادی کند بعد از آن
 آنحضرت برخاسته بیرون رفت عمر گفت و الله که قدر این مرد را میدانم و مرتبش را
 میشناسم اگر کار خود را با و گذاردی شمار بر حق واضح و راه روشن دارد پرسیده اند که کیست آن
 گفت اینکه منیر و اگر او را صاحب حشیا رکبند شمار ابراه خدا میسر و کشف پس
 یافت که با و نمیدهی گفت منخو هم که بار اینکار در زندگی و مردکی بردوش من باشد
 و بردایت دیگر در غیر روز ثوری گفت بنوت و خلافت را برای بنی ناسم جمع نمیکنم
 و ایضا ابن عبده ربه در مجله رابع کتاب عقد روایت کرده از ابن عباس
 که گفت روزی با عمر بر آنی میرسیم که چو قوم شما شمار از خلافت مانع شدند با اینکه
 شما بیدار نیست بنوت گفت نمیدانم گفت آقا من میدانم برای اینکه شما بنوت بر ایشان
 امتیاز یافتید گفتند اگر خلافت را هم ایشان صاحب شوند برای ما هیچ نماند و این ابی الحداد
 در شیخ نجیب الساعی روایت کرده از ابن عباس که گفت روزی با عمر بر آنی میرسیم
 و الله که صاحب تو او نیست از همه کس برای اینکار بعد از رسول الله آگاه و سبب رسیدیم
 و او را خلیفه کردیم گفتیم که الله آن سببها که کس و محبتش با خویشان و ابوبکر
 انباری در کتاب امالی روایت کرده که روزی آنحضرت در مجلس بود بعد از آنکه بیرون رفت
 مردی او را بکبر و عجب نسبت کرد و عمر گفت مثل او را میرسد که بکبر کند و الله که اگر ستم او نمید
 عمود اسلام را است نیش او و انا ترین است و در میان ایشان صاحب شرف و فضیلت
 اند و گفت پس چرا گفت که او را خلیفه نمیکند گفت بچند سبب او را نمیخواهیم
 کم تر است و بخویشان خود محبت دارد و سوره براءت را بکبر برده و تتمه قضیه ثوری
 اینست که بعد از آن گفت آه اگر ابو عصبه جراح یا سالم مولای ابی حذیفه زنده میبود و
 هیچ تشویش و تردد نبود با ایشان برای اینکار مناسب و بی عیب بودند بعد از آن عمر بطرح انصاری

طبعید و گفت پنجاه کس از انصار برادر و این شش نفر در خانه جمع کن و شما همه بشیر
 بر در خانه بایستید و تمجید میکن و پیش از سه روز عملت ده تا ایشان با هم مشوره کنند
 و یکی از جمله خود را برای ایگار اختیار نمایند اگر پنج کس متفق شوند و یکی مخالفت کند کردن او را
 و اگر چهار کس اتفاق کنند و دو کس مخالفت ورزند کردن همه در ازین و اگر سه کس اتفاق
 که عبد الرحمن در میان ایشان باشد بقول او عمل کنید و اگر آن کس دیگر بر مخالفت مصر
 باشند کردن از ازین و اگر سه روز بگذرد و اتفاق بر امری نکنند کردن همه را بزین و سلیم را
 بگذار تا هر که را خواهند برای خود اختیار کنند و جب مراد فرمودند ابو طلحه با پنجاه کس همه بشیر
 بر در خانه ایستادند و میان اهل ثوری گفتگو ماکذشت تا اینکه طلحه چون از خلافت خود را بپوشید
 و دانست که خلافت از بنی علی و عثمان بیرون نیست خواست که تقویت جانب عثمان کند
 و جانب علی را ضعیف گرداند چاره او عمراده ابو بکر و عیسی بود و بنی ناشم را بسبب خلافت عداوت
 شدید با بنی تیم و همچنین بنی تیم را با بنی ناشم بود و این امر نیست مگر زود طبیعت بشر خصوصاً
 طینت عرب و طبیعت ایشان با این که برای خودش کان فیضی ندانست پیش از هر که گفت
 خود را بعمان بخشیدم بقیه از آن بقیه بنی که در قیاس بنی زبیر هم چون عمه زاده امیر المؤمنین
 علیه السلام بود حجت فرایش بمرت آمده در برابر او گفت من هم حصه خود را بعلی علیه السلام
 بخشیدم بعد از آن سعد بن ابی وقاص نیز چون دانست که خلافت با و نمیرسد گفت من هم حصه
 خود را با بنی عم خود عبد الرحمن و ادم بن ابی ریحانه که هر دو از بنی زهره بودند بعد از آن عبد الرحمن
 گفت من هم از حصه خود که ششم و میان علی و عثمان گذاشتم و بعلی علیه السلام گفت با تو بیستم
 علی کتب الله و سنته را بوسله و طریقه عیسی بنی ابی بکر و ادم و آنچه خود دانم و را ایم آن نقل کرد و بعد
 از آن بهمان نحوه عثمان گفت عثمان گفت پانزده شرط قبول کردم با بکر و بعلی علیه السلام
 و بعلی بنی ابی بکر گفت ناسه مرتبه و هر مرتبه عثمان قبول میکرد و علی علیه السلام قبول میکرد
 چون دید که علی علیه السلام شرط طریقه شیخین را قبول نمیکند دست به ست عثمان داد
 و گفت اَللّٰمَّ عَلَیْكَ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِیْنَ پس علی علیه السلام فرمود و الله که تو
 با وصیت نکردی مگر بهمان آسید که عمر با بکر کرد و خدا میان شما جدائی اندازد پس چنانکه
 ابو بلال غسکری در کتاب اوایل و دیگران روایت کرده اند دعای آنحضرت مستجاب شد
 و میان ایشان فدا و عدا بهر سبب تا حدی که هیچکدام با هم حرف نزدند تا مردن این بود
 و حکایت بخوی که اکابر شایخ و علای ایشان روایت کرده اند و تصدیق نموده اند و مسلم

داشته اند و بر یکپس مخفی نمانده بود اشتغال این قضیه از چندین جهت بر طعن و کفر و ضلالت ابوبکر
و عمر و عثمان و رفقای دیگر ایشان اول اینکه گفت بس است عمر را آنچه کرده و در حیات و ممات
متحمل این کار نباشم اگر این کار حق و موافق امر الهی و حضرت رسالت و رضا و طاعت ایشان
بود چرا از آن احتراز و استنکاف میکرد و از تحمل آن میکشید و بارش را از دوش خود برمی داشت
و اگر خطا و باطل و خلاف رضا و طاعت ایشان بود چرا در حیوة خود متحمل میشد و بکدام جهت
خدا و رسول او متمسک گشت و حق را از صاحب حق گرفت اول برای ابوبکر و بعد از او برای
خود رای او و ابوبکر حبسیده در اول و وصیت ابوبکر در ثانی چون معارضه با حکم و نص الهی و حضرت
رسالت پناهی کردند و بران نایب گشتند و قیام اینکه اول گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله
از همین شش رضی بود و از پنجست هم لایق خلافت نبود بعد از آن برای هر یک عیبی که با
خودش همه منافاتی نداشت و اکثر آنها اگر کفر نباشند از حق بودن خود مانعی ندارند پس باین
عیوب چون تجویز خلافت ایشان کردند و چون آنحضرت از ایشان رضی بود و این ابی الحیدر
از جاحظ نقل کرده که اگر کسی بپرسد میگفت که تو اهل گفتی که رسول الله ازین شش کس رضی
بود پس چون حالا بطله میگوی که از تو آرزو شده بود و این تناقض است اما که جرات میکرد که
بپرسد که ازین کجای این سبب است این که امیر المؤمنین علیه السلام را عیب کرد
بمراح که از جمله صفات محموده انبیا است علیه السلام و حال اینکه اخبار متواتره صحیح
متفق بحلیه گذشت و ثابت گشت که آنحضرت دحق و قرآن همیشه با چند و هرگز از هم جدا
نشدند تا با هم پیش حضرت رسالت روند چنانکه از آنجا که بعد از آنکه خود افکار
و اعتراف کرد با اینکه آنحضرت امام حق دینی و راهبانی راه دینی خدا و شان امامت انجمله
همه است مخصوص آن بی همتا است چند عذر گفت برای سلب امامت از آنحضرت که
بر یک دلیل جدا بر گرفت آن چنانست یکی اینکه میخواهم که در حیات و ممات برگردن من باشد
هرگاه تو میدانی که این کار دوست و اگر خلیفه باشد است را بر راه راست خدا دارد و خود
میگفتی که **لَوْ لَمْ يَخْلُقْ لَكَ عَمْرٍا** پس چرا بعد از موت برگردن من میگیری و امیر المؤمنین
علیه السلام را که با عترت تو شان خلافت منحصر است در خلیفه نمیکنی تا شاید کفار آنچه چو
خود کردی شود و در دست از زیر آن بار بر آید سبب این سوای محض کینه و عداوت چه تواند بود چنانچه
عذر آخرش صریحیت در آن عذر دیگر هر چند که نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکند و گویا
این کاری اختیار این کار را که بتورجوع نموده با اینکه جناب الهی فرموده **مَا كَانَ**

لَهُمُ الْخَيْرَةُ إِنَّ الْأَنْفُسَ كُلَّهَا لِلَّهِ لَا تُفْقَدُ مُوَابَهَتْ بَيْدِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَامثال آنها
 که در مجتبی حشیار امامت بتفصیل گذشت و بنی هاشم چه گناه دارند که قابل امامت نباشند
 سوای اینکه معدن نبوت و ابواب علم و حکمت و اعلاهدی و منارتی به راه خدا آیند عذر
 دیگر اینکه اگر نبوت و خلافت سرود و با شما باشد برای ما هیچ مانده محض حسد و عدوت و حب
 و رباست است هرگاه خدا ایشان را برای خلافت پسندید و شما را قابل آن ندیده کسی چگونه با همه
 حب جاه و حسد چگونه کسی قابل خلافت باشد عذر دیگر اینکه کم سنی است کمی سن هرگاه مانع
 نبوت نباشد چنانکه حضرت یوسف و داود و عیسی علیهم السلام بودند علی بن ابی طالب و آله
 علیهم الصلوٰة والسلام مانع خلافت چرا باشد و چرا حضرت خاتم الانبیا صلی الله
 علیه و آله و سلم در وقت بعثت برای نبوت خصوصاً حشم نبوت و آن مرتبه و منزلت کم
 نباشد پیش از چهل سال امامت این حضرت که نفسش آنحضرت است چرا کم باشد نباشد
 و چرا سن آنحضرت برای حمل سوره براءت و در غزوه تبوک برای خلافت که چند سال پیش ازین
 بود کم نبود و حالا که چند سال پیش از اینست کم است عذر دیگر اینکه نجویشان خود محبت دارد
 محبت نجویشان هرگاه آنحضرت ملازم حق و سزا آن باشد چه منافات با خلافت سوای اینکه
 طاعت خدا و اجر رسالت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم دارد
 عذر دیگر اینکه حمل سوره براءت باطل نموده بفضل الله تعالی گذشت و ثابت گشت که این کار
 با منجانب الهی و برهان واضح بخلاف آنحضرت و انفعال شان ادبشان حضرت رسالت
 بود پس از آن که اهل داشتند و آنرا مانع خلافت پنداشتن عین شقاق و محض کفر و نفرت
 پنداشتن است این که بخلاف حضرت امیرالمومنین علیه السلام که باتفاق و تواتر ثابت شد که
 امیرمومنین و امام متقین و معنوب مسلمین و سید اولین و آخرین و خلیفه جناب رب العالمین
 و وارث و وصی حضرت خاتم النبیین و ولی و مولای مومنین و علم هدی و منارت تقوی و قرین
 کتاب الله و نفس رسول الله و قرآن ناطق و برهان صادق و صدیق اکبر و فاروق عظیم است
 صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطیبین الطاهرين المعصومین المنتجبین
 حجج الله و آیین امام خود همیشه اقرار میکنند و میگویند که اواز همه کس اولی و احق است با ما
 و صاحب شرف و فضل و سابقه است در امت و اگر امام شود مردم را برادر است
 خدا بر دوش ایضا چنانکه در کتاب ایضاح از علمای خودشان روایت کرده که کسی
 بفرمود من نذر کرده ام که بنده از اولاد اسمعیل آزاد کنم عمر گفت و الله که من اعتماد

بَرَسَبِّ هِجْکِ پَسِ نِدارم سِوایِ اِولادِ حَسَنِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ کِه قَرَزْدَانِ حَشَرِ سَیْفِیْنِدِ وَاوَلَا
عَلِیُّ بْنُ ابِی طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَسَلَامُهُ عَلَیْهِمْ اَمِّیْنِ کِه اَز رَسولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم
سَنِیْدِم کِه کَفَشِ اِوِیْسِ عَم مَنَسْتِ خُودِ عِزْتَرَفِ مُوَلَّدِ بَقَسْمِ کَرْدِه کِه صَحِیْحُ الشَّیْبَانِیِّ مِیْنِ
دَرِ اِیْشَانِ وِیْسِ هِجْکِ پَسِ دِیْکَرِ اَعْتِمَادِ نِیْسْتِ بَا وَجُودِ اَنِیْمِه اِیْشَا اَز اَمّتِ پَرَوَن مِیْکِنَد وِیْسِ اِشَانِ
اِیْشَانِ مَرْدِ دِیْشُودِ وُغْذَرِ چُنْدَرَا کِه هَمْدِ لَیْلِنْدِ بَرِ کُفْرَا وِیْهَانِ کَرْدِه سَیْدِ وِیْسِ اِشَا اَز قَرِیْنِ جَمِی
کِه خُودِشِ شَہَادَتِ بَدَنَوَتِ وِرْ ذِالْتِ اِشَانِ مِیْ دِهْدِ وَنَظِیْرِ کِسی کِه قَسْمِ رَاسْتِ مِیْجُورِ کِه سَرِ
اَز وِیْهَرِ رَاسْتِ مِیْکِنَد وَاَبُو عَیْبِدِه جَرَّاحِ وَاَسَالِمِ غَلَامِ ابِی حَذِیْفَه رَا کِه مِثْلِ وِیْکَرِ اِ
خُودِ اَقْرَارِ عَبدِمِ اَعْتِمَادِ بَرِ اِیْشَانِ مِیْکِنَد بَرِ وِیْرِ جَمِی مِیْ دِهْدِ وِرْ لَیْفِ اِشَانِ اِشَانِ
مِیْکِنَد وَاِیْشَا اِیْزِ اِیْزِ رَدِّ دَ شَایِسْتِ اِخْلَافِ مِیْ دَانَدِ مِشْتَمِ اِیْنِ کِه رُوزِ سَیْفِیْنِ خُودِ
رِوَایْتِ کَرْدِنْدِ کِه اَنِمّه اَز قَرِیْشِنْدِ وَاَنْصَارِ بَہِیْنِ رِوَایْتِ مِطِیْعِ وَاَمْنَقَادِ کُشْتِ و
اَمْرُ وِیْسِ اِشَانِ اَمّتِ سَالِمِ مَوْلَا یِ ابِی حَذِیْفَه کِه پِشْکِ اَز قَرِیْشِ نِیْسْتِ شَکِ مِیْکِنَد وَاَوِی
پِشْکِ قَابِلِ اِخْلَافِ مِیْشَارِدِ وَاَز تَا قَضِی اِیْنِ اَمْسَلَا یِ رِوَا نِدَارْدِ هَفْتَمِ اِیْنِ کِه
قَسْمِ خُورْدِ وَاَقَسْمِ مَنِ بَعْدِ اَز مَوْتِ بَکُودِنِ نِیْکِیْمِ وَاَحَالِی اِیْنِ کِه اَخَرِ مَحْتَمِلِ شُدِ وِرْ جُوعِ بُشُورِ
کَرْدِ وَاَخْلَافِ قَسْمِ نَمُودِ هَشْتَمِ اِیْنِ کِه بَعْدِ اَز اَنِمّه مَحْتَمِلِ شُدِ وِیْرِ جَمِی دِیْکَرِ دِنِ کَرْفِ جُوعِ
بُشُورِ نَمُودِ بُشُورِ چِیْ سَخُو جَمِیْتِ دَارِ وَا کِه مِضَا یِ اِخْلَافِ نَمُودِ پِشِ اِیْزِیْنِ نِیْسْتِ کِه مِثْلِ
بَا جَہَنَادِ بَاشَدِ وَا جَہَنَادِ بَا اِیْنِ کِه مَرِیْتِ بَیْنِ اللّٰهِ تَعَالٰی پَیَانِ شَدِ کِه بَعْدِ وَا طَلْتِ ہَرَا بِنَا
بَرَانِ مِیْکِنَد اِشْتِ چِرَا خُودِ کِه خَلِیْفَه بُوْدِ نِکَرْدِ وِرْ جُوعِ بَا جَہَنَادِ دِیْکَرِ اَنِ کَرْدِ کِه بَرَا یِ مِضَا یِ اَنِ مَحْجَاجِ
بَا مَرِیْقِلِ وَا اَنِمّه قَسْمِ وَا تَدِیْہِ وَا تَوَعِیْدِ شُودِ وَا کَرَا بَا جَہَنَادِ وَا اَمْرُ خُودِ اِکْتَفَا مِیْنُودِ چَا کِه اَبُو بَکَرِ
دَرِ اِخْلَافِ اَوْنُودِ اَلْبَیْئَةِ اَز قَتْلِ اَنْثُوبِ اَسْلَمِ مِیْ بُوْدِ وَا فِی الْحَقِیْقَةِ اَمّا اَنِمّه مَقَاتِلِ جَلِ وَا نَمُودِ
وَصَفِیْتِ پِیْچِ چِیْزِ عِزْرِ اِیْنِ بُشُورِیْنِ بُوْدِ چِیْتِ اَنِ کِه اَبِنِ عَبدِ رُبّه دَرِ کِتَابِ عَقْدِ اَز مَحْوَیْقِلِ
کَرْدِه کِه کَفَشِ سَبَبِ تَفَرُّقِ مِیْ سَالِمِ اَوْتَفَرُّقِ اِیْوَا یِ اِیْشَانِ بُوْدِ مَکْرُ ثُورَانِی کِه عَمْرِیَانِ اَنِ
شَشِ کَسِ نَمُودِ چِیْ ہَرِ یَکِ اَزِ اِیْشَانِ اِخْلَافِ رَا بَرَا یِ خُودِ وَا قَوْمِشِ بَرَا یِ اَوِیْجُو اِشْدِ
وَا کَرَا وِیْہِمِ بَکِیْرِ خَلِیْفَه مِیْ کَرْدِ چَا کِه اَبُو بَکَرِ چِیْزِ اِخْلَافِ مِیْ نِیْ بُوْدِ هَفْتَمِ اِیْنِ کِه
مِثْلِ سَلْمَانِ وَا بُوْدِ زَوْعَا رِ وَا مَقْدَا وَا رَا کِه بَا اَلْتَفَانِ وَا بَا جَبَارِ ثَابِتِ صَحِیْحِ مُتَقِیْنِ عَلَیْہِ
پِیْنِ اَلْفَرِیْقِیْنِ چَا کِه کُذِ شَتِ اَز جَمْلَةِ اَہْلِ مِیْتِ وَا سَکُو تَرِیْنِ اَلْزَمِیْنِ وَا طَا زَمِ حَقِ وَا بَا
اَللّٰہِیْ مَحْبُوبِ حَضْرَتِ رَسَالَتِ وَا شِیْعَانِ حَضْرَتِ اَمِیرِ اَلْمُؤْمِنِیْنِ عَلَیْہِمُ السَّلَامُ اَمْدِ وَا عَجَا سَکَرِ

علم آنحضرت را در مشوره و ظل نداد و جمعی را که باقرار خودش معیوب بآنمه عیوب و معدن
 نفاق و ارکان شقاق و فساد استیاء و مرجع ایثار کردی هشتم اینکه زیاده برین
 در قضیه فدل که امری بود جزئی متعلق به بی دعوی و شهادت چهار معصوم که جناب الهی حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شهادت بعصمت و طهارت و صدق و حقیقتشان داده اند
 بهمت جبر رفع رد کرد و در باب امامت که ریاست تمام امت در همه امور و احکام دین و دنیا
 و آخرت بر جمیع جمعی نمود که همه را شریک در آن کرده بود و بهمت جبر رفع اصلاً منع نشد
 با آنکه هشتم اینکه اگر چه بحسب ظاهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را داخل ثوری کرد
 اما تقسیم آنرا بوجهی نمود و حیل کرد که ابسته خلافت از جانب آنحضرت بگرد و بغض او ظاهر شود
 که دلیل و حجت بر کفرش چه در غایت ظهور است که ظلمه باوجود آن بغض نسبت بحضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله وسلم باعتراف عمر جانب اهل بیت او را نیک گرفت و بخلاف حضرت امیر
 المؤمنین علیه السلام را رضی نبش و همچنین با خویشی عثمان و سایر نسبتها میان ایشان و همچنین با
 سعد بن ابی وقاص که از جمله بنی زهیره و دینی است بود جانب عبد الرحمن و عثمان را نهاده
 و ایشان باوجود آن بخلاف آنحضرت را رضی نمیشدند زیرا که باقرار عمر گاهی ایشان و کا شیطانی
 بود اگر با ایشان میبود آنحضرت محض میماند و اگر در خدمت آنحضرت اقامت می نمود
 و کس میبودند و بر تقدیری که سعد هم با ایشان موافقت میکرد و سه میشدند و عبد الرحمن
 و ظلمه خود ابسته خود موافقت نمیکردند پس در هیچیک ازین سه صورت خلافت با آنحضرت
 نمیرسید نهم آنکه درین چهار صورت امر بقتل اینجاعت
 نمود مخالف عمر با عبد الرحمن بود دیگران چحیت داشت و کدام امر خدا و رسول
 او دلالت بر وجوب اطاعت ایشان نمود که مخالفان متوجع قتل جمعی مسلمین که بنص قرآن
 قتلشان حرام و از جمله اکبر کبار است شود سپیدی هشتم اینکه در میان ایشان امر بقتل حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام نمود بلکه امر بقتل نبود مگر برای آنحضرت و متابعان او چنانکه از جمله تقسیم ظاهر
 و محقق شد با اینکه مکرر گذشت و از طرق متواتر صحیح معتبر ثابت و مقرر گشت که حب او ایمان
 و بغض او کفر و حرب او حرب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و سلم و انسلم آنحضرت
 چنانکه نهم آنکه بر تقدیر وجوب اطاعت رای اینجاعت و ایجاب مخالف
 ایشان قتل مسلمین و خصوصاً حضرت و ابی العاصمه را که در لیلالت بر خصوص مسلمین ایندت
 کرد که اگر از سه روز بگذرد و بقتل شوند پانزده هشتم آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه

که با حق و سنان ملازم و تلامذہ و باب مدینہ علم و امام حق و حجت بر تمام خلقت چنانکه تفصیل
مکرر گذشت و میرمن گشت امر با طاعت عبد الرحمن کرد که مدد است حاجب عثمان را که غمزاوه و
دامادش بود میگذارد و با خلاف خودش ضعف الزامی و محبت قوم خود است و با علمت
قابل خلافت نیست و رای او را برای آنحضرت بر هیچ داد و اطاعتش را برود واجب نمود
تا حدی که اگر خلاف رای او کند امر بقتلش فرمود غایت حماقت و ندبیت کفر و شقاوت
این شقی از همین عمل بر هیچکس مخفی نمیشود و آنکه بود مکرر کسی که مشکیب ضلال غشاده بصیرت
و از استقامت بدایت یکبار گذشتہ باشد شافعی **هشتم** اینک چون آنحضرت که قتل
کتاب آئین و باب مدینہ علم و علم بدی و سفیہ نجات و کتاب ناطق خداست بکثرت و طریقہ
شیخین رضی گشت و ہمین سبب از خلاف که حق خاص او بود که شت نہایت ظنور یافت
بطلان سیرت و ضلالت طریقہ ایشان ہمیشان کافیت و برای ضلالت و غموشان
حاجت پسند و کبریت چاکر طریقہ و سنت ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول او بود
چرا آنحضرت او را قبول کرد و این را نکرد و چرا با اینک او را قبول کرده بود عبد الرحمن نسبت با
نکردن این بخلاف آنحضرت رضی نشد و اگر مخالف آن بود مخالفت خدا و رسول او من
کفر است اگر گویند طریقہ ایشان اجتہاد بود و اجتناب بخلاف نص کفر است اما در کتب
که نص باشد اجتہاد اگر خطا باشد که صوابست گوئیم اولاً اینک در فصل اول این باب بتوفیق الهی
بیان شد کہ اجتہاد بمعنی مقصود ایشان عین کفر و ضلالت است و ثابت شد بایات و احادیث
صحیح کہ ہمہ احکام در کتاب خدا و دین او بیان شد و هیچ چیز موقوف بر اجتہاد یا بمعنی
نماید ثانیاً اینکہ بر تقدیر تسلیم خالی ازین نیست کہ رخصت اجتہاد و عمل بآن و اطاعت
مجتہد اگر چه خطا باشد در کتاب خدا و سنت رسول خدا است پس مجتہاد قتل لازم
ایجابت و خصل دین و موافق کتاب پس آئین و سنت حضرت رسالت پناهی صلی اللہ علیہ
علیہ و آلہ وسلم است پس چرا حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام قبول نکرد و عبد الرحمن
تسلیم کرد و عمر آرض نکرد و این رخصت و اذن ہمہ صلا در کتاب و سنت نیست
پس اجتہاد مطلقاً خلاف آنها و محض بدعت و کفر است **ہفتم** اینک
عثمان چون پان شرط رضی شد بطلان خلافت و ضلالت او ہم مثل ایشان ظاهر
و محض گشت و اینک بر تقدیر صحت اجتہاد علی علیہ السلام و عثمان اگر مجتہد نبود و پس

بدنه بنیان حایل بخلاف نبودند چه شرط اعظم خلافت بدست ایشان اجتهاد است
 پس چرا عموماً ایشان را داخل شورای خلافت و عهد الرحمن بتکلیف معیت کردند و اگر مجتهد بودند
 چرا عهد الرحمن شرط میکرد که با جتهاد خود عمل نکنند و از اجتهاد و بکر و عمر تجاوز نمایند چرا
 عثمان قبول این شرط کرد و اگر این شرط جایز است پس فایده شرط اجتهاد در خلافت
 چیست **همیچو** آنکه عهد الرحمن و سایر رفقا چون التزام این شرط کردند و اطاعت
 حضرت امیرالمومنین علیه السلام که محض حق و قرین قرآنست نکردند و بمقتضای الواجب
 یقیعه الذئب دست از متابعت روشای خود برنداشتند و رقم ضلالت خود را بر لوح
 غواصیت ایشان نگاشتند **فوق** **هم** آنکه بنی تیم که بزرگشان ابو بکر است چون
 مبغض بنی هاشمند که ساداتشان اهل بیت حضرت رسالتند که سید و امامشان حضرت
 امیرالمومنین علیه السلام پس همین دلیل ظاهر است بر کفر و نفاق همه شان بمقتضای
 آنکه چون بنی هاشم که یکی از ایشان سید و امامشان حضرت امیرالمومنین علیه السلام است
 برای خلافت مبغض و دشمن بنی تیمند پس همین دلیل ظاهر بر بطلان خلافت و کفر ایشان است
 چه آنحضرت ائمه مبغض حق و ایمان نیست بمقتضای آنکه عثمان که خلیفه بیستم
 ایشانست عمر برایش عیب چند مانع خلافت گفت و خصوصاً اینکه کمری بنی بهر زود
 یار است گفت یاد روغ و بهر تقدیر یکی از ایشان قابل خلافت نیست و برای بطلان خلافت
 همه همین کافیت بود **فوق** **هم** حسین کافیت است چه خلافت بعضی دون بعضی نقض اجماع
 مرکبست و از جمله غریب آنکه برای خلاصی از این بلا این روز بهمان جلیها کرده و کانش نیست
 که کوی حمایت عمر از میدان غواصیت برده **اول** اینکه گفته قضیه شورای از اول لایق
 بر تقوی و خوف عمر از خدا تعالی چه کمال احتیاط نموده که چنانکه ارباب صحاح روایت
 کرده اند گفته من در حیات و ممات متحمل خلافت نمیشوم و این شش کس قابل و جامع شرط
 خلافتند و حضرت رسالت از همه راضی بود من خلافت را بمیان ایشان شوری میکنم
حق **یمنی** اینکه روایت سابقه را را کتاب کرده و موضوع مشهوره و گفته را وی آن گذاشته
 و جا بلوده بوضع خبر چه عمر و تنی که مجروح بود جمعی را که اکابر قریشند و میخواهد که ایشان را
 خلیفه کند در رویشان چون دشمنان میباید و این قسم سخنان میگوید بلکه حق است
 که ابن عباس روایت کرده که عمر چند روز پیش از آنکه مجروح شود آه کشید و
 گفت عمر من گذشته و منفرم که خلافت را بکه رجوع کنم من کفیم چرا عثمان رجوع میکند

اتکارش توان نمود و انکار آن دلیل غیر غایت چنانی تواند بود ثانیاً اینکه روایتی را که خود بنام
 صاحب شمرده بر تقدیر تسلیم تحت تفاوتی با آن روایت که رد کرده ندارد اینک وقوع این
 گفتگو پیش از خروج شدن یا بعد از آن حاقیم با این عباس گفتن یا بخودشان
 سبب اجمال و تقصیل آن و ظاهر است که تفاوت اول و دوم بر تقدیر که باشد
 نفع و ضرری ندارد و همچنین تفاوت سیم و چهارم روایت او همان عیوب روایت اول را
 بعینها دارد اما بر پس اجمال ثالثاً اینکه اگر این عیوب مانع نیست چرا اندر حضرت
 رد خلافت ایشان کرد و اگر مانع خلافت شد چرا گفت که همه جامع شد ابط خلافت شد و چرا
 همه را و جیل و دغل شورای خلافت نمود مرابجاً اینکه گفت آن عیوب مانع خلافت
 نباشند کدام عیب مانع خواهد بود با اینکه خودش همان عیوب را مانع شمرده و برای چندکس
 ایشان نصیر کرده که قابل خلافت نیست و از عصبه خلافت بر نمی آید خامساً اینکه
 گفت اشاره و نص و رعبت بخلاف علی علیه السلام نمود از کدام کلامش این اشاره
 آمد یا کدام عبارتش دلالت بر نص و رعبت کرد اختیار کار لعبد الرحمن از چند جهت خوب
 عثمان و اودن یا آنحضرت را محکوم حکم او کردن یا امر بقتل آنحضرت در چند صورت
 نمودن یا پنج عیب برای او ذکر نمودن پیش ازین نکفت که اگر خلیفه شود مردم را بر حق میار
 مثل این بلکه صریحتر ازین را برای همه گفت که همه جامع شرایط و قابل خلافتند و حضرت
 رسالت از همه راضی بود و بروایتی که این مجلس مزور خود روایت کرده و پسندید این
 مدح را مقرون بذمی نمود که باطلت البتة قابل خلافت شواذ بود که گفت مردم را تکلیف
 بلا یطاق می کند و بر حق می دارد که از عصبه بر نمی آید و جواب حرکت سیم
 اینست که سخن در اصل اجتهاد و احتیاط است که بجهت تمسک شد و چنین جهاد
 و احتیاطی کرد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و جمعی دیگر از اکابر مسلمین را امر باطاعت
 عبد الرحمن و حکم بقتل بر تقدیر مخالفت ایشان و تعیین مدت سه روز و ایجاب قتل
 بتقدیر تجاوز از آن نمود و کدام دلیل مستح این فتنه و کفر تواند بود و جواب حرف چهارم
 آنکه در کلام عمر اشاره بتو عیب و تهدید نبود بلکه تامل و حکم و حکم بود و اگر تامل
 اینمقال را حل بر مثل این مال توان کرد اما از همه حدیث و قرآن بر خیزد و اعتماد بر هیچ چیز
 ندارد ثانیاً اینکه بر تقدیر تسلیم مخالفت عبد الرحمن و دیگران و خصوص سه روز و تجاوز از آن
 اگر چه بقتل در ساعتی و لمحه باشد چه ضرر و چه ضرورت دارد که موجب انقیاد و تهدید و تو عیب

و این مظنه مشنه از چیه ؟ آنکه که یک لمحہ پیش از سرور و زینود و لمحہ بعد از آن بمرسب که موجب
نشد قتل گردید و جواب افادۀ قاضی اولا اینست که سخن در حکم عمر است که کدام حجت بمنبت
در نظر شماست منتهی شدنی زیاد و کم یک لمحہ و یک ساعت تا حدی که موجب قتل شود و محض جهاد است
چون مناط حکم و خصوصاً چنین حکمی میشود اگر چه بدیه است شما باشد ثانیاً اینکه شما چون دور مهند
میدارید و این قسم توجیهات برایش میکشید و بجهت متمکن میشود هرگاه مخالفت حکم و هر
خلاف امتناع و حضرت حاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم معصیت ایشان مطلقاً موجب
قتل نباشد بلکه در اکثر احکام کتب آمده نکر شود مخالفت امر عمر که خلافتش مستحق نیست که بیعت
عمر و این بابیکه در ظاهر و مؤدی میطلبد هر دو خلافت و باعتقاد و مذہب شما هیچیک را
مفترض الطاعه نیست چگونه موجب قتل جمعی مسلمین که بنص قرآن حرام و کبیره است و قتل
امیر المؤمنین علیہ السلام که بنصوص صحیح متواتر از طرق شما شما امام مفترض الطاعه واجب الطاعه
میشود هرگز آنکه شور و انصافی باشد بی شبهه یقین بدانند که امثال این سخنان ناشی نشود
که از غایت حماقت و حجت با نهائیت غلویت و عصبیت اهل بیت و خلفا
اینکه خلافت عمر از اصل ماطلت چه ثبوت خلافت او بالاتفاق نیست که بنص
و بطولان خلافت او از چندین جهت ثابت شد پس خلافت این هم تابع است
و ایضاً خلافتش چون بنص ابوبکر است موقوف بر خلافت او که بیعت است
که حجتش موقوف بر خلافتش و این دو در صحت و قطعی بودن این در ابطال خلافت
آن گذشته **بِحَمْدِ اللَّهِ تَعَالَى وَالْإِنَّةَ بِنَاؤُكُمْ كَلَامِي** که در وقت
رفتن از دنیا برای یادش جزای همه را بر زبان انصاف بیان از بعضی افعال گذشته جاری
گشته در جمع من الصیغین مرویت که وقتی که مجروح شد ابن عباس بدینش رفت . .
میکرد گفت مبتانی من سبب کار است که با تو و با صاحب تو یعنی امیر المؤمنین علیہ السلام
کرده ام و الله که اگر تمام روی زمین بر علیه من مسلط و از من میبود میدادم که از عذاب خدا پیش از آنکه
پس من خلاص شوم و ایضاً در جمع من الصیغین مرویت که عمر ابوموسی اشعری گفت
خوش می آید که اسلام ما را رسول الله و هجرت ما با او و وجه ما با او و هر عملی که با او کرده ایم آنچه
بعد از او کرده ایم برابر شود و ستر بر ستر از هم گذارند و از آنچه بعد از او کرده ایم خلاص شویم و او ستر
گفت نه والله رفیق منیستم بعد از آنحضرت جهاد کردیم و نماز کردیم و روزه گرفتیم و عمل بسیار
کردیم و خلق بسیار بردست ما اسلام یافتند ابراهیم اینها را از خدا میخواهیم عمر گفت آما من

والله که را ضمیمه که هر چه آنوقت کرده ام با آنچه بعد از آن کرده ام تکرار شوند و خلاص شوم
و در کمال بهائی از واقعه ای روایت کرده که وقتی که عمر را خشم ز فتنه عثمان سرشار از زمین
پس عمر گفت وای بر من وای بر من از آتش حالا اگر تمام دنیا از من میسر بود میباید
که آتش را بنفسم **ایضاً** واقعه ای روایت کرده که بعد از زخم خوردن کسی باو گفت که خوش
حالت که پیغمبر از تو راضی بود گفت مغرور گیمت که شما فریشت و هید والله
که اگر هر چه آفتاب بر آن تابیده از من میسر بود میباید از ترس اطلاع بر آنچه کرده ام
و حافظ ابو نسیم صفهائی در حلیه الاولیاء روایت کرده و در موعظه الکرامی نیز
مرویت که عمر در وقت احتضار گفت کاش من کوفته میبودم از ابل
خودم که کوشتم را میخوردند و استخوانم را میشکستند و گناهی که کرده ام نمیگرم و
ایضاً مرویست در حلیه الاولیاء که در وقت احتضار میگفت کاش کوفته
میبودم که مرا فریاد میکردند و میکشید و بضمم را بریان و بضمم را قند یعنی خشک
میکردند و مرا میخوردند و سرکین میشد و اینان میبودم و **ایضاً** مرویست
از پسر عمر که وقتی که عمر مختصر شد گریه کرد و گفت چرا که میبینی گفت علی را بطلب که مرا
حلال کند و خلافت را باو تسلیم کنم چون آنحضرت آمد و باو گفت فرمود حالات میبینم
این شرط که دو کس از مهاجرین و دو کس از انصار را گواه بگیری که تو و ابو بکر بر من
ظلم کردید عمر را و ازو کرد انبند و آنحضرت علیه السلام بیرون رفت و من گفتم ای پدر
چرا قبول نکردی و اعراض کردی گفت ای احمق میخواهی که یک کس بر من نماز نکند
و خامنه این بحث حسب و نسب آن بزرگوار و سبب اظهار اسلام آن عالم
تبار ائمه حسب عاقلش اینکه جنبی در کتاب نهایه روایت میکند که عمر بن خطاب
پیش از اسلام اولاًغ فروش بود و ابو عبیده در کتاب شهاب روایت کرده
که خطاب پدر عمر دستش را بدزدی نسیزه بریدند و ابن عساکر در کتاب علف
نقل کرده که عمر و عاص میگفت والله که میدانم که خطاب پشته هیمه و پسرش عمر
پشته دیگر پشته گرفته میسردند و هرگز بجائی نرفتند مگر مضرت و هرگز بجائی نرفتند
بمنفعت بد زمانی که ایشان بزرگان عرب و پادشاهان اسلام باشند و بنده
ایشان سید ایشان شود و از عجایب روایات ایشان که عمر خودش را اندج کرده اند
اینکه عبد الله بن مسلم بن عنبه که از اکابر متعصبان است در مجلد اول کتاب عمون

اخبار از خاندان نقل نموده که بر منبر بادی از وجدان شد از عایت پیمانی پر و انگر دو فرود آمد
 آمد که گفت فلان عجم کردم میسر و مضمون کنم و هیچکس از خطباء بر و سبقت نکرده مگر ابو بکر و
 محمد بن عبد الله بن سلیمان از عیان این در مجلد اول کتاب خود حکایت کرده
 که ابو بکر بر منبر ایستاد و پس فرود آمد و ابو ذر را پیش داشت که با مردم نماز کرد و
 هیچکس بعد از او نکرد مگر معاویه که بر منبر ایستاد و صمصعد او را رسوا کرد و آنجا آنست
 متعالیش اینکه در صحیح بخاری ذیجا، علوم مرویست که نزدی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم رسید که پدر من کیمت فرمود فلان دیگری پرسید فرمود فلان
 آخر عمر به روزانوشست و گفت عجبهای ما را رسوا کن و صاحب طریف نقل کرده است
 بن محمد کلبی از علای عامه از کتاب مثالب که صحاک مادر عمر کنیز حبشی بود از ما ششم بن
 عبد مناف فضل این ما ششم با او جماع کرد بعد از آن عبد العزی بن ریاح با او مباشرت
 کرد نفیس جد عمر از و بهر رسید و علی بن عبد البنی طائی قطیفی صاحب کتاب مطلع
 الانوار روایت کرده از کتاب مل و نخل که صحاک مادر عمر کنیز ما ششم بود و بعضی گفته اند کنیز
 عبد المطلب بود منتقل شد به شام بن مغیره و چون خاطرش از و جمع نبود زیر جامه از
 پوست با و میپوشانید و نقل آهنی بر و میزد و شتران او را میچرانید و نقل که غلامی بود
 از قولش نظرش بر و افتاد و با و میل نمود او هم موافقت کرد اما تا زیر جامه مقفل را
 عذر آورد پس تدبیری بخاطرش رسید که او را از درختی آویخت تا کشیده شد و زیر جامه را
 آهسته آهسته پیرود آورد و مدت آن با و با خیال میپسود و صحبت میداشت که مولای
 خبرنداشت تا حاله شد و وضع و خطاب بهر رسید چون بجه بلوغ رسید مادر خود را بدید
 با و رعبت و مکرر مصاحبت نمود تا حاله شد و وضع و خرمی کرد از ترس مولا بشام
 طفل را در پارچه پیچیده میان احشام گذاشت و احشام او را بافته بجان برد و بخادی سپرد
 و او را حنتمه نام کرد و چون بزرگ شد خطاب با او مباشرت نمود عمر بهر رسید پس خطاب
 پدر و جد و خاله و خنمه مادر و خواهر و عمه آن عالی حسب متعالی است و محمد بن یعقوب
 کلینی در کتاب کافی روایت کرده از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
 که مادر خطاب کنیز زهر بن عبد المطلب بود و نقل با و زنا کرد و خطاب بهر رسید و آنما سبب
 اظهار اسلام آن رفیع مقام است که از طرق مادر و کیمت از ائمه بدی صلوات الله علیه که
 عمر معین و رفیق ابو جهم بود و قصد و آزار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

و عمر بسیار مجدد داشت قتل آنرو را تا چون آنحضرت صبر بر آزارائی که از قریش میکشید
 می نمود و اصحاب خود را از معارضه ایشان منع میفرمود بر آنحضرت دستی نمی یافتند
 و آنچه میخواستند بکنند چون عمر حال بر بنیوال دید با ابو جهل متبذد نمود که اظهار اسلام
 کند و مسلمین را بر معارضه و مجادله دارد تا قریش بهانه بهمرسانند و آنچه میخواهند
 توانند و آنحضرت را بکشند و انتقام از او بکشند پس اظهار اسلام کرد و داخل مسجد
 و گفت یا رسول الله چرا ما خدا را چنین عبادت کنیم و مسلمین گفت بیرون آید
 تا با مشرکین مقابله کنیم و شمشیر کشید و گفت هر کس متعرض ما شود او را بکشیم و قصد
 این بود که چون از جانب مسلمین شمشیرهای کشیده بیند بهانه شمشیر کشیدن ایشان
 شود در راه بقتل آنحضرت یا پس چون عمر شروع باظهار این تدبیر نمود آنحضرت فرمود
 ای عمر اگر رغبت بدین خداداری با مسلمین در صبر شریک باشی و متعرض این بخو
 افعال مباش که من هنوز از جانب خدا ایستایم و امور پان کار مانگشته ام و منتظم
 که هر چه جناب او تقدیر کرده باشد چنان شود و اگر غرض دیگر داری دست از ما بردار
 پس چون عمر فرصت آن کار نیافت حسیان ماند و میترسید که اگر بر آنحال با
 میاد آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را دولتی نپذیرد و با مسلمین
 در دست قریش ملاک گردد و اگر آنرو دولت یابد و او را و نرفته باشد از آن
 دولت بی نصیب شود پس ناچار مصلحت بدین بپوشید و گفت ذلک با هر دو مماشاه
 میکرد و روزگار بسر میرود و ایضا دلیل برین که اظهار اسلام او ابو بکر و
 بخدعه بودند بر خفت آیت که در شعب جند المطلب که حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم را باینی ماسم مشرکان محاصره نمودند ابو بکر در عمره هیچکدام ایشان
 در محاصره نبودند و قرار بر دامن و شطار دادند و ایضا ایشان هیچکدام
 از اهل شجاعت و در میان قریش از ارباب ریاست و اطاعت نبودند که
 وقتی که اهل اسلام ضعیف بودند و عبادت الهی را پنهان مینمودند و عمر
 جرات کند و شمشیر کشد و با همه قریش معارضه نماید و گوید چرا عبادت را پنهانی
 کنیم و هر که متعرض ما شود میکشیم اگر شجاع بودند چرا همیشه در غزوات با لشکرای
 عظیم میگریختند این هم دلیل دیگر است بر سخنگی ایشان و عدم حقیقتشان
 در اسلام و ایمان و غریب است که ستیان تمام این حکایت را کتمان کرده اند

علیه السلام و بغض و عداوت با آنحضرت و نفاق بنقض حدیث و قرآن و ارتداد از اسلام و این
 و اقطاع فدک بروان بعوض جبهه کردن ایشان و تحقّف از حبش امامه و ذرار از زحف حبش
 امامه و ذرار از زحف و عدم شجاعت و همیشه دجسل رعایا بودن و سرگز از جمله ائمرا نبودن و
 بهر نمای دیگر از ایشان ممتاز و از شرکت ایشان بی نیاز بود و ازین بسیار اندکی است و الله ذکر
 کنیم **اول آنکه** حکم بن ابی العاص و پسرش مروان را که طرد یعنی رانده و اخراج کرده حضرت
 رسالت صلی الله بودند چنانکه میان مؤلف و مخالف مشهور و در کتب همه مسطور است
 و از جمله ایشان واقعی بحدیثی که روایت کرده که چون حکم بن ابی العاص و عتیب
 و سب آنحضرت میگردیدند که راه رفتن آنحضرت را عیب میکردند و او را از مدینه طرد
 و بطایف اخراج نمود و فرمود هرگز هیچکس با او در یک شهر ساکن نشود و لفظ طرد باین سبب
 نام او شد و باین نام مشهور و ممتاز گشت و عثمان از جهت خویشی التماس او کرد قبول نفرمود
 و در زمان ابوبکر و عمر هم از ایشان التماس کرد قبول نکردند و با و در شتی و تندی نمودند و عمر
 گفت رسول الله پرورش میکند و تو میکونی من داخلش کنم و الله که اگر کنم این فیتنم که مردم مرا
 ملامت کنند و بگویند که خلاف کرده رسول خدا کرد دیگر این اعرض را بمن مگو عثمان در
 زمان خلافت خود هر دو را مدینه آورد و انواع مهربانی و محبت که میان خویشان باید
 با ایشان کرد و روز اول از غنایم او بقیه صد هزار دینار ببردان داد و او را وزیر و حصار
 رای و تدبیر خود نمود و میان آن قهر مطهر و منبر متورستید بشهر صلی الله علیه و آله و سلم
 جابر ایش مقرر فرمود و روز دیگر یکم صد هزار دینار داد و ابواب اکرام و احترام بر ایشان کشاد
 و علی علیه السلام و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن بن عوف و عمار یا سر با و گفتند که تو حکم
 و جمعی را که با او میند داخل مدینه کردی با اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را
 اخراج فرموده بود از خدا و از اسلام و از بدو زیارت برتس و ابوبکر و عمر پیش از تو اینکار
 نکردند و کسی نتوانست از ایشان التماس ایشان نمود و درین کار از خدا متعالی بر تو باید ترسد
 عثمان گفت شما خویشی و مراتب ایشان را با من میدانید و بودندشان درین شهر
 بشما ضرری ندارد و درین شهر بدتر از ایشان هست پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 فرمود از دو از ایشان بدتر کسی نیست عثمان گفت اگر یکی از شما با کسی این نسبت
 و قرابت که من با ایشان دارم و قدرتی که من دارم میداشت او را داخل مدینه میکرد پس
 علی علیه السلام غضبناک شد و فرمود و الله که اگر سالم بمانی ازین بدتر هم خواهی کرد و عتاب

خواهی دید و تجاری در صبح و جمعی در جمیع بن الصغیرین در حدیث بیجده هم و چهل و هشتم
 از افراد مسلم و صاحب کتاب سفار وایت کرده اند قول حضرت رسالت را صلی الله
 علیه و آله و سلم که من احدث فی المدینه حدیثا و ادوی محمدا فاعلیه لعنه
 الله و الملائکة و الناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفا و لا عدلا یعنی هر
 کس در مدینه کنی که کار را بپایه دهد لعنت خدا و ملائکه و الناس همه برو باد و خدا
 از قبول نکند نه صرف و نه عدل را صرف و عدل را در لغت بتوبه و فدیة یا فدیة و نافه
 نقیة کرده اند پس عثمان بهین عمل ملعون خدا و همه ملائکه و انبیاء و همه انسانیت
 خوشحالش و با وجود این رسوائی قاضی القضاة و جمعی دیگر از جانب او عذر خواسته
 اند و چیزی که اینکه خودش گفته که من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذن خواستم
 و اذن داد و بانی بگویم و عمر گفتم قبول نکردند چون خود قدرت بهرسانیدم بعلم خود عمل نمودم
 این که بر تقدیری که اذن هم نمیداشت تواند بود که اجتهاد کرده باشد چه هرگاه
 وقتی اخراج صلاح باشد تواند که وقت دیگر احوال صلاح شود چنانکه ابو بکر عمر از پیش
 اسامه نگاه داشت با اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امر رفتن با او فرمود
 بود و سید رضی قدس الله ستره جواب گفته از عذر او اول باینکه صرف اذن از هیچکس شنیده
 نشده و در هیچ کتابی منقول نیست و نمیدانیم که قاضی از کف نقل کرده یا در کدام کتاب
 دیده و حال اینکه همه کس خلاف آن روایت کرده اند چنانکه روایت و اقدی بحدیثی دیگر
 شده است بر آن و اگر او تا اذن میسر بود چرا وقتی که ابو بکر و عمر و امیر المؤمنین علیه السلام
 و دیگران با او اعراض و برود اعراض کردند باین صذر پناه نبرد و خود را از عتاب و خطاب نشان
 خلاص نکرد و دست بدامن قرابت زد و از عذر و توبه باینکه اجتهاد جابر نیست و اگر بخیر اجتهاد
 در مقابل نص شود امان از دین برخیزد و متودی باند ام شریعت کرد چه تواند که کسی اجتهاد نماید
 خرد و سقاط صلوة کند و از دین اثری نماند و اما استیفاء با ستر و ادعای آن هم مثل نیست
 و مخفی نماند که این شهادت اگر چهار پیش و هم رو با هست اما شهادت قول عثمان بر فعلش
 بسیار تازه تر از آنست چه دهم رو باه اگر چه بیکدیگر از رو با هست اما غیر رو با هست و عثمان
 عین عثمانست و انکار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که باب مدینه علم است بر آن قاضی
 بر کذب این روایت او هم دلایل دیگر است برفق و کفرش چنانکه در جمیع بن الصغیرین بهیچ
 روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من کذب علی معنی

فلبتوة مقعده مرالنناد یعنی هر کس عدا بر من دروغ ببندد جای خود را در تپش
 کبر و آسجیدیت در مسجط مطاعن ثلیفه اول جسم گذشت و فی ثمن این که جمعی را که ظلم
 و فسق آن قدیم و جدیداً ثابت و محقق بود بر سلیم والی و امیر نمود از آن جمله ولید بن
 عقبه را که از مادر با و برادر بود امیر کوفه نمود که جناب الهی دو مرتبه او را فاسق گفته چنانکه
 مغتران از جمله ایشان ثعلبی و در تفسیر آیه اَمَنَ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَا كَانَ
 فَاسِقًا یعنی آیا مؤمن مثل فاسق می باشد گفته اند که مؤمن علی علیه اسلام و فاسق ولید بن عقبه
 و آیه اِنْ جَاءَكَ فَاسِقٌ فَبَيِّنْهُ یعنی اگر فاسق چیزی بگوید تحقیق کنسید در شان او
 آمده و در ایام امارت شب شراب با فراط خورده بود که تا صبح بهوش نیامده بود و
 با خیال امارت می نمود صبح مسجد آمده نماز صبح را چهار رکعت کرد بعد از آن بهوش آمد و گفت
 که عذر خوا می کند گفت اگر میخواهید دو رکعت هم بکنم مردم گفتند قصد بیع کشی که نماز
 خود را تمام کردیم و سعید بن عاص را بر کوفه والی کردند و گفت کوفه باغ و پیش است
 هر چه خواهند در آنجا کنند و افعال منکر بسیار از و بطهور آمد تا کار بجائی رسید که اهل
 کوفه ننگ داشتند که داخل شهر شود و نزدیک شد که عثمان از خلافت عزل کنند بالقوه و
 مضطر شد و او را عزل کرد و قاضی القضاة ازین افعال عذر خواسته که عثمان علم
 بفسق آن نداشت و چون شرب ولید را شنید عرشش کرد و حدش زد و سید لقی
 قدس الله سره جواب گفته که ای جماعت بفسق و فجور همیشه معروف و مشهور بودند و
 شرب خمر با استخفاف بدین عادت و طریق قدیم مشهور و ولید بن عقبه بود و از آن جهت
 بروایت واقدی چون مروان داخل کوفه شد سعد با و گفت که بامارت آمده یا بزیارت
 گفت بامارت گفت احق یا چیزی می دهمی گفت اینها نیست امثال اینی است خلافت
 صاحب شدند و قوم خود را برگزیدند و بروایت ابی مخنف چون ولید داخل کوفه
 شد مجلس عمر دین ز راه گذشت عمر و گفت ای معشر بنی اسد چه بدکاری کرد عثمان
 آیا از عدالت بود که ابن ابی وقاص را با آن ظلمت و همواری عزل کرد و بجای او برادر خود
 ولید احق و دروغ کوی فاسق را که از قدیم تا حال کارش اینست فرستاد و گفته عثمان
 میخواهد که امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را با کرام برادر خود خوار کند و ایضا
 سید گفته که چون علم بفسق ای جماعت نداشت و حال اینکه خدا بعتاله در و آیه شهادت
 بفسق ولید داده و عزل نکرد او را و حد نزد مکر تبه از بد افعه و مما لغت و جبر و فتنه

امیرالمومنین علیه السلام و واقعه‌ی روایت نموده که شهود آمدند که بر شرب و لید شهادت
 دهند ایشانرا تعجب و تهدید کرد و بعضی را چند نازیانه زد ایشان شکوه عثمان را بنحضرت
 امیرالمومنین علیه السلام نمودند آنحضرت پیش او آمد و فرمود حد و دالسی امعقل شهود
 زدی و از هر جانب او را بزبان گرفتند و هر فضای سخت گفتند بعد از آن مجاشد و غرض
 کرد و چون شهود در روی عثمان شهادت دادند و مضطرب شد که او را حد بزند جنبه‌ی خیرنی بود
 پوشانید و بدرون خانه فرستاد و هر بار که مروی از قزیش میرفت که او را حد بزند و لید میگفت
 ترا بعد اقسام میدهم که قطع رحم من نکنی و امیرالمومنین را زنه نجانی و چون حضرت امیرالمومنین
 مطلع شد خود نازیانه برداشته رفت و او را حد زد و تا اینجا مضمون جواب سید بود
 عبد الله بن ابی سرح را امیر مصر کرد چون از و شکوه کردند و بفریاد آمدند محمد بن ابی بکر را
 امیر کرده فرستاد و پنهان بعد الله نوشت که محمد را و هر کس که آید بکش و بجای خود باش چون
 محمد بر آن نامه مطلع شد و پروان آورد همین سبب محاصره و قتل او شد و نقض بل این چهل
 در کتب تواریخ و سیماتاریخ اهتم مذکور است اگر گویند نامه از مروان بودند از عثمان گوئیم
 بر نقد یرتسیم مروان پان سبب مستوجب قتل و تادیب بود چهارم قتی که از عثمان او را خواسته
 حمایت نمود و ایشان نداد و اعانت ظالم و ابوای فاسق کرد و بمقتضای **لَا تُكُونُوا إلی**
الَّذینَ ظَلَمُوا فَمَنْ لَّمْ یَلْتَمِمْ إلیهم فلیعذب الله الذین ظلموا و بمقتضای **وَالَّذینَ ظَلَمُوا فلیعذب الله الذین ظلموا**
 و آنکه ابوذر را با آن تقدیم اسلام و ایمان و جلالت شان که مشهور و مسکت میان مؤلف
 و مخالف و آنهمه احادیث متفق علیه در شان او آمده که بعضی از آنها گذشت از حد
 بریده و مجمل کیفیت انجکایت که مفضلش را ابن ابی الحدید روایت کرده انیت که ابوذر
 عثمان را بسبب ظنهما و بدعتها که میکردند مت وطن می نمود و در کوهایی مدینه میکشت و نه
بَشیرَ الْكَافِرینَ یُعَذِّبُ آلِیم مرده ده کا و از اعداب الیم و عثمان خبر میسر بزند و صبر
 پیغام کرد که ترک این کار کن گفت مرا از خواندن کتاب خدا و مذمت کسی که ترک امر خدا
 منع میکنی و الله که خدا از من راضی باشد و عثمان آزرده مرا خشنتر است که عثمان راضی خدا
 آزرده عثمان غضبناک شد و صبر کرد تا روزی عثمان گفت تو را بسیار آزار میکنی بشام روز چون
 رفت در آنجا با معویه هین سلوک میکرد و میگفت علی چند تازه بهر سیه که نه در کتاب خداست
 و نه در سنت رسول و ازین قبیل سخنان بسیار میگفت معویه شکوه او را بعثمان

نوشت که او را پیش من فرست و مگر بی دروغایت در شش و بدی پس او را بر شتری بی جهاز سوار
کرد و بدین فرستاد و مقرر فرمود که شب و روز بشتاب تمام میرانند تا وقتی که بدین رسید گو
رانهایش همه ریخته بود عثمان پیش او فرستاد که بر جا خواهی جزو گفت بگه بروم گفت نه گفت
بیت المقدس گفت نه گفت بمصر ایستادم گفت نه بر بده بر و پس با شما فرستاد و در آنجا بود تا روز
رفت و آنجا که بیت خورنا رنج اعظم کوفی باین نحو است که معویه با عثمان ابو ذر را بر شتری در شش روز
برهنه سوار کرد و شخصی در شش علف بروم و قتل نمود و مقرر فرمود که شب و روز میرانند و نمیکند
که خواب کند و او را باین مشقت می آورد و او در بنوفت سپرد و لاغر شده بود و تا بدین رسید
رانهایش مجروح شد و کوشتهایش ریخته چون پیش عثمان رفت عثمان گفت ای جناب
بصیغه تصغیر و تحقیر ابو ذر گفت پدرم مرا جناب بن جناده نام کرده و رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم مرا عبد الله نام فرمود بعد از آن عثمان گفت تو از زبان ما میگوئی که خدا
فقیر است و ما غنی ابو ذر گفت من این سخن نگفتم اما از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
شنیده ام که فرمود چون اولاد ابی العاص بسبی نفرستند مال خدا را و سیل دولت و اسباب
تجمل خود و بندها را خدا را خوار و خد متکبر و در دین خدا خیانت کنند و ثمره حکایت را بخوبی
که واقعی روایت کرده باز یادی چند حکایت نموده تا این که بعد از آنکه حضرت امیر المومنین
علیه السلام و حضار مجلس گفتند که شنیدیم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگفت در زیر
آسمان و بر روی زمین کسی را است که از ابو ذر نیست خشم عثمان زیاده شد و گفت بگو تا این
پیر کذاب چکنم علی بن ابی طالب علیه السلام گفت من میگویم آنچه مؤمن آل فرعون برای فرعون و
گفت که فَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْكَ كَذِبُ وَاِنْ يَكُ صَادِقًا فَهُوَ بَيْنَكُمْ بَعْضُ الَّذِي بَعْدَكَ
إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الشَّافِقِينَ یعنی اگر دروغ میگوید بخیرای خود میرسد و اگر راست
میگوید بشما بعضی از آنچه میگوید خواهد رسید خدا کار گذارند این می کند عثمان از سخن علی علیه السلام
خوش نیامد و گفت خاک در دهنت علی علیه السلام گفت خاک در دهنت تو بعد از آن با ابو ذر گفت از
ما بیرون رفتی بجای بروم گفت بهر جا خواهی گفت بشام گفت نه گفت عراق گفت نه گفت پس بجای
روم گفت بجای برای تو بدتر است گفت زبده پس مروان بن حکم را فرمود که ابو ذر را بر شتری سوار کن
و بر بده فرست و مگر اگر هیچکس بود اع او بیرون آید و وقتی که او را بیرون میکرد حضرت امیر المومنین
و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عجمه و عباس و عمار و مقداد با شایع او فرستاد و او را سلی
میدادند مروان گفت عثمان فرموده که هیچکس او را و اع نکند علی علیه السلام تا زیاده بر شتری او رفت

ترانه بد که بر ما اعتراض کنی و چون بر کشد مردان شکوه آنحضرت را عثمان کرد عثمان آنحضرت را طلبید
 گفت نه من فرموده بودم که کسی بوداع ابوذر نرود و چرا خود رفتی و جمعی را با خود بردی علی علیه السلام گفت
 بطا و احب نیست که هر چه تو کوئی اطاعت کنیم و داندی روایت کرده که روزی که ابوذر پیش
 عثمان بودند گفت تویی که این کار را میکنی ابوذر گفت من خیر خواهی تو و صاحب تو کردم شمار اید
 خواه خود کان کردید عثمان گفت دروغ میکنی گفتن میکنی ابوذر گفت تو هم چنان کن که ابو بکر
 و عمر کردند هیچکس را بر تو حرفی نباشد گفت ترا با این کار چکار است گفت من چه کردم سوا
 امر معروف و نهی از منکر پس عثمان از روده شد و گفت بگوئید تا با این پیر که آب حکیم
 بزخم پا جیس کنم یا یک شتم یا از دیار اسلام اخراج کنم علی علیه السلام گفت من بگویم تا آخر حقه
 اعظم روایت کرده و ایضاً واقعه روایت کرده که عثمان منع کرد که کسی با ابوذر
 حرف نزند و با او نشیند و مدتی برین حال بود بعد از آن اورا طلبید چون پیش او رسید
 ایستاد و گفت ای عثمان مگر رسول خدا را ندیده و ابو بکر و عمر را ندیده چرا پیرودن ایشان
 نمیکنی و با من مثل پادشاهان جبار سلوک مینمائی عثمان گفت از بلاد ما بیرون رَو ابوذر
 گفت من هم میخواهم در یکشده تو باشم بجاروم گفت بهر جا خواهی گفت بشام گفت نه گفت
 بعراف گفت نه گفت بمصر گفت نه گفت پس بجاروم گفت بصره گفت بعد از آنکه هجرت کردم
 و میان اهل اسلام آمدم باز میان کفار روم گفتم آری گفت بصرای بخند روم گفت
 دور تر و دور تر برو بر بزمه و باز کرد پس آنجا رفت و ایضاً واقعه روایت کرده
 که چون ابوذر پیش عثمان رفت عثمان با او گفت تویی که کان بسکنی که خدا را بخجل و خجسته
 و خود را غنی میدانی گفت اگر چنین نبود مال خدا را ببندگان او میدادید و برای خود و خویش
 نمیکردید حقا که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که گفت و فنی که اولاد ابی العاص
 بنی مدرسه مالهای خدا را ذخیره خود نمایند و بندگان خدا را خد متکاز و خوار گردانند
 و در دین خدا حیانت کنند پس بجاعت گفت شما این را از آنحضرت شنیده اید علی علیه السلام
 و حاضران گفتند شنیدیم از آنحضرت که میگفت ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء
 علی ذی بهجة اصدق من ابی ذر در پیش آسمان و روی زمین کسی را سگوار تر از ابوذر
 نیست پس او را بر بزمه اخراج کرد و علی علیه السلام گفت خاک درو هست آنحضرت فرمود
 در دهن تو و خواهد شد و جمعی نقل کرده اند که عثمان را بعد از کشتن و دیدن که خاک در دهنش بود
 و ایضاً واقعه روایت نموده که ابو الاسود دلیلی گفت از ابوذر پرسیدم که تو بر عیبت خود

برنده آمدی یا بجز گفت شئی در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خوابیده بودم
که آنحضرت آمد و گفت چه میکنی وقتی که ترا از اینجا بیرون کنند لغتم بشام روم فرمود اگر از آنجا
بیرون رفتی بکنی گفتیم باز مسجد خود نمایم فرمود اگر باز بیرون رفتی بکنی گفتیم ششم
میکشتم و میزدم فرمود من بهتر از این بیاد دادم با ایشان محاسن کن و اطاعت انقیاد و
نمای من هم با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میکنم و آنکه عثمان کشته میشود و کنه ضعی که بر سر کرده با خود
میبرد و اینکضاً اخراج ابوذر را برنده صاحب کتاب استیعاب و مل و نخل و روضه الاحباب
نیز روایت کرده اند و امام غفره در تفسیر و التّحقیق و التّکلیف و التّکلیف و التّکلیف و التّکلیف
کرده از زید بن وهب که در رنده بابی در رسیدم پرسیدم که بچه سبب باین بلا مبتلا شدی
گفت در شام بودم معویه از من بثمان شکوه کرد و حکایت را چنانکه مذکور شد نقل نمود و اینکضاً
ابن ابی الحدید روایت کرده که چون فرستادن ابوذر برنده مقرر شد عثمان امر کرد که محکوم
یا او حرف زند و شایعش نکند و مروان را مقرر نمود که او را اخراج کند او را بیرون برد
و هیچکس از ترس نزدیک او رفت سوای علی بن ابی طالب علیه السلام و برادرش
عقیل و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عمار که بشایع او بیرون رفتند امام حسن
خواست که با ابوذر حرف زند مروان اعراض کرد و گفت نمیدانی که امیر منی فرموده که کسی
باین مرد حرف زند اگر نمیدانستی بدان علی علیه السلام برو حمله کرد و تا زیانه بر شترش زد و فرمود
دور شو خدا ترا با تش برد پس مروان پیش عثمان برگشت و شکوه کرد و او را بر علی علیه السلام
بغضب آورد پس آنجماعت ایستادند که ابوذر را وداع کنند علی علیه السلام گفت ای
ابوذر تو برای خدا از ایشان آزاده شدی ایشان بر دینی خود ترسیدند و تو بر دین خود از ایشان
ترسیدی پس با تو دشمنی کردند و ترا بجزا فرستادند و آنکه اگر همه آسمان و زمین بر بنده بسته
شود و او از معصیت خدا پرهیز کند بستمه برایش مخزبی پیدا نماید بعد از آن هر یک از ایشان حرفی
چند گفتند و هم را وداع کردند و از هم جدا شدند و ایشان بدینیه برگشتند و علی علیه السلام
پیش عثمان رفت عثمان با او گفت چرا رسول مرا بر گرد آید و حکم مرا خوار کردی گفت ای رسول
تو خواست مرا بر گرداند من او را بر گرداندم و آقا مرا تو را خوار نکردم گفت مگر نشنیده بودی که من
امر کرده ام که کسی با ابوذر حرف زند گفت هرگاه تو معصیت کنی ما باید اطاعت تو کنیم گفت
مروان از خود را حنی کن و آنچه با او کردی تلافی کند گفت چرا و چه کردم گفت شترش را زدی
و دشنامش دادی گفت آنا شترش شتر ما بعضی بزند و آما دشنام اگر مراد دشنام و بد

و الله که هر چه گوید مثل آن من در ای تو میگویم و دروغ نمیکویم پس عثمان آزرده شد و گفت گو یا تو
 بهتر از وی گفت آری و الله و از تو هم پس بمقتضای این همه اخبار مستند ازین همه علمای معتبر و محقق
 شد حکم باخراج ابوذر و چون متعین گشت رفتن و بر شتر برهنه سوارش کردند و باو خنجر خود یا بازو
 و خنجر و خنجر علی اخنلاف الر و ابتهن کسی را مقرر نمودند که ایشانرا برهنه رسانیدند و در بنده
 چنانکه منقولست رباطی است در صحرائی که از هر طرف نامعموری هست و پنج فرسخ است و در
 آنجا سواهی آب شور و علف صحرا هیچ چیز نیست پس مدتی در آنجا میبود و بهمان آب و علف
 زندگانی میکرد تا بیماری شد و خورش میبارست و میگفت من درین صحرای شهابکس و بی مدد گیم
 و بختیبر و تکفین تو چون نمایم گفت اضطراب کن و دلگیر باش بعد از مردن من جمعی خواهند آمد
 و میباش نماز و بختیبر میشوند و در خصوصیات کیفیت تکفین و بختیبر و وصیت و آنجماعت رد و ابطال
 متعه دو محفلند یکی از آنها اینست که بوصیت او اجازه اش را بر سر راه کند ایشان شد این سعوط
 با جمعی از کلمه با عراق بانجام رسیدند غلامش گفت این ابوذر مصاحب رسول خداست ما را در دست
 مدد کنید این سعوط گفت راست گفت رسول خدا که تو شازندگانی میکنی و شما از دنیا بیرون
 و روز قیامت شما محسور میشوی بعد از آن بار فغاشش فرود آمده بر دماغش گذاردند و دغش
 کردند و باز ماندگانش را با خود بردند پس با وجود تصریح این همه اکابر علما و تصدیق اعظم فضلا باخراج
 ابوذر با اینهمه جبر و قهر و عذر قاضی القضاة که شاید باختیار خود رفته باشد و جواب این روز بهمان
 که ارباب صحت اخبار مثل طبری و ابن جوزی و دیگران نقل کرده اند که بختیار خود آنجا ساکن شد
 در غایت سخاقت و قاضی نور الله رحمه الله در کتاب احقاق الحق گفته که آنچه این روز بهمان
 بار باب صحاح و طبری و ابن جوزی نسبت داده کذب محض است و در هیچ یک از آن کتب اگر
 از آن نیست و غریب تر اینکه طبر بر همین شقی پیش ازین که احادیث فضایل حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام و قبایح ابی بکر و عمر از روایت میشد میگفت رافضی مجهول متعصب و روایاتش ترا
 و مجبور است و حال دروغ باو نسبت میدهد و صاحب صحت خبرش میباشد و محقق نماند
 اشمال اینجا که از چند جهت بر طعن و کفر این امام ضلالت اولی اند و آزار و امانت ابوذر
 از چند جهت یکی بآن رحمت و شفقت او را آوردن دیگر از مدینه رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم اخراج کردن دیگر بضعیفه و حقارت نام بردن و دیگر نسبت کذب باو دادن و کتاب
 گفتن دیگر بجایی که برای او بدترین جای بود و نستاندن با اینکه جناب الهی فرموده وَاَلَّذِي
 يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغْيٍ مَا اكْتَسَبُوا فَضْلًا حَمَلُوا هُنَا قَائِمًا

مُیَبِّتًا جَمْعِی که مؤمنان را سپکناه آزرده میکنند تحقیق که متحمل بهتان عظیم و گناه ظاهری میشوند
حقّی بمی تکذیب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چه بعد از آنکه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و حضار دیگر همه شهادت دادند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که
راستگو تر از ابوذر نیست او را کذاب گفت و قول آنحضرت را رد کرد و اگر پیش ازین مؤمن بود
بعین کافرو مرتد شد سبیق من بیکذیب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تکذیب
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر مسلمین که شهادت بجذبت آن سرور و صدق ابوذر دادند
که با وجود اینکه این ایدای مؤمنین است ایذای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
و مثل وجه سابق کفر و ارتداد و نیز هست چنانکه امر بر رد شهادت جناب ابی بصیرت و طهارت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چه کذب و شهادت زور و خصوصاً کذب بر حضرت نبوت اسلام
هم صحت نشود چه جا که با عصمت پیغمبر دشنام که با حضرت امیر مؤمنین علیه السلام داده گفت
غاک در دهنش و سایر بی ادبها که با آنحضرت کرد و این کفر دیگر است نظیر کفرای سابق مشتمل
شهادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باینکه برای دنیا با مثل ابوذر مؤمنی عظیم الشان رفیع
مکان دشمنی کردند و آنهم امانت و استخفاف نسبت با و بجا آوردند و آخرت را بدینا فروختند
و دین را با آتش کفر سوختند **وَالَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يَحْفَظُونَ**
عَنَّهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ اینجا بحثند که دنیا را با آخرت خریدند پس عذاب ایشان
تحقیق نیابد و از هیچکس نصرت و مدد نیابند هفتم شهادت آنحضرت صلی الله علیه و آله
بعصیت و ظلم بعین حکم بعینه و استحقاق مردشنام که با و کشته شود هشتم فسق و ظلم مجمل
که ابوذر که راستگو تر ازین بنود شهادت بر آن داد و بطعن و طامست که بهمان علت مبتلا شد بآن
بلا و عقوبت چنانکه امر بر حکایت عمار را بر سر و کیفیت اینجا کایت نیست که اعظم کوفی در تاریخ
و در کتاب فتوح و صاحب روضه الاحباب و غیر ایشان روایت کرده اند که جمعی از صحابۀ جبر
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق نموده فسق و ظلمهای عثمان نوشتند و تو عیب نمیدادند
کردند که اگر نکر آن افعال نمکند بر و شورش نمایند و بعمار دادند که با و رساند چون با و داد و یک
سطر را خواندند اخت عمار گفت ای امیر این نامه اصحاب رسول خداست میسند از و بخوان
و ناقل کن و یقین بدان که من خیر تو را میگویم پس عمار را فرمود که او را آنقدر زدند که افاق بجای
که کوبه جان بداشت بعد از آن خود پیش آمد و لکه چند بر شکم و اسافل اعضایش زد آنقدر که علت
فقیر بهر ساینده و پیهوش شد و تا نصف شب بیهوش بود و نماز ظهر و عصر و شام و خفتن از وفوت

شد و چون بعد از نصف شب بهوش آمد وضو ساخته نماز را قضا کرد و بعد از آن همیشه میگفت
 که کس شهادت بر کفر عثمان میدادند و من چهارم ایشانم با اینکه زیاده از آنکه پیش ازین در فضل
 عمار روایت شد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که فرمود بعد از چه کار دارند
 او ایشانرا محبت دعوت میکند و ایشان او را بنار و فرمود هر که با عمار دشمنی کند خدا با او دشمنی کند
 و هر که بغض عمار داشته باشد خدا بغض او را و فاعل او کسی که او را اخراج کند در جهنم باشد و ایضا
 اعثم کوفی در تاریخ روایت کرده که چون خبر فوت ابوذر عثمان رسید گفت خدا رحمت کند ابوذر را
 عمار حاضر بود گفت خدا رحمت کند ابوذر را و اما از دل میگویم عثمان گفت ترا کان امنت که من
 از اخراج ابوذر پشیمان شده ام گفت نه و الله این کان ندارم عثمان ازین آزرده شد و گفت بر کنش
 بزنید و از مدینه اخراجش کنید بهمانجا که ابوذر بود و تا من زنده ام بعد بنه نیاید عمار گفت بخدا که بخت
 کرکان و سکان مرا خوشتر است از مساجی تو و بر خواسته بیرون رفت و عثمان غم اخراج او کرد
 بنی مخزوم که اقربای عمار بودند اتفاق نموده بخدمت حضرت امیرالمومنین علیه السلام رفته گفتند عثمان
 یکمرتبه عمار را زود و آزار کرد و ما تحمل کردیم و حالا امر با اخراج او نموده و اگر این کار کند میترسیم که از آنجا که
 سرزند که او و ما هر دو پشیمان شویم و علاج این کار در دست نیست و ترا باید آزار کشید و تدبیر این فرمود
 آنحضرت ایشانرا تسلی داد و فرمود شما صبر کنید تا من بروم و اصلاح کنم پس پیش عثمان رفت و گفت
 بعضی کارها بیستانی میکند و سخن خیر خوانان میشنوی پیش ازین ابوذر را که از صحابای مسلمانان بود
 و اختیار مهاجران بود از مدینه اخراج بر تیرة نمودی تا در غربت مُرد و مسلمانان نپسندیدند و قتلا
 میشوند که اراده اخراج عمار داری از خدا ترس و دست از عمار و دیگران بدار عثمان ازین سخن
 بد آمد و گفت اول ترا بیرون باید کرد که همه را تو ضایع میکنی علی علیه السلام گفت ترا حد این نیست که
 با من این سخن گوئی و این کار توانی کرد و اگر خواهی و الله که نتوانی و اگر شکلی داری امتحان کن تا بدانی
 و فساد عمار و غیر او و الله که همه از دست و ایشان کنایه دارند کارهای بد میکنی که ایشان تاب نمی آید
 و زبان می آرد و ترا خوش نمی آید پس برخاست و بیرون رفت و احتمال این حکایت نیز مثل حکایت
 ابوذر بر چند جهت ظلم و کفر عثمان در کمال طغور است زون عمار و تهدیدش با اخراج و بی ادبی
 و تهدید حضرت امیرالمومنین علیه السلام و شهادت آنحضرت با تاکید بقتل و ظلم او و شهادت
 عمار بر کفر او و آزار دگی و بخش او از و تا حدی که قسم خورد که قُرب کر کن و سکن مرا خوشتر است از
 قُرب تو و این روز بهان علّاجی دیگر نیافته انگار اصل این حکایت کرده و گفته اینها و قایع عظیمه اند اگر
 راست میبودند بایست بسیار حکایت شوند و حال اینکه در هیچ کتابی نیست و کتب صحاح

از ان خالیت و جوابش چنانکه قاضی نور الله گفته اینست که اعظم با آنهمه تقصیر و ستم و سایر
 ارباب تاریخ نقل کرده اند و در کتب صحاح روایت نشده برای اینکه آن کتا بهاموضوع برای ذکر
 اخبار و آثار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نه برای افعال عثمان که بعد از ان زمان بود
 ذکر این اخبار کار اهل تواریخ است مثل تاریخ بخاری و طبری و ابن جوزی و امثال ایشان پنجصد
 اینست که عبد الله بن مسعود را با اینست که از اعظم صحابه بود و طیفه اش را قطع کرد و در مرتبه زدیگی برای
 اینست که نماز بر او ذکر چنانکه گذشت که چون این خبر بعثمان رسید ابن مسعود را طلبید و چهل تا زین
 بر روی قیاس برای اینست که مصحف را طلبید که با مصحف خود که تحریفات و کم و زیاد کرده بود موقت
 کنند از دزدان و آنقدر که دو استخوان پهلوش شکست و سه روز بعد از ان رحلت کرد و ابن مسعود
 در شرح پنج البلاغه روایت کرده که در وقت رحلت او عثمان بعیدتش رفت و از او پرسید که
 از چه شکوه داری گفت از گنا مان خود گفت چه میخواهی گفت رحمت خدا گفت طبیب برایت بیا
 گفت طبیب چهارم کرده گفت و طیفه ات را که قطع کرده بودم باز برایت مقرر کنم تا محتاج بودم
 قطع کردی حالا که مستغنی شدم میدهی گفت برای فرزندان باشد گفت خدا ایشان را رزق
 میدهد گفت برای من از خدا! طلب مغفرت کن گفت از خدا میخواهم که حق مرا از تو بگرداند
 کرد که عثمان برو نماز نکند و او تسبیح زدن عثمان ابن مسعود را شهرستانی در کتاب علل و محض و
 روضة الاحباب و قاضی ابوبکر عبد الله بن محمد بن طاهر صاحب کتاب لطایف المعارف
 روایت کرده و در شرح مقاصد و دیگران نیز تصدیق و تسلیم نموده اند و عذری که از همه زدن
 گفته اند اینست که چون اینها اطاعت او نکردند و کلمات و برکت گفتند و او امام بود بر این
 لازمست که بی ادبانه را تادیب کند اگر چه مؤدبی بعقل شود و جوابش اولاً اینست که بر تقدیر
 که ابو ذر و ابن مسعود اول مرتبه بی ادبی کرده و در شتی نموده باشند عمار خود را صلوات
 مسعود مرتبه دوم سوء ادبی کردند و عمار چنانکه روایت اعظم صرح بحسبیت کمال لایمت و خیر
 کرد ثانیاً اینکه جناب کلام آنی و اخبار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه
 در همین حکایات و مباحث سابقه مکرر گذشت همه تحمید در حرمت ایدای همه مؤمنان و در
 رعایت خصوص اینجماعت و اکرام بایشان و هیچ کناهی ازینها صادر نشد که موجب ضرب
 و قتل و سبب هتک حرمتشان شود سوای اینست که از روی خیرخواهی است و اسلام و عثمان
 حضور با غیبت ظلم و فساد و ملامت کردند و این عین نبی از منکر و اعانت بر او بود
 که بصیرت کتاب الهی و احادیث بنوی واجب و لازم است و وجوب اطاعت عثمان و خصوصاً

در وقت ظلم و ظمین و در جوب بلکه جواز توفیق مخالف موافقا از حدیث و قرآن مستفاد
و مستنبط نیست اگر بایه اطاعت اولی الامر استلال بر جوب اطاعت این امر میکنند
بجمله الله تعالی ثابت و مبرهن گشت که اولوا الامر واجب الاطاعة اهل بیت واجب العصمتند
نه این جماعت و اگر با جماع برای اول و بنقض اول و دویم برای دویم و سیم و چهارم احتیاج میکنند
بفضل الهی بتفصیل مکرر گشت که آن جماع و نفس بی اصل ترند از اصل این خلافت و اگر
باخبار موضوعه خودشان متمسک میشوند مکرر نشینده اند که اذ ارعقا علی انفسهم حجت است
ولا انفسهم اصلا مسموع نیست پس این اخبار متواتر باللفظ و المعنی و بمراتب اضعاف حد
تواتر متفق علیه میان ایشان و مادر کفر و شرک و نفاق و ظلم و فسق و شقاق این خلفا که بفضل الله
تعالی پان شده بربان حجت است و آن اخبار فضایل و امامت و جوب اطاعت آن
آن امر که همه رویشان مخصوص خودشان و خلاف آن اخبار ثابت متجاوز از حد
تواتر است اصلا مسموع نیست پس عثمان بکدام حجت شرعی متمسک شد که اقدام
برین کار را کرد و شما بجهت دلیل متوسل میشوید که این ظلمهای رسواری را انقسم توجیهات میکنند و
برای این ظلم بی پروا این نحو عذر را میگویند و حال اینکه مذمب شماست که اگر خلفا
مباشرت ظلم و فسق شوند و هبست که علما ایشان را منع و عزل کنند و ظلم و فسق عثمان همین از
طریق معتبر شما ثابت شد پس این اکابر صحابه چه بکردند که او را طاعت و نصیحت نمودند
قالوا انما انما بعد از اغماض این امر است بر حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و
سلم در شان ابوذر و شهادت آنحضرت بصدق او و رد شهادت امیر المؤمنین علیه السلام
که قرین قرآن و ملازم حق و باب مدینه علم و واجب العصمت بنص قرآنست و رد شهادت
حضرت دیگر بصدق و آنحضرت از معدن نبوت و ایذای ایشان و دشنام دادن بحضرت
صاحب ولایت و خلاف اصلا دخیل بیادیب ندارند و هیچ عذری هموار نیشوند و با بسیاری
اکابر صلیحی صحابه مثل کعب بن عصبه و مالک اشتر و غیر ایشان همین معامله نمود و ایشان را
زد و کبوه و صحرا اخراج فرمود چنانکه تاریخ اعظم و سایر کتب توابعی شود عدول و بیانات مقبولند
بر آن و ذکر همه آنها موجب طول کلام و تعویق استثنای اینست بخمس که مخصوص اهل بیت است و
اموال بیت المال و سایر اموال مسلمین را با ولاد و اقربای خود زیاده از حد داد از جمله بجهت
که چهار دختر خود را بایشان داد چهار صد هزار دینار بپروا و بیت واقیدی داد و از مال اموال
بروان صد هزار دینار داد و بر وایت کلبی و شمرستانی و ولایت هزار دینار و بر وایت و

همه آن مال را و بروایت کتب لطایف المعارف خمس از مال را که پانصد هزار در هم بود
و داقدی روایت کرده که عثمان میگفت ابو بکر و عمر ازین مال بخویشان خود میدادند
هم بخویشان خود میداد و ایضاً او روایت نموده که مال عیسی از بصره آوردند همه را یکجا
میان اهل او داد و خود قسمت کرد و هم او روایت کرده که شتر بسیار از زکوة آوردند همه را
بخارث بن حکم داد و حکم بن ابی العاص را و الی زکوات قضا کرد سیصد هزار رسید همه را
با و داد و صد هزار دینار بسعید بن ابی العاص داد و مردم طعن و ملامتش نمودند و مرویت
که سعد بن ابی وقاص کلیدهای بیت المال را در مسجد انداخت و گفت من دیگر خازن بیت
المال نمیتوانم بود با این سلوک که بطریق رسول الله سیصد هزار دینار یا در هم میداد و بخوف
روایت کرده که عثمان نوشت بعد از بن ارقم خازن بیت المال که بعد از بن خاله
که خویش عثمان بود سیصد هزار و هربک از جمعی که رفیق او بودند صد بد نوشتند را
بگرفت عثمان گفت تو خازن مائی هر چه بگوئیم بکن گفت من خود را خازن مسلمین میدانم
خازن تو ظلمت و کلیدهای اموال را آورد و بر منبر او بنحیت و بروایت دیگر پیش او
انداخت و قسم خورد که هرگز متوجه اینکار نشوم و عثمان کلیدها را بسلام خود داد و وقت
روایت کرده که بعد ازین قضیه زید بن ثابت را فرمود که سیصد هزار در هم از بیت المال
برای عبد الله بن ارقم برد و گفت امیر فرستاده که صرف عیال و افزای خود کنی عبد الله
گفت مرا باین مال حاجتی نیست و من برای اینکه عثمان اجر مرا بدد خدمت بیت المال نکروا
و الله که اگر این از مال مسلمین است کار من اینقدر نیست که اجرش سیصد هزار در هم شود
و اگر از مال عثمان است میخواهم که نقصان با و رسانم که او بیت المال را بخوابش خود قسمت
کند و ابن ابی الحدید در جزوه نهم شرح روایت کرده از زهری که جوهری از خزینة کسری پیش
عمر آوردند که چون آفتاب بران تابید مثل منقلاتش روشن شد بخازن بیت المال گفت
این را میان مسلمین قسمت کن که بخاطر مهربی که بر سر این بلا و فتنه عظیمی میان مردم خواهد
خازن گفت این یکجوهر را بمن مسلمین نمیتوان قسمت کرد و کسی نیست که تواند از عمره متقی
برآید و آنرا بخرد باشد شاید سال دیگر خدا بمتعالی فتحی مسلمین را عطا کند و کسی را اینقدر قدر
بهرسد که تواند این را خرید گفت پس در بیت المال ضبط کن و آنجو هر بود تا عمر گشت و
عثمان بعد از آن آنرا بدختران خود داد و ایضاً ابن ابی الحدید روایت کرده که مروی بخند
حضرت امیر المومنین علیه السلام آمد که از عثمان برای او چیزی بگرد فرمود که او حال خطایست

نه و آنکه هرگز پیش او نپذیرد و صاحب استیغاب و اهل تواریخ گفته اند که بعد از کشتن عثمان
 سه زن از او ماند و بعضی چهار زن گفته اند که از من ترک او هر کدام هشتاد و سه هزار دینار
 رسید که مجموع ترک دو لیست و چهل و نه یا سیصد و سی و دو و هزار دینار باشد کسی که انقدر رخصی
 و بی پروا در اموال مسلمین باشد چگونه قابل خلافت ایشان تواند بود و چه اعتماد در امور دین
 و دنیا بر تدین او توان نمود و با وجود انقدر صراحت اینهمه اخبار و آثار باین کثرت مقصد مسلم
 میان اهل عالم عذر قاضی القضاة و دیگران که شاید از مال خود شش باشد و شاید اجتهاد کرده باشد
 چه صورت تواند داشت و کدام اجتهاد صرف نفس را که بنقص قرآن و اجماع مسلمین مخصوص
 اهل بیت نبوت است و مال را که مخصوص فقر و ضرورات جهاد و سایر حوائج امت است
 در اسباب تجمل و تکبر و زینت اهل و اولاد و اقربا و ملازمان جایز و هموار می تواند بود و در صورت
 اینعلی را از دین خدا می توان برداشت در میان اهل بیت و فقرا و مساکین و مضطربان
 در میان مسلمین نبودند که حقوق ایشان از زمان و دختران و خویشان عثمان بردند و تصرف
 نمودند هفتم اینکه دو دختر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را آنقدر زد که هر دو
 گشت در مسند احمد حنبلی مر ویست که وقتی که رقیه دختر حضرت پیغمبر از زدن شوهرش عثمان فوت
 شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را پنجم مرتبه لعنت کرد و در وقتی که جنازه اش را
 میبردند که دفن کنند فرمود هر کس شب با کنیزش مباشرت کرده با ما نیاید برای اینکه عثمان
 همان شب با کنیز رقیه مباشرت کرده بود پس عثمان بهانه در دشمنی کرد و بر کشت و جرمی هم
 با او برکشید و او را لعنت کردند که بسبب او از نماز محروم شدند و اینجا کایت از طرق شیعه
 در کتاب کافی با کشتن اُمّ کلثوم بمقتضی روایت شده از حضرت امام همام ابی عبد الله
 علیه السلام هشتاد و سه مرتبه در تفسیر روایت کرده که وقتی که ابوسل و خنیس بن حذافه فوت
 شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم زمان ایشان ام سلمه و حفصه را تزویج فرمود
 طلحه و عثمان گفتند محمد زمان ما را کجای میکند ما زمان او را کجای نخواهیم کرد و الله وقتی که بمرد
 ما هم بر سر زنان او رویم طلحه عایشه را میخواست و عثمان اُمّ سلمه را این آیه نازل شد که
 وَ مَا كَانَ لَكَ أَنْ تَتَذَوَّادَ رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِ ابْدَاءِ
 یعنی شما را نپذیرد که رسول خدا را آزرده کنید و نپذیرد که زنان او را بعد از او هرگز نخواهید و
 این آیه که إِنَّ بُنْدُكُمْ وَأَسْثِمًا أَوْ تُخَفُّوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا اگر شما چیزی را
 اطهار کنید یا پنهان دارید خدا همه چیز را میداند و این آیه که الَّذِينَ يَبُذُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ

لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا جمعی که خدا و رسول او را میبخشیدند
 خدا ایشان را رد و نیا و آخرت لعنت کرده و عذاب مهین برای ایشان مهیا فرموده ^۹ **لَعَنَهُمُ اللَّهُ** ایضا
 سدی روایت کرده که وقتی که غنایم بنی النضر را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم غنیمت
 فرمود عثمان بنی علی علیه السلام گفت که ما و فوسفان زمین را از آنحضرت بطلبیم هر کدام بدو
 با هم شریک باشیم پس عثمان پیشتر شوال کرد و با و داد بعد از آن از شراکت علی علیه السلام
 پشیمان شد علی علیه السلام گفت پنا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میان ما حکم
 فرمایدراضی نشد و گفت او پیشتر من میترسم نظر ترا بگیرد پس این آیه نازل گشت **وَقَالُوا**
أَمَّا بِلِلَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ مِنْهُمْ قُلْ مَنْ يُعْبُدُ ذَٰلِكَ وَمَا أُولَٰئِكَ
بِالْمُؤْمِنِينَ وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فِرْعَوْنُ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ
إِلَىٰ قَوْلِهِ بَلَّ أُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ یعنی میگویند که میان بنجد و رسول آورده و اطاعت
 ایشان میکنیم بعد از آن فرقه از ایشان رو میگردانند و اگر حق با ایشان میبود بر عجت و شوق می آمد
 آیا در شان مرض نفاق است یا نمیترسند که خدا و رسول او حکم بحق کنند بلکه ایشان طایفه
 نه مؤمنان بعد از آن عثمان علی علیه السلام را شریک کردی **هَٰذَا أَيْضًا سَدَى** در تفسیر
لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ روایت کرده که چون در اخذ آنحضرت رسالت
 صلی الله علیه وآله وسلم شکست یافتند عثمان گفت من در شام دوستی دارم یهودی میسر
 از و امان میکیم میترسم که دولت بدست ایشان افتد و طلحه گفت من در شام دوستی دارم
 نصرانی میروم از و امان میکیم میترسم که دولت بدست ایشان افتد و طلحه گفت من در شام
 دوستی دارم نصرانی میسر و امان بگیرم شاید دولت با ایشان شود سدی گفته که او
 خواست بدین نصاری رو و سپس طلحه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اذن طلبید
 و بهانه کرد که من در شام مالی دارم آنرا بگیرم باز پام فرمود ما را با خیال میکذاری و میروی باز
 و ابرام کرد علی علیه السلام غضبنا کن شد و گفت اذنش بده برود و الله که بنصرت او غالب
 و بخذلان او کسی مغلوب نمیشود پس نازل شد **وَقَالُوا الَّذِينَ آمَنُوا أَهْلُ الْأَذْيَانِ**
أَقْتَصُوا بِاللَّهِ جَهْدًا إِنَّمَا هُمْ لِقَوْمِهِمْ لِقَاءٌ حِطَّتْ أَعْمَالُهُمْ یعنی مؤمنان میگویند
 که آیا این جماعتند که قسم میخورند که با شما نیستند اعمالشان بسبب نفاق همه باطل شد و این روز
 ازین احادیث مفترقی نیافته آنها را موضوعات رافضه و سدی را رافضی گفته و ندانسته اند
 و از غایت بیجائی اغماض کرده که سدی از قدام و عطای مفتیان ایشانست و حمید فی سماع

و این حجر که هر سه از اکابر و مسلمان بنیانند حکم بستن او کرده و او را شقه و این شمرده اند
 یا فخری همدیگر را و این قتیبه در کتاب الشکل روایت کرده اند در قوله تعالى
 ان هذا لکس الجوان که عثمان گفت در قرآن غلطی هست آن عرب زبان خود آزا درست
 میخواند کسی گفت پس آن غلط را درست کن گفت بگذارید باشد غلطی نیست که حلالی جرم
 یا حرامی را حلال کند محقق نماند که الف ثنیه در لغت غیر کنانه یا بنی الحارث معربست و بنا
 برین بدین باید و در لغت ایشان معنی است و در همه حال بجال خود باشد و چون عثمان باین
 جاهل بوده نسبت غلط بقرآن داده و غریبست که چنانکه صاحب طوایف گفته اگر مرادش
 اینست که غلط از جناب الهیت همین بعینه کفر است که از پان مستغنی است و اگر از جانب
 دیگر است پس بجال خود گذاشتن و درست نکردن او خصمه صا از عثمان که جامع و کاتب صا
 نبویه و تحریف قرآن و امام زمان بود عین فسق و محض بهتان و عصیانست چه هرگاه کتاب الهی
 مشتعل باشد بر غلط و همان حال از امام زمان منتشرو شایع شود و بدست مردم افتد بالقره
 اکثر مردم و اگر اندک زمانی از زمان ایشان بگذرد همه مردم چنین پندارند و یقین کنند
 که کلام الهی منزل بر حضرت نبوت نیست و این اگر چه سبب تبدیل حلال و حرام نشود اما
 از سه جهت معصیت بلکه محض کفر و با جناب الهی و حضرت بنوی عین عداوتست اول اینکه
 قرآن امانت جناب الهی و حضرت بنوی بخلی او و همان جناب در همین کتاب بر سالت همین
 رسول مستطاب فرموده ان الله یأمرکم ان تؤدوا الیکم ما نای الی اهلها پس براه
 قرآنرا غلط بردم رسانند و امانت خدا و رسول او خیانت کرده اند و قتیبه اینکه هرگاه غلط را
 بنام قرآن بردم رسانند دروغ بر خدا میثالی گفته اند و جناب الهی فرموده و یوم الیه
 فیک الذین کذبوا علی الله و جوههم منصوده روز قیامت می پسنی جمعی را که دروغ بر خدا
 گفته اند رویشان سیاه شده است پس اینکه چون صاحب و حامل قرآن حضرت رسالت
 پس همین دروغ با حضرت نیز منسوب شود و مگر از کتاب صحاح ایشان گذشت که آنسرور
 فرموده هر کس داشت بر من دروغ گوید جاییش در جهنم است و هرگاه دروغ بر حضرت رسالت
 چنین باشد بر جناب الهی چه خواهد بود و هرگاه عثمان در امانت کتاب الهی چنین خیانت کند
 و از خدا و رسول خدا و اصلاحیاد پروا نکند باینکه درست کردن این لفظ با و هیچ ضرر
 ندارد و بر سایر آیات و سوره که باشد که مشتعل باشند و بسیار احکام که مخالف خواش
 و از جهت او باشند و در سایر احکام دین و اموال و دماء مسلمین چه اعتماد بر و توان نمود و چگونه

امین و معتقد تواند بود و این روز همان جواب گفته که بر عثمان واجب بود متابعت صوت
 خط قرآن و تغصیه نماز برای اینکه لغت بعضی از عربست و جوابش آنست که قرآن نوشته
 نازل نشد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بحفظ خود ننوشت و هرگز خبری دار نشد
 که آنحضرت امر بالامای خط قرآن فرموده باشد تا متابعت آن واجب باشد بلکه قرآن بخط عثمان
 یاد گیران بود و متابعت خط ایشان بر هیچکس واجب نیست خصوصاً بر عثمان که با حقیقت خود
 و دیگران خلیفه بود ثانیاً اینکه مدار کار همه شما برین است که عذر همه بدعتهای و مخفی لفظهای
 خود را با جتهاد میخوانید اگر چه در مقابل نص باشد با اینکه بدعتهای شما نیز کفر است پس چه شید
 اگر اینجا هم اجتهاد میگرد با اینکه مخالف نص نیست و کلام اجتهاد بخوبی این بود که مضرت
 بجای حرف دیگر نوشته شود و که میداند و که میتواند که الف را یا بخواند و بر تفسیری که
 بعضی فصیحای عرب دانند سایر عرب و همه عجم چه دانند ثالثاً اینکه اگر مقصود عثمان
 آمدن بعضی لغات میبود چرا غلط میگفت و اختلاف لغت کی داخل غلط است و اگر غلط باشد
 کی مخصوص این لفظ است و حال اینکه الفاظ از لغات دیگر غیر این در قرآن بسیار است و
 شما خود روایت کرده اید که الفران نزل علی سبعة احرف و یکتفیه ان سبع لغات است
 که خود کرده اید و اگر خصوص این لفظ بآن لغت نازل نشده پس در واقع غلط باشد و آید در آن
 لغت کی لغت سبب و عذر صحت بحال خود گذاشتن میشود مثلاً بعداً اینکه مقصود از طعن
 آنست که غلط منافی فصاحت قرآن و محل تعجب است و عذر اینکه تغصیر حلال و حرام
 جواب این نیست و آنرا هم عذر و مجاهد و سدی و فرآ و زجاج و جابئ و ابن عباس
 و امام بهام ابو جعفر علیه السلام روایت کرده اند که عثمان کاتب وحی بود و آیات را تغصیر میداد
 بجای عَقُورٌ وَ جِئْمٌ سَمِيعٌ عَلِيمٌ وَ بجای سَمِيعٌ عَلِيمٌ عَزَّ وَ جَلَّ حَكِيمٌ مینوشت در شان او نازل
 شد که وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ
 قَالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ یعنی کیست ظالمتر از کسی که افترای کذب بر خدا کند یا گوید
 وحی من آمده و حال اینکه هیچ چیز بر وحی نشده و کسی گوید من هم وحی میکنم و کتاب میفرستم
 مثل آنکه خدا فرستاده قَوْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ يَأْتِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ
 عِنْدِ اللَّهِ لَيَبْشُرُ الْوَاهِلُ مِمَّا أَفْلَحُوا قَوْلٌ لَهُمْ مِمَّا كُنْتُمْ آيِدُهُمْ وَ يَأْتِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ
 عِنْدِ اللَّهِ لَيَبْشُرُ الْوَاهِلُ مِمَّا أَفْلَحُوا قَوْلٌ لَهُمْ مِمَّا كُنْتُمْ آيِدُهُمْ وَ يَأْتِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ
 عِنْدِ اللَّهِ لَيَبْشُرُ الْوَاهِلُ مِمَّا أَفْلَحُوا قَوْلٌ لَهُمْ مِمَّا كُنْتُمْ آيِدُهُمْ وَ يَأْتِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ

کہ زنی ششماہ وضع حمل کر عثمان امر بر جہم نمود حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام چنانکہ در مطاع
 عمر و مثل ابن قضیہ گذشت فرمود قرآن و لیسست بریکہ اقل مدت حمل ششماہ است آنجا عمر قبول
 کرد و آنجا عثمان قبول نکرد و قرآن و قول حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام را کہ قرین قرآنست رد
 نمود و آن سچا رہ بیکناہ بر جہم فرمود نہ از خدا جدا کرد و نہ از دیکران شرم داشت و دل بر کفر
 وارد کرد است و بقضای من لم یحکم بیا آتول الله فاولئک هم الکافر و کافر
 شد و بود ای موبق کفر مؤمنانم بعد از آنچہ آتواہ جہنم خالدا فیہا و غضب الله علیہ
 ولے و اعد له عذابا عظیمی ہر کس مؤمنی را عذاب بکش خرابیست کہ بخلد در جہنم شد
 و خدا بر و غضب و او را لعنت نمود و عذاب عظیم برایش متباد فرمودہ سزای اینہم خرابیست
 و باوجود اینہم رسائی و خور این روز بہان دل کو رعد خواستہ کہ شاید اجہناد کردہ باشد
 و کو باہر گزشتہ کہ اجہناد بر تقدیر جواز و صحت در مقابل نص کفر و معارضہ با حضرت امیر المؤمنین
 علیہ السلام کہ بالاتفاق باب مدینہ علم و وصی و وارث و خلیفہ احکام دینست ضلالت و نفاق
 چہا مرل ہست در صحیح مسلم و بخاری و جمع بین التصحیحین از چند طریق و نارنج طریقیست
 کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و ابوبکر و عمر و عثمان بعد از ان ہتم ہم مدتی در اوایل
 خلافت خود ہمیشہ در سفر نماز را دو رکعت میکردند و عثمان بعد از ان در منی چار رکعت کرد
 یا نہی ہست انیکہ بعد از انکہ ابولؤلؤ عمر را زخم زد و عمر کف عجمی مرا گشت و عبید اللہ بہر
 عمر ہر زمان پسریزد و جرد را کہ بردست حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام اسلام آوردہ بود
 بعضی او یا با شبانہ انیکہ آن عجمی نیست با سبب ہداوتی کہ میان ایشان شاید باشد یا چہنا
 انیکہ آنہم عجمیت گشت اگر چہ احتمال اول ضعیف تر است چہ ابولؤلؤ را همان ساعت
 گرفتند و شبانہ در قاتل عمر نبود و قتل ہر زمان بعد از ان بود بہر تقدیر عمر وصیت کرد کہ بعد
 از مردن او اگر عبید اللہ اقامت بیتہ بریکہ ہر نماز را بچہ گشتہ نکند او را بقصاص او بکشند
 چون عثمان خلیفہ شد مسلمین اجتماع نمودہ آمدند کہ عبید اللہ را قصاص کنند عثمان او را
 بایشان نداد و بکوفہ فرستاد و خانہ در مینوی باو عطا نمود و خود بر منبر رفتہ خطبہ خواند و گفت
 ای مردم از قضای واقع شد کہ پیر خلیفہ سابق شما با شتر قتل ہر زمان شد و او مردی بود از
 جملہ مسلمین ذواتی ندارد غیر خدا و مسلمین و من کہ امام شما ایم اور انجشیدم شما ہم اور انجشید
 جمعی کہ حاضر و اقوام و اعوان عثمان بودند قبول کردند و سار صحابہ و اکابر اہل اسلام ملامت
 و مذمت نمودند و چون انخیز بحضرت امیر المؤمنین علیہ السلام رسید خندید و فرمود سبحان اللہ

عثمان ابتدا باین نمود عفو میکند حتی کسی را که ولایتش او نیست بخدا که این کار عجب است و روزی بعبدالله بن حنظل فرمود و الله که اگر من بر تو دست یابم که زنت را بزخم و چیت بکند ابن ابی النعمان یکشنبه این اول حادثه بود که از عثمان صادر شد که مسلمین را بد آمد و ولایت کردند و فاضی القضاة جواب گفته که امام را میرسد که عفو کند و ثابت نیست که امیر المومنین علیه السلام او را برای قصاص طلبیده باشد بلکه میخواست خفیفش کند و جواب عذر او آن است اینست که عثمان امام دین نبود بلکه امیر متغلب بود ثانیاً اینکه قتل هر زمان در زمان عمر شد و ولایت خویش بر تقدیر صحت خلافت آنها با و میرسد که وصیت بقتل عصبیه بود ثالثاً اینکه هر زمان خویشان مسلمان در شیراز داشت که بروایتی بطلب خون او آمدند عثمان منعشان کرد و بقول دیگر از ریس نیامدند و عثمان واجب بود که ایشان را مانع و بدو ابطال حقش نکند و ابغاً اینکه بر تقدیر اغماض از همه امیرات همه مسلمین در ولایت او شریک بودند و رضای عثمان و ملازمان او برای عفو کافی نبود و بشاهد عادل مجمل بر نفی دل عثمان و عدول او از راه عدل شهادت حضرت امیر المومنین علیه السلام بران و تعجبش از ان چنانکه گذشت و جواب عذر ثانییش آنست که اینکه آنحضرت صریح فرمود که اگر دوست یابم میکشم با وجود این توجیه و جوی ندارد ثانیاً اینکه نسبت با آنحضرت که میخواست قتل پست و خفیفش کند یا مراد اینست که بسبب نفسانیت و هوای نفس و عداوت با عمر خواست که پسرش را خفیف کند پس با اینکه بسبب دلالتش بر بغض آنحضرت بعمر دلیست بر کفر عمر از جهت نسبت اتباع هوای نفس خصوصاً در مثل این امر با آنحضرت که درین قرآن و با حق متکلام و مطهر از هر عیب است دلیست بر کفر فاضی و یا مرادش اینست که میخواست تفریق تافیه شرعی کند هر گاه او بسبب شرع مستحق قتل باشد تفریق چه فایده دارد و آنحضرت چون اینجا میکند و بر تقدیر تسلیم بر تقدیر او مستحق عقوبت بود بکم خدا و رسول و عثمان خلاف حکم شان کرد و بهین مخالفت چنانکه مکرر گذشت کافر شد مشائری هم که علف و گیاه صحرا را برای شتران خود فرق کرد و مسلمین را از منع نمود با اینکه حکم خدا و رسول او فرق مرا و همه مسلمین در امثال این چیزها شریکند و این روز بهمان گفته که برای شتر زکوة فرق کردند بر خود و اول عمر کردند و او جوابش نیست که مروی چنین است که برای خود کرد و بر تقدیر تسلیم زکوة مخصوص جمعی است بخصوص و گیاه صحرا مشترک میان کافران و اسلام پس منع سایر شترها و تخصیص بعضی از ایشان ظلمست بر ایشان و بر تقدیر تقدیم عمر ضرر عثمان نمیرسد که مراد شریک

باشند و این از پی آورد و چنانکه در اصل خلافت و سایر ابواب خلافت و امثال این عباد
 از همه این بندگان پیش از آنست که درین مختصات گفته هفتاد و هشت و تفسیر ثعلبی است
 که میان عثمان و یهودی نزاع بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حکم برای یهودی فرمود
 عثمان آنده شد این آیه در شانسر آمد فلا و ذلک لا یؤمنون حتی یکفیکون فینما شجره یوم
 ثم لا یجدوا فی أنفسهم عزاً ثم انما فضبت و یسلوا تسلیمنا بمن یحب من قومهم و یحب
 من یحب من قومهم و یحب من یحب من قومهم که اینجا است ایمان می آورند و مؤمن نیستند بلکه
 در زمان عجمای خود زمان که گذشته و اگر که دل گران نباشند و تسلیم و انقیاد تو بنمایند و تمام فر
 نیز همین حدیث را در تفسیر که در تحت و مجامع و متقی روایت کرده است برای حفظ عرض عثمان
 قصه صحیح نامش کرده بلکه از باب که به المع از صحیح لمطافه یهودی و منافق گفته هجدهم
 این جوزی در زاد اسمیر روایت کرده که عثمان بن الشجره الکملوه فی القرآن یعنی از بزرگ
 طایفه است که خدا تعالی در قرآن ایشان را لعنت کرده و در تفسیر امام فخر و تفسیر ثعلبی بوری
 مرویست از ابن عباس که شجره ملعونه در قرآن بنی امیه اند و فرمود هم اینک در متعجم صحیح
 نقل جناب ابی و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در عرض بر باب مدینه علم و قرآن
 قرآن کرد و سبب متابعت بدعت چنانکه پیش ازین از جمیع بنی القحطیبین گذشت که علی بن عثمان
 با هم در صفات احرام می بستند عثمان نمی کرد از حج تمتع و علی علیه السلام همین که نمی اورا شنید در
 حضورش احرام حج تمتع بست عثمان گفت من نمی میکنم و تو احرام می بندی فرمود من ترک
 سنت رسول خدا بکنم هیچکس نمیکند بکنم آنکه مصحف را سوزانند چنانکه مشهور عالم
 و ظاهر ایمان هر کس ملکت و حکایت آن است که عثمان مصحفهای مسلمانان را جمع
 کرد هر کس هر قدر داشت از سوره و آیه و غیر آن گرفت و هر زباده و کم و نقصانی که عثمان
 کرد و هر چه خواست ضبط نمود و هر چه را نخواست سوزاند و بر او است دیگر و در یکجا
 جوشانید و بعد از آن سوزاند تا کسی را بر آنها اطلاع بهم نرسد و مصحف ابن مسعود را
 هم برای همین کار تسلیم نمود و خود بخانه او رفت باز با نمود فرمود تا بجز از خانه اش بیرون
 آوردند و نسخه اران برداشتند و مصحف او را مثل دیگر سوزاند و گذشت که کسی مصحف
 او اطلاع باید و مصحفی که حالا در میانست و مشهور مصحف عثمانست نسخه است که
 از آن برداشته و چون این خبر بعایشه رسید گفت افعلوا حراق المصاحف بکنه
 سوزند و مصحف را بعد از آن عثمان گفتند که عبدالله بن مسعود در مسجدی نشسته

و این افعال را بدعت و ضلالت میخوانند و احادیث روایت میکنند و نسبت بتوکن میکنند
 در الحسبه آنقدر زود که بعد از سه روز دیگر از دنیا رفت چنانکه پیشتر گفته شد و غایت
 عجز را جوشاند و سوزاند و نپسندید و خیر ندید که رود نمود و در کلام الهی کفر ظاهر است چنانکه
 اَمْؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَاِذَا جَاءَهُمْ مِّنْ بَعْضِ ذٰلِكَ
 الْحُبْلُوۡا الَّذِیۡنَا وَّجَّهُوۡا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ يُوۡدُوۡنَ اِلَیۡ اَسَدِ الْعَذَابِ اَیَا
 اُولٰٓئِکَ يَبۡرِئُ اِیۡمَانِیَّ اَرَبَد و بعضی کافر میگوید پس نیست جزای کسی از شما که این کار کند
 عظیم در دنیا و سخت ترین عذاب روز قیامت و همین گریه است درشتن از آفات
 اضی نبودن بآن تنها دلیل سلطان همه اعمال اوست بر تقدیری که علی باشد حتی اصل
 و ایمان چنانکه جناب الهی فرموده ذٰلِکَ بِاَنۡہُمْ کَرِهُوۡا مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاحۡطَبُ
 نَبِیُّوۡا شَاۡذِنَ و سوزاندن چه رسد بهیست و بیکم گفتگوی میان او و عمار و عمار
 بی المحدید در شرح روایت کرده اند ابن عباس که عثمان بن گفت پس عزم نمود
 خال من من چکار دارد و از من چه میخواهد گفتم کرامیکوئی عمارده من و خالوزاده توبیانه
 گفت علی را میگویم گفتم و الله که من از و غیر خوبی و خیر نمیدانم گفت و الله که از تو پنهان
 میدارد آنچه را بدیگران میگوید درین اثنا عمار رسید پرسید چه میخواستید که بعضی را شنیدیم
 گفتیم حالت که شنیدی گفت بسا مظلومی که خبر ندارد و طالبی که خود را بنادانی میکند از عثمان
 گفت تو از دشمنان ما و اتباع ایشان بیعت خدا قسم که اگر رعایت بعضی چیز را نباشد
 در ادبی کنم که تلافی گذشته و مانع آینده باشد عمار گفت اما از دوستی علی عذری میخواهم
 با ادب کردن بر من حقی نزاری حجت من دارم و تابع سنت منم عثمان گفت و الله که تو
 دشمن و مانعان خیری عمار گفت من خلاف این را از حضرت رسالت
 علیه و آله و سلم شنیدم روزی که از نماز جمعه مراجعت کرده بود تو آمدی و دیگری
 کردن و روی مبارک او را بوسیدم فرمود و تحقیق که تو ما را دوست دارد
 میبدریم و تحقیق که تو از اعوان خیر و مانعان ستری عثمان گفت اغنیز
 و اما بعد از آن تغبیر کردی عمار دوست بد عابرو است و گفت یا بن عباس آیین بگو
 و در هر کشت خدا یا تغبیر ده برگر تغبیر داده اینجا کایت از چند جهت و لیست بر حق
 و عثمان با بنای عمار چند بار و نفرین عمار بر روزه بار و نسبت شر به فعال حضرت از این
 مثل شکر گفتن آنحضرت را و بغض و عداوت آنحضرت با او که نمودش دعوی کرد اگر

دروغ گفت فسق بلکه کفر و اگر راست گفت یقین کفر چه آنحضرت البتہ با مؤمن و مسلم بغض
 و عداوت نمیدارد و بغض او با آنحضرت که متفاو است از کلامش که عین نفاق و کفر است
 بدیست و ویدیکه چنانکہ بتفصیل در تاریخ اعظم و سایر تواریخ مسطور و بین مخالف و موافق
 مشهور است و بعد از آنکہ اہل کوفہ و بصرہ و مصر از انواع ظلم و جور او اہل مصر را شتم و فسق البتہ
 بن ابی سرح کہ از جانب عثمان امیر ایشان بود شکوہ نمودند و برآمدند عہد کرد و عہد نامہ
 نوشت و جمعی از اکار صحابہ را شاہد گرفت و حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام را صامن خود کرد
 کہ بعد از بن ترک آن افعال کند و مخالف کتاب خدا یتعالی دست حضرت رسالت
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نکند و عہد اللہ را از حکومت مصر عزل و محمد بن ابی بکر را بجای او
 امیر ایشان کرد و با بن عہد و شرط از دستش شدند و اہل مصر کہ بشکوہ آمدہ بودند با محمد بن
 ابی بکر متوجہ مصر کشید و آشنای راہ غلام سیاہ شتر سواری دیدند کہ بشتاب میدوید و اندوید
 اورا طلبیدہ رسیدند کہ کیستی و بجا میدوی گفت غلام عثمانم و بمصر پیش امیر میرودم کفشد امیر
 پیش است گفت پیش امیر عہد اللہ میرودم کفشد نامہ داری انکار کرد و دانستند کہ رفتن او
 البتہ جیلہ است رختایش را جفتند نامہ نیافتند آخر مطرہ آبش را ریختند در میان آن صد
 حرکت چربی آمد پس بدین شیشہ بود نامہ در میانش و شترش را با موم بستہ کشودند ناچار بود و بخط
 امیر عثمان لعبد اللہ بن ابی اسرح نوشتہ کہ مردم مصر کہ رفیق محمد بن ابی بکرند بعضی را کردن زن
 و بعضی را دست و پا بزنند و بجزیرہ میرند و محمد را بہر نحو توانی بکش و خود بکومت مستقل باش کہ شد
 و بعد مدت حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام رفتند آنحضرت با آنجماعت نامہ و غلام را پیش عثمان
 بردند انکار کرد و گفت من نکشہ و ازین نامہ خبر ندارم آنحضرت پرسید کہ نامہ خط کیست گفت خط
 مروان گفت مہر کیست گفت از من گفت شتر و غلام از کیست گفت از من فرمود این عرب است
 و عمل قبول نمیکند کہ نامہ بخط وزیر تو و مہر و غلام و شتر ہما از تو و تو خبر نداشتی باشی جماعت
 کفشد پس اگر مروان بی خبر تو انکار کردہ اورا بماذہ نادب کہنیم اورا حمایت کرد و با ایشان بدو
 و این قضیہ بطول کشید تا آخر بکشتن او رسید چنانکہ در کتب تاریخ مذکور است و اشتمال
 انجیکایت بر ظلم و فسق این امام وادی ضلالت در نہایت ظنور است بدیست و بدیست
 شہادت حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام کہ فرین قرآن و باب مدیہ علم است بظلم و فسق او
 چنانکہ خطبہ شفقہ و سایر خطب و کلمات آنحضرت کہ بالا اتفاق متوازن و مستقیم است
 بر آن از آنجہا این عبارت کہ اہل تواریخ و واقعی در کتاب جہل و آبن عہد رہہ در کتاب جہل و آبن

کرده اند که فرمود سبق الرجال ان فقام الثالث كالغواب هته بطنه و بيله
 لو فقص جناحه و قطع راسه لكان خيرا له يعني آن دو مرد که شدند و سیتوم بخلاف
 برخواست مثل کلاغ هفتش شکش بود و ای برادر اگر هر دو پرش را میکنند و سرش را میبرند
 البته برای او بهتر بود و ایضا اعظم و دیگران ذکر کرده اند که آنحضرت علیه السلام عثمان
 گفت تو مردی که از راه است و حق میربختی و از دروغ خوشحال میشوی و از راه میروی از خدا
 برترس و از زمین اعمال تو بترس و امثال این کلمات شهادت از آنحضرت در شان عثمان
 بیشتر و مشهور تر است از آن که محتاج باشد میان درفش بر غایت ظلم بلکه کفر او تا مدی که
 کشتن برایش بهتر باشد از زمینش از شرح مستغنی است و همین برای نهایت ظهور اثر
 کافیست چنانکه مرویست که در زمان امیر مجبور کورگان علای ما وراء القدر اتفاق نموده
 محضری نوشتند که بر همه کس واجبست بغض علی بن ابی طالب اگر چه بقدر جوی باشد بسبب
 اینکه فتوی بقتل عثمان داده و امیر را برین داشتند که باین حکم کند و در ممالک خود ترویج دهد
 امیر فرمود که محضرا پیش شیخ زین الدین ابی بکر تیا بادی برند و رای او را هم استفسار نمایند
 در پشت محضری نوشت که دای بر عثمان که علی مرتضی فتوی بخون او دهد امیر از آن نوشته خوشش آمد
 و محضرا باطل کرد بدیست و چهارم شهادت آنحضرت علیه السلام باباحت خوشش و خوشی
 قاتلش و مضایقه ندشتن از کشتنش چنانکه ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که بعد از
 کشتن عثمان فرمود خوشم نیاید و بدم هم نیاید و ایضا پرسیدند که راضی بقتل او بودی یا نه
 نه گفتند آرزو شدی گفت نه و ایضا فرمود اگر من امیرم او میکردم قاتلش میبخشیدم
 و اگر نبی میکردم ناصرش میبودم و اگر نبی میکردم با خبرش میانما نیز قدر هست که کسی نصرت
 او کرد نتواند گفت که بهترم از کسی که نصرتش نکرد و کسی که نصرتش نکرد نتواند گفت که کسی که
 بهتر از منست نصرتش کرد و حقیقت کار او اینست که او امارت کرد و امارت را بد کرد
 و شما بر بی تابی کردید و بیستابی را بد کردید و خدا میان شما و او حکم بحق خواهد کرد و ابن
 ابی الحدید گفته که ظاهر این کلام مقتضی اینست که آنحضرت امیر بقتل او و نبی از آن هیچکدام
 ننمود پس خوشش در پیش او مباح بود و مخفی نماند که مباح بودن خون او در پیش آنحضرت
 برای حجت کفرش و اقل از ظلمی که موجب قتلش باشد کافیست چه البته بجز از این گناه خون
 مسلم مباح نیست و راضی بقتلش نبودن از دلالت بر اسلام و صلحش غایبست چه بسبب
 آن اینست که قتل او سبب ارتداد و کفر و ضلالت چندین هزار کس شد و رجل و تنه و

وصفین، و کشته گشتن جیدین نفس از ایشان و از مسلمین و طاهراست که قتل یک کافر هرگاه
مستلزم این هر فتنه و کفر و قتل چندین هزار مؤمن باشد راضی بآن نتوان بود بلکه عدم رضا
در نوقت اولی بلکه واجب است با وجود این مضایقه نداشتن آنحضرت از قتل او بران ظاهر است
کفر و ظلم و عدوان بر مرتبه از کثرت و شدت و طغیان رسیده بود که با اینهمه فتنه و آشوب برابر
نموده بمسیت و پنجم اینک زیاده از نیکه آنحضرت مضایقه از کشتن او نداشت اظهار
سردر از قتل او میفرمود انتظار آن داشت چنانکه این خطبه که بعد از قتل عثمان و انتقال
خلافت ببارگاه آنحضرت فرموده پس طاهراست بر آن خدا طلع طالع و لایع لامع و لامع
لا یح و اعندل ما یدل و اسبذل الله بقوم قوماً و هو ماً و انظرنا الله
انتظار المجدب المطر و انما الائمه قوام الله علی خلفه و عرفاءه علی عباد
لا یدخل الجنة الا من عرفهم و عرفوه و لا یدخل النار الا من انکرهم و انکروا
یعنی آفتاب خلافت از برج ولایت طالع گردید و ما متاب امامت بر جهان ایالت نابد
و کوب امارت در آسمان سعادت درخشید و اعوجاج غوایت باستقامت هدایت
انتقال یافت و دین قوم از تحریف محرفین اعتدال پذیرفت و خدا قومی را بقومی تبدیل
نمود و روزی را روزی مبتدل فرمود و ما منتظر تعین عثمان بودیم چنانکه قحط سال منتظر باران
و ائمه میشد مگر قوام خدا بر خلق و عرفای او بر بندگان داخل بشت نشود مگر کسی که ایشان را
شناسد و ایشان او را شناسند و بجیمت زود مگر کسی که منکر ایشان و ایشان منکر او باشند
و ابن ابی الحدید بعد از آنکه در شرح این خطبه گفته که مراد از سه فقره اول انتقال خلافت
بآنحضرت و از فقره دیگر اعوجاج امور که در او اخرا زمان عثمان بود و فقره بعد از آن اشارة
بمبتدل جناب الهی عثمان و شیعه او را بعلی و شیعه او گفته که اگر گویند با وجود این که آن
حضرت و بنابر اطلاقی گفته بود اینقدر سردر و خوشحالی از خلافت چه بود کوئیم طلاق از محبت
حاه و نیولیت و سردر از محبت امامت دین و خلافت الهی بعد از آن گفته آیا جایز است
بند برب مقوله که علی علیه السلام منتظر قتل عثمان باشد مثل انتظار قحط سال برای باران و
این خود عین مذهب شیعه است کوئیم انتظار تغیبیر گفت نه انتظار قتل پس قوام کشته گشتن
منتظر غزل و خلعتش باشد بسبب اختراعاتی که کرده بود و این موافق مذهب اصحاب است
اگر گویند مگر مقوله فالیند بغیبت عثمان مآخذی که مستوجب خلعت باشد کوئیم کلاً و حاشاً

که این مذہب معتزله باشد بلکه ایشان قایلند باینکه عثمان از عہدہ خلافت بر نیامد و قتل
 برو عا لب شدند و مسلمانان او را عاجز کردند مثل امامی که کور یا اسیر دشمن شود که در خیال
 مغزول میکرد و جواب انحراف اینست که این کلام ظاہر است در کمال طور و نشاط و بشا
 بقتل عثمان و قول سابقش که خدا او را کشت و من با خدا بودم و سایر کلمات سابقہ شدہ
 عدولند بران و با وجود اینہما چنانکہ گفتیم کہ کفر با اقلّ فنی موجب قتل صورت نیابد و توجیہ
 ابن ابی الحدید صلابا بکارش نیاید بلیست و متشہد اینکه صحابہ کبار کہ با جمیع و اقارب
 ہمہ مشایخ و علمای سنیان عدول و اقوال و افعالشان حجت و معتد و مقبولست تنفیق
 و تخفیرش کردند و شہادت بظلم و کفرش دادند از آنجملہ عمار یا سرگذشت کہ ہمیشہ میگفت
 کہ کس شہادت بخیر عثمان میدہند و من چہ ارم ایشان و ایضاً ابو و ابل روایت کرد
 کہ عمار میگفت عثمان نامی میان مردم نداشت سوا ی کافرانہ اینکہ معاویہ والی شد و ایضاً
 در تاریخ اہم مرویست کہ عمرو عاص از عمار پرسید کہ عثمان را علی کشت گفت خدای علی
 کشت و علی با او بود گفت تو با قاتلان او بودی گفت بودم و امروز ہم با ایشان قاتل
 میکنم گفت چرا او را کشتہ گفت خواست دین ما را تغییر دہد او را کشتیم و از آنجملہ شہاد
 ابوذر و ابن مسعود کہ بتفصیل گذشت و از آنجملہ حذیفہ کہ میگفت بحمد اللہ در عثمان شک
 ندارم آن شک کہ دارم اینست کہ آیا قاتل او کافری بود کہ کاویرا کشت یا مؤمنی بود
 ایمانش افضل از ہمہ مؤمنان کہ بنیت خالص مرتکب قتل او کشت و ایضاً حذیفہ
 میگفت هیچکس اعتقاد ندارد کہ عثمان مظلوم کشتہ شد مگر کہ روز قیامت کن ہش میشت
 از گناہ جمعی کہ کوسالہ پرسیدند و ایضاً حذیفہ میگفت ابو بکر والی شد و ضربت
 بر اسلام زد و عمر والی شد و دوزر بسیار برداشت و عثمان والی شد و از اسلام عریان پر
 رفت و از آنجملہ از زید بن ارقم پرسیدند کہ شما چرا عثمان را کافر میدانید گفت بہ وجہ مال
 خدا را اسباب زینت و دولت اغنیاء کرد و مهاجرین اصحاب رسول خدا را مثل محارب خدا
 و رسول کرد و بغیر کتاب خدا عمل کرد و از آنجملہ عایشہ پراہن حضرت رسالت صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم را بدست گرفت و گفت ہنوز این پراہن کہنہ نشدہ و تو دین آنحضرت را
 کہنہ کردی و از جملہ غرایب اعترافات بطلان خلافت عثمان بلکہ ہر سہ خلیفہ رفیع ایشان
 و فقی بلکہ کفر ایشان اینکہ قاضی نور اللہ رحمہ اللہ در حقائق الحق نقل کردہ از کتاب مروج
 اہم کو فی کہ گفتہ اخبار و روایات صحیح بسیار هست کہ ذکر نکردہ ام کہ مبادا شیعہ آنرا

بر حاجت کنند بیست و هفتم اجماع صحابه از مهاجرین و انصار بر قتل
 عثمان که بران قاطعت بر کفر یا قلاً فنی که موجب قتلش باشد و چنانکه پیشتر گذشت
 سنیان خلاصی ندارند که با ازار بود بقتل عثمان یا اعتراف بظلمان اجماع خلافت ائمه
 کنند چه اگر آنجا محبت درین اجماع بودند و کثرت اینها که علی اختلاف الاحوال و احوال
 یا بازده هزار یا بیست و پنجاه است ضعیف مضاعف آنهاست بلکه تمام اهل اسلام
 داخل بودند چه همه ایشان اند و حال غالی نبودند تا اتفاق دقتش کردند بزرگ اعانت حضرت
 نمودند حتی عایشه و معویه که چنانکه در تاریخ اعظم و سایر کتب ایشان مسطور است با آنکه
 بغض و عداوت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خون عثمان را بهمانه کرده آئینه فساد و غمناک
 و قتال و جدال نمودند و قتی که اهل اسلام غم قتل عثمان کردند عایشه اراده حج کرد و هر چند
 مردان انتماس کرد که حج را تاخیر کن و مردم را ازین کار بازدار قبول نکرد و گفت من میخواهم
 که عثمان را بجای طوق کردن من اندازند و من آزار دارم و پدر بای اخضر اندازم و در تخریص هم
 جد و جهد میدنم و میگفت هنوز پیراهن رسول خدا کهنه نکشته و سنت او کهنه نشسته بکشید این
 پیر کفزار که خدا او را بکشد و ابن ابی العبد از استناد خود ابی یعقوب معمر بنی نقل کرده که گفت
 حریص ترین مردم بقتل عثمان که ایشان را تخریص و ترغیب میدنم و عایشه بود و آنجا کایت متغیر
 انشاء الله خواهد آمد چون معویه را بعد عثمان طلبید گفت تا او طاعت خدا میدنم و خدا هم رعا
 او میفرمود بعد از آنکه او تغیر داد و حرمت دین خدا را نگاه نداشت خدا هم او را وا گذاشت
 و کسی را که خدا تعالی اعانت نکرد من اعانت نکنم و مثل ابو ذر و عمار و سایر صحابه کبار درین
 اجماع بودند که آنجا مخالفت نمودند حتی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که چنانکه بتفصیل بعد
 الله تعالی بیان شد آنجا بیعت نکرد که بعد از شهادت آن هم بحیر و اگراه و آنجا بقول بسیاری سنیان
 مشرعی بقول او داد و بقول دیگران کراهیت ازان نداشت بلکه راضی بآن بود و گفت قُلْ
 اللَّهُ وَ أَتَا مَعَهُ و سنیان بعد از تسلیم همه فسوق و ظلمهای او عذر خواسته اند که وقتی که غم
 قتل او نمودند توبه کرد و جوابش اینست که بعد از شهادت حال موت و جرم مردن توبه قبول

چنانکه جناب الهی فرموده وَلَیْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئَاتِ حَتّٰی اِذَا حَضَرَ
 اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ اِنِّیْ نَبْتُ الْاِلَهِ یَقْبَلُ قَبُولِ تَوْبَةٍ جَمْعِیْ کَمَا یَسْتَنْدِ وَ قَتْلُ
 موت پیش ایشان حاضر شود گویند عالا توبه کردیم و با این سبب بود که محمد بن ابی بکر و غیره

قبول کرد و چنانکه جبرئیل از جانب جناب الهی در جواب فرمود که بعد از شاهده مردن و جزیم غرق
توبه کرد گفت الآن وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلَ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ حالا توبه میکنی و حال آنکه
پیش ازین عصیان می نمودی و از جمله مفسدان بودی بپشت و هشتاد و یک عصب و طغیان
بجائی رسیده بود که چنانکه ما بنی در مغل عثمان و واقدی و اعظم و طبری و صاحب استیعاب
و سایر علمای ایشان در توارخ و کتب خود ذکر کرده اند بعد از کشتن سه روز از مدینه واکابر
صحابه او را در مرز بله انداخته بودند و مردم را از نماز و غسل و دفن او منع می نمودند حتی آنکه مردن
و کس و دیگران را از نماز و انشأ او را میبردند که دفن کنند مردم مطلع شدند و تا بوش را سبکباران
کردند و بعد از سه روز بمنح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را شب در مقبره یهودان بنی نضل
و کفن دفن کردند تا بعد از آنکه معویه والی شد فرمود دیواری که میان آن مقبره و مقبره مسلمین بود
برداشتند و مسلمین با مراد اموات خود را در حوالی قبر او دفن کردند تا متصل بمقبره مسلمین شد
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و هیچکس از مسلمین بنمازش نرفتند مگر چند کس از موالی
خودش که پنهان بر نماز کردند کسی که در پیش حضرت امیر المؤمنین و کاذب مسلمین حالش این باشد
معلوم که چه قدر لایق خلافت تواند بود در کتاب صراط المستقیم حکایت نموده که ابن جوزی که
از اکابر علمای سنیانست روزی بتقلید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت سَلَوْنِي قَبْلَ
اَنْ نَفْقِدَ فُتْنِي پرسید از من هر چه خواهید پیش از آنکه مرا بید زنی سوال کرد که بگویند
مسلمان در مداین فوت شد و علی علیه السلام از کوفه که چند منزل راهست در کیش آمد و او را
تجئیه فرمود و باز گشت گفت چنین است گفت عثمان در مدینه کشته گشت و سه روز در مدینه
افتاده بود و علی علیه السلام حاضر بود و بر نماز نکرد و گفت راست است زن گفت پس بچه
از ایشان خطا لازم آید گفت اگر بی اذن شوهرت از خانه بیرون آمده لعنت بر تو و اگر باذن
او آمده لعنت باو گفت عایشه باذن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجنگ علی علیه السلام
از خانه بیرون رفت بآبی اذن آنحضرت پس ابن جوزی طریقه شد و بیچ نکفت پس چنانکه
بفضل الله تعالی بیان شد معلوم و ظاهر گشت که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عمار و ابو
و ابن مسعود و محمد بن ابی بکر و عایشه و معویه و سایر اکابر و اعظم صحابه و کاذب اهل اسلام در
قتل و قتل او متفق و شریک بودند پس با وجود این عذر سنیان که آنجماعت اجلات با
بودند در غایت رسوائی و نهایت بچائی است و حال آنکه جمعی که اتفاق بر قتل عثمان نمودند
و مباشر قتل او بودند بعینه همان جماعتند که بعد از فراغ ازان اجماع بر خلافت حضرت

امیرالمومنین علیه السلام و جنت آنحضرت کردند و این سنیان این خلافت را بمحض هجرت
 ایشان ناب و معبر و آنحضرت را با این اجماع خلیفه و واجب الاطاعه میدانند و همین جهت
 در جمیع اصول و عقد و اتفاق را اجماع و واجب الاتباع میگویند پس اگر انجمنی در وفاق
 متصف بین صفت و اتفاق آن اجماع و حجت است چنانچه در اینجا خلاف و او باطل و بد
 بیست و نهم ایکنامل خلافت عثمان و بنای امارت او باطل و بی بنیاست بدو
 وجه اول اینکه بعد از آن بیعت عبدالرحمن بود که بعد از شورش عمر است و این دو اصل
 هر دو باطلند اما شوری و امر برای اینکه تفصیل گذشته که حجیت قول عمر موقوفست
 بر خلافتش که موقوفست بر خلافت ابوبکر و آن موقوفست بر بیعت عمر که دور و از نخست
 و ایضا خلافت هر دو موقوفست بر اسلام و عدالت و شجاعت و سایر شروط معتبره
 و خلافت بنده مستیان که بفضل الله تعالی بطلان همه در میان ثابت و محقق شد پس هر
 خلافت عمر از اصل باطل باشد بوضعیت او چگونه برای دیگری خلافت محقق شود و انجمن
 عبدالرحمن بدو وجه اول اینکه او نه عقل و رأی و علم منافی داشت که بنای خلافت و خلافت
 همه مورد نیاز و دین مسلمین را بران تواند گذاشت و آیینی خود در رعایت ظهور است و نه
 از اهل شجاعت یا سخاوت بود که در امور ملک و سلطنت اعتماد برای آن توان نمود و از
 اصحاب سلاح و تقوی و احتیاط در دین و دنیا را با ب زهد و ورع و سایر اسباب جمال و
 کمال بود که معتمد دین تواند بود و غزالی در کتاب اخبار روایت کرده که روزی کعب الاحبار
 عبدالرحمن را مدح کرد ابو ذر که همه فرق اسلام متفقند بر صدق و صلاحش پیش آمد و استخوان
 برداشت از عقبش روان شد که زنده و آتش کند و همچنان او ذر را انداخت و طاعت نکرد
 پس این کلام اجماعست بر ذم عبدالرحمن و ذم ماح او صاحب کتاب استیجاب و از باب
 تواریح نقل کرده اند که چون عبدالرحمن مرد سه یا چهار زن از دماند که هر یک از ربع یا ثلث ترک
 او بشمار هزار دینار رسید کسی که بنقد رخص در جمیع اموال و افتد معتبر اصحاب کمال باشد
 رای و بیعت او بکار دین با دنیا آید و قبح اینکه عبدالرحمن دین بیعت بوضعیت و امر
 هم بر نفع برجیت و وجوب اطاعت آن عمل نکرد چه نهایت وصیت عمر این بود که چند کس که
 عبدالرحمن با ایشان باشد برای ایشان عمل کنند و این صریحست در اینکه عبدالرحمن با دیگران
 متفق باشند و با هم مشوره کنند و نکفت که او مستقل و تنها برای خود مستعبد باشد و دیگران
 هم تنها تابع ای او باشند پس چون او و عثمان و رفقای دیگرشان درین بیعت و خلافت

امر عمر کردند بکلمه او و قول فاضل القضاء و این روز بهمان که در توجیه آن حکم گفتند و بشر تبصیر کنند
همه ایشان مستوجب قتل شدند پس چگونه فاضل خلافت ولایتی تمهید و رأی و عقد امارت باشند
و چه دویم اینکه انعقاد خلافت او بیعت عبد الرحمن بود و عبد الرحمن بشرط موافقت شیخین
با و بیعت نمود و او همس با این شرط قبول کرد و حال اینکه با این شرط عمل نکرد و همین سبب
شورش و فتنه مسلمین شد تا آخر مخبر بقتل کشت چنانکه گذشت پس آری اینکه خلافت بر سر
این بزرگان و طریقه حکومت و امامت ایشان خلافت طریقه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود
به دلیل یکی اینکه آنحضرت همیشه از ایشان کاره بود و هرگز با اعمال ایشان راضی نبود چنانکه از اخبار
و آثار بسیار صحیح متواتر که گذشت ثابت و ظاهر گشت و قیام اعزاف نقیب بصره و این بابی
و سایر علمای ایشان چنانکه بعضی از آنها مذکور شد که ایشان بمقتضای مصلحت ملک و پادشاهی عمل
مینمودند و آنحضرت بمحض علم آنی عمل میفرمود و سبب هم اینکه چنانکه بیان شد سر مرتبه عبد الرحمن
گفت با تو بیعت میکنم بشرط متابعت شیخین و عثمان قبول نمود و آنحضرت قبول نفرمود پس
هرگاه طریقه ایشان در خلافت خلافت طریقه آنحضرت باشد هر سه باطل و موعود و بکفر و ضلالت و
موجب عذاب و حسرت و ندامت باشد به دلیل یکی اینکه آنحضرت بیقین و بالاتفاق مؤمن و کامل
مؤمنین و طریقه او طریقه سید المرسلین بود پس مخالفت او کفر و موجب عذاب جمیم است چنانکه
جاء النبی فرموده و مَن يُشَارِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّ لَهُ الْهُدَى وَيُفِيعْ غَيْرَ سَبِيلِ
الْمُؤْمِنِينَ تَوَلَّيْهِ مَا مَوَالِكُ وَ نُصَلِّهِ جَهَنَّمَ یعنی هر کس بعد از آنکه حق را دانست و مخالفت
رسول کند و بغیر راه مؤمنان رود و او را بر ایهی که رفته میگذاریم و آخر همینش میبینی و قیام اینکه
چنانکه مکرر ثابت و محقق شد آنحضرت و قرآن و حق با هم ستارزند و هرگز از هم جدا نشوند پس هر کس
مخالف او باشد مخالف حق و قرآن باشد و مخالفت حق و قرآن نیست مگر عین ضلالت و بطلان
صیق و اینکه احادیث صحیح متواتر باللفظ یا بالمعنی گذشت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود اگر همه کس بر ایهی روند و علی را به دیگر همراه علی باشید و از جدا مشوید که او هرگز شمار را از حق
بیرون نمیدارد و هلاک نمی آید پس هرگاه راه او البسته راه حق و نجات باشد راه دیگر البته باطل و
هلاک خواهد بود و محقق نباشد که بایه مذکوره بوجه دیگر نیز استدلال برین مقصود توان نمود و آنچه ثابت
که جمعی از اکابر صحابه مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و جمعی بسیار از اقربای حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم مثل عباس و سایر بنی هاشم بالاتفاق همه مؤمن بودند و بآن خلفا از
روی رغبت بیعت نمودند و بافعال ایشان راضی نبودند چنانکه بتفصیل گذشت و ثابت گشت

پس طریقه آن خلفا که خلاف طریق حق و مناسبت شقاق و ضلالت و موجب عذاب نیز است
و الحمد لله حق حمده خاتم این فتن و در ذکر حسب و نسب این عالی منصب افتخار
حسبش کلبی و کتاب مثالب گفته که عثمان بن عفان پدر عثمان ابیره جی و معرکه گیر بود و دف میزد و
رقاصی میکرد و عثمان در میان مسلمین مسمی بنفش و در وجهه ستمیه اش چند وجهه گفته اند در حدیث
شریک مرویست که عایشه و حفصه گفتند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در انفل نام کرد
بنشینیه یهودی که باین نام بود و کلبی گفته که او انفل گفته بنشینیه بردی ریش دراز از اهل مصر یا خراسان
و دقادی گفته بنشینیه کفتر از نجیب که موی بسیار داشت و جمعی گفته اند از نجیب که گفته
جیوانی را که صید میکند اول با او مقاربت نمود بعد از آن رجیم فرمود و بعضی گفته اند بنشینیه بزرگ
بزرگ ریش دراز و اما نسبش عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه و بکان سقیان و علمای
انساب امیه بهر عبد الشمس بن عبد منافست و از طرق شیعه مرویست از اهل بیت
صلی الله علیه و آله و سلم که امیه رومی غلام عبد الشمس بود و چون در میان عرب شایع بود که غلام
برای شفقت و اکرام منبب خود نسبت میدادند امیه بن عبد شمس میکشید و باین سبب غلام
نسب بنی امیه را بقریش نسبت دادند و چنانکه مذکور شد معلوم شد که ایشان اصلاً از قریش
نیستند بلکه اصلشان از رومست و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب کنایه ای که
معهویه بن جهم فرمود و قریش خود افتخار کرده اشاره بلکه تصریح باین نموده
فرموده لبس المهاجر کا لطلبی ولا الصهرج کا للبیق یعنی من که مهاجرم در راه خدا
مثل تو ام که مجرب پیغمبر خدا آمدی و بعد از آنکه اسیر شدی آزادت فرمود و نسبت ما که بنی امیه
بقریش مثل نسبت بنی امیه است بایشان که ملحق بود این بود پان اندکی از مطاعن و معایب
این خلفا که همه آنها سوای جهم در هیچ جائی نماند و هیچ کتابی بتفضیل آنها و فائزند و چون بفضل
الله تعالی بمقتضای اینهمه دلائل ظاهر و اجبار متواتر باللفظ و المعنی انواع فسق و ظلم و کفر و
نفاق و بطلان اصل خلافت و بنیان امامت این خلفا سوای کفر صلی و شرک فطری و قطع
نظر از عدم عصمت ذاتی ایشان ثابت و مبرهن گشت محقق و مبین شد که هیچکدام از ایشان
شان خلافت ندارند و لایق امامت نیستند و امارت ایشان بنود مکر محض سلطنت جور و پادشاهی
دنیا و اصلاح بدین نسبتی نداشت مگر از جهت تعزیر و تخریب و میان اسلام و آن هیچ نشانی
نبود مگر مثل آشنائی کفر و ایمان و چون خلافت ایشان مطلقاً باطل شد و خلافت عباسی
با اینکه اصلش علماً ثابت نیست چنانکه گذشت باطلست پس خلافت بعد از حضرت رسالت

صلی الله علیه وآله وسلم پیافاصله منحصر است در حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
همه امت مخصوص جناب اوست وهو المطلوب والحمد لله كما هو اهله **فصل**
در ذکر اندکی از مطاعن بعضی از صحابه که این هم فی الحقیقه راه دیگر است برای اثبات حقیقت
شیعه و بطلان مذاهب ایشان و چون مطاعن این جماعت اضعاف مضاعف نیست که در
از عمده بیان همه آن براید بنمونه خوش از آن گفتا کنیم که شرح حقیقت آن خرمن ناید از جمله
صحابه عایشه است که همه عاتقه متفقند در عدالت و صحت روایتش و فسق و کفر طعن
و عداوتش و چون جناب آلکی از واج حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را بر امت حرام
کرده و از نخبه ایشان از اہانت ایشان گفته و اورا ائم المؤمنین میگویند و احترامش را
و جب میدهند **اول** از مطاعن او بغض و عداوت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
با آنست که اخبار صحیح منو از متفق علیه که شت که فرمود حب او ایمان و بغض او نفاقست و فرمود
بعلی علیه السلام که **بُغْضُكَ سَبَقُكَ لَا تَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ** بغض توسته است که با آن هیچ
نفع ندارد و سبب بن سبب از وہب روایت کرده که در عروسی حضرت فاطمه علیها السلام زبان
چیز میخواستند و میگفتند **أَبُو هَاشِمٍ سَيِّدُ النَّاسِ** پدرش سید بشر است حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم فرمود این را هم بگوئید و بعلها **ذو الشَّذَّةِ وَالْبَاسِ** و شوهرش دلاور و سرور است
بعد از آن شنید که این را میخوانند پرسید آنچه را من گفتم چرا نمیخوانید گفتند عایشه نمیکندارد فرمود
عایشه ترک عداوت ما علی بیت نمیکند و ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده از عایشه که گفت
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود علی و عباس بر غیرت من میسرند و اینها
از عایشه روایت کرده که روزی علی و عباس می آمدند فرمود هر که خواهد دومرد را زایل و دوزخ را
بیسند این دومرد را به پند و تحقیق نماند که این دو حدیث از دو جهت دلیلند بر کفر عایشه یکی عداوت
با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و یکی افترا و دروغ بر حضرت فاطمه الزهرا علیها السلام
و آنکه و پیشتر که شت خبر صحیح مسلم که آنحضرت فرمود من کذب علی متعمدا فلن یجوز
من الناس و ابن ابی الحدید از استاد خود ابو یعقوب مغزلی سبب عداوت عایشه را با آنحضرت
و حضرت فاطمه علیها السلام بتفصیل و بسیار طویل نقل کرده و محقق آن نیست که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم اگر ام و شفقت بسیار بحضرت فاطمه علیها السلام میفرمود پیش از آنکه
مردم کمان داشتند و پدران با دوزخ را نهند تا حدی که از حد محبت آبا و اجداد بیرون رفت و
مکرر نه یکبار و چندین مقام نه یک مقام در حضور خاص و عام گفت که فاطمه سیده نساء عالمین

و عبدل مرمیت عمر است و هرگاه از موقف گذرد منادی از جانب عرش ندا کند که ای
 اهل موقف چشم پوشید که فاطمه دختر محمد بگذرد و این از احادیث صحیح است نه اعاذت
 ضعیفه و نکاح با علی بنود مکر بعد از آنکه خدای تعالی در آسمان در حضور ملائکه او را نکاح فرمود
 و چندین بار یکصد او پایه است از من هر چه او را میرنجاند مرا میرنجاند و هر چه او را ایند میکند
 ایندای من میکند و ایتمعانی سبب کینه و عداوت عظیم گشت برای عایشه نسبت به فاطمه
 و زنان مدینه و همایکان از فاطمه بغایت و از عایشه بغایت چیزها می گفتند و فتنها میکردند
 عایشه بپدر خود شکوه میکرد و ایتمعنی در خاطر ابو بکر اثری کرد و شفقت و مهربانی رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم بعلی و قرب و اختصاص این با و سبب تراید آن کینه شد تا اینکه
 مراتب احداث حسد و بغض در نفس ابی بکر که پدر او در نفس طلحه که پسر عرش بود نمود و
 هم از مثل این بری نمیدانم چه او هم چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برای ابی بکر از
 می نمود و او را مع و ثنا میفرمود برو حد میبرد و میخوار است که نسبت بانی بکر و بهیچ
 منفرد باشد آن شفقتها و محبتها و کسی که از کسی خوف شد از اهل و اولاد او هم خوف میشود
 و این سبب میان این دو فرقه بغض و کینه محکم گشت و میان عایشه و علی علیه السلام و
 زمان رسول الله صلی الله علیه و آله هم احوال و اقوال بسیار میکشید که مقتضی همچنان حسد
 و کینه میان ایشان میبود مثل اینکه روزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با علی علیه
 صحبت میدادست و اسرار میگفت و بسیار طول یافت عایشه از عقب ایشان آمده
 داخل شد و گفت شما اینهمه چه میگوئید و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن روز غضبناک گشت
 و ایضا عایشه را فرزند بنود و فاطمه را و اولاد بسیار بهر سید و رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم ایشان را بجای اولاد خود میداشت و فرزند خود میگفت پس چه گمان داری بزی که از شوهر
 خود فرزند داشته باشد و از نسبت بفرزندمان دختر خود آنهم محبت و شفقت بیند آید و دست
 فرزندان و مادر و پدر ایشان خواهد بود یا دشمن ایشان و دوام ایشان را خواهد خواست یا زود ایشان را
 و ایضا در خانه ابی بکر را از مسجد بست و در خانه علی را گذاشت و ابو بکر را ببردن
 و ستاد و بفرستادن علی عرش کرد و ایضا وقتی که ابو بکر و سایر اکابر و سرکردگان
 باجیش اسامه مقرر فرمود و بیماری آنحضرت سلکین شد علی علیه السلام را ظن غالب این بود که
 قضیه حادث شود چون هیچکس از صحاب دایمه حاضر نیست و مدینه از منازل خان با کلبه عایشه
 خلافت نیز تحت مخصوص آنحضرت خواهد بود و عایشه فرستاد و ابو بکر را بر گردانید و خبر کرد
 که رسول الله

میکند و هر چند روز کار بر علی بیشتر میگذشت غموم و هموش مضاعف میگشت و اظهار
 اسرار خود میکرد تا اینکه عثمان کشته شد و عایشه سخت ترین مردم بود در تحریص قتل او و چون کشتن
 او را نخواست خدا از رحمت و درش کند و میخواست که خلافت بطریق منتقل شود که پسر عرش بود
 و چون شنید که ابلیس قرار گرفت فریاد کرد و گفت و اعثمانا مظلوم کشته شد و این گیسو در سینه
 ثوران میکرد تا در روز ظهور ظاهر گشت این مختصر کلام ابن ابی الحدید است و او گفته این خلاصه کلام
 شیخ ابی یعقوب است و او شیعہ نبود و در مذہب معتزلہ شدید بود پوشیدہ نباشد که تصریحات این
 شیخ بزرگ معتقد و تسلیمات آن شیخ بزرگوار دیگر بچندین قسم عداوت و بغض و عداوت و بیعت
 ابی بکر و طلحه و عایشه با حضرت امیر المؤمنین و سیدہ نساء عالمین و سایر اقربای حضرت سید
 المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کتبشان اجر رسالت و محض ایمان و بعضشان عین نفاق و عداوت
 و شکوہ حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام از ایشان و تفریق بر ایشان و نسبت دادن فتنه و فساد
 و حکایت امامت نماز با ایشان که باب مدینه علم و ملازم حق و قرین قرآنست و سایر خصوصیات
 این حکایت دوشاد عادل و دلیل ظاهرند و کفر و ضلالت این جماعت و اعدای ایشان
 و بر اینکه حبش اسامه و مقرر نمودن خلفای ثلثه و سایر اعیان صحابه در آن حبش
 و اسامه را بر ایشان امیر فرمودن و ایشان را نامور و محکوم او گردانیدن تدریجی بود برای
 دفع منازعان و اخراج منافقان از مدینه مشرفه تا خلافت برای امیر المؤمنین علیہ السلام
 مسلم شود و بی نزاع مقرر گردد و ثانی و مدافعه ایشان در رفتن نبود مگر برای همین که در
 کین این بودند و مسبب این فتنه و غصب خلافت عایشه و ابو بکر شدند و راه این ظلم را گشودند
 و ابته این کفر نمودند و اما اینکه گفت من علی را هم از مثل این بری مینماید ام که بسبب شفقت
 و محبت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بآبی بکر بر حدس میرد و دلیل ظاهر است
 بر کفر و حماقت این شیخ و آن شیخ دیگر که این را از قبول کرد چه حال از دو حال خالی نیست یا ابو
 مؤمن و مستحق و لایق آن محبت و شفقت بود یا او مؤمن و لایق نبود و آنحضرت با او بد را
 و مماشات و مثل سایر منافقان تا تلف قلوب میفرمود و بهر تقدیر حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام
 حقیقت حال را میدانست یا نمیدانست و بهر تقدیر نسبت جعل با حدس با آنحضرت که با شیعہ
 علم و معصوم و مطهر از هر جس و عیب و ملازم حق و قرین قرآن و اوکل ثانی ثقلین است بکبر
 حضرت رسالت و رد قرآنست که محض کفر و عین طغیانست اما بر تقدیر جعل مطلقا و علم
 تقدیر ایمان و لیاقت مدح و ثنا ظاهر است و اما بر تقدیر نفاق و تألیف قلوب برای

اینکه حد برنا لبیب قلوب و مدارا فی نفسه امر بستی بمعنی دناستی و رضا بافعال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرض و مخالفت آن و کراهت از آن حرام و کفر نبی در صورت آنحضرت باشد و همه قوم و اعدای ایشان بغض و عداوت داشت چنانکه این دو شیخ اعتراف بان کرده اند و این دلیل ظاهر و برهان قاطعست بر کفر و نفاقشان و همچنین اینکه گفت اعتقاد آنحضرت علیه السلام این بود که امر بامامت ابی بکر از عایشه بوده از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و اخبار خلاف آنست و دلیل واضحست بر کذب آن اخبار و بطلان علم این شیخ با آنها و ضیق بلکه کفر است و حفصه بن قیس از مطاعن او که مشهور عالم و میان خاص و عام مستحکمست حکایت جعل است که باینکه چنانکه مکرر گذشت او از همه کس در قتل عثمان حریص تر بود خون او را بهانه نمود و بحضرت بغض و عداوت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حرب کرد تا اینکه بروایت متواتر صحیح معتبر متفق علیه بن الفریقین گذشت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم یا علی خدایت حربی و فرمود اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و در صحیح بخاری مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سباب المسلم فسوق و قتاله کفر و شتم دادن مسلم فسق و قتال او کفر است و با بعضی فرموده کسی که اعانت کند بر قتل مسلمی اگر چه بمغیر کلمه باشد روز قیامت از رحمت خدا نا امید باشد و این بطریق در کتاب عمده از جمیع پیران تصحیحین روایت کرده که فرمود من سل علیتنا السیف فلبس هتاهر کس بر شمشیر کشد از ما نیست و پیشتر در آیه مابلده و اخبار متواتره گذشت که امیر المؤمنین علیه السلام نفس رسول رب العالمین است و مکرر فرمود لثمت لثمی و ذک دخی و انت میتة و ظاهر است که معنی از ما نیست نیست که از دین ما و دوستان نیست پس هرگاه از دین و دوستان نیست پس هرگاه از دین و دوستان ایشان نباشد کافرا و دشمنان خواهد بود و صاحب مراد روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من خرج علی علی فهو فی النار هر کس بر علی خروج کند در آتش است مستقیماً از مطاعن و چندین هزار کس از مسلمین را گمراه کردن و ایشانرا با چندین هزار کس از مؤمنین بکشتن و بکشتن داد باینکه چنانکه گذشت خود روایت کرده اند که قتال مسلم کفر است و در تاریخ طبری مرویست که بر شتر می نشست و سلاح بر خود می بست و در بر میخواند و چهار صد دست بر مهار شترش بریده شد و او خوشحال بود و آذنی روایت کرده که عمار از نو پرسید که چون می بینی کشتن پسر را گفت شما پسران من نیستید گفت راست گفتی از زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

مادران ما آتاند که در خانه نشسته و اطاعت خدا و رسول او میکنند و تو مخالفت خدا
 و رسول میکنی و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم لعنت فرموده زنی را که خود را مشبه
 بردان و مردی را که خود را شبیه زنان کند و ستیان ازین قال و جدال عذر خواسته اند که تو
 کرد با اینکه آن ثابت و یقین و این محض و عویست و عذر و بکر ایشان که قصد عایشه
 در اصلاح میان ایشان بود و در تحریص بقتل عثمان چنانکه بفضل الله تعالی چنان شد و غریب تر از
 آنست و از جمله صحابه معویه است که ستیان بسبب اینکه خود هر شام اتم الحکم از جمله
 قرآن و اوج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را خال المؤمنین کو بنید و قطع و لعنتش را
 حرام و احترامش را از ارکان اسلام دانند اقول مطاعن او حرب صفیقین با حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام که مقتضای حدیث متواتر متفق علیه که حرب یک حربی کفر محض است چنانکه مکرر
 آمده است و از جمله غریب ترین جملات در معذرت اینجمل است که اهل حق متفقند
 که حق با علی علیه السلام بود اما اصحاب معویه و جعل و نهروان هیچکدام نه کافرند و نه فاسق و نه ظالم
 چنانکه ایشان تاویل و عذری دارند اگر چه باطل باشد پس بنا پیش نیست که خطا در اجتهاد کرده اند
 موجب تفسیق نیست چه جای تکفیر و باین سبب علی علیه السلام اصحاب خود را از لعن اهل شام
 منع نمود و فرمود برادران ما بر اینی کردند و قول شعبه که عمار بن علی کافر و مخالفان او فاسقند
 لفظ صلی الله علیه و آله و سلم حرب یک حربی و چون طاعتش واجبست پس زن و جنس
 از جنس ایشان است که فوق کرده اند میان اینکه تاویل و اجتهاد باشد یا نه بلی اگر کسی خوارج را کافر
 داند بعد نیست از نجسیت که ایشان تکفیر آنحضرت کردند و جواب این بذایات اولاً اینکه اجتهاد
 محض کفر و ضلالت و خطاست اگر چه صواب باشد چه جای خطا چنانکه باده عقل و نفس در فضل
 اول این باب بتفصیل ثابت شد تا منبأ اینکه اگر خطا در اجتهاد عذر حرب امیر المؤمنین
 تواند شد عذر حرب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و حرب جناب ائمه میشود چه
 مشهور و مذکور و اتفاق اهل ایمان و اتفاق و دلیلند بر شای این عروب بی تفاوت و هیچکس
 تا بحال نگفته که حرب خدا و رسول با جهاد جایز یا کسی که با جهاد انکار توحید و دور رسالت کند
 معذور است ثالثاً اینکه حدیث مذکور عام و مطلق و شامل همه افراد حرب و بر تدعی تخصیص است
 بینه عاقله و ممکن با جهاد مکرر با جهاد است مصادره بر مطلق و اگر بخار جهاد است
 از موضوع و مذکور است چنانکه در محبت اجتهاد گذشته مرا بعداً اینکه اگر مخالفت غلبه
 واجب الاطاعه با جهاد جایز باشد تا حدی که محایبه او فاسق و ظلم نباشد پس بر تقدیر صحت خلافت

خلفای ثلاثه و عدالت عالیه و معویه بنیانی را بر شیعه هیچ طعن نخواهد بود چه ایشان توانستند گفت که ما هم
 با جهنادی مخالفت ایشان و لعنت بر ایشان میکنیم چنانکه ایشان توانستند گفت که ما هم با جهنادی مخالفت
 ایشان و لعنت بر ایشان میکنیم چنانکه ایشان با جهنادی و غضب حق امیر المؤمنین علیه السلام و حرب
 با او کردند و اینکه ما میکنیم پیش از آنکه آنها کردند نخواهد بود بلکه رجحان انامد و دلیل و دلیل اول این کار
 مؤید است با جهنادی متواتر بالمعنی خالی از همه قید چنانکه در دلیل دوم افضلیت گذشت که اگر
 آنحضرت را بر بخاند و با او مقاتله کند و عداوت و بغض با او داشته باشد و بر لعن کند و دشنام
 کافرو منافق باشد و روز قیامت یهودی یا نصرانی محسوس شود و ایشان را از رحمت خدا هیچ نصیب
 نباشد و خدا بر ایشان رحمت نظر نکند و با ایشان اصلاح حرف نزند و خصوصاً اخباری که مخصوص
 مقاتلان در جواب استدلال انکار نفس گذشت که یا علی بر حذر باش از کینه‌ها که برای تو در سینه‌های
 جمعی است که بعد از من اظهار کنند ایشان ملعون خدا و ملعون همه لاعنانند و جبرئیل من خبر
 که ایشان بر علی ظلم کنند و از حق خودش منع نمایند اگر عجمی ضلالت بخشوده بدایت بخشسته باشد که توان
 گفت که این جماعت غیر آنجا هستند و آنحضرت ازین همه افعال ایشان زنجیه و اندام لعن و طعن و دشنام
 و ضلالت برای خود و اهل اسلام پسندید و بقتل چندین هزار کس راضی بود و این همه افعال فوق و ظلم
 نبود با آنکه در حدیث آخر تصریح بمقتضی لعن و ظلم نم نمود و جبرئیل می‌آید و جواب اطاعت
 آن خلفا با اعتقاد شما همین بیعت با نفس خود و امثال خود شاست و وجوب اطاعت آنحضرت
 با اعتقاد شما بیعت و با اعتقاد ما چنانکه بفضل الله تعالی پیش از ثابت شد بچندین دلیل نفس خود و رسول
 خدا متواتر از طرق شما شهادت جای طرق ما پس هرگاه مخالفت آنحضرت و سب قتال با او با جهنادی
 جایز باشد مخالفت آنها و لعن بر ایشان و سب و عایه و معویه که خلیفه و واجب الطاعه هم نباشد
 بطریق اولی و حال اینکه جمعی بسیار از اکابر علمای ایشان مثل شارح شفا تا لیف قاضی عیاض بلکه
 و ابوالحسن رودیانی صاحب حلیه و صاحب مواقف و شارحش و دیگران از امام خود ابوالحسن
 اشعری و ابوحنیفه و شافعی نقل کرده و خود نیز تأیید و تصحیح نموده اند که فرق مختلفه از اهل قبله بجهنادی
 تکفیر نتوان کرد و صاحب مواقف گفته که جمهور متکلمین و فقها برین اند و غزالی در کتاب مستغفر
 گفته که اگر کسی اعتقاد بفسق ابی بکر و عمر داشته باشد فاسق است اما که فرض نیست و اگر ایشان را
 نسبت بزناده یا تصریح بکفرشان کند با سایر اعدا مسلمین تفاوت ندارد پس با وجود اینهمه
 تصریح اکابر علماء و ائمه ایشان قول جمعی دیگر از متاخران آن که سب شیخین کفر و سب خستین فسق
 ناشی نیست مگر از غایت عصبیت و تباریکه تا سعد الدین گفت که قتال با حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام اگر چه خطا باشد فسق و ظلم هم نیست سب و لعن اینجا عت نیز فسق و ظلم نیست
 خامساً اینکه هرگاه بنقل حضرت رسالت و فسق آنحضرت و اعتراف شما علما ایشان اهل
 بنی باشند و بنی نیست مگر سرکشی از حق و انکاران و خلاف حق نیست مگر ضلالت و گمراهی و خطا
 جناب الهی فرموده فَإِذَا أَبْعَدَ الْحَقُّ إِلَّا الضَّلَالُ پس هرگاه چنین کسی فاسق و ظالم بلکه کافر
 نباشد کسی که نه از روی بنی و سرکشی و انکار بلکه بسبب متابعت نفس و شهوت زنا یا بسبب
 اضطرار و پریشانی دزدی کند چرا باید فاسق باشد و مستحق قطع و رجم شود و حال اینکه این هم تواند
 گفت که من اجتهاد این افعال کردم و هرگاه قتل بکینفس مخلفا فسق و ظلم و موجب قصاص باشد
 قتل و دیت هزار نفس چون موجب هیچ چیز نباشد و بسبب فسق و ظلم واجب نشود و
 مالک بن نویره و قبیلۀ او بجهنم اینکۀ زکوة خود را بانی بگرداند یا بر تقدیر تسلیم بسبب دیگر
 اطاعت او نکردند مرد و کافر شوند و مستحق قتل و غارت و اسیر و عبودیت گردند و حجت آنک
 رسول خدا علی بن ابی طالب را امام ما و امام باطاعت او فرموده نه ابی بکر را عذر و شبهه
 اجتهاد خطا نشود و عثمان را و ابی مسعود بسبب انکار بدع و منکرات عثمان و ترک اطاعت
 او و بعضی از ان فاسق و مستوجب ضرب و قتل و نفی بلند باشند و قجّاه سلی میبیت نکردن باقی
 مستحق حرق و سقین بن عباده میبیت نکردن با او و عمر مستحق قتل گردند عایشه و معاویه و احوان
 ایشان بسبب حرب با امیر المؤمنین و قتل چندین هزار کس از مسلمان و سب و لعن بر اهل بیت
 المسلمین و سایر افعال ایشان که مذکور شد چرا از عدالت اخلا میرون نروند و فاسق و ظالم نشوند
 چه جای مرد و کافر بلکه چون با اعتقاد ایشان مجتهد مصیب و دو ثواب و مجتهد مخفی یک ثواب
 دارد ایشان را این افعال مستحق ثواب هم میدانند و بهانه طلب خون عثمان چون مذخر حق
 و کفر ایشان شد و معارضه بانصوص ثابت علی مع الحق و علی مع الضران و علی باب
 مدینه السلام و علی حجة الله علی خلقه الی یوم القیمه و اشال ایناکه بتفصیل گفته
 نمود بلکه بر همه غالب گشت با اینکه عایشه و معاویه ولی دم و خلیفه هم نبودند و طلب خون عثمان
 بر تقدیری که ناحق هم میبود و ایشان نسبت نداشت بلکه این هم طعن دیگر است بر ایشان
 اهل ملت اسلام بلکه اهل ملل عالم تمام انصاف و هدایت و تامل کنید و بپنید که فرق میان این مجتهد
 و اینجا عت چیست غیر محبت و عداوت باب مدینه علم و حکمت و جنت و در کدام ملت
 رواست هتاد و دود و جنگ با آنحضرت و هتاد و سه سال سب و لعنت بر اهل بیت
 نبوت و این همه را اجتهاد گفتن و موجب ثواب دانستن بر تقدیری که اصل اجتهاد جایز و مباح

در اجتهاد موجب ثواب باشد در یکپسند اینمه خطا چون جایز باشد مشهور است که شی
 در مجلس سلطان سعید حرف محاربات معویه مذکور میشده سلطان از قاضی عسکر مفتی لشکر که پیش
 از متعصبان سفیان بوده اند میپرسند که چه میگویند در جنگهای که معویه با امیرالمومنین علیه السلام
 کرد میگویند مجتهد بود و خطا نمود پس بر و حرجی نخواهد بود سلطان فرمود کیار خطا دو بار خطا
 همشاد و دو بار هم خطای مادر خطا و مجلس همین منقضی شد امثال این اقوال از که مبادر
 تواند گشت و امثال این افعال را که معذور تواند داشت سوای اعدای امیرالمومنین و کلام
 دشمن را کسی انقدر دشمنی تواند کرد که معویه کرده با جناب سیدالوصیین و اما منع آنحضرت از
 لعن ایشان بر لغت یرشوت تواند که برای مصلحت باشد چنانکه بنی جناب الهی از سب کفار که
 فرمود لَا تَسُبُّوا الَّذِينَ كَفَرُوا فَإِنَّهُمْ عَلٰى اللَّهِ عَدَاوَةٌ وَابْتَغُوا إِلَیْهِمُ الْوَسِيلَةَ وَأَمْسِكُوا إِلَیْهِمْ
 بِلُحْيَتِهِمْ فَهُم مَّخْلُوقُونَ روایت مثل اینست که حضرت فوج علیه السلام گوید پس من اعطای
 ندارد پسری که بسبی بود جناب الهی بسبب عدم اطاعت آنی فرمود برادر ی که سببی است با وجود
 بنی چه تاثیر در بقا تواند نمود سالی سا ای که اگر خطا در اجتهاد عذر کفر حرب تواند شد عذر کفر کفر
 چرا نتواند و هرگاه خارج باین سبب کافر شوند ایشان و دیگران بآن سبب چرا کافر نشوند بعن
 اینکه در نفس مفهوم بنی عمد و قصد معتبر است چه کسی که از روی جهل و خطا معصیتی کند نگویند که
 بنی کرد چنانکه جناب الهی فرموده وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ اٰوَلُوا الْكِتَابَ اِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا
 جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَيِّنَاتٌ مِّنْ بَعْدِ اِذْ بَعَثْنَا نَبِيًّا يُقَالُ لَهُمْ اِنَّمَا نَبَاؤُهُمْ اَنْ يَّكُونَ
 عَصَبِيَّةً وَاتِّبَاعُ هُوَ اسْتِثْنَاءٌ اَيْكَلْ بَعْدَ اَزْغَاضِ هَمِّ اِخْتِزَابِ اِيْنِ اَفْعَالِ اَزْهَائِهِ
 و معویه ثابت و محقق و متفق علیه میان همه اهل دین و دنیا است و مجتهد و ازل اجتهاد بودن ایشان
 و این اعمال را با جتهاد کردنشان هر سه محض اجتهاد خطا و دعوی این علم است و معارضه و
 شک و تخمین با ثابت یقین بالاتفاق محض خطاست و قییم چندین هزار کس را که راه کردن و
 زیاده از دو لیست هزار کس را کشتن و بگشت دادن که هرگاه سبب تکمیل فسق و قتلش کفر باشد
 قتل اینهمه مسلمین دست حضرت امیرالمومنین چه باشد اینهمه مسلمین را برای جاه و دنیا میکشد چنانکه
 همش روایت کرده که وقتی که معویه بگوید آمد گفت من شمار برای این نکشتم که نماز روزی نمیکند
 میدانم که میکشید بلکه برای این کشتم که بر شما امیرنوم و آغوش گفته که ازین بی حیا کسی دیده اند چه
 هزار کس را بگشت که مثل عمار و خزیمه و حجر و ابن حنن و محمد بن ابی بکر و آشته و او کس و ابن صفوان
 و ابن یثمان و عایشه و ابی حسان و ابن ابیان باشند بعد از ان انحراف گوید و آغوش تاسع الدین را بگشت

تا بداند که از و سپیتر امنیت که با وجود اینهمه حمایت او میکنند و اینهمه افعال را از وضق و ظلم هم پیدا
 چه جای کفر سبیق من بغض و عداوت با آنحضرت علیه السلام که صین کفر و محض نفاقست تا حدی که جمال
 خود را مانع نوشت که در هر جا شیعیان آنحضرت را یابند یا کس مناقب او را ذکر کند بکشند و زرا و عطا
 و اموال بسیار بسجیه و علما داد که احادیث در مطاعن برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بنی هاشم
 و مناقب اعدای ایشان و خلفای ثلاثه و معویه وضع کردند و عمال خود را فرمود که مقرر نمودند که در هر
 معقل آن احادیث را تعلیم اطفال کنند و باین جلد آن اخبار موضوعه را شایع و منتشر گردانند که
 احوال ستیان همه آنها را صحیح و متواتر و مناقب اهل بیت نبوت ص را که بسی حید و از میان رفت
 پنهان ماند اخبار آحادی نامند و ست و لعن حضرت امیر المؤمنین را بیج گردانانند که در مدت
 ملک بنی امیه که هشتاد و سه سال بود مردم فضل او را واد کار خود کرده بجای تعقیب نیاز و سایر
 دعا میخواندند و نسبت که یکی از استقیا هر روز صد مرتبه و روزهای جمعه هزار مرتبه آنحضرت را لعن
 میکرده و ابن ابی الحدید روایت کرده که چهار صد هزار در هر سمره بن جندب داد که این
 آیه را که **وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجْحِبُ كُفْلَهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يُسَيِّدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قُلُوبِهِ**
وَهُوَ الْكَافِرُ الْخَصَامُ یعنی ترا در دنیا از قول بعضی مردم که دعوی اسلام میکنند خوش می آید و
 اینکه خدا شا بد کفر نسبت که در دل دارد و او بدترین دشمنان است روایت کرده که در شان علی
 علیه السلام نازل شد و ابن آیه را در شان ابن الحکم که **وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ**
اللَّهِ یعنی بعضی مردم برای طلب رضای خدا دست از مردم برمیدارد و خود را بکشتن میداد و اینها
 ابن ابی الحدید در شرح نهج ابلاغ ذکر نموده که شیخ ابو جعفر اسکانی گفت معویه جمعی از صحابه و صحبه
 از تابعین را مقرر کرد و اجرت داد که اخبار قبیح چند در طعن و براءت از علی روایت کردند و او
 از خود راضی نمودند از آنجمله ابو هریره و عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و عروه بن زبیر اما عمرو
 بن عاص در صحیح بخاری و مسلم روایت که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 شنیدم که فرمود **الابی طالب اولیای من نیستد و عروه بن زبیر از عایشه دو حدیثی که پس**
ازین گذشته روایت کرده و ابوبهریره وقتی که بر نفاق معویه بکوفه آمد و مردم بسیار استقبال
آمدند گفت شما کمان میکنند که من در مرغ بخدا و رسول میگویم و خود را با آتش میسوزانم و الله
که از رسول خدا شنیدم که گفت بدینه حرم منست هر کس در آنجا بدی کند لعنت خدا بر او باشد
و بخدا شهادت میدهم که علی چند بد کرد چون این خبر معویه رسید او را جایزه داد و با کرام نمود و
امیر مدینه گردانید و جوانی از او پرسید که بخدا از تو سؤال میکنم که شنیدی از رسول خدا که علی بن ابی طالب

سَمِعْتُ اللَّهَ وَالْمَنْ وَالْإِلَهِ دُعَاةٌ مَنْ عَادَاهُ أَبُو هُرَيْرَةَ كَفَتْ خَدَايَا سَنَدِي جَوَانُ كَفَتْ بَسْمُ
 شَهَادَتِ مِيدِهِمْ كَمَا خَدَاةٌ تَنْزِيلُ رُشْدُ كَدُوسِي كَرْدِي بَادُ ثَمْنِ اَوْدُ وَدُشْمَنِي كَرْدِي بَادُ دُوسْتِ اَوْدُ مَعُوِيَّةُ
 چار صد هزار در هم با دودا که چار صد حدیث وضع کرد و عمر سر او را بتا زبانه زد و گفت تو را است
 بسیار میکنی گمان دارم که تا اینکه دروغ میگوئی و علی تمام گفت دروغ کوترین مردم بر رسول الله این پسر
 دوسی است ما اینجا مختصر روایات ابن ابی الحدید بود و یحیی از علمای شیعه در کتابی که در امامت
 نوشته از یکی از کتب امام فخر نقل کرده که عایشه بر ابوهریره اعتراضی کرد جواب گفت که تا من بخت
 حدیث را که در شان علی بود تقبیل ندادم و برای پدر تو روایت نکردم برین استرسوار بشدم و ازین
 اخبار حال چند کس از صحابه کبار معلوم شد و امثال این اخبار بسیار متجاوز از حد تو از در شان ایشان
 و دیگران از طرق و کتب معتبر خودشان منقول و معمولست و بخصوص ابن ابی الحدید بسیار مبسوط
 ذکر کرده چنانچه از مطاعن معویه اینست که امام فقه باغیه است در جمع بین الصیغین مرویت
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود و یحیی عمار قتل الفتنه الباغیه لا انا لها
 الله شفاعتی یدعوهم الی الجنة فیکفون الله الی النار یعنی رحمت بر عمار جماعت باغی که از
 طاعت خدا سرکشی کرده اند او را میکشد خدا شفاعت مرا بایشان نرساند و ایشان را بجهنم میخواند
 و ایشان او را بنار و آزار غایت شرت و سبیت بخشد چون بعد از کشتن عمار عمر و عاص بمعویه
 گفت که قتل عمار بجهت ظاهری شد بر کفر با معویه انکار آن نتوانست کرد و برای فریب مردم گفت با
 نکشتیم او را علی گشت که بجنبش آورد و چون این خبر امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود و بتر و
 دیگر این عباس گفت پس حمزه را رسول الله گشت که او را بجهنم برد و کفار او را نکشتند پنجصد
 ابن ابی الحدید در شرح کفیه با عقدا و شیوخ ما معویه در دین خود مطعون و زندق است و ایضا
 کفیه که در جنگ صفین کسی از عمار پرسید که نه رسول الله کفیه که با مردم قتال کنی تا اسلام
 پیاوند بعد از آنکه مسلمان شدند خون و ماشین این شد گفت بلی اما و الله که اینجا عتسما
 شدند بلکه اظهار اسلام کردند و کفر را پنهان داشتند تا حال که فرصت یافتند و ایضا کفیه
 که محمد بن حنفیه گفت چون رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در فتح که از همه جانب راه
 بر ایشان شک کرد و لشکر را بر ایشان احاطه داشت مضطرب گشته اظهار اسلام نمودند تا حال
 که فرصت یافتند شمشیر ایضا ابن ابی الحدید از عبد الله بن مسعود روایت کرده که رسول الله
 صلی الله علیه و آله وسلم فرمود وقتی که معویه بن ابی سفیان را ببینید که بر منبر من خطبه میخواند
 کردنش را بزنید هفتصد اینست که طعون خدا و رسول خداست چنانکه پیشتر گذشت از تقبیل

ایام فزونیش باوری که شجره ملعونه در قرآن بنوا می‌اند و معویه از اعظم ایشانست و ایضاً
 احمد بن حسن بهقی در کتاب فضایل صحابه روایت کرده که روزی حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله دستم خطبه میخواند معویه دست پدر خود ابو سفیان را گرفته میکشید تا بیرون رفتند و بشنید
 خطبه نشست آنحضرت صلی الله علیه و آله دستم فرمود لعنت بر کشنده و کشیده و ای بر امت
 من از معویه و بر اویت و دیگر فرمود این امت از معویه چه روز خواهند دید و ایضاً بهقی از
 ام سلمه روایت کرده که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله دستم نشسته بود که ابو سفیان پیش
 سوار کند شت و معویه و برادرش یزید یکی شتر را میکشید و یکی میراند فرمود لعنت خدا بر رسول و
 کشنده و راننده و ایضاً او روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دستم در رو
 اءه در نماز صبح ابو سفیان را لعنت کرد و علی علیه السلام در قنوت نماز معویه را لعنت کرد و عیبه الله
 بن الحرث گفته که من در مسجد بودم و رسول خدا بر منبر بود که معویه دست پدرش را چون در
 چشم داشت گرفته میکشید فرمود لَعْنَةُ اللَّهِ التَّابِعِ وَالْمُتَّبِعِ وَايضاً همیشه او را لعن
 می نمود و میفرمود الطَّلَبُ بْنُ الطَّلَبِ وَاللَّعْنُ بْنُ اللَّعْنِ هَشْتَمِ ابْنَكُمُ حَضْرَتُ لَام
 حسن علیه السلام را بر هر گشت چنانکه مشهور اتفاق دستم اهل خلاف و دفاقت داستان
 پسر هند مکر نشندی که از دوسه کس او به پمبه چه رسید پدر او لب و دندان پمبه شکست
 مادر او جگر تم پمبه بکشد او بناحق حق داماد پمبه بستد پسر او سر فرزند پمبه ببرید
 بر چنین قوم تولعت نکنی شرمست باد بیعد و لعنت حق با دبرین قوم پسید نفساً اینکه در
 تاریخ اعظم مذکور است که روزی در او آخر عمر نگاه بجای کرد بجاری ازان بر رویش خورده که بر
 بر گشت و لغوه شد و باین علت بسیار مشوه و منفیر گردید و میکشید مروان پرسید که چرا میکشی
 گفت از کارهای بد خود میکشیم و ازین میترسم که حق علی را بر دم و اصحاب او را کشتیم بعد از آن آن علت
 اشتداد یافت و مکر زبانه بان میگفت و تشنگی بر دو غالب شد که هر چند آب میخوردند یاد میکشت
 و غش و بیوشی بر دستنوی شد چنانکه یکروز زیاد و روز سهوش میبود و همراه که بهوش می آمد میگفت
 ای پسر ابو طالب چرا با تو خلاف میکردم و شبعبیان آنحضرت را کشته بود بجان بجان نام میبرد
 و میگفت مرا با تو چه کار بود و مرا با تو چه افاده بود و با وجود مشاهده اینحال و ملاحظه این عاقبت
 و با لحتب جاه و دنیا از دلش بیرون رفته بود و مرا و اکابر و اعیان را جمع کرده از همه ایشان
 برای یزید بیعت خلافت گرفت و ناکید و تشبیه این کفر بعد از خود نیز نمود و از او پرسید
 بعد از من بچه قسم سلوک خواهی کرد بطریق ابی بکر خواهی رفت که او نیکو طریق بود یزید گفت

من بطریق او نتوانم علم نمود بلکه بقدر آنچه توانم بکتاب خدا و طریقه محمد مصطفی عمل کنم گفت بطریق
 عمر عمل کنی که در راه خدا جهاد بسیار کرد و گفت مثل او نتوانم گفتیم بکتاب خدا و سنت رسول او
 عمل کنم گفت مثل عثمان معامله کنی که رعایت قوم و متبیل خود کرد و گفت دو بار گفتیم که بحکم و امر خاتم
 الانبیاء عمل نمایم پس آهی سرد از دل پرورد کشید و گفت ای پسر من برای محبت تو حق علی بن
 ابی طالب را بردم و آخرت را بدینا فرو ختم و بارگناه بردوشش کردم میترسم که نصیحت مرا نشنوی
 وَخَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ نَوَىٰ اَیْنِ مَخْصَرِی اِزِیْنِ حکایت که مفصلش در تاریخ اعثم و سایر نواریج
 معتبر است و هم اینکه کافربت در کردن از دنیا رفت مرویست از عبداللّه بن عمر که از رسول
 خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود مردی می آید که برخیزست من میبیدم دیدم که معویه
 آمد و صاحب مصابیح روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود معویه برخیزت
 من میبیدم و از آنحضرت بن قیس مرویست که گفت از امیر المؤمنین علیه السلام شنیده بودم که معویه
 بر دین اسلام نخواهد مرد و وقتی که چهار بود بدیدنش رفتم رو بدیوار خوابیده بود دست بر سینه
 گذاشتم وستم بر بنی آمد که در کردن او نخته بود و بمن کرد مرا گریان دید که گفت امروز بهترم گفتیم که
 من از یحیی است که از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که معویه بت در کردن خواهد
 گفت طلب مرا امر کرد و گفت این بت منت در کردن اویز که نفع میکند چون از پیش او بپرو
 آمدم هنوز بجای خود نرسیده بودم که آواز مردن معویه از هر طرف برآمد و قاضی القضاة
 هم گفته که معویه وقتی که از صمغ وقع شفا داشت از دنیا رفت و ناموئی در کتاب خود نقل کرد
 که متقدمین و متاخرین همه متفقند و کسی را خطائی نیست در اینکه معویه بت در کردن از دنیا
 رفت اینها اندکی از هنرهای پر هنرست و ختم احوالش بذكر مبداء حالش کنیم و متقدم کلبی
 از اکابر علمای مروانی در کتاب مثالب گفته که معویه مشترک میان چهار پدر بود عماره بن ولید
 مغیره و مسافر بن عمرو و ابوسفیان و مردی دیگر و هندیار او از جمله صاحب علمان بود در دنیا
 و مردان سیاه را دوست میداشت و اگر فرزندی سیاه می آورد میکشت و حجامه جده اش
 هم از جمله علمداران این کار بود و معویه او تعامی برادری زیاد نمود و مردی دیگر هم مدعی پیری او بود
 که تولد زیاد در فراش او از زن او بود و معویه حدیث مشهور مسلم حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم را که الولد للفراش مرد کرده و گفت ابوسفیان با مادر زیاد که در خانه شوهر
 خود بود زناکر و زیاد از و بهم رسید و زخم شری نیز در کتاب ربیع الا برار نسب معویه را موافقت
 کلبی روایت کرده و نام پدر چهارش را ابوالقباح گفته و او ساسی بود اجداد جبر و هفتی ثمانه

و اما قطب شيرازی شافعی هم در کتاب زهدة القلوب نسب معویة را مثل زعمشری ذکر نموده و گفته
 اولاد زنه نجیب و صاحب شعور میباشند مثل عمرو عاص معویة بن ابی سفیان بعد از آن گفته
 که زید بن ابیہ نیز از آنجمله است این نسب عالی معویہ است از طرق و با عتراف اکابر علمای
 خوشان با اینکه خود روایت میکنند و از جمله صحاح احادیث می شمارند که ولد الزناد داخل
 بهشت نبشود و غریب عذری میگویند که کناح جاہلیت و برین قلت صحیحست کویابی فہند
 یاد است از غایت عصیبت از حق چشم انصاف میپوشند کہ این در جاہلیت ہم زنا بودند
 کناح و با وجود اینہما افعال پسنیدہ و نسب برگزیدہ علمای ایشان برای اصلاح آن کاہی خال
 المؤمنین و کاہی کاتب وحی رب العالمینش میگویند کویانشیدہ اند کہ جناب الکی پسر حضرت
 فوج علیہ السلام را بعد از اطاعت از فرزندی اوفعی نمود و مؤمنان را بدوستی مخالفان از ایمان
 سلب فرمود کہ فرمود انہ لہنس من اہلک انہ عمل عہد صلیح او از اہل تو نیست از نجبت
 کہ صالح نیست و ابضا فرمود لا یجد قومًا یؤمنون باللہ والہیوم الآخر یوادون
 من حاد اللہ ورسولہ ولو کانوا آباءہم وابناءہم وایخوانہم و عہدہم نمی یابی
 قومی را کہ ایمان بخدا و آخرت داشته باشند کہ دوستی با مخالفان خدا و رسول او کنند اگر چه پدر یا
 برادر یا خویشان ایشان باشند ہر گاہ اقربای باین قرابت بسبب معصیت از قرابت و اہلیت
 محبت و احترام پیرون روند معویہ بہ برادری اتم الحکم در اسلام چه احترام داشته باشد کہ یاد تواریخ
 و کتب خود نمیدہ اند کہ کاتب وحی چہار دہ کس بودند کہ یکی از ایشان بالاتفاق علی بن ابی طالب
 نہ آنحضرت را نہ هیچیک از دیگر از اہلین خدمت مدح و تعظیم میکنند معویہ حرمت آنحضرت را با آنہما
 جہات فضیلت و قرابت حضرت رسالت و سبقت در اسلام و ابوت این است کہ آنحضرت
 چنانکہ گذشت فرمود انما علی ابواہذہ الامة زایدہ بر کاتب وحی نگاہ نداشت و عترت
 خود و غضب حق او و محار بہ و عداوت با او کہ محار بہ و عداوت با خدا و رسول او بودند و عترت
 چشم ازین ہمہ میپوشند و معویہ را با اینکہ بعد از فتح مکہ و شش ماہ پیش از وفات حضرت رسالت
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن ہم چنانکہ گذشت از ترس و اضطراب اظهار اسلام نمود با اینہما قیاح
 اعمال و فضایل افعال احترام بہ برادری اتم الحکم میدارند و کاتب وحی میگویند با اینکه چنانکہ حافظ
 ابروی شافعی در تاریخ تحقیق نموده معویہ کاتب صدقات بوده نہ کاتب وحی و بر تفسیری
 کہ کاتب وحی ہم کرده باشد چه اعتبار و کہ ام افتخار از ان ہم میرسد و حال اینکه خود گویند
 معتبر روایت کرده اند کہ ابن ابی اسرج از جملہ کاتب وحی بود مرتد شد و چون دفش کرد

زمین قبولش نکرد و در جمیع بین الصغیرین در حدیث صد و چهارم از متفق علیه ذکر نموده که مردی
 از بنی النجاسه بقره و آل عمران خوانده و کتاب وحی بود مرتد شد و سه مرتبه دفش کردند و هر سه
 مرتبه زمین بیدارش انداخت تا آخر دفن نکرده ماند پس با این حال کتابت وحی را چه اعتبار داد اگر
 برای معویه دارد و چه برای حضرت امیر المومنین ندارد حکیم سنائی پسر هند اگر چه خال منبت
 دوستی و نیم بکاری نیست و ز نوشت او خطی برای رسول بختش نیز افشاری نیست
 و در مقامی که شیر زد است از خط و خال اعتباری نیست این اندکی بود از مغایر عایشه و
 معویه که بسبب تباها بعد اوت و نظا هر حرب حضرت امیر المومنین علیه السلام اعظم و اکبر صی اعتقاد
 ستیان و در ضمن این ظاهر شد حال چند کس دیگر از ایشان که انصار و اعیان آن بزرگانند و احوال
 سایر ایشان نیز مجمل از همین معلوم است که همه آن صحابه از کبار و صفار سوای معدودی چند
 که شیعیان و مشهور و مسلم بشیخ اند و دیگران قاطبه با آنها مختلفه در زمان خلفای ثلاثه اعیان ایشان
 و خاذلان حضرت امیر المومنین علیه السلام بودند و همین عمل بدعی حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله و سلم که **اَللّٰهُمَّ اخْذِلْ مَنْ خَذَلَكَ** همه مستحق و مستوجب خذلان از نصرت و رحمت جبار
 الهی شدند و بهجت آنحضرت و شیعیان بآن خلفا که این علما متمسک باین شده و حجت اتمام
 اجماع و صحت آن بهجت و خلافت کرده اند بفضل الله تعالی ثابت و مبرهن شد از طرق و اخبار
 صحاح و مسلم خودشان که بعضی اکراه و اضطراب بود و بعد از انقضای زمان آن خلفا همه آن صحابه
 و همه امت سه قسم شدند جمعی با آنحضرت بودند و دیگر با عایشه و معویه اتفاق نمودند و جمیع
 دیگر با غزائیه هر دو مخالفت کردند و اعانت هیچکدام نکردند قسم سبیق مر خاذلان و قسم
 بی وقیم محاربان آنحضرتند که بالضرورة محاربه بدتر است از خذلان بلکه فی الحقیقه این
 کفر نیست از آن پس این دو طایفه بمقتضای **حَرْبُكَ حَرْبُ** و **اَخْذَلَكَ** من خذل که هر دو متواتر
 و صحیح و مستند دشمنان خدا و رسول و از نصرت و رحمت ایشان محروم و محذونه و فصلی با بزرگان
 در مطاعن علمای ایشان که اذتاب آن رؤسایند و آنهم بمقتضای **اَلْوَأْسُ بِتَبْعِهِ الذَّنْبُ**
 اگر چه از حد بیرون و از حد و افروخت اما اندکی از آن هم ذکر کنیم تا حال ایشان هم معلوم شود
 و این هم بر بطلان مذہب ایشان دلیل دیگر باشد چه هرگاه همه متفق باشند بر چیزی چنانچه ظنا
 حق و مخالف دین خدا و نقیض قرآن همه اهل باطل و کاف باشند و عوام خود را طاعت است که اینها
 علمایند و تجرک ایشان مثل کبایه ضعیف در پیش باشند بهر طرف حرکت میکنند و قوام دین
 و حفظ اسلام از ایشان بالضرورة نمی آید پس این معنی و لیس ظاهر و بران قاطعت بر بطلان مذہب

ایشان و پیش از شروع در ذکر مطاعشان باینکه علمای مخالفین اول سه فرد اند یکی محدثان و علمای
روایت فرقه دوم متکلمان که با اعتقاد خود علمای اصول و ارکان دینند و حفظ اصول دین میکنند
و ایشان اول بار دو قسمند اول اشاعره که اکثر و مشهورند و چون شیخ ابوالحسن اشعریست
مستی با شعری شده اند و خود را بسبب اینکه اهتمام در متابعت ظواهر آیات و اخبار و احادیث
خلفای اشعار دارند و تاویل آیات و احادیث را اصلا جایز نمیدانند اهل سنت و جماعت
نام کرده اند و لفظ مستی در اصل نام ایشانست قسمی که قیام معتزله که چون شیخ ایشان و اصل
عطا شد که حسن بصری در مسئله با استاد خود مخالفت نموده از مجلس او با جمعی که با او موافق
بودند اقرارال و رزیدند مستی معتزله که دیدند و خود را بازاء اشاعره چون قایل بشکر و جبر ایشان
قایلند نیستند اهل توحید و عدل نام کردند فرقه سی و هفتم فقها و ائمه فتوی که مجتهدانند
و با اعتقاد خود ضبط فروع دین و احکام حلال و حرام کرده اند و از جمله این علما همه اتفاق نموده
بر چهار امام مشهور ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد بن حنبل و مقرروا شده و مدح و غن کرده اند
که از فتوای ایشان کسی تجاوز نکند و اگر چه همه مطاعن اینها در هیچ کتابی نگنجد و فرصت بذكر
آنها و فائز نمند اما از هر صنفی چند چیز حکایت نمائیم که تنه را بآن قیاس توان نمود مستی
باشد نمونه خرداری اقل مطاعن ایشان اینست که اشاعره قایلند باینکه ذات مقدس
جناب الهی ذاتیست که محض ذات خود خالیست از حیوة و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام
و اراده و مشیت و اختیار و تریک از این صفات را گویند موجودیت علیحدہ قدیم بآن ذات
و کمال آن ذات باین موجود است و اینها صفات کمال اویند و بنا برین قول دو مفسد
ظاهر در نهایت شناعة بر ایشان لازم می آید اول اینکه ذات مقدس جناب اقدس الهی لازم
می آید که محض ذات خود بی کمال محض باشد و در نهایت خست و ذوات محروم از همه صفات
کمال و جمال حتی از حیوة پس بذات خود باید تمیت و جایل و عاقل باشد الی غیر ذلک بی نقص
اینکه چون قابل تقدم قدمایند کفر ظاهرا لازم آید چنانکه امام فخر که از جمله اعظم علمای خود
مستظن شد و بر ایشان اعتراض کرده که نصاری بسبب قول به قدیم کافر شدند پس شاعر
با قول بنه قدیم کافر میشدند چه میکنند و غریب تر اینکه بقدم این صفات تنها گفتا نموده
فرآز که بدست خود می نویسند با کاغذ و جلد و سایر توابع آن نیز قدیم میدانند بنو آدم اینکه
لفظ کلام الله بر و صادق و کلام الله از جمله صفات قدیمه اوست حتی اینکه چنانکه محقق
طوسی قدس الله سره در یکی از مصنفات خود ذکر کرده میان ابوحنیفه و شاکر و دشمن ابو یوسف

فاضل بنیادش شاه درین مسئله بحث شد آخر قرار دادند که قرآن با کاغذ و جلد و چفت آینه
که در زمان قدیم در جلد کتابها متعارف بوده همه قدیمند و اگر کسی غیر این گوید واجب القتل است
و قیامت اینکه چنانکه در باب توحید گذشت معتزله قایلند بتفویض یعنی بندگان در افعال خود
مستقل محضند و قضا و قدر و اختیار را الهی را اصلا در افعال ایشان دخلی و اثری نیست و اشاعه
قایلند بیکبر یعنی عباد را اصلا در افعال خود قدرت و اختیار هیچ وجه نیست و عباد اصلا قدرت
و اختیار ندارند بلکه همه افعال ایشان مخلوق خداست و او خود خالق همه افعال است
و طاعت در مومن و مطیع و کفر و معصیت در کافر و عاصی خلق میکند و هر کرا خواهد این و هر کرا
خواهد آن میکند و اصلا بنده کار در هیچ کار دخلی نیست و نسبت همه همه یکسبت و بعضی ازین
بعد از آنکه بقیع این قول مطلع شده اند قایل باختیاری برای بنده گشته اند اما گفته اند صدور
فعل بعض قدرت و اختیار خداست و قدرت و اختیار بنده اثر در فعل هیچ وجه ندارد بلکه مختصر
مقاربتی با فعل دارد و مثل اینکه دست کسی را بگیرد و با دست او کار خوب و بد کند و اینمغنی
مقاربت قدرت بنده را با فعل کسب نام کسی کند و گویند بنده فاعل فعل خود نیست بلکه
کاسب فعل خود است و کاشان نیست که باین حله از شاعت جبر خلاص گشته اند و ظاهر است
پس تفاوت نیست میان اینکه مروی در غایت زور و قوت دست طفلی شیرخوار را با کار
بگیرد و کسی را بکشد بعد از آن بر و عقاب و او را عذاب و عقاب کند که چرا او را کشتی یا بآید
آن طفل جود و احسان کند و او را مدح و تحسین کند و اجر و عوض دهد که خوب کردی یا اینکه بدست
خود کارهای خوب و بد کند و دیگر را مدح و ذم و ثواب و عقاب نماید هر کس اندک شوری دارد
این هر دو را نهایت توجیح و تشبیح کند بی تفاوت و اگر چه تفویض کفر و نظیر قول یهود که کفشد
يَا هُوَ مَقْلُوبٌ و مستلزم اینست که قدرت و اختیار جناب الهی از تسلط بر عباد معزول
باشد و ایشان هر چه خواهند کنند و قضا و قدر اصلا بی عملی باشند و محال گفت بر آنان و خلا
صریح فرآست که هیچ چیز از عباد صادر نمیشود مگر بمشیت خدا حتی مشیت و اراده ایشان
چنانکه فرموده وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ أَمَّا كُفْرُ بَطْلَانِش خفی است و بر سوانی قول
بیکبر و کسب نیست چه شاعت آن بر تبه است که در اصل خلقت بر هیچکس مخفی نیست حتی
خودشان وقتی که از مذهب خودشان وقتی که از مذهب خود غافل باشند بمقتضای حکم نظر
بالبدیه قیج انچه مذهب و شاعت آن قول را میدهند چنانکه از حکایاتی که بر جمعی واقع شده
ظاهر است مرویست که یکی از شیوخ اینجماعت مردی را با زن خود می پسند زن را میزند زن

میدید مرا کناهی نیست قضای خدا مرا برین کار داشته توند مذهب خود را گذاشتی و بپند
 دیگران رفتی شیخ تازه بانه را انداخته معذرت میخواهد و اگر ام و شفقت میکند دیگری غلام
 خود را با کنیز خودی پسند غلام را میزند میگوید من چه گناه دارم قضا این کار میکنند پس رضی
 میشود و عدلی با جبرنی بحث میکرد با میگوید که تو در مجلس بحث میکنی و چون بجانه میروی
 بخادمت اگر کوزه را که بیک فلس از زد بشکند میزنی و دشنام میدی و برای یکپول از نزد
 خود میگذری و ازین قبیل حکایات از اکابر ایشان بسیار روایت شده و از حسن بصری مرویست
 که بر ایشان ارام کرده که اگر در دین خدا این جماعت را کسی بخلاف خواهش خودشان
 امر و نهی کند میگویند هر چه میکنیم تقدیر الهی است و خلاف تقدیر او مقدور کسی نیست آقا
 در کارهای دنیا بغیر کمال سعی و جهد و تمام اهتمام هیچ چیز را رضی نمیشوند و اگر کسی بایشان گوید
 که بحث از آری کشید و خود را در معرض انواع نقب و مشقت سفر و حضر مبارید و مال و مال
 و خوانه و کله و باغ و صحای خود را بی پاسبان و نگهبان و سرکرده و پرستار بگذارید که آنچه تقدیر
 شده همان میشود و چیزی غیر آن نمیشود رضی نمیشوند تا اینکه احتیاط در دین اولی از دنیا است
 سیاق من بنا بر قول جبر لازم آید که تکلیف الهی همه تکلیف مالا یطاق باشد چه هرگاه بپند
 قدرت یا قدرتش را اصلاً تاثیر در فعل نباشد امر و نهی تکلیف مالا یطاق شود و اینک
 هرگاه افعال را خدا خود کند و عباد را اصلاً دخل نباشد تکلیف ایشان عبت و سفاهت باشد
 و اینک لازم که خدا را وصف بغفور رحیم و عفو حلیم نتوان کرد چه این صفات و قیامت
 که بنده بمعصیت مستحق عقوبت گشته باشد تا مغفرت و رحمت صحیح باشد و هرگاه بمعصیت
 فعل او نباشد مستحق عقوبت نشود چه ارم بنا بر قول جبر لازم آید که انبیاء طرم شوند و بر کافران
 حجت نداشته باشد چه هر که را دعوت بایمان و نهی از عصیان کنند تواند گفت که من قدرت
 ندارم بگویند که ایمان و طاعت در من خلق کند یا قدرت و تاثیر من عطا نماید تا ایمان و طاعت
 کنم و اینک کافران تواند گفت که هرگاه جایز باشد که خدا در من کفر خلق کند و مرا سپکانه عذاب
 نماید چرا جایز نباشد که معجزه در دست تو خلق کند با اینکه کاذب باشی بچشمه ایضاً بنا بر قول
 بجبر لازم آید که شکوه ظالم و استعاذه از شیطان بخدا نتوان کرد چه هرگاه همه فضل خدا باشد
 شکوه و استعاذه از دیگری با و صورت ندارد و ازین قبیل مفاسد بر جبر بسیار وارد آید و شش
 اینکه علای ایشان برای اینکه کفر و فسق علای خود را تصحیح کنند با نبیاء علیهم السلام نسبت
 انواع فسوق و معاصی میدهند و اخبار و احادیث روایت میکنند و امثال این جناب

معتمد میشمرند و صحیح نام مینهند و دین و مذهب خود میکنند چنانکه در عالم مشهور و همه گنجا
ایشان مطور و مذکور است حتی حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت افح
قبایح میدهند از آنجمله در جمع بین الصیغی من از عایشه روایت کرده که گفت من با دشمنان که
همبازی و مصاحب بودیم لعبتما و عودسکما ساخته بازی کردیم و هر وقت که رسول الله صلی
علیه و آله و سلم میآمد ایشان شرم میکردند و دست میکشیدند رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم اشاره میفرمود که با من بازی میکردند و غزالی در کتاب اجار وایت کرده که رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود و سازندگان در پیش او بازی و سازندگی و غنا میکرد
عمر آمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خاموش شوید خاموش شدند و چون عمر مرون
رفت باز فرمود بازی کنید گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این کیست همراه که آمد
کشتی خاموش شوید و همین که رفت فرمودی بازی کنید گفت این مردیست که باطل نمیشود و در
صحیح بخاری و مثل آن در صحیح مسلم روایت کرده که زید بن عمرو بن نفیل بدین حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم آمد پیش از آنکه وحی بر آنحضرت نازل شود آنحضرت سفره پیش آورد
که گوشت پنجه در آن بود زید نخورد و گوشت من در پنجه که شما بنام اصرام خود فرج میکنید نه نام
خدا میخورم و ازین قبیل اخبار بسیار روایت کرده و صحیح شمرده اند و همین بمعصیت ایشان
بنهاراضی نمیشوند بلکه در تفرع و تقوای عمر بن خطاب و زید بن نفیل و دیگران را بر ایشان ترجیح
میدهند چنانکه این دو حدیث صریح بود در آن و باین هم اکتفا نموده رأی و تدبیر و عقل ابو بکر
و عمر را هم لعنت الله علیهما الی یوم المعاد بر حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم ترجیح
میدهند و اخبار بسیار در بسیار و قایع و کارها روایت کرده و صحیح دانسته و اتفاق بر صحت
آنها نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با ابی بکر و عمر مشوره میفرمود و هر
اختیار را نمی نمودند و از جناب الهی وحی و قرآن بتصدیق و ترجیح قول ایشان نازل میشد و بعضی
دیگر ازین علما که اندکی متفطن بقبح این اقوال شده متصدی توجیه گشته عذر چند گفته اند که شاید
کنیز از حشاشان باشد سالی که نکوست از بهارش پیداست معلومست که این حرفها را چه
توجیه توان نمود و چه قدر قابل عذر توانند بود هفت تا اینکه همه علمای ایشان چنانکه در صحبت
نبوت گذشت قایلند بخوار شدن و کبار از انبیا علیهم السلام قبل از بعثت و اشهره دایده برین چنانکه
در باب توحید گذشت حسن و قبح افعال را بمحض امر و نهی الهی میدانند و پیش از صدور امر و نهی
از شارع قایل بحسن و قبح اصلا نیستند و برای نبوت قابلیت و قوت عقل و شرافت نفس و صفات

قلب و پاکی ذات را اصلا شرط نمیدانند بلکه میگویند نبوت موهبتی است که خدای تعالی بهر
 خواهد میدهد و هیچ چیز از جناب او قبیح نمیدانند پس بر همه ایشان لازم می آید که جایز باشد که
 جناب الهی احق در نهایت حماقت و سفاهت و سخافت و لذائذی مشهور با بن صفت را
 که خودش و آبایش همه مشهور بزرنا و لواط و قواد و مخمشی و شرب خمر و دزدی و دروغ و خیانت
 و انواع فسوق و قباچ و بت پرستی و مستحکم باشند و تمام عمر را بین هنر گذاریند و همیشه در
 بازارها و کوچه ها دست بر پشت ران زده و رقاصی و سازندگی و مضحکی کرده و آیین افعال برآمده
 و معروف گشته باشند نبوت مبعوث کند و برسات بر همه ضایق سراسر افراز گرداند و این کار اصلا
 قبیح نباشد و میان چنین مردی و دیگری که بخلاف این همیشه خود آبا و اجدادش در غایت نجابت
 و خلوص و شرافت حسب و کمال قوت عقل و شرف نفس و طهارت قلب و نقد تس ذات
 و تخیل همه اوصاف اشرف و تخیل از همه ارجاس اوصاف باشند هیچ فرق نباشد و این را گفتند
 و آنرا نبوت برداشتن هیچ قبیح نباشد و تصورند آشته باشد هشتم آنکه همه علمای ایشان متفقند
 که منافع و فواید وجود نبی و امام هر دو یکیت و همان منافع مسئله نبوت را از اصول دین و مسائل
 یقینی و مسئله امامت را از فروع دین و مسائل ظنی می شمارند باینکه همه ایشان متفقند بر صحت
 حدیث من ماث و لم یعرف امام زمانه ماث میث جا هلیه هرگاه نبوت بآن منافع
 مسئله یقین و از اصول دینست چرا امامت از فروع و ظنیت است و هرگاه موت پیغمبر
 امام موت جا هلیت و کفر است چون امامت یقین و از اصول دین نیست اگر این سخنان را
 دانسته میگویند چقدر بی وعیند و اگر ندانسته میگویند چقدر بیچاره و محروم از یقین اند و لهذا
 اینکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام را با آنهمه جرات فضل و شرف و سبقت و فراست
 و خصوص ظاهر جل تاخیر و خلفای ثلثه را بر و نقدیم و تفضیل میکنند و ایشان دعوی و عاایش
 و اتباع ایشان را از سایر صحابه با آنهمه وجوه کفر و نفاق و جهات ظلم و فسق و شقاق که بفضل الله
 تعالی همه از کتب و طرق و اخبار و آثار صحیح و معتبر خودشان با ضعاف مضاعف عدد
 معتبر در توانگر گذشت و ثابت و محقق گشت خلیفه و عادل و مقصد امید دارند و ظن
 و قبح در ایشان موجب فسق و کفر میگردد و انداختن با قبیح این عمل را نمی فهمند یا دانسته و من انصاف
 از دست اعتراف میکنند اگر ذریب اجماع میخورند اجماع قطع نظر از آنهمه جرات بطلان
 و نقصان که بفضل الله تعالی بتفصیل بیان شد اهل آن همین جا میمانند که این احادیث را در
 کرده اند و شمار بروایت آنها اینها را صحیح میدانند و همه اینها نفیض آن اجماعند پس اگر
 آن اجماع را

آن اجماع را بنی آنکه سندی صریح اقوی ازین اخبار داشته باشند که در حدیث اعتبار دارد و همین
 احادیث صحیح با عتراف ایشان دشمنان قاطعت بر سلطان آن و اگر سندی صریح اقوی داشته
 چه آنرا اصلاً ذکر نکردند و اگر کسی حرفی گفته چیزی چند گفته که با عتراف همه شما با آنکه آن
 غیر ظاهر الدلالة هم هستند و همه نفیض و خلاف آنرا با ساینده صحاح و الفاظ صراح روایت کردند
 و بتوانند رسانند و اگر فریقۀ اخبار میشوند اخبار باین احوال که مذکور شد و ایشان مخصوص
 ایشان و رد ایشان همه با اقلاً اکثرشان بسبب شراکت در مضمون روایت محل احتمال جلب نفع
 و مضامینشان موافق علیه تکرار و ارباب دول خودشان که موجب فقیه و خوش آمد ایشان نیز هستند
 پس این اخبار و چنین اجماعی در برابر آنمه اخبار که باعث افشای شمار و ایشان متفق علیه بین الظرفین
 و اسنادشان صحیح و دلالتشان صریح و اکثر و نشان همان خلفا و اقربا و مقربان و اهل انشان
 چه قوت داشته باشد و چون برابری کند چه جای اینکه زبانی تواند پس این علی اگر قبیح اینهم را نمی
 فهمد غایت خفالت یا حماقت و اگر فحیده این کار میکنند نهایت عصیبت و حمیتت جای این
 می باشد اینکه همه این عمل متفق اند بر صحت حدیث من مات و لم یعرف امام زمانه مات
 میتة جاهلیة و حدیث دیگر که هر کس میرد و بیعت امامی بر کردنش نباشد کافر است و همه
 متفقند که عایشه و حفصه و معویه و عبد الله بن عمرو و عمر بن عاص و ابو هریره و سایر اتباع
 و اعرشان هیچکدام بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام که با عتراف و اعتقاد همه امام و اهل طایفه
 بود بیعت نکردند بلکه محاربه و سب کردند و بر سخیال مصر و مستمر بودند تا از دنیا رفتند پس اگر
 آنحضرت با مات ندانستند و نشناختند اگر با جنناد باشد بحکم این دو حدیث همه کافرانند و اگر نشناختند
 عناد و حسد و بغی کردند بتر از هر کافری پس این علما که امام هر توجیه افعال این ائمه تضلل میکنند و
 بجهت اجتهاد و خطا بدعوای خطای اجتهاد ایشان متشبث میشوند یا قائل هستند اینکه اکثرشان
 سوای جمعی قلیل از مغرله متفقند بر صحت مضمون حدیث موفوعشان که پیشتر گذشت که صحیح است
 من مثل بخوبی میبرد که امام اقتدا کنند و منتهی شوند و در هیچکدام از ایشان قدح و طعن یا جایز
 نمیدانند و همه را عادل و مقتدا دانند و طعن بر ایشان را موجب طعن بلکه کفر کردند و اول
 ضرری که برین مرتب میشود اینست که بر ایشان لازم آید که خلافت شیخین را هم صحیح دانند
 برای این که خود کردند و دیگران نیز اعانت نمودند و عثمان با وجود اعانت موافقت بسیار
 از عبد الرحمن بلخی برای شرط خلافت قبول کرد و هم باطل دانند برای اینکه حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام آنرا قبول نکرد و باین سبب از سر خلافت گذشت و شما را هم خلیفه و عادل

و واجب الاطاعة و هم فاسق و کافر و واجب القتل دانند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را هم
خليفة واجب الاطاعة دانند برای اینکه صحابه باو بیعت کردند و هم کافر و اهل نار و جازای القتل
بلکه واجب القتل دانند برای اینکه بموافقت شیخین و خلافت عثمان راضی نبود و همیشه فرج
و ظن بر ایشان می نمود و عایشه و حفصه و معویه و عبداللہ بن عمر و جمعی دیگر از بیعت او منع کردند
و او را ظالم و اهل نار دانستند و با او مقاتله نمودند و اگر در حرب بر و ظفر می ریختند می کشیدند
و عایشه و معاویه و امثال ایشان را عادل و مقتدا و قتل با ایشان و برای ایشان هر دو
جایز و صحیح و موجب ثواب و طاعت خدا دانند و امثال این ضرر را بر ایشان بسبب این
اصل بسیار لازم آید و و اکثرک هذا اینکه همه ایشان متفقند بر اینکه مالک بن نویره
و قوم او مرتد و کافر و واجب القتل شدند بعضی اینکه زکوة مال خود را بانی بگردانند یا باو بیعت
نکردند و گفتند پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ علی بن ابی طالب را بر ما امام نموده و ما را با طاعت
او امر فرموده نه ابی بکر را و حرب عایشه و حفصه و دود و حرب معویه را با حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام آن همه طعن و لعن و امر کردن و اجرت دادن برای وضع اخبار در دژم و کفر آنحضرت
و مدح اعدا و قاتلان او را منافی عدالت ایشان بهم نمیدانند چه جای موجب کفر و ارتدادشان
با اینکه ابو بکر و آنحضرت هر دو با اعتقاد ایجماع امام واجب الاطاعة و مخالفت هر دو حرام
و معصیت است و افعال اینهارا با جتهاد خطا توجیه و بهانه خون عثمان رنگین میکنند و هر چند
قبیل مالک فریاد کردند که ما مسلمین و اذان میگوئیم و نماز میکنیم و تمام شکر خالق شهادت دادند
کسی از ایشان نشنید و این علما اصلا برای ایشان توجیه نکردند و عذر امر حضرت رسالت صلی اللہ
علیه و آلہ و سلم را با طاعت و امامت آنحضرت و اذان و نماز را اصلا در عداد شبهات در
حد و دشمنانند چنانکه بمقتضی اینها که شد اگر این علما این کار را بمحض عناد و عصبیت نمیکند
الکار غایت حماقت خود چون میتوانند سبب کسی اینکه همه خلفا و علمای ایجماع
از اول تا آخر بنای اصل و فرع مذہب خود را بر اختراع و اجتهاد و رای و هوا گذاشته و
از اطاعت خدا و رسول و اهل بیت صلوات اللہ علیهم گیاره برداشته امامت را بیعت
از پیش بردند و زمام فتوی و احکام حلال و حرام را بر رای و قیاس سپردند متقدمان خود جتهاد
کردند و متاخران همه از پی ایشان رفتند با اینکه با دل و عقل و نقل از قرآن و حدیث هر از طرف
معتبر خودشان در محبت ابطال اجتهاد و مباحث و بیکر گذاشت و ثابت و محقق گشت
که اجتهاد بدعت و هر بدعتی ضلالتست و جناب ائمه فرموده لَا تَقْدِمُوا بَيْنَنَا وَ بَيْنَ كُنْزِ

وَسُؤْلِهِ دَفْعُهُ وَلَا تَقُولُوا إِلَيْنَا نَصْفُ السِّتْرِ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ پیش پیش خدا و رسول مرید و دروغی را که بزبان خود میگوید و حلال و حرام نام بکنند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود امت من هفتاد و سه فرقه شوند ضلالت کنند برین مردم همه بدین جمعیند که برای عمل کنند و فرمود وقتی که هست برای عمل کنند خود گمراه شوند و مردم گمراه کنند و فرمود یا علی برای عمل کن که دین از خداست و رأی از مردم حتی از عمر و ابوبکر کردند که گفت از اصحاب رأی بگریزید که این دشمنان سنت رسولی خدایند و ابوبکر گفت چنانکه در مطاعنش گذشت که کدام زمین مرا بر میدارد و کدام آسمان بر سرم سایه میکند که در کتاب خدا ندانسته سخن گویم و ایضاً در آن بحث رواست شد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر کس در کتاب خدای علم حرف زند در جهنم باشد و فرمود کسی که در کتاب خدا برای خود سخن گوید اگر صواب گوید که خطاست و فرمود گفتنی که در کتاب خدا برای خود سخن گویند که حکم خدا کیست و رایهای شما موافق هم نیست و مثال این آیات جینات و اخبار بسیار همه از طرق و مشایخ معتبر ایشان در آن مباحث بتفصیل بیان گشت و ابطال قیاس مخصوص که یکی از جمله اعظم ارکان اجتهاد ایشانست در جواب اجماع خلافت خلیفه اول بتفصیل مذکور شد و حدیثی از طرق ماوراء النهر برای ابطال قیاس ذکر یافت و حدیثی دیگر مثل آن مشتمل بر ابطال همه ارکان و الزام امام اعظم ایشان اینجا ذکر کنیم مرویست که ابو حنیفه بخدمت امام تمام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام رفت آنحضرت پرسید کیستی گفت مفتی عراقم گفت بچه خبر فتوی میدی گفت بکتاب خدا فرمود ناخن و منسوخ و محکم و منشاء قرآنرا میدانی گفت آری فرمود کجاست اینجا که فرموده فَذَرْنَاهَا لِلسَّيْرِ وَافْنَاهَا لِبَالِي وَآتَاهُمَا أَهْنَبْنِ یعنی مفر کرده که در آنجا بروید شب و روز که این باشید گفت میان که و مدینه فرمود آنجا کجاست که وَتَمَنَّ دَخَلَهُ كَأَن آمِنًا هر که داخل آن باشد این باشد گفت بیت الله الحرام پس آنحضرت از اهل مجلس بحد سوال نمود که میدانید میان که و مدینه را که مردم این نیستند و از دزد و دزدان و دیگران بایشان ضرر مال و جان میرساند و میدانید که این زیر و این جبر کرختند و پناه بخانه خدا بردند و در آنجا کشته گشتند گفتند بلی ابو حنیفه چون اینجا در کل ماند گفت من علم کتاب الهی ندارم صاحب قیاسم فرمود قتل عقلت یا زنا گفت قتل فرمود پس چرا خدا یتعالی و در قتل و زنا باشد اکتفا فرموده و در زنا بکثر از چهار شاهد راضی نشده روزه افضلت یا نماز گفت نماز فرمود پس چرا بر ایض قضای روزه را واجب گردانیده نه قضای نماز را تنفیض طبع از منی بیشتر

یا از بول گفت از بول فرمود پس چرا از آن غسل واجب شده نه از این گفت من صاحب رأی
فرمود چه رأی داری در زن مردی وزن غلام او که هر دو سفر رفتند و خانه بر سر هر دو زن نهاد
و هر دو مردند و ولد از ایشان ماند و معلوم نیست که مالک کدامست و ملوک کدام گفت من عالم
بجد و دم فرمود اگر کوری چشم کسی را کور کند و دست بریده دست کسی را تیرد و حدش چیست
گفت من عالم باحوال انبیاء فرمود قول آنی که بحضرت موسی علیه السلام فرمود که فرعون را بخدا
بخوان لَعَلَّه یُنْذِرُکَ وَ یُنْذِرُکَ شَیْءٌ شَیْءٌ شَیْءٌ شاید خبردار شود یا از خدا ترسید این را و بدلیل شک بود از
جانب خدا تعالی گفت من علمی ندارم فرمود پسنداری که عالمی بکتاب خدا و حال اینکه از ورش آن
و میگوئی صاحب قیاسی و آتول کسی که قیاس کرد البیس بود و بنای اسلام را خدا بر قیاس نهاده
و میگوئی صاحب رأی و خدای تعالی رأی را مخصوص پیغمبر خود نمود و فرمود احکم بحکمنا ثم یجئنا
اولیک الله رأی او صوابست و رای دیگران خطا و خاتم الانبیاء که احکام حدود و بر و نازل شد
اولی از تو و اعلمت باحوال انبیاء و اگر نه این میبود که مردم میگویند ابو حنیفه پیش جعفر بن زکریا
رفت و از وی هیچ پرسید از تو سؤال نمیکردم حالا هر قیاس میخواهی بکن گفت بعد از این دیگر این
سخن نمیکویم فرمود حجت ریاست ترا نمیکذار و چنانکه جمعی را که پیش از تو بودند نکذاشت و اگر چه
این حدیث از طرق ایشان نیست اما برای الزامشان کافیست چه اصل این اعتراضات بر ایشان
وارد است راوی و قایل هر که باشد باشد و امثال این اخبار که آنحضرت و متعانه اخبار است
الله علیه السلام این نام و سایر ائمه عوام را با مثال این مقال الزام دادند از طرق بسیار راست و شاید
کسی که تتبع کند در طرق ایشان نیز بسیار یابد اگر گویند دست تو تسلط بر من بعیت زدن و زمام
اطاعت با جهت دادن با صطرا بود و گوئیم چه اضطرا بود و کی خدا در اکال و انمام دین و نعمت
یا رسول خدا در تبلیغ تفسیر نمودند ما ایشان محتاج باری و هوای خود شوند و از پیش خود دین
و مذمب تازه وضع کنند و از پی آن و دوزخ خدا جز از اکال دین و انمام نعمت خود داد و همیشه
امر با طاعت خود و رسول نمود که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و رسله خدا کن با طاعت
خود را قرین هم کرد و امر بتبک آنها فرمود که ایتی نارک فیکم الثقلین و هرگز نگفت که بیعت
و جهت و کند و از پی رأی و قیاس روند بلکه همیشه فی ازین و از آن و امر بتابعیت و قرآن
نمودند و این راه را برای ایشان نشودند پس چرا آن خلفا و ائمه فتوی رجوع بابل بیت نبوت که
با عتراف خودشان اهل ذکر و ابواب مدینه علم و قرین قرآن و مصبط وحی و معدن نبوتند
و از جانب خدا و رسول مأمور بسؤال از ایشان و تمسک بایشان بودند نمودند با اینکه در زمان

و مکان ایشان بودند و همیشه بخدمت ایشان تردد می نمودند و چنانچه دست اطاعت از زمین ولایت ایشان برداشته تا محتاج با جتهاد و رأی شدند و بنای دین را بر بنیاد تراشی را و جتهاد که اَقْوَى اتِّخَذَ الْهَدْيَ هَوَانَهُ وَ اخْلَصَهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمِهِ گذاشته و این علما و اکابر فضلا پای ائمه از راه تسکین بعروة الوثقی متابعت ائمه هدی کشیدند و از پی فتوای ائمه هود و پی کد ام اضطراب از نام جتهاد از دست آنان گرفت و بجهت صمیمیت و بجهت ضرورت متابعت ایشان بدنبال اجتهاد آنها رفت اگر میگویند اخبار اهل بیت پیش ما ثابت نیست اقوال مفتیان ایشان بجهت ثابت شد سوای روایت خلفا عن سلف را هم با اطلاع بر احوال و اقوال متذکر چیزی نیست و این راه هر دو طرف یکبست چنانکه قول مالک و حنبل بر روایت ثابت است قول اهل بیت هم بر روایت ثابت است پس چرا تتبع این نمیکند تا بفروش پیش از آن ظاهر شود پس بجهت تعالی ظاهر و واضح شد که بنای تمام مذاهب سنیان از اول تا آخر دروغ و افترا و کذب خدا و رسول خداست چه اول بعضی خواست خود امام و مقتدای چند قرار دادند و اطاعت ایشان را بر تمام اهل اسلام واجب کردند و آخر برای تعیین خود حریفی چند گفتند و حلال و حرام نام نهادند آنها را خلفای خدا و رسول و اینها را دین خدا و واجب القبول کردند و ایندگی خدا و رسول آنها را بخلافت نصب کردند و اینها را امر با جتهاد نمودند یا قتل و کلام کسی را فتنه و رخصت رای و جتهاد و جمعیت دادند پس بجهت منسوب بجهت رسول او بیند و بکدام نسبت خلیفه و دین خدا و رسول میگویند اگر هر کس هر چه برای دین خدا نام کند دین خدا باشد میان آن خلفا و سایر امرا چه فرق و میان این احکام و سایر بدعتها و اختراعات چه تفاوت شود چه **أَمْرٌ هَذَا** اینکه بعد از آنکه بنای اهل مذاهب خود را بر جتهاد و جمعیت گذاشته اند و خلفا را چهار و بموافقت آن ائمه فتوی را هم چهار مقرر داشتند با اینکه آن چهار خلیفه و پی چهار امام دار فتاوی و احکامشان برخلاف هم و نقیض یکدیگر است اگر حکم و فتوای همه موافق کتاب و دین خداست دین خدا یکبست و کتاب خدا مختلف نیست که و لو کان من عند غیر الله لو جحد فافیه اخیلا فاکثیرا و همین دلیل بر اینکه بعضی خلاف حکم خداست کافیت و هر چه خلاف قول خداست کفر است که و من لم یحکم بما أنزل الله فاولئك هم الکافرون و اقلاً باطل و ضال است که فَاذِ ابْعِدَ الْحَقَّ إِلَى الضَّلَالِ پس اطاعت همه آن خلفا و ائمه این ائمه چون جایز و از چه راه مجربست و حال اینکه چون بنای کار ایشان بر جتهاد و رأیست و رأی اگر صواب هم باشد خطاست چنانکه اندکی پیش ازین گفته شد پس

حق ایشان همه بر حق است اگر گویند آنکه دفعه‌ای ششام متعدّدند کوئیم اما بنای حکم و فتوایشان بر
 کتاب و قول رسول است که یکی پیش میست و اختلافی که در احادیث و فتاوی ایشانست
 بسبب تغلب و تعدی و تمناست که سبب ضرورت نقیه شد و تسبیب این بدیهه‌های مختلف
 احادیث مختلف از ائمه هدی صلوات الله علیهم صادر گشت و حق مرشبه شد و این سبب فتاوی
 فقهای نیز اختلاف بهر سبب و تفصیل این گفتگو مناسب این مباحث نیست و اگر تغلب متغلبان
 و تسلط منافقان نبود و ائمه هدی مستور و مغلوب نبودند حکم یکی و دین یکی و فتوی یکی
 میبود و چنانکه در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود و در زمان حضرت قائم
 علیه السلام خواهد بود و این هم از برکت آنهاست خدا جز ایشان دهد یا نه از حق همدا یکله بعد
 از آنکه بنای مذہب را بر رأی و اجتهاد و تعدّد اصحاب اراد و احوال گذارند و خلفا را
 منحصر در چهار داشتند یا این که از طرق صحیح متواتر و اکابر شایخ معتبر خودشان ثابت و
 محقق گشت که تعدّد خلفاء و ازده است و این تناقض را نمی فهمند یا می فهمند و مثل سایر فاج
 مضایقه میکنند و بموافقت خلفاء ائمه فتوی را هم چار مقرر کردند و فرق و تعدّد نمی فهمند
 که از فتوای ایشان کسی تجاوز نکند و فتوی منحصر در رای ایشان باشد اگر اجتهاد برائی و
 هوای جاز نیست اجتهاد آن فقهای چار جایز است و اگر جایز است چرا از دیگری جایز نیست
 و از چه دانستند که بعد از ایشان تا قیام قیامت کسی بهتر از ایشان یا اقلاً مثل ایشان بهم نمیرسد
 و اگر خواهند که در دین اختلاف نشود همین چار مذہب که همه خلاف یکدیگرند عین اختلاف
 بر تقدیری که یکی از آنها موافق حکم خدا باشد مذہب دیگر خلاف آنست اگر عرض احتراز از
 مخالفت خدا و خروج از دین اوست بهر تقدیر هست و اگر چنانچه از حیرت و سرگردانیست
 بهر تقدیر یکبیت پس چار زمام انقیاد را بدست اجتهاد دادند تا با اینهمه راههای مختلف افتاد
 مگر کتاب خدا را ندیدند و از رسول او نشنیدند که إِنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَأَتَّبِعُوهُ
 وَلَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَقَرَّبُوا إِلَيْكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ و از طرق معتبر خودشان مکرر گذشت که
 آن راه راست که اختلاف در آن نیست راه علیست پس چرا باز راه زرقند و عیان اطاعت
 از دست هدایت او گرفتند و دست از تمتک ثقلین برداشتند و بنای اصل و فرع مذہب را
 بر پیروی رأی و هوا گذاشتند مثلاً فوئی همه بعد از ائمه امیرات چنانکه برای خلاف و امامت
 اصل دین آن خلفا را اختیار نمودند که دیانت و معرفت و حیا از خدا و رسول و مراتب عقول
 همه از اخبار صحیح متواتر خودشان بجد الله تعالی ثابت و مبرهن شد و حضرت ابیر المؤمنین عوالم

که بعد از ایشان از روی اضطرار با قرار خودشان چون کسی دیگر ندانستند بجلافتن راضی شدند بخوبی
خلیفه کردند که اختیار اجرای دین خدا داشت و اگر خلاف بدعتهای آن خلفا حکمی میکرد و گریبان
میدریدند و داعیه گویان میدادند چنانکه پیشتر مذکور شد و در قضیه شصتین شمشیر با کشید بر روی
آنحضرت برآمدند که اگر با معویه صلح میکنی بعد از این با تو جنگ میکنیم با جناب مقدس آنحضرت لمجا
گشته بصلح قرار داد و شد آنچه شد چنانکه این احوال بمقتضی در کتب تاریخ مذکور است برای فتوا
فرع دین هم این فقهار انتخاب نمودند تا از فرع دین سوای نام و از اصل آن عمرشان چیزی بجا
نماند از ضرور احوال فتاوی و احکام این فقهای عظام نیز که همه آن در هیچ پگاه و انبار نیکنجد مشتی
بر طبق حکایت بنیم که نموده باشد از ان تاشان و حسن سعی ایشان نیز در تخریب دین اسلام ظاهر
شود انشاء الله اما اقول ابو حنیفه که مشهور و مستم و امام اعظم است غزالی گفته که ابو حنیفه
وضع حدیث را موافق مذاهب خود جایز میداند اگر هیچ قصور دیگر در مذاهبش نمی بود همین را
بطلانش بس بود چه هرگاه بنایش بر وضع حدیث باشد چه اعتماد بر آن توان نمود و شافعی گفته
نظر کتاب اصحاب ابی حنیفه کردم صدوسی در رق در ان خلاف کتاب خدا و سنت رسول
بود و نظر بن شمس در کتاب جل سید صدوسی حمله از ابی حنیفه روایت کرده که شافعی گفته همه نظر
و مالک گفته ضرر فتنه ابی حنیفه بر امت بیشتر از فتنه ابلیس بود و شافعی و مالک و سفیان و
حماد و او را عی گفته اند در اسلام کسی شوم تر از ابو حنیفه متولد نشده و ابن مهدی گفته هیچ
فتنه در اسلام بعد از دجال از رای ابو حنیفه نیست و در تاریخ بغداد از شیعه روایت
کرده که گفت اگر زینب بن علی ایوبی یک کف خاک بهتر از ابو حنیفه است و یوسف بن اسباط از
روایت کرده که گفت اگر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا میدید در بسیار احکام
بقول من عمل میکرد این همه ائمه و علمای ایشانند که این شهادت را بروداده اند و اصمعی از
پرسید که فوضا ث گفت و صلا ث اصمعی گفت فقه را ضایع کردی لغت را ضایع
مکن و ابن لیلی از پرسید که بنید و غنا حلال است گفت آری گفت خوشتر می آید که مادر
بنید فروش و در مجلس امیر غنی باشد و نقل کرده اند که مردی از جانب مشرق آمده شکوه
فتوائی میکرد که بار سال داده و سال از ان برگشته بود آموزد فریاد میکرد که تو مرا فتوائی دادی
و من بآن خونهار نختم و فروج زنهار ا مباح کردم گفت حال را ایم برگشت مر و گفت تواند بود
که سال دیگر نایت ازین هم برگردد گفت نمیدانم گفت من میدانم هر که بقول تو عمل کند که او بود
و از جمله فتوای ابو حنیفه اینست که پوست میت و پوست سگ بد با غت پاکست و گفته

اگر مویش در چاه افتد و ببرد و میست و لو بکشند و اگر دم مویش بقیه تمام را بکشند گفته
اگر مقصوب را از صفقتش تغیر دهد مالک میشود و گفته کسی که کبوتر را بکشد نکاح زوجه اش
فسخ میشود و کسی که زنش را سه طلاق گوید بعد از آن خواهد رجوع کند و اگر امر برده کند بعد از آنکه
زوجه گفت نکاحش کند و کسی که تزویج کند بعد از آن بیغاصله و بی دخول طلاق گوید تا شاه فرزند
از دست و کسی که در سنه زنی را در شهر دیگر عقد کند فرزندی که آرد از دست و کسی که از زن
خود مدتی طولی غایب شود یا بفرود و زن از میان اصحاب او بیرون زرد هر فرزندی که
بهم رسد از دست و کسی که قسم خورد که با زن خود بی عذر و طی کند و در روز باشد هریری
بر خود بپسندد و طی کند و در روز را هم قضا نکند و کسی که قسم خورد که روزی ببرد یا نماز کند اگر بپسندد
از روز را ببرد و یکجمله کند جز نیست و خلف نمیشود و گفته و طی مادر و جده هر قدر
بالا رود و دختر هر قدر پایین رود و عمت و خاله جایز است بشرط اینکه حریری به پسر و اگر
مردی مادر و خواهر و خویشان خود را بخرد و طی ایشان جایز است و لو اط با جبر جایز است
بشرط چیدن حریری و کسی که کسی را بکشد بی آهین بلکه سنگ یا چوب و غیر آن بکشد
کند دیت ندارد و کسی از او پرسید که مردی سنگ بزند و کسی را بکشد چونست گفت
اگر کوه ابو قیس را بزند که او را بعبوس نمیشم و گفته کنانی که موجب حد باشند چون تی
بکند و و کهنه شوند حدشان ساقط شود و مست چون بهوش آید حدش ساقط است
و اگر از جمله جمعی بعضی دزدی کنند دست همه را باید برید و گفته مکر بعد از اینکه مست کند
حرامست و پیغمبر گفته هر سگری حرامست و مردم میم را زیاد کرده اند و گفته اگر چهار کس شهادت
دهند بر مردی بزمانا اگر ایشان تصدیق کند حد ساقط شود و الا ثابت کرد و اگر مسلم عالم
متقی کافر را بکشد باید او را کشت و اگر حریری عبیدی را که قیمتش ده در هم باشد بکشد
بایش کشت و در کتاب الانوار نقل کرده که هند حبس ابو حنیفه اگر کسی بنبید وضو کند و
اول پا و سر بشوید بعد از آن دستها را و پوست سگ مرده و باغت کرده بپوشد و بر پوست
دیگر مثل آن بایستد و بگوید احرام زبان هندی بگوید و حمد را بفارسی بخواند و بجای سوره دو
برک سبز که ترجمه نماز است بگوید بعد از آن رکوع کند و سر از رکوع برنداشته سجده
رود و سجده بر سر کین خشک آدمی کند و بین التجددین بقدر دم شمشیر سر بردارد و پیش از
سلام عبادی از وجه اشود نمازش تمامست و اگر سهواً جدا شود نمازش باطلست
و مشهور است که ابو حنیفه گفته هر چه جعفر صادق علیه السلام گفت من خلاف آن قوی

دادند استم که در وقت رکوع چشم را میبندد یا میکشاید تا خلاف آن فتوی و هم اما
که با این مرتبه با حق و اهل بیت نبوت عباد کند چون امام اعظم بنا شد امام علی قیصر شافعی
از جمله بدعتهای او اینکه گفته نماز جمعه و عید پشت سیر هر امیری جایز است اگر چه مغلوب باشد
و منی پاکست و اگر کسی دست بفرج خود یا فرج سگ یا خوک یا حیوان دیگر بآید زن بیگانه
بماله و ضویش باطلست و تشنه و سلام بفارسی و عوض حمد آیه که بقدر آن باشد جایز است
و اقامه بخوارج در نماز جایز است و نماز در کشتی که ریمانش بجای نجسی بسته باشد باطلست
و اگر در ماه رمضان بی عذر افطار کند کفاره ندارد و گفته لواط و وطی بهیمة مفد حج نیست و
پادشاه را جایز است که راهزنی کند و گفته نکاح دختر خود و مادر و عمه و خاله که از زنا باشد جایز
و بازی شطرنج جایز است و اگر در آن بازی نماز را فراموش کند برود کنای نیست و رقص و
دف و نای مباحست و دایرة زنجیر دار عبادست و پیش از شروع در بازی خواندن آخر سوره
جمعه در دف مستحب است و در نکاح عجم کفو عرب و عرب کفو قریش و قریش کفو بنی هاشم نیستند
و اصل این بدعت از عمر است و اعتکاف بی روزه جایز است و کسی که ظهر و عصر را در وقت
جمع کند تقدیم عصر جایز است و بر عمده جلاد اگر خبر از حقیقت حال نداشته باشد چیزی
نیست امام سید مرتضی مالک منقولست که شافعی گفت مالک را جایز نیست که فتوی دهد
و از جمله بدعتهایش نیست که سوزن سگ و خوک از مایعات مباح و از آب مکروهست و لعاب
سگ پاکست و وضو با آبی که سگ در من زده جایز است و بسم الله کفایت در نماز مکروهست
مکرر ماه رمضان و گفته استعاذه بعد از قرآنست و مالک و شافعی هر دو تجویز کرده اند که
مأموم مقدم بر امام بایستد و گفته اگر کسی قسم خورد که گوشت نخورد و چربی بخورد حنث کرد
و اگر بعکس کند حنث نکرده و گفته اکثر مدت حل هفت یا پنج یا چهار سالست و کسی که دُم خرما
ببترد قیمت تمام ضرر بول لازم است و گفته حنث یعنی کسی را که ذکرش سست باشد جایز است
که خود را وطی کند برای اینکه مالک نفس خود است و اگر کسی غلامی بخرد جایز است و طیش
و اگر ابا کند جایز است روشش برای اینکه از جمله عیوبست و گوشت سگ حلال و بهتر است
از گوشت کوسفند و گفته کسی که وضو کند بر طوبت وضو جایز نیست که بر افضی ملاقات کند و اگر
کند واجب است که طهارت بگیرد و آو و حنیفه هر دو گفته اند که سرکین کا و نجس است و اگر در
اشنای نماز بر بدن یا رخت اندکی بپفتد نماز باطلست و کسی بجانۀ او رفت آواز کشید از آن جهت
که گفت ما حرام نمیدانیم و گفته خدا بی تعالی جسم است و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

و در کمال سیر و تقدیر عید به مذکور است که مالک میگفت و آنست که علی و عثمان و طلحه
 و زبیر بن عوف و قتال کردند مکر برای دفع سفید یعنی نعمت و بنا امام چهارم را احضار
 و در کتاب فقه صیبه مرویست که پیر احمد با رعیت چنانچه را لعنت نمیکنی گفت کی دیدی که من
 هیچکس را لعن کنم گفت کسی را که خدا لعن کرده لعن نمیکنی گفت کی گفت آنجا که فرموده **فَقُلْ**
عَسْئَلُهُمْ إِنْ نَوَّالْتُمْ أَنْ نَقْصِدُوا فِي الْأَرْضِ وَنَقْطَعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ
اللَّهُ کدام قطع رحم عظم ز قتل است مضمون آیه کریمه نیست که با نزدیک باین اند که همین رو بر گرفته
 در زمین فساد کنند و قطع رحم خود نمایند اینجا عتند که خدا ایشان را لعنت کرده و در مستند جعفر
 مرویست که احمد میگفت کسی سنی نیست با نقض علی نداشته باشد اگر چه اندکی باشد و در کتاب
 منتخل الجدل غزالی مذکور است که احمد فنوی بقتل مردی داد که گفت قرآن مخلوق است و قدیم
 نیست از او پرسیدند که باین قول چرا مستحق قتلست گفت برای اینکه مردی در خواب دید که
 شیطان بر در خانه ایستاده پرسید چرا داخل نمیشوی گفت مردی درین خانه است که
 قایل است بخلق قرآن با وجود او حاجت بمن نیست پس آمد و گفت اگر شیطان در بیدار
 فنوی بقتل من دید یکشاید گفتند که گفت پس چرا در خواب میشوند پس از کشتن او گذشتند
 و گفته افعال عباد فعل خداست و هر کس گمان کند که محمد صلی علیه السلام کافر است و کسی که
 دعای رحمت برای موی نکنه ضال و مبتدعست و مسح بر عمامه و با دست دیگری و با پای
 و بیاران که بر سر ریزد جایز است و گفته خدا بصورت جوانی آمد و صاحب جمال زلفها و گاه
 او بختی بر آغای سوار هر شب جمعه بر بام ساجد می آید و از بعضی علمای حنابلہ مرویست که گفته
 از هر عضو خدا پرسید برای شما و صف کنم سوای ریش و مشهور است که مردی از زناد
 و جناد ایشان شبی در بام مسجد جامع منتظر بوده که خدا را ببیند اتفاقاً در آنجا جوانی آمد
 خوش روی و خوش مو بر میخورد و جنبی شک نمیکند که این خداست بر پایش می افتد و پای
 بمبوسد و تضرع و زاری میکند و میگوید سبت و مولای من خالق و خدای من بر من رحم کن
 و مرا عذاب کن جوان پچاره حیران گشته گمان میکند که کمرارده فسق با او دارد و فریاد میکند
 مردم جمع میشوند و آن مرد را بعد از زدن بسیار پیش حاکم میبرند بعد از آن جمعی از حنابلہ مطلع
 گشته میروند و قسم میخورند که انیم و عابد و زاهد و ایجابکان خدا تضرع و زاری کرده تا غلظش
 میکنند همین کافیهست برای ابطال مذہب و اثبات ضلالت اینجا عت که با آنکه

این ائمه در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و اولاد و امجاد او در شهر ایشان بودند و ایشان را می شناختند و همیشه با ایشان تردد می نمودند و با اعتراف همه شان ایشان معذرت و اعلم امت و قرین قرآن و همه اهل اسلام با امور بتک با ایشان بودند پس چه سائل خود را از ایشان پیبر سیدند یا پیبر سیدند و علی نمیکردند تا محتاج با جتهاد و آرای فاسده خود شدند و این همه کفر بای رسوا گفتند و فتوای نفیض هم همه خلاف کتاب خدا دادند اگر دانسته کردند غایت عداوت با دین خدا و اگر ندانسته نهایت حماقت و پرستش هوا و تبرئه ی چون امامین و مقتدای مسلمین میشوند بلکه چنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با بوحنیفه گفت و در حدیث سابق گذشت حُب ریاست همه را ندانسته همه را از راه برد و امام کرد و دیگران را از پای ایشان انداخت و علمای ضلالت در میدان جمالت افراخت هفدهم از مطاعن این علما اینکه همه اتفاق کرده اند بر جواز غسل سرد و وضو و جوب غسل با بجای مسح با اینکه قرآن ناطق است در هر دو مسح و همه متفقند بر جواز مسح بر خفین و قرآن صریح است در عین هیچکدام اینکه نماز خفی را مستحب میدانند با اینکه بدعت آن از معویه است بشما ت فوت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که وقت چاشت بود که این خبر را شنید برخو است و شش رکعت نماز کرد و بعد از آن بنی امیه را فرمود که احادیث و فضل آن وضع کردند و حال اینکه صحیح و متفق علیه است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جماعت نافله در ماه رمضان بدعت است و نماز خفی بدعت است و سر بدعتی فملالت و هر ضلالتی عاقبتش آتش است چنانکه پیشتر گذشت و در جمع بین الصیحه بین جمعی مرویست از مرزوق محلی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خلفای ثلاثه هیچکدام نماز خفی نکردند و و آیتضا در آن کتاب مرویست از مسند عایشه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز خفی نکرد و از ابن عمر که نماز خفی بدعت است فی خبری همد این که چیزی چند را که خود را بحقیقت و مشروعیت آنها میکنند بحضرت عصبیت و حمیت جا ملیت با و را خود و مخالفه می نمایند از آنجمله زعفرانی از اعظم علمای حنیفه است در کتاب در تفسیر آیه هُوَ الَّذِي يُصَلِّيْ لِقُلُوبِكُمْ وَمَلَأَ ثِكْلَكُمْ گفته بمقتضای این آیه بر جمله احواس مسلمین صلوة فرستاد و جایز است اما چون رافضه بر آن خود میفرستند مانع کردیم و مسلم و بخاری و ترمذی و سجستانی و ابن حنبل و ابن ماجه و ابویعلی و محاسب و سلمی و بیهقی همه گفته اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و عمرت و صحابه او همه متحکم بمیین کردند و کجی در کافیه الطالب گفته که علی علیه السلام

تختیم همین میکرد و عمر و عاص در وقت تحکیم از بین خود آنکشته را بیرون آورد و بسیار گرد و غبار
در محاضرات گفته اول کسی که تختیم بسیار کرد معویه بود و صاحب این سنت ایشان شدند بر آن
اینکه علامت خلع علی علیه السلام است از امامت و صاحب هدایه از علمای حنفیه گفته شروع
تختیم همین است اما چون عادت را فضا است تا تختیم بسیار میکنیم و صاحب تذکره نعل
کرده از شافعی و احمد حنبل و حکم و اسحق که مسح بر خفین اولی است بر آبی اینک خلاف شیعه است
و حمیدی در جمع پنجاه صحیحین و خطیب و دلمی و ابن بطه و صاحب منتظم و غیر ایشان روایت
کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه در نماز میت همیشه پنج تکبیر میگفتند و هر کس
در کتاب ادایل گفته اول کسی که چهار تکبیر گفت عمر بن خطاب بود از بن روایت معلوم شد
که این هم از جمیع بدعتهای آن بزرگست و شاید سببش این باشد که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بر مؤمنان پنج تکبیر میگفت و بر منافقان چهار امام ایشان خواست
که او و اولیایش بسبب آنحضرت از دنیا مفارقت کنند و بعد از آن مغربی مالکی در کتاب
علم بقوائیم گفته رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پنج تکبیر میگفت اما این مذموم
حالا متروکست برای اینکه علامت رفض است و غزالی و متوکل از جمیع اکابر ائمه شافیه
گفته اند مشروع است بطریق قبور است اما چون شیعه از اشعار خود کرده اند اما از آن عدول
مبستیم کردیم به پسندید که خدا تعالی بفضل خود چون بغاوه عصیت دیده بصیرت این ائمه
عظیم ایشان و علمای رفیع المکان را بسته که همه بر مسند حمیت جا بلت نشسته اعتراف
میکند که شیعه بر جاده مستقیمه دین قویم و مقیمان صراط مستقیم و پیروان رسول خدا
و سالکان طریق هدایت و خودشان بعض عباد با حق مخالفت طریق صدق میکنند و بدنبال
ائمه ضلال میروند و برای حمیت حمایت ایشان خود را از دین بیرون میبرند اگر نمی فهمند غایت
حمایت و اگر دانسته میکنند نهایت حمیت جا بلت بیستیم اینکه اکثر علما و امرای ایشان
از اول تا آخر اتفاق نموده میگویند چون معویه و سایر صحابه از ما غایبند و ایشان را ندانیم
و بعضی خویشان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی اصحاب او و بعضی خویشان
ابوبکر و خلفای دیگرند ایشان را طعن و لعن کردن بیعت و بیعت و جواب این سخنان چنانکه
ابن ابی الحدید از استاد خود در ضمن جواب سایر مزخرفات ایشان از رساله که یکی از علمای
زیدی به تفصیل و تطویل بسیار نوشته ذکر کرده نیست که اگر ما برین عذر که ایشان از انانیت
اعتماد نموده با ایشان موالاته و محبت کنیم متبرسم که فردا خدای تعالی فرماید که اگر خودشان

از نظر شما غایب بودند اما خبرشان از کوشش و کارشان از عقل شما غایب نبود و اخبار
صحیح که شما مثل آنها اقرار بنبی صلی الله علیه و آله و سلم و دوستی با دوستان و دشمنی
با دشمنان او را بر خود لازم کردید و بشمار رسیده بود و مأمور بتدوین و تدوین در قرآن و مآجلاً
به الی شمول بودید پس چرا نتوانستید که از اهل این آیه بآیید که چون روز قیامت جناب
اکی برکنا همکاران اعتراض میکنند میگویند و بَنَّا اِنَّا اَطَعْنَا اَسَادَنَا وَكَبَرَاءَنَا
فَاَصْلَوْنَا اَلْتَّبِیْلَا عدا یا ما اطاعت بزرگان خود کردیم ایشان ما را کراه کردند و آیتنا
هرگاه غیبت ایشان عذر نرک لعن و تبری از ایشان شود قاتلان عثمان هم از شما غایبند پس
چرا شما بر ایشان لعن و از ایشان تبری میکنید و ما را از لعن و تبری از ان منع مینمایند و چونست
که شما حرمت محمد بن ابی بکر را برای پدرش که خلیفه اول شما و خواهرش عایشه که ام المومنین
نکاه میدارید و باینکه شریک قتل عثمان است با اینکه اول عثمان را قتل و او را نوشته بود لعن
میکنید و فائق میدارید و ما را از لعن ظلمه و قتل امیر المومنین و سبطی رسول رب العالمین
منع میکنید چرا لعن ظالم عثمان پیش شما سنت و لعن ظالم اینان بدعت است و چونست که شما
از کسی که نگاه بعایشه کند و با و بگوید یا حمیرا یا اینکه حمیرا بود پستی و بر دلعن میکنید و ما را از
ذکر فاطمه علیها السلام و آنمه ظلم که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برگشت
که در خانه اش را شکستند و بجانه اش ریختند و در میان در و دیوارش فشرودند و اسقاط
پیشش محسن کردند و شوهرش را کشتن کشتن بیعت بردند و قذک و عوالی را از او گرفتند
و سایر بی ادبها که نسبت با و بسیار اهل بیت بجا آوردند منع می نمایند اگر میگویند متک
فاطمه و نقض حرمت او برای حفظ نظام اهل اسلام بود که جمعی جرات نکنند و از اطاعت جفا
کردن نکنند گوئیم همچنین متک کجا و عایشه برای این شد که سر از اطاعت امیر المومنین
علیه السلام کشید و مخالفت جماعت مسلمین ورزید و پیش از آنکه بعلی بن ابی طالب رسد
در بصره جمعی از صحبای مسلمین را کشت و خون بسیار از ایشان ریخت با اینکه فاطمه و علی دفانه
نشند و در بر روی خود بستند و عایشه بر شتر نشست و شکر کشید و بمیدان جنگ دوید
پس چرا متک حرمت فاطمه و خانه اش را آتش زد و بجانه اش داخل شدن برای جبر
که محض تو اتم بود و هنوز واقع نبود جایز از حکم ترین اسباب دین و قوی ترین دعایم اسلام
و عزت مسلمین است و متک هودج عایشه برای اینهمه کارهای رسوا که واقع شد از جمله کار
موجب غلوط و تبری از فاعل آن بهترین ارکان ایمانست با اینکه حرمت فاطمه عظیمتر و

و مرتبه اش رفیعتر و رعایتش برای رسول الله ضرورتی است که دختر او و پاره بدن او و جان او
 دوست که فاطمه بضاعتی منق و مملو شده قلبی و نه مثل زن بیگانه ایست که میان او و
 شوهرش هیچ نسبتی نیست بلکه همین پاره پنبه ایست و عقدش مثل صیغه اجاره ایست و چاره
 لازم است که حرمت عایشه را برای اینکه زوجه رسول الله و حرمت معویه را برای اینکه خواهرش
 ام حبیبه زوجه آنحضرت بودند نگاه داریم و بر صحابه لازم نبود که حرمت اهل بیت او را برای او نگاه
 دارند و اگر ضرور باشد برای زید حرمت عمر و نگاه دارند پس چرا صحابه برای رسول الله حرمت
 هم را نگاه نداشتند و یکدیگر را لعن و سب و قتل و ضرب کردند از آنجمله عایشه برای عثمان گفت
 بکنید نقش را لعنت خدا بر نقش و عبد الله بن مسعود و دیگران همه او را لعنت کردند و معویه علی
 و حسنین و اوات الله علیهم را و علی علیه السلام معویه و قوم او را بر منبر لعن میکردند و در قنوت
 نماز ایشان را لعن میکرد و ابوبکر و عمر و سعد بن عباد را لعن کردند و از مدینه بشام حراج نمودند
 و عمر خالد بن ولید را که مالک بن نویره را کشته بود لعن کرد و همیشه لعن میان ایشان شایع بود
 و حال اینکه علی علیه السلام گفته اگر ترک عداوت با جمعی از صحابه که با خدا عداوت کردند حفظ
 رسول الله صلتی است که واجب است و سلم و رعایت عهد و میباید اگر کردن ما را بیشتر میزدند که با
 عداوت نمیکردیم اما محبت آنحضرت با صحابه مثل محبت جمال نیست که بعضی بقتب باشند بلکه
 آنحضرت محبت ایشان را بسبب طاعت خدا واجب فرمود پس هرگاه معصیت خدا کنند
 دست از طاعت او که سبب محبت ایشان بود بردارند ایشان را در پیش آنحضرت حرمی نماند
 آنحضرت از عداوت ایشان محابا نکند و آنحضرت دوست میداشت که با دشمنان خدا دشمنی
 کنند اگر چه اقربای او باشند چنانکه دوست میداشت دوستی با دشمنان خدا را اگر چه
 بیگانگان باشند و شاید برین اجماع است بر وجوب عداوت کسی که بعد از اسلام مرتد شود
 و منافق گردد و با حفظ گفته که نظام از همه کس بیشتر انگار را فضا میگرد برطن صحابه تا وقتی که مطلع
 بر فتاوی مختلفه ایشان شد تصدیق ایشان نمود و اعتقاد را فضا برطن صحابه افرو
 و بعضی از رؤسای معتزله گفته اند که غلط ابی حنیفه در احکام عظیم است که خلق بسیار گمراه کرده
 ابراهیم پیش از حماد که اصل او است و غلط علقمه و اسود پیش از حماد که اصل ویند و غلط ابن مسعود
 پیش از همه که او اول کسی است که شروع بفتوای برای کرد و گفت برای خود میگویم اگر صواب
 باشد از خدا است و اگر خطا باشد از من و تمامه که در خراسان بارشید بن مهدی میبود و کتاب
 در رد ابی حنیفه و فتاوی او تصنیف کرده بود از سبب آن پرسیدند گفت من بر رد ابی حنیفه

نوشته ام بلکه بر رد علقمه و اسود و ابن مسعود نوشته ام که ایشان پیش از دفن برای
دادند آنچه مذکور شد شاید عشر عشر ساله آن زیدی بود که تمامش ازین قبیل سخنانست و آنچه
از مطاعن این علما مذکور گشت شاید هزار بکند مطاعن ایشان نباشد ختم این فصل تنسیبه
کمال غفلت یا عصبیت این علمای جهال که چون قدری از مطاعن خلفای ایشان بر ایشان
شمرده میشود میگویند کسی که متبع اطوار احوال ایشان کند میداند که این سخنان بر ایشان محض
نعمت و افتراست گو یا خودشان میدانند بادانسته خود را نادان میکردانند که این مطاعن همه
از طرق صحیح و معتبر و مشایخ معتمد خودشان بتواتر و اضعاف مضاعف آن مرویست و خود
این مستحق حلیه مبان ما و ایشان و با وجود این خلاف مذهب و طریقه و مخالف رغبته و سقیفه
امرا و سلاطین خودشانست و آن احوال و اطوار همه روایتشان بخصوص خودشان و موافق
مذهب و رغبته امرا و ملوکشان بخصوص بنی امیه و خصوصاً معاویه که چندین سال بوعد و عهد
و منصب و امارت صحابه و علما را امر میکردند که احادیث و اخبار در مناقب و فضایل ایشان
و مطاعن و مناقض اهل بیت بنو توضع کنند و آیات و اخبار مناقب اهل بیت
اخیار را پنهان کنند و یقیناً همه و بنام آنان و آیات و احادیث مضاعف و نقایض
آنان را بنام ایشان روایت کنند و سیمای مذهب ابو حنیفه که امام اعظمش میگویند وضع
حدیث هم برای مصلحت جایز است چنانکه اندکی ازینها پیش ازین همه از طرق ایشان
با عارف خودشان گذشت هر کس اندک شعوری و انصافی دارد هیچ شک نکند که هرگاه
جمعی دو چیز حکایت کنند نفیض یکدیگر و هر دو را صحیح گویند و اقوال بصحت هر دو کنند یکی
موافق مذهب و خواست قوم و قبیل و امرا و رؤسای خود با اینکه وضع حدیث را جایز
هم دانند و دیگری مخالف آن و موافق مذهب خصم ایشان باشند و بالخصوص آن موضوع
و کاذب و این حق و صادقست و آشکار این یا از غایت جهل و غفلت یا نهایت حسد و عصبیت
است و الحمد لله رب العالمین کما هو اهله و لا الشکر و فاء فضله فصل فی اذ
در اثبات امامت ائمه اثنا عشر و نفی امامت از غیر ایشان من کافه البشر علیهم الصلو
و السلام ما بقی الدهر و دام الدوام چون بحمد الله تعالی و فضل بطلان مذهب اهل
سنت و دروندیه و بطلان امامت خلفای ثلثه و عباس بتفصیل گذشت و حقیقت مذهب
شیعه و امامت حضرت امیر المؤمنین بعد از حضرت رسالت صلوات الله علیهما
و علی الهما الطاهرین پیافاصله ثابت گشت بدانکه لفظ شیعه نام کسی است که امامت

آنحضرت را متصل بنبوت آنحضرت دانند و میان ایشان فاصله ندانند چنانکه شهرستانی
 و امام فخر و قاضی عضد و سایر علمای مخالف و مؤالف تصریح کرده اند و پیش ازین
 نیز میان شیعه و امامیه نام شیعه است که عصمت را در امام شرط دانند و اثنا عشر
 نام شیعه که قایل بامامت همه ائمه اثنا عشر باشند پس کسی که قایل باین دو شرط نباشد امامی و
 اثنا عشری نیست اگر چه شیعه باشد مثل زیدیه و اسماعیلیه و شیعه باین معنی عام در مراتب
 متعدده اختلاف بسیار در امامت کردند و فرق پیشمار شدند چنانکه امام فخر در کتاب جمل
 و مخفی ذکر کرده اند تا حدی که شاید از هفتاد و هشتاد فرق نیز متجاوز باشند و مثل کلبانیه صحابه
 کلبان مولای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که بعد از حضرت امام حسین علیه السلام قایل
 بامامت محمد بن صفیه شدند و زیدیه بعد از آنحضرت زید بن علی بن الحسین علیها السلام را امام
 گفشد و اسماعیلیه که بعد از امام جعفر علیه السلام دعوی امامت برای اسمعیل پسر آنحضرت
 کردند و از جمله این همه فرق شیعه تا حال که هزار و نود و دو از هجرت بیش از سه فرقه که اثنا
 عشریه و زیدیه و اسماعیلیه اند کسی دیگر باقی نمانده بلکه سایر فرق همه منقرض و مستأصل
 و چون از ایشان سوای نام نشانی نمانده و صحت خبر انشعاب اکثر ایشان نیز ثابت نبوده و انکاف
 بذکر سه فرقه باقی اول نمود فرقه اثنا عشریه بطریق ایشان نیست که قایلند بعد از حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام بامامت حسن بن علی علیها السلام و بعد از او بامامت حسین بن علی
 علیها السلام و بعد از او بامامت علی بن الحسین زین العابدین علیها السلام و بعد از آن محمد
 بن علی الباقر علیها السلام و بعد از او جعفر بن محمد الصادق علیها السلام و بعد از او موسی بن جعفر
 علیها السلام و بعد از او علی بن موسی الرضا علیها السلام و بعد از او محمد بن علی التقی و بعد از او
 علی بن محمد علیها السلام و بعد از او حسن بن علی علیها السلام و بعد از او محمد بن الحسن علیها السلام
 المهدی سنی ابنتی صلی الله علیه و آله جمیعین و آقا زیدیه قایلند بعد از حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم بفاصله بامامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بعد از او بامامت امام
 علیه السلام و بعد از او بامامت امام حسین علیه السلام و بعد از ایشان بامامت زید بن علی بن
 الحسین علیه السلام خروج کرد و گشته گشت و بعد از او بامامت هر سید فاطمی عالم شجاع که خروج
 بسیف کند و آقا اسماعیلیه قایلند بائصال امامت آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 و بعد از آنحضرت اسمعیل پسر آنحضرت را که در زمان پدر خود علیه السلام رحلت نمود امام دانند
 چون اختلاف شیعه مجلدا دانسته شد بدانکه اثبات حقیت مذهب اثنا عشریه و امامت

ایشان عشر صلوات الله عليهم و بطلان سایر مذاهب فرق شیعه از زبانه و اسما علیه و طوا
دیگر از همه طرق غلبه اثبات امامت توان کرد اما بطریق نص بیانش نیست که نص
متواتر متفق علیه میان اکثر فرق شیعه و همه فرق سنی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم گذشت و ثابت و محقق گشت که عدد خلفا در این امت دوازده است همه از قریش
پس هر مذاهبی که قایلند با امام از غیر قریش یا عددی کمتر یا بیشتر از اثناعشر همه باطلست پس
امامت اثناعشر حقیقت و هو المطلوب و لیس و دیگر نص متواتر متفق علیه صریح در ذکر اسما
سامی ایشان صلوات الله عليهم ایضا از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بتفصیل
گذشت و دلیل دیگر نص متواتر میان فرقه اثناعشریه از هر امام سابق بر امام لاحق و بر
همه ائمه بعد از و ثابت است چنانکه در کتب ایشان مسطور و در عالم مشهور است و بیان کیفیت
وحجیت این تواتر چنانکه در فصل اول این باب گذشت نیست که شک نیست که عدد شیعه
با کمال تفرق بلاد و قلت اعوان و اعضا در هر زمان از طرق و وسط اضعاف عدد معتبر
در تواتر بود و همیشه ملک و سلطنت با اعدا و مخالفان ایشان بود و دشمنان همیشه غالب قاهر
و دوستان مغلوب و مقهور بودند پس اگر غرض از روایت این اخبار امری از امور دنیا و این
اخبار کذب و افترا میبودند بایست موافقی سلیقه امر او سلاطین و مخالف غرض و مذاهب این
مذعبن بود و بایست کنند چنانکه در زمان ملک بنی امیه و غیر آن با عراف خودشان کردند و چون همه
این اخبار مخالف آن و موافقی نیست پس داعی بر روایت آنها نتواند بود مگر محض صدق و
امور اخروی پس بعد از آنکه امامت حضرت امیرالمومنین علیه السلام از طرقی که بتفصیل گذشت
بحمد الله تعالی ثابت گشت و نص او بر حضرت امام حسن علیه السلام بتواتر شیعه ثابت شد
امامت او ثابت و قولش حجت باشد و چون نص او بر امام حسین علیه السلام ثابت شد
امتش ثابت و قولش حجت است و همچنین تا امام ثانی عشر که مهدی و قائم و منتظر است
صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ و اما بطریق افضلیت بیانش نیست که ثابت شد
و جوب افضلیت امام از همه رعیت و ثابت و متواتر و متفق علیه است میان موالف
و مخالف افضلیت هر یک از ایشان از همه اهل زمان خود و جمیعیتی که همیشه در مشکلات
سایل و دقائق و قایع همه علما و فقها با ایشان رجوع می نموده و مرجع کافه امر او رعایا ایشان
بوده اند و همه خلفای بنی امیه و بنی العباس ایشان را مستحق مقام خلافت میدانسته
و از ایشان در حساب می بوده و اقیما می نموده اند و همین معنی در همه از منته سبب آنمه قال

و جدال و قتل و زجر ایشان بوده چنانکه هیچکس را درین خلاف نیست و کتب احادیث و اخبار
و تواریخ و آثار مؤلف و مخالف برای اثبات این کافیت و اتمام طوائف عصمت
بیانش نیست که وجوب عصمت امام ثابت و مبرهن گشت و هیچ فرقه سوای فرقه اثناعشر
قابل بوجوب عصمت امام و عصمت همه ائمه که خود دعوی میکنند نیست پس همه آنها مذاهب
باطل و مذاهب اثناعشریه حقیقت و اتمام طوائف معجزه بیانش نیست که معجزات از
هر یک از ائمه اثناعشر صلوات الله علیهم در میان شیعه ثابت و متواتر است پس امامت
ایشان حقیقت و اتمام طوائف اجماع بیانش نیست که مذاهب دیگر همه باطلند چنانکه
بیان میشود پس مذاهب اثناعشریه حقیقت لا منناع خرفی الأجماع المركب و اتمام
بطلان مذاهب دیگر بدلیل عدم نص و عدم عصمت و عدم معجزه و عدم افضلیت بالاتفاق
چه اکثر این طوائف قابل باین امور مذکوره در همه ائمه که خود دعوی امامتشان میکنند نیستند
مثل کباینه و زبدیه و اسماعیلیه که مذکور شدند و مثل فطیمه فایده بعد الله ارفع و شعیبیه فایده
بمحمد و پسرا امام جعفر علیه السلام و قائلین بموسی مبرقع و جعفر کذاب و امثال ایشان و طوائفی
که قایل باین امور هستند مثل واقفه بر حضرت امام جعفر و امام موسی صلوات الله علیهم در اصل
امامت ایشان با اثناعشریه بشر یکند پس اصل امامتشان باجماع همه ثابتست و دعوی وقف
و غیبت و حیات که مخصوص ایشانست بخصوص متواتر ثابت در وجوب عدد اثناعشر و در
اعیان ایشان و مشیوت موتشان باطلست و همچنین مذاهبی که منقرض شدند و ایشان
متنازل گشتند مثل کباینه و فطیمه باد که مذکوره و بزایدی انقراض و استیصال نیز چه بر این
عقل و نقل چنانکه در مباحث سابقه بتفصیل گذشت مادام التکلیف و الکلف باقی
و حسبیت و خود جتنی از جناب الهی اما ظاهر مشهور و حائفاً مضموراً پس هرگاه قوم مدعی همه
منقرض شوند و تکلیف باقی باشد آئند مذاهب اصلاً باطلست و چون همه امثال این مذاهب
باطل شد و مذاهب سنیان بفضل الله تعالی قبل ازین بطلانش بیان ثابت گشته بود پس مذاهب
اثناعشریه و امامت ائمه اثناعشر صلوات الله علیهم حقیقت و هو المطلوب و الحمد لله
رب العالمین کما هو اهله و مصیقه فصل سیزدهم در اثبات وجود و غیبت
امام دوازدهم صلوات الله علیه و علی آبائه اطاهرین چون امامت ائمه اثناعشر صلوات
الله علیهم ثابت شد بفضل الله تعالی وجود و غیبت امام ثانی عشر نیز ثابتست بهم بنقص
متواتر از حضرت رسالت و از همه ائمه اخیر صلوات الله علیهم از طرق مؤلف و مخالف

چنانکه قدری از آن در مجتبه نفوس امامت حضرت امیرالمومنین علیه السلام گذشت و اتم
 باجماع فرقه محقه و اتم باجماع کل امت و عدم معصومی و حجتی غیر او با امتناع خلواارض از
 حجتی معصوم و جمعی که مشاهده شخص آنحضرت علیه السلام کرده اند و آیات و کلمات صحیح
 پدرش علیه السلام بالغد بحدوث آنرا که کتب اخبار را بدید بران و آنحضرت از زمان غیبت
 صغری و کلاء رفیع ایشان بوده اند ظاهر و معروف با سَمَائِهِمْ وَ اَعْبَائِهِمْ وَ اَنْسَاءِهِمْ وَ اَوْطَانِهِمْ
 مثل عثمان بن سعید العمری و ابوجعفر محمد بن عثمان بن سعید العمری و فاسم بن الحسین بن روح النوبختی
 و علی بن محمد السمری که از آنحضرت بمعجزات و کرامات و جواب مشکلات خبر میدادند و چون وقت
 وفات هر کدام نزدیک میشد آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه خبر میداد و دیگر بر جای ابقین
 مینمود و امر بکالتش میفرمود و چون وقت وفات علی بن محمد السمری که آخر کلاء آنحضرت
 رسید خبر بوقت او داد و تعیین روز و وفاتش نمود و فرمود که کسی را وکیل نکند که وقت غیبت
 کبری رسیده و در بن غیبت خدا بیتی مؤمنان را امتحان خواهد فرمود یعنی خالص و مغشوش را
 از هم جدا خواهد نمود پس فوت علی بن محمد همان وقت که فرموده بود واقع شد و در زمان غیبت
 کبری نیز جمعی بسیار از شیعه بخدمت آنحضرت رسیده و معجزات و کرامات از جناب او دیده اند
 که بآنها و او را شناخته و دانسته اند و دلایل از عقل و نقل نیست بر امتناع دیدن آنحضرت
 در زمان این غیبت چنانکه شیخ طوسی و سایر علما تصریح کرده اند و آنکه بسیار مؤمنان مخلص
 افشای ستر آنحضرت نکنند و گمان امر او ننمایند بخدمت او رسند بی در بعضی احادیث وارد
 شده که در غیبت کبری کسی نمیکوید که او را دیده ایم مگر کاذبی و این منافی دیدن مؤمنانی که مگویند
 و افشای برکنند نیست بلکه آنحضرت میان مردم زنده میسازد و بجای و جماع ایشان توبه
 میفرماید و بسیار مردم او را می بینند و غیبتش را حسد چنانکه در حدیث آمده که وقتی که آنحضرت
 ظهور میکند بسیار مردم میگویند ما اینم را همیشه میدیدیم و صحبت میداشتیم و اما
 اعتراض ستیان که هرگاه امام غایب و غیر منصرف در امامت باشد و خودش چه فایده دارد
 جوشش بتفصیل در فصل دوم این باب گذشت و استبعاد ایشان از طول عمر آنحضرت چون
 خضر و الیاس علی نبینا و اله و علیهما الصلوٰه و السلام که همه بآن معترفند و عمر
 اصناف عمر صاحب الزمانست منصفست و خصوصاً که حکمت شامله که ضرورت وجود حجت
 است متعلق باین است بلکه توان گفت که مصلحت در وجود خضر و الیاس نیز حجت برت
 فصل چهارم از همد و در خواص فضایل ائمه طاهرین و تفصیل ایشان بر اینست

صلوات الله عليهم جميعا اما خلاصه فضایل ایشان زیاده از آنست که بفهم کسی رسد
 بایمان احاطه آن کند اما بعضی از آن که در بیان شیعه باخبار از آن اخبار صلوات الله عليهم اجمعین
 و غرضت معرفت ایشانست یکی علم جمیع علوم و جمیع باحتیاج الیه الناس است اگر چه در غیر
 امور دینی باشد از مقام بن الحکم مرویست که با نقده مشغول در علم کلام از امام همام جعفر بن محمد غضا
 علیهما السلام در یک مجلس پرسیدم و در همه بجواب رسیدم و از ضایع حیرت گفتم جعلت فدا
 بر امام علم کتب و سنت و شرایع واجب است اما علم با مثال این علوم چه لازم است
 فرمود کان داری که خدای تعالی کسی را حجت بر خلق گرداند و چیزی که بآن محتاج باشند نداند
 مشکلات ایشان نتواند یکی علم جمیع علوم ملائکه و انبیاء و جمیع کتب منزله از سما و جمیع مافی
 القرآن من تفسیر التاویل و جمیع امور که نشند و آینه از اول خلق عالم تا روز قیامت و مرویست
 که هیچکس از امت علم جمیع قرآن ندارد مگر ایشان کی بکسر اسم عظمت از ابی جعفر علیه السلام
 مرویست که اسم اعظم مفاد دوسه حرف از آن پانصد و زبیر سلیمان عطا شد که آن
 عرش بلقیس از کناره راه بغداد کمتر از چشم بر هم زدنی آورد و مفاد دود و درفش با عطا شد
 و یک حرف مخصوص جناب الهیست و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که بعضی بن
 مریم دو حرف از آن عطا شد که بآن میگردد هر چه میکرد و بموسی چهار حرف و بابر اسم هشت
 حرف و بتوح پانزده حرف و بآدم بیست و پنج حرف و جمیع کرد خدای تعالی برای محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم مفاد دود و حرف را کی بکسر عصای موسی است مرویست از حضرت ابی
 عبد الله ابی جعفر علیه السلام که آن عصا از آدم بود بشعیب و از موسی منتقل شد و حالا در پیش
 ماست و بهمان تری و تازگی است که تازه از درخت بریده بودند هر وقت خواهیم سخن بگوئیم
 و آن مهیاست برای قایم ما و بآن میکنند هر چه موسی میکرد کی بکسر حجر موسی است که چشمها
 آب از آن روان میشد و حضرت صاحب الزمان علیه السلام آن را در سفر با خود میدارد و امر
 میکند که هیچکس از لشکر آب و توشه بر نذرند و در هر منزل که نزول مینمایند چشمه آب از آن روان
 میشود و هر کس از آن می آشامد اگر کرسند هست سیراب میشود کی بکسر پیراهن آدم و آن
 سلیمان و سلاح حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرویست از ایشان که سلاح
 پیش ما مثل تابوت یعنی صندوق بنی اسرائیل است و در هر خانه که تابوت میسبود بنو تن
 بود همچنین هر که از ما سلاح آن حضرت پیش او باشد ما اوست کی بکسر جفا احمد است و جفا
 ابیض و بامنه و مصحف فاطمه علیها السلام و صحیفه و مراد از جفا احمد چنانکه از حضرت صادق

علیه السلام مرویست ظرفیت که سلاح رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در آنست آن
 گشوده نمیشود مگر برای خون از ما هر که صاحب سیف و سلطنت باشد آزمیکشاید و گویا این نظر
 اشاره است بعلم با حکام جبار و اقامت حدود و سیاسات و مراد از جبار بیض جمیع علوم انبیا
 و اوصیا و سایر علمای ما تقدم و جامعه علم جمیع احکام حلال و حرام و ما یحتاج الیه الناس
 راوی گوید امام علیه السلام دست بر من گذاشت و فرمود اذن میدی گفت من بنده توام هر چه
 خواهی بکن پس مرا ندکی فشرده گفت حتی دیت این و متصحف فاطمه علیها السلام بسیار دلگیر و
 محزون بود جبرئیل می آمد و برای تسلی خاطر مبارک او جمیع وقایع و احوال دوست و دشمن را
 ناز و زقیامت غیر احکام حلال و حرام برایش حکایت مینمود و آنحضرت را باین مشغول میداد
 و حضرت امیرالمومنین علیه السلام همه آنرا بنظر خود نوشت و تصحیفه کتابت با ملای رسول الله
 صلی الله علیه وآله وسلم و خط علی علیه السلام مشتمل بر همه احکام حلال و حرام و دیگر نزول
 ملائکه است و روح بریان در شب قدر هر سال و خبر دادن جمیع اموری که در آنسال حادث
 شود و مرویست از ایشان که روح خلقت اعظم از جبرئیل و میکائیل و با هیچیک از انبیا
 نبوده و با ائمه علیهم السلام میباشد و با مراتبی بایشان القای علوم میکند و دیگر اینکه
 همه ایشان محدث میباشد یعنی ملائکه بایشان سخن میگویند و کلام ملائکه را میشنوند
 و آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود علوم ائمه از سمت است و از جانب
 اختلاف در علوم ایشان نیست و آیتها مرویست که علوم ماست قسمت یکی از زبان و گفته و تم
 از نوشته سیوم الهام بدل و شنیدن بگوشت و این افضل علوم ماست و دیگر اینکه
 هر شب جمیع علوم ایشان زیاده میشود و دیگر عرض احوالست یعنی هر کس از رعیت هر چه
 کند از نیک و بد ملائکه برایشان عرض میکنند و ایشان شایان میباشد و حضرت امام جعفر
 لفظ مؤمنون را فی قوله تعالی اَعْمَلُوا فسیروا الله یخلفکم و رسوله و المؤمنون یعنی کینه
 هر چه خواهد که خدا و رسول و مؤمنان عمل شمار می بیند با همه تفسیر نموده و لفظ شهدا را نیز
 درین آیه که و کذلک جعلناکم امة وسطا الیکم فواشهدوا علی الناس یعنی شمارا
 همچنین عادل و متوسط میان افراط و تفریط گردانیدیم تا شاهد باشید بر الناس ایشان تفسیر فرمود
 و گفت ما یم امت وسط و ما یم شهداء خدا بر خلق و ما یم چتهای اود را رضی دیگر اینکه
 متولد شوند کامل العقل و خشنه کرده و دیگر اینکه وقت موت خود را میدانند و دیگر اینکه
 ایشان را از دنیا نمیسازند مگر با اختیار ایشان و وقتی که خود خواهند الی غیر ذلک یمانی کتب

احادیثی که برین مستطوره و بین اولیای فقیه مشهور و اما تفضیل ایشان بر سایر انبیا
 صلوات الله علیهم جمیعین بچند دلیل اول مزید اختصاص ایشان بهم حروف اسم اعظم که هیچیک
 از انبیا نداشتند و قیام اختصاصشان بروح که با هیچیک از انبیا نبود و سیتم اجتماع
 همه کتب الهی که هر یک از انبیای اولوالعزم زیاده از یکی نداشتند چه آثار مرآت اجتماع همه
 علوم ایشان پنجم اجتماع همه معجزات ایشان مثل حیاء اموات و اخبار از مغیبات سائر
 خورق عادات چنانکه اخبار و روایات از طرق ماز حد تواریخ تجاوز است ششم مساوات
 با حضرت سید المرسلین که بالاتفاق افضلست از همه انبیا چنانکه از ایشان علیه السلام هر دو
 که اولنا محمد و آخرنا محمد و وسطنا محمد و کلنا محمد و ایضا مرویست که علما و احد و نور دادند
 و کلنا واحد و لهذا فضلها یعنی ما همه محمدیم و علم ما و نور ما همه یکبیت و ما همه یکیم اما محمد و علی
 فضل بر ما دارند که پدر و جد و اصل ما نیست و امثال این اخبار از اهل بیت اخبار صلوات الله
 و سلامه علیهم بسیار روایت شده و اگر کسی خواهد همه را ذکر کند چند کتاب بجز آن و فائز کند چون
 بحمد الله تعالی از مباحث امامت فارغ شدیم ختم کتاب باندگی از مباحث معاد فاما
 انشاء الله العزیز الحکیم باب پنجم در معاد لفظ معاد در لغت عود کردن و رجوع نمودن
 بخیزی که از آن بیرون آمده باشد و مراد در اینجا بازگشتن روحست بحیات بعد از وفات و جزا
 یافتن بر حسنات و سیئات و مقصود ازین در چهار فصل بیان شود انشاء الله الاحد الصمد
 فصل اول در معرفت حقیقت روح و بدن انسان و اشاره کونه تقسیم آثار و افعال
 ایشان انسان چنانکه ظاهر است و هیچکس را در آن شک نیست مشتملست بر روح و بدن و این
 دو وجود حقیقت اند که میان ایشان با غایت آشنائی که هر دو با نام هم و هر یک با اندازه
 دیگرست مثل قیام بدن نهایت بیکانه نیست که خلقت یکی از طینت لایکه و عالم علویست
 که محض نور و روح الهیست وَ تَفَخْتُ فِيهِ مِنْ ذُوْجِي وَ خَلَقْتُ فِيهِ مِنْ ذُوْجِي وَ خَلَقْتُ فِيهِ مِنْ ذُوْجِي وَ خَلَقْتُ فِيهِ مِنْ ذُوْجِي
 و مرکز عالم سفلی است وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ هر کدام را اثر و حکمیت و علمیت
 که آن دیگر را نیست آثار و احکام بدن و دیدن و شنیدن و آمدن و رفتن و گفتن و خفتن و امثال
 اینهاست باین اعضا و قوای ظاهر و لذت و آلتش و حصول و عدم اینهاست تجسیتی که کسی
 که بعضی از آن قوی و اعضا از او مفقود باشد اثر او از او معدوم و از او را کس اصلا محروم شود
 و آثار و احکام روح گفتن و شنیدن و خوردن و آشامیدن است و همه اعضای ظاهر
 چنانکه از حال خواب ظاهر است که بدن و قوای آن همه بی خبر و در جای خود و در خواب بلکه

بشاد و النور اخ الموت از حیات هیچ حسابند و روح برای خود می آید و میرود و
شهر بشهر میگرد و میگرد و میشوند و همه کار میکنند و ایضاً صفات و ملکات و فهم و علم و
اعتقادات همه کار و روحست و بدتر از آنکه گفت که جواد و شجاع و عالم و مؤمنست بلکه
آن افعال جزئی حسی هم که از بدن و اعضای آن صادر میشود مثل دیدن و شنیدن همه کار و
بدن و اعضا برای آن آلتی است چنانکه ظاهر است از اینکه میگویند من دیدم حجیم و من شنیدم
بگوش و من گفتم زبان و من گروم بدست و امثال اینها چه من عبارتست از ذات تو و
این افعال فعل اوست و این اعضا و قوی همه آلات اویند مثل کتابت که قلم مینویسد اقامت
نویسنده و دیگریت و قلم بی روح و کتاب کلوخ و جادی پیش نیست چنان بیجا است نام
او میت کار بار و روحست زنی او آرزو و باشد نفس در رنج نانی را پس ازین بیان گویا کمال
ظهور یافت که جوهر و حقیقت روح اصله از جنس بدن و عالم اعضا بدست بلکه فی الحقیقه
عالمی جدا جوهر دیگر است و ایضاً ظاهر گشت که حقیقت انسان و انسان در حقیقت روح
و بدن برای او لباس و آلتی مثل قبا و قلنس و روح در بدن مثل چراغ در فانوس است نور
و روشنی همه از چراغ است و فانوس پرده غلظتی است اگر چراغ را بی پرده مشاهده نمائی
ضیای جمالش را توانی دانست و اگر روح را بی بدن ملاحظه کنی قدر کمالش را توانی شناخت
آنوقت میدانی که فانوس عیب و نقص چیراغت ز زینت جمالش چراغ تا گرفتار ضعف و ناتوانیست
از محبوب ریاح مخالف محتاج به فانوس و پنهانیست و تیار تا خفیف و در بنجر است لحاف
و پوشش او را ضرور است مشعل و آفتاب را فانوسی در کار نیست و صحیح را چه پر هیزی از نسیم
بهاریست و با اینغافی که مذکور شد اشارات لطیفه و ابیات شریفه از معدن حکمت و ابلهیت
نبوت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار صادر گشته از آنجمله در کتاب بصائر الدراجات از حضرت ابی
عبدالله علیه السلام روایت کرده که فرمود روح و بدنش مثل جوهریت در صندوقی جوهر را که
که برداشت صندوق را می اندازند و عتباتشان او میکنند و ایضاً در کتاب معارج البقیین
روایت کرده که کسی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که سبب این جمیعت که کسی در شهر
میخواهد و خود را در شهر دیگر بخواب می بیند فرمود روح مثل آفتابست که هر کوشش یعنی محل
اقامتش در آسمان و شعاعش در جهان پهن است و محقق نماند که مراد از اینکه مرکز روح در بدن
همین است که بدن ماده تشخص و محل تعلق اوست نه اینکه ذات روح خودش در بدن نیست
چنانکه مذاهب جمعی از ضعف و جمالت چه آنکه ذهاب بدلیل عقل و نقل هر دو باطلست چنانکه

ایضا در کتاب بصائرالذرات از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرمود
روح مخرج بدن و داخل بدن نمیشود بلکه مثل سرپوشی است بر بدن که محیطست بآن و محقق
نباشد که تمایل به برپوش و احاطه ببدن اشاره بانبساط شعاع و انتشار نور است که در حدیث
سابق مذکور شده اینکه مثل سرپوش جسمی است محیط جسمی که اگر چنین میبود بدن محیط بروح میبود
بدان عقل و نقل چنانکه حدیث اول دلیل ظاهر است بر آن و چون اشاره بحقیقت انسان و
روح او شد و اندکی از قدر و مرتبه اش معلوم گشت و با آنکه فی نفسه غایت ظنور دارد ازین
بیان به نهایت وضوح نیز رسید که روح جوهریت نفس شریف قیمتی تمام نور و ضیا و شرف و بها
و بدن نیست مگر پرده ظننی و لباس عاریتی بر آن آفتاب پنهان و پیدایش بقدر تفاوت میان
بدن و روح و خست و نفاست و ذات و شرافت افعال و آثارشان متفاوت شود کُلُّ
تَهْمَلُ عَلَى شَأْنٍ كَيْفَ الْمُحْيِيَاتِ لِلْمَيِّتِينَ وَالطَّيِّبَاتِ لِلطَّيِّبِينَ هر چیزی مثل خود کار کند
از کوزه همان برون تراود که در دست از تجلی است که در نظر عقلا بلکه هر که اندک شعور
و تمیزی دارد مردی با کمال مال و جاه و جلال و حسن و جمال بی بهره از علم و فضل جنان بخیل متصف
بصفات خسیه و عادات رذیله هزار هزار یک اعتبار بلکه اصلا نسبت ندارد بدانای صاحب
فضل و معرفت آراسته بسخاوت و شجاعت و کرامت و امانت و سایر صفات جمیده و اخلاق
جلیده فصل دهم در تقسیم لذت و الم چنانکه انسان را از افعال و آثار بدن لذات و آلاست
مثل دیدن و شنیدن و خوردن و خوابیدن کذلک از آثار و افعال روح لذت و الم تمام است
چنانکه ظاهر است از احوال خواب دیدن و ایضا کسی که کامی بفکر خود افتد و حساب عمر کند از کارها
خوب که در مدت عمر کرده باشد هرگاه بخاطر رسد کمال لذت یابد و از کارهای بد بنبهتد و بترسند
و حسرت گرفتار شود و بر کسی که مسئله مشکل شود بغایت حزن و کدورت مبتلی گردد و چون عقد
بر حیزد و مشکل حل شود نهایت خوشحالی و سرور یابد و همچنین بقدر تفاوت میان روح و بدن
و افعال و آثار آنها در شرافت و خست لذات و آلام روحانی و جسمانی متفاوت شوند
و مختلف گردند نمی بینی که اگر در مجلسی و حضور جمعی اهل شعور از کسی همه کالات جسمانی را نفی
کند و مقایلات آزار با و نسبت دهند و گویند بی مال و عیال و رعیت و بد صورتست
با وجود علم و خلق و مکارم اخلاق و اوصاف اشرف اصلا موجب مذلت و نقص حرمت
و غرور نشود بخلاف اینکه با وجود استجماع کمال جبات شرف دنیا گویند احمق و جابل و ظالم
و بیدل و خسیس و لبیم و تجمل را بر ذایل مقیمست و ایضا کسی که قدری شعور و تمیز داشته باشد

اگر بفکر خود افتد و تفتیش احوال خود کند از فقه همه نعمتهای جسمانی و نبوی انقدر متاثر نشود
و متاثر نگردد که از هر آن فضایل روحانی و کمالات اخروی و آرزوهای دنیاست که اصحاب عقل و فهم
که بحسبهم دل و نور علم حقیقت اشیا و طبیعت دنیا و عقبارا دیده و دانسته اند دانسته دست
از نعمتها و لذتهای دنیا برداشته و بدن را در معرض کمال شدت و محنت گذاشته و در اهمیت
از لوازم شکم پرستی مانند دواب و کلاب بر چیده و تن پرور را مناسب گو سفد قصاب دید و
اکتفا با قل کفایت حاجت نموده و پیش از قدر احتیاج از دنیا چیزی نمیدوده و تمام اهتمام
متوجه تربیت روح و عقل گشته و ستوای تحصیل کمال روحانی از سر همه چیز گذشته اند مشهور است
که شاهزاده که اهتمامی تحصیل علم داشته مسئله بر او مشکل گشته بعد از فکر بسیار که معمل میشود از
شوق و ذوق فریاد میکرده و میگوید که این لذت گنبد و بر باد است
خود پشت پازند و ایضا بر پادشاهی مسئله مشکل شده که علمای حضور خدمت از قلش عاجز گشته
بوده اند عالمی را از شهر دیگر نشان میدهند او را میطلبند و چون حاضر میشود و حل مشکل میکند
پادشاه حقانیت پناه اتماس میکند که بتلانی این منت که بر من کنده اشیتد و این عقد را از من
برداشتی هر چه خواهی حتی پادشاهی را خدمت کنم و درین باب مبالغه بسیار میفرمود و آن عالم قبول
نمی نمود تا بعد از اتمام حاج بسیار گفت پادشاهی که هر کس حاضر کنند و پادشاه رکابش را بگیرد تا من
بر آن سوار شوم و چند قدم در رکاب من بیاید آنچه گفته قبول درگاه پادشاه افتاد و بعد از آنکه بعمل
از سبب آن سوال نمود آن عالم فرمود که غرض دو چیز بود یکی اینکه قدر دانی پادشاه ظاهر شود و در روز
بماند که با این عظمت شان در رفت مکان برای حل یک مسئله علم اینقدر تواضع کرد و وقیم بلکه قد علم
ظاهر کرد که چنین پادشاهی با این شوکت و شمت برای یک مسئله نسبت بتلانی این همه تواضع کجا
بجا آورد و جملا اگر مشغول شرح مرتبه علم و بیان لذت کمال روح و نفس شویم محتاج بتصنیف
کتابی طبعه کردیم فصل سیوم و اثبات وجوب معاد بر حکمت و رحمت ربانی و تقسیم
آن معاد روحانی و جسمانی لفظ معاد در لغت بمعنی آمده عود و رجوع بجایی یا حالتی که از آن
منفصل شده باشد و مکان و زمان عود و مراد در اینجا عود در حست بحیوة برای بافتن جزای عالم
که در مدت حیوة دنیا کرده از خیر و شر با مکان و زمان عود و مال هر سبکی است و در مباحث
نبوت گذشت که جناب الهی بر حمت شاط و حکمت کامله انسان را که اشرف انواع کاین است
تکالیف عقلی و شرعی نموده و برای آن وعد و وعید بجزا فرموده و وعاو بعد بالضروره ضرورت
ناکذب و وعده و باز یحیه نباشد که بر جناب غنی مطلق و جواد حقیقی مطلقا قبیح و محضور است ظاهرا

که وقت وفادار جزا دارد و دنیا نیست پس بسته زانی دیگر و عالمی جدا باید برای وفا بخدا و ترک دوزخ
معاد آن زمان و عرصه قیامت آن گاه است که انسان می ایستد برای حساب و کتاب و ادراک ثواب
و عقاب و چون دانستی که افعال و احوال و همچنین لذات و آلام آدمی دو قسم است پس معاد که
برای جزای اعمال است نیز دو قسم تواند بود اول معاد جسمانی که بحسب سعادت و شقاوت و لذت
و آلام ابدان از نوشیدن و پوشیدن و امثال آنست و ظواهر قرآن و حدیث دلالت بر آن نمود
و بتفصیل بیان کیفیت آن فرموده و چنانکه بدتر در پیش روح اعتبار و افتخاری نیست لذت و
الم جسمانی هم نسبت بروحانی از اعتبار خالی و از افتخار برپست و انیمغنی چنانکه گذشت در غایت
ظهور است حتی بر عوام بهست فطرت و زبانت که ارباب هم عالمیه برای اندک مرتبه از مرتبه
روحانی از همه لذات جسمانی میگذرند و اشتغال بدنی و لذات آنرا بازی اطفال می شمرد و از اینها
بآنها زیاده از قدر ضرورت عار میدارند و اگر بر سبیل اتفاق قدری ازان برای مصلحت دیگران مثل
حضرت سلیمان داشته هم باشد بای دل و یک محبتش نمی فشارند بآبرین عقل را بعد از حکم بوجوب
اصل معاد و جزای اعمال جاد حکم بوجوب خصوص جسمانی نمیرسد چه عقلا همین اصل اجرت بر عقل ضرورت
نه خصوص فردادی بلکه فدا علی اولیست بلی اگر از جمیع مینها منی نباشد بفضل اما آن تفصل و از حد
حکم بوجوب عقلی خارج است و نهایت حکم عقل در معاد جسمانی نیست که بیان امکان و دفع شبهه
امتناع ازان کند و چون طایفه از علما دعوی معاد روحانی کرده و در اثبات معاد جسمانی اکتفا
ببیان دین مبین نموده گفته اند که دلیل عقلی بر اثبات آن نذایم جمعی با ایشان نسبت انکار آن دانند
و جواب این تو تم اینست که معاد روحانی منافی معاد جسمانی نیست از اثبات آن نفی این لازم
چه لذات و آلام روحانی و جسمانی با هم جمع میشوند چنانکه از مجاری احوال دنیا ظاهر است چه بسیار
باشد که کسی بالتذات بحصول غنوم و حل مسایل و صحبت دوست و صاحب از مآمل و مشارب نیز
ملتذی با الم نقدان از عدم این متا تم باشد و بسیار هم شود که لذت با الم و یکری جمع گردد مثل حال کر سینه
و بسیار صاحب فتوحات بسیار و اقرار بعدم دلیل عقلی اعترافست بجزا از اثبات و مجزا از اثبات
چیزی بدلیل عقلی موجب انکارش نیست و الا شما و همه مسلمین که از اثبات و جوب معاد جسمانی
و نماز و روزه و حج و زکوة و خصوص رکعات و اقدار و اوقات و سایر احکام اسلام بدلائل عقلی عاجز
لازم آید که منکر و کافر باشند و تفصیل این سخنان بتوفیق الهی در رساله این حکمت بیان شده اگر کسی
خواهد آنجا ملاحظه نماید دو تم معاد روحانی که بحسب سعادت و شقاوت و لذات و آلام روحست
در باب اول گذشت که جناب الهی محض وجود و نور و علم و قدرت و جود و کمال و خیر است

پس هر چه باو نزدیکتر باشد کمال و جمال و نور و خیر و همه چیزش بیشتر و در همه چیز از همه چیز بیشتر و هر چه
از او دورتر از همه چیز دورتر و مجور تر خواهد بود و از نخبه ارواح مقدسه و طایفه صغیره که نزدیکان
سده احدیت اند مقربان درگاه محمدت و موکلان فیض رحمت و خدایان عز و جود نعمت
بر کافه خلق و بریت اند و ماده جسمانی که منتمای فیض جود و آخر سلسله وجود است از کمال و جمال
سوای همین وجود تنها و آن هم از همه جهت محجوف بقوت نصیبی ندارد و تمام نقص و ظلمت و جهل
و غفلت است و اگر چه روح و احوالش از حواس ظاهر غایبست اما محسوس و ظاهر است که
با اینکه اصل جوهر روح از طبیعت ملائکه و عالم اعلا و قرب حضرت رب العزة است کسی که حواس
مشغول تربیت بدن و عالم حس و پیرو لذات دنیا و هوای نفس شود و متوجه جهت طبیعت
حیوانی که مجاور عالم جسمانی و مقیم بادیه سرگردانیست گردد و خصوصاً که کمال اشتغال باین کار
نماید و بهتمام اهتمام دوش بر این بار دهر سیمای متنی انس بهرساند و عادت کند و همیشه در فکر
و خیال آن باشد آنقدر ظلمت و غفلت و شوق لذت و شهوت عالم طبیعت بروستوی شود و
قنات قلبش بجدی رسد که اصلاً با و وطن اصلی و قرب جوار الهی نکند و حق و معقول نفهمد و اگر
گاهی فهمد و با آرد یادگیری نیش تنبیه بر پلویش زند و از خواب غفلت بیدارش کند زمام نهباده
بدست اطاعت نهد و براه خلاصی و نجات نرود بلکه ظلمت و غفلت کا می بر تیره رسد که اگر خوف علم
و دین و آخرت نشود و تعجب کند و این سخنان را جنون شمرد و بخلاف این کسی که فکر و خیال و مجاری
احوال را صرف نشاء عقبا کند و متوجه عالم اعلا باشد آنقدر نور و صفادرش بهرسد که دقائق
عیوب نشاء و دنیا در نظرش جلوه کند و باندک التفاتی بر حقایق اشیا آنقدر مطلع گردد که دیگری در
اضعاف آن مدت براندگی ازان اطلاع نیابد و همیشه چشم امید بحیات جاوید گشوده و دل از محبت
نشاء طبیعت گرفته بشوق صحبت اهل مجلس قرب و عزت و اوده اصلاً غنا بهمه لذات و شهوت
دنیا نکند و بزرگترین جاه و ملک دنیا را باز بچشم اطفال شمرد و جمعی که تحصیل دنیا میکنند و دل بآن خوشه
میدارند و بر سر آن با هم مجادله و منازعه مینمایند در نظرش بعینه مثل اطفال می آید که پولها را بسفاه
میتربشند و در کد و پار بازی میکنند و آنها را مال و کمال می پندارند و بر سر آن با هم جنگ و جدال میکنند و بچشمی
که بزرگان و عقلا از حال این اطفال میکنند آنرا بعینه از حال این صاحبان جاه و جلال کند و آنقدر
دلش از اختلاط انسانی دنیا و نعمتها و لذتهای آنها و مشتاق لقای عالم اعلا شود که اگر راهی بخانه
یابد بی تماشای بجانب آن شتابد و اگر مرده و صلی آن نشاء شود فرقت و رقت الکعبه کوایان
از همه دنیا چشم پوشد و بزرگانی و صل جانان جان دهد و از تنگنای زندان این جهان رسته چون

خبرش به خود را در فضای عالم قدس بر مسند قرب نشسته به جنبه و اگر کسی رجوع بحال خود تنها نماید بکنه
 دیگر او را باید بلکه همه این تعلقات را در احوال خود مشاهده کند گاهی که مشغول و مشغول و مشغول
 باکل و شرب و سایر کارهای دنیا شود در اسباب و تار یک و سخت مثل سنگ و کلوخی باید و وقتی
 که قدری از اندیشههای دنیا فارغ گردد و آندکی متوجه علم و کارهای خیر و عالم بالا شود و در انورانی و صفات
 و مایل بخیرات و طاعات جنبه نسبت روح در صحبت عالم ارواح و اجسام مثل کسی است که بایان
 و زبان مصاحبت و محالست کند گاهی بطبیعت اینها برآید و گاهی بیسای آنها نماید و بعد وقت
 و کثرت صحبت طرفین انفس ایشان شود و ملحق بایشان گردد و ملحق بایشان میگردد و در علم و عمل ترقی کند
 و بر تبه از مرتبه کمال رسند با دو بال علم و عمل بالا که قدس در فضایی جبار و جباران کند و اگر بخلاف
 و عادات شیاطین و بدان برآیند داخل ایشان شوند و عدشان از ایشان بسیار گردد و مقصدانی
 بِأَيُّهَا الْيَحْيَى قَدْ اسْتَكْمَلْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ كَرْدَنْدِ بَسْ اَزِین بَیَان کَیَال وَضُوح یافت که خیر و نعمت و
 لذت و رحمت و راحت روح دران عالم است و این عالم برای او شمر در رحمت و مشقت است پس
 با بحال اگر معاد منحصر در جسمانی باشد و روح را سوای لذات حسی نعمت و لذتی نباشد لازم آید که از
 لذت حقیقی خود محروم باشد و ایضاً لذت اکل و شرب و نکاح و امثال اینها اختصاصی باین انسان ندارد
 بلکه مشترکست میان انسان و عاقله انواع حیوان و خاصه آن که بآن از حیوان ممتاز و بر کافه
 کاینات سرفراز است علم و فهم و معرفت و حکمت و اخلاق حمیده و عادات پسندیده است و الا
 انسان هم حیوانی بودی بلکه زبون تر این هم الا کلاً انعام بلی هم اصلاً سبباً پس بهشت ماکل و
 مشرب و مناکج بهشت حیوانیت نه انسان و کربان در مقام منتان البته بعد از جسمانی تنها سازند
 چه در ضایت جفا هست که در مقام اکرام و احسان کسی را بدون مرتبه خود نوازند که ام عذاب باین
 میرسد و کدام عقاب برابر این میشود و ایضا چون لذت حالیتست که از علم بحصول مناسب و ملائم
 حاصل شود و الم حالقی است که از علم بحصول نامناسب و مخالف حاصل گردد مثل طعام برای گرسنه
 و آب برای تشنه و دل دیدن دوست و دشمن و دانستی که افعال جسمانی مناسب ذات روح بالذات
 نیست بلکه مناسب روح افعال روحانی است پس روح را از آنها لذتی عرضی است مثل لذت
 کاتب از خوبی قلم و کسی را که محتاج بقلم اصلاً نیست از خوبی و بدی آن پروا نیست بلکه چون بدن
 یا لذات ضد و مقابل در جست خواص و احوالش سبب الم و کم و رت اوست چنانکه از
 حال اولیاء الله و عرفا ظاهر است که از لذات و شهوات جسمانی حیوانی همیشه گریزانند بسبب
 اینکه اینها مانع کمالات روحانی و منافی آنند ندیده که جمعی که ادراک بیداری و عبادات آخرت

و فیض و روح آنرا نموده اند از خوردن و خوابیدن و بستر نرم چقدر که بزان بوده اند و جمعی که ذوق
علم و معرفت یافته اند چه سان متحمل انواع مشقتها می غربت و کسستگی و برهنگی و خفت و خواری
گشته روی توجه از همه خوشیهای وطن یافته اند پس برای انجماعت لذات جسمانی چه لذت تواند
داشت و چون نظر را به حاج بجانب آنها تو اندک داشت از نیجبت است که بعضی علماء گفته اند که اگر بهشت
نکات و مسایل علمی نباشد چه لذت در بهشت باشد پس معاد روحانی که عطای لذت و سرور بهشت است
روح را بسبب کالات و در حکمت و عدل رحمانی بالضروره ضرور و البته واجبست بلی جمع بین المعاد
و النوا بین علیهم و فضلیست که متعلق از شرع الهیست و حکم بوجوبش کار عقل نیست بلی از راه دیگر
توان گفت که چون اکثر مردم تصور فضل و شرف علوم و معارف نکرده و از مکارم اخلاق و محاسن
اعمال لذتی نبرده و از پگاه رحمت حیوانیت عنان همت و در بارگاه قدس انسانیت مکان اقامت
نیافته اند و لذات ایشان منحصر در کالات حیوانیت و از تفصیل انسانی ایشانرا اصلا لذتی نیست
پس اگر بهشت منحصر در روحانی باشد بمقتضای لیس لیلان الا ما سئى حرمان ایشان از جزای
طاعت و ایان لازم آید و اما برای اولیا و مؤمنان خود ظاهرست که اجتماع لذات جسمانی و روحانی
امتناعی ندارد و اینکه در دنیا و اولیا و عرفا از لذات جسمانی احتراز میکنند سببش اینست که اینها متحمل
آنهاست اما بعد از آنکه کالات حاصل و ملکه گشت و وقت کسب و تحصیل گذشت ادراک لذتین با هم
محال نیست چنانکه از اجتماع در دنیا چنانکه پیشتر گفتیم ظاهرست و ظاهرست که لذت جسمانی اگر چه برای
اولیا در برابر لذت روحانی وجودی ندارد اما هر دو با هم فضیلت از هر یک تنها و از بنظر بقه حکم بوجوب
معاد جسمانی استبعادی ندارد و الحمد لله رب العالمین این سخن در ثواب بود اما عقاب
خواه جسمانی و خواه روحانی نه مثل عقاب امر او ملوک دنیا است که دلی خالی کنند و تشفی غیظ
خود نمایند بلکه بنا بر سبقت و ختمه غضبه و با سیط الید بن بالرحمة رحمتش بر
غضب سبقت نموده و دست غضبش هم بر حمت گشوده و عذاب را هم برای رحمت فرموده
مثل طبیب مهربان که بیمار را جلّاب و دوا ندهد مگر برای صحت اعتقادات باطل و اعمال بد
چنانکه بیان شد در نفس چنان اثر کنند که بتدریج آن جوهر قدس روحانی را دای جسمانی گردانند
مثل شمشیر برنده علا و آینه مصفا که مدتی در میان بکلی مانند آجر مثل خاکستر سباه شوند و تا از
گشت و نجاست پاک نشوند لایق صحبت پاکان نگردند خرمند را در سلک جواهر گردن و
و نطفه نجس را به بهشت برون در نهایت قباحست و چون عذاب برای تطهیر است پس
لا علاج بقدر گناه و جرم باشد چنانکه اگر مصیقل و شمشیر خواهند آینه و شمشیر را بصالح آرد

با نوع نصفیه و صبیقل عمل کنند و بسیار باشد که محتاج باشد و کذا از شوند اگر نفس مؤمن و اصول
 و ارکان اعتقاد و عملش حق و از جنس خواص عالم علوی باشد چون طینتش پاکست و سایر تینتش
 اموری چند است عارضی بعد از تفتیه و نصفیه عذاب که از جرم جرم پاک شود داخل خزینه رحمت و
 نعمت گردد و اگر لغو باشد اصولش هم فاسد و باطل و کنا هوش غیر متناهی باید و ازین باب در نیتقام
 بیش ازین کلام شاید **وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَّشَاءُ اِلٰى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ** و چنانکه ظاهر شرع شریف
 دلالت بر معاد جسمانی نموده معاد روحانی دلالت باطن را از میان ر بوده چنانکه آیه کافی برای **يَا أَيُّهَا**
النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي اِلٰى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً ظاهر است در آن وحدیث جوهر معنوی
 که پیشتر گذشت دلیل واضح بر آن و آیتها در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده که از حضرت امام
 همام **جعفر الصادق** علیه السلام پرسیدند ازین آیات که **وَوَظِلَّ تَمْدُودٌ وَمَاءٌ مَّسْكُوبٌ**
وَفَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ لَا تَمْقُطُونَ و **لَا تَمْنَعُهُ** فرمود و الله نه چنانست که مردم میفهمند بلکه
 مراد همین عالم و آثار اوست و ازین قبیل آیات و اخبار در این باب بسیار است بلکه تفصیلات
 نیز بذات عالم ارواح در عالم برزخ و بعد از آن و معاد روحانی در اخبار بسیار آمده از آنجمله
 در کتاب کافی از حبه غفرانی روایت کرده که گفت **یا امیر المؤمنین** علیه السلام از کوفه بیرون
 رفتیم بصورتا بودای اسلام یعنی زمین نجف اشرف رسیدیم آنحضرت ایستاد و مشغول شد چنانکه
 کوبایا جمعی حرف میزد من هم ایستادم آنقدر که مانده شدم پس نشستم آنقدر که از نشستن تنگ
 آدمم برخاستم و ایستاده آنقدر که مثل اول و کبیر شدم باز نشستم آنقدر که دلتنگ گشتم پس برخاستم
 و روای خود را انداختم و گفتم **یا امیر المؤمنین** ساعتی بنشین و استراحت کن گفت **یا ارواح** مؤمنان
 صحبت مبداء شستم فردگان چنین اند که با ایشان همراهی توان نمود فرمود آری اگر حجاب از پیش
 چشمت برخیزد خواهی دید که حلقه حلقه نشسته اند و صحبت میدارند پرسیدم که ارواحند یا اجسام
 فرمود ارواحند و هیچ مؤمنی در هیچ جای زمین نمی میرد مگر که بر وحش مسکونید بر و بودای اسلام
 و اینجا بقعه ایست از جنت عدن و تیز در کافی روایت کرده که مردی گفت گفتم **یا ابی عبد الله** علیکم السلام
 که برادر من در بغداد است میترسم در اینجا بمیرد و گفت چه میشود هر جا بمیرد و هیچ مؤمنی در شرق و غرب
 نمی میرد مگر که خدا روحش را بودای اسلام حشر میکند گفتم و ادای اسلام کجاست گفت بیرون کوفه
 کوبایا ایشان را میم که حلقه حلقه نشسته صحبت میدارند و آیتها در کافی از ابی بصیر روایت کرده اند
 ابی عبد الله علیه السلام که ارواح مؤمنان بر سر درختی در بهشت و بر روایت دیگر در حجرهای بهشت
 نشسته از طعام و شراب آن میخورند و می آشامند و میگویند خدا یا زود ز قیامت را برسان تا ما

داخل بهشت شویم و آخر را با قول المحق کردن و ایضا ابو بصیر از آنحضرت علیه السلام روایت
نموده که فرمود ارواح مثل اجساد بر درختی از بهشت نشسته یکدیگر را می شناسند و از هم احوال می پرسند
وقتی که روح ناز به پیش ایشان می رود میگویند ساعتی او را بگذارد که از هول عظیمی خلاص شد بعد از این
احوال ماندگان از یکدیگر سوال میکنند اگر میگویند زنده است انتظارش میکنند و اگر گویند پیش
از من آنرا میگویند پس بجهنم رفته است و ایضا از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده در تفسیر
آیه وَلَيَسْتَفْتِيَنَّوَنَ بِالَّذِينَ لَهُمْ يَلْقَوْنَ أَجْمَعِينَ خَلْفَهُمْ أَكَاخُوفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
که فرمود که ایشان و الله که شیعیان مابیند که وقتی که ارواحشان بجهت میروند و اکرام و شفقت
از جناب الهی می بینند و یقین میکنند که بر دین حق او بوده اند، امیدوار میشوند بمؤمنان و باز ماند
خود که ایشان را هیچ حزن و مکروه نخواهد بود و ایضا از حضرت ابی حمزه الله علیه السلام روایت نمود
که از ارواح مؤمنان سوال نمود فرمود در بهشت میباشند بصورت ابد ایشان که اگر سینی
می شناسی و میگوئی فلان است که در دنیا دیده ام و ایضا از یکی از اهل بیت علیهم السلام روایت
نموده که پیغمبری بقومی مبعوث شد ایمان بخدا و قیامت نمی آوردند خدا بتعالی خواب دید که
بر ایشان کاشت آمدند بجهت آن پیغمبر و خوابهای خوب دید که میدیدند حکایت میکردند گفت
این حجتی است که خدا بر شما گرفته همچنین بعد از موت که ابدان از هم رنجیده و خاک گردیده ارواح
شما معاقب خواهد بود تا وقتی که ابدان مبعوث شوند و در بعضی اخبار وارد شده که روح بعد از فوت
در قالبی مثل قالب دنیا و در بعضی بدنی مثل بدن دنیا می باشد و اکل و شرب میکند و ازین قبیل اخبار
در شان ارواح مؤمنان و کفار بسیار است و همه اینها صریح در لذت و الم ارواح بی ابدان و با
ابدان مثل ابدان دنیا و بسیار اخبار هم صریح در زنده گشتن ابدان دنیا پس مجمل از همه این اخبار
ظاهر شود انذا و تا تم ارواح بسبب افعال دنیا اگر چه با بدن باشد و مراد از معاد روحانی نیست
مگر همین و اما اینکه دلالت شرع بر معاد روحانی مثل جسمانی علانیه و ظاهری نیست بلکه اکثر باطنی است
باطنی است بسبب اینست که خطاب ظاهر شرع با کافه مکلفین است که عاتق ایشان اهل ظاهر
و لذات حسی و کالات جسمانیند و باطنش برای فاصه که ارباب عقول عالیه و افهام ثابته اند بمناسبت
تفسیر از دقایق مسایل و مطالب مشکل که افهام و هم عاتق اهل آن نیستند و از او رکنش ابدانند بخوبی
فرموده اند که اهل آن او را کس نتواند و موجب انکار و کفر دیگران نشود و از فضل ایمان و اطاعت
آن محروم نمانند مثل اینکه طفل وقتی که هنوز در شکم مادر است و بجای آن تاریکی و تنگی که چشم نمیتواند
کشود و غذای آن نجاست و رواشت که تصور نمیشود نمود آنس کرده و تصویر عالمی باین وس

و نعمتی باین لذت و مراتب فضل و کمال و این همه حسن و جمال که درین ساهه دیاست اصلاً نکرده که فرض کنی که وقت انتقال از رحما باینجا شعوری داشته باشد و فهمد که اورا اینجا بی که اصلاً تصور نعمتهای آن نکرده میسبزند نهایت الم و حزن خواهد داشت که اورا از جای مانوس و غذای مانوس چراجدا میکنند و گویا میسبزند و اگر اینجا و این نعمتهار ابعین کیفیت که هست برای او حکایت کنند چون اینها و شبیه باینها چیز پرا ندیده اصلاً نخواهد دانست و تصور نخواهد نمود و در ضی بآدم آنجا نخواهد بود و مثل کور مادر زاد که رنگها و کلها را ندیده هر چند برای او وصف کنند اصلاً تصور نمیکند و شوق بآنها بهم نمیرساند پس اگر در آن حال کسی خواهد آنجنین را از ضی کند تا برضای خود در غبت بآدم آنجا نماید علایجی سوای این ندارد که نعمتها و لذتهای دنیا بآن نجاستها و کثافتها که در رحم دیده تشبیه کند و بوعده امثال و اجناس آنها آنا بیشتر و بهتر او را رضی گرداند بعینه نسبت اینهمه وسعت و نعمت دنیا با اینهمه لطافت و لذت بوسعتهای و نعمتهای جسمانی نشاء عقباً مثل نسبت رحم و دنیا است و اما لذت و نعمت و وسعت نشاء روحانی اضعاف مضاعف تمام ملک دنیا اصلاً نسبت ندارد چه نسبت آنها مثل نسبت بدن و روح و طعام و شراب جسمانی و علم و معرفت و کمالات روحانیت چنانکه اندکی اشاره بآن شد این بیان تفاوت نعمتهای دنیا و عقباً بود و تفاوت نعمتهای آنها را ازین استنباط توان نمود فصل چهارم در ذکر احوال و وقایع برزخ و قیامت ظاهر شرع شریف چنانکه دلالت بر اصل معاد جسمانی نمود و تفصیل خصوصیات و وقایع و احوال آن نیز از سؤال و جواب و حساب و کتاب و صراط و میزان و غیر آن فرموده و دلایل عقلی چنانکه بآن اصل رسیده باین فروع نیز راه استدلالی ندیده بلکه عقلاً و علماً در همه آنها مثل سایر احکام مقلد دین مبین بوده و بعد از قبول اسلام هر چه شارع فرموده خواهد فهم بآن رسد و خواهد اطاعت و تسلیم نموده اند اما معاد روحانی چنانکه اصلش مدلول باطن شرع متین و معقول عقلاً و علماً را تخمین است ببعضی از خصوصیات فروعش نیز اشارات و افیه بلکه تصریحات شافیه از شرع و عقل هر دو واقع شده و اگر کسی خواهد تطبیق همه جزئیات طاهر و باطن باسانی توان نمود و اگر درین رساله اگر چه مناسب این کاریست اما شایسته باینکه ازان که نموده باشد از قیامت شود آنقدر را مناسب نخواهد بود پس توان گفت که چنانکه برزخ در معاد جسمانی زمان نیست که فاصله است میان دنیا و روز قیامت و درین مدت احوال هر روح مختلف باشد و روح سعدا بحسب تفاوت مراتب سعادت مشغول نعمت و صحبت

و راحت و ارواح اشقیاء بقاوت کفر و رجعت و عذاب و مشقت باشند چنانکه اخبار
 گذشته تصریحاً و تلویحاً دلایلند بر آن در معاد و دنیا گنایه است از مدت کفراری روح بآثار
 و بقیه اطوار بدن و طبیعت و احوال ارواح ثبانت نیز مختلف باشد مثل برزخ جسمانی
 ارواح سعدا مشغول لذت و نعمت ارواح نذا کفر و عذاب و حسرت هر دو قیامت
 جسمانی روز قیامت که طولش بقدر پنجاه هزار سینه سالهای دنیاست که مکلفان در آن روز
 زنده گشته از قبور بیرون آیند برای حساب و جزایافتن باعمال خود رسند و درجات
 و درجات خود را در سعادت و شقاوت یا بنیم کنان هر چه چیز چیز نیست که بآن سنجیده شود
 و گیتیش بآن معلوم گردد مثل ترازو برای موازنه ایمان برای کیلیات و کفر برای مزیوعات
 و منطق برای فکر و عروض برای شعور و چنانکه مقصود جسمانی ترازوئی است که نامهای اعمال
 در آن کشیده شود میزان صحت و بطلان اعمال میزان معاد روحانی پیغمبر و امام و امر و نهی ایشان
 هر اعتقاد و عملی که موافق حکم ایشانست صحیح است و هر چه مخالف است خواه با فراط و خف
 بتفریط باطل و فاسد است چنانکه اخبار بسبب کرامت اختیار صلوات الله علیه روایت شده
 که نحن الامتة الوسط ونحن النقط الاذی نامتناهی و رجوع الینا الی الخالی ما بینهم
 اهل عدل و خد وسط که هر که از ما پس مانست ما را ساند و هر کس پیش رفته برگردد و پیش
 ما بماند و ایضا فرموده اند که نحن المواعین که حسن خیر علی بن ابراهیم از حضرت امام رضا
 علیه السلام روایت کرده در آیه و النماة فی اصحاب المیزان که فرمود سماء رسول الله است
 که خدا او را رفیع نمود یعنی پیش خود برد و میزانشند تا است که او را وضع فرمود یعنی در زمین
 برای امامت خلق گذاشت گفتین هیزان جنت است و در میزان روحانی یک کفه جانب
 روحانیت و انسانیت است که کفه حسن است و در جانب طبیعت و حیوانیت که کفه
 سیئات است و این دو کفه بشا بین عدل و پشته هم هر زمانست سنجیده و لسان صدق
 آن که نبی است حکم بر جان کند صراط و تبعیت و نیست بر پشت جهنم کشیده و بار یکیز
 از خود برنده ترازو شمیر هر که ازان بگذرد سالم واقع عباد روحانی راه راست و اصلین
 خداست که محض عدل متوسط میان افراط و خس و دلیل و نماینده آن انبیاء و خلفای
 خداست که بر پشت عالم طبیعت کشیده و طهارت و آتش طبع و هوا فتد و بار یکیز از
 موسست که دیدن و شناختن عدل محض عالم اعلا حکام کاریست بسیار دشوار هر کس
 در دنیای تمام عمر در هر کار بر دین خدا عمل کند و اگر خطائی کرده بتوبه و

ملائکه اثرش را از نامه عمل زدوده مثل برق انبساط بگذرد و ثواب و قرب الهی فایز گردد و هر کس
 در اصول و ارکان از دین بیرون رفته اگر چه بعضی فروع موافق دین باشد و صراط فرار نگیرد و
 و سرازیر در جهنم افتد و کسی که در اصول و بیجا بت قدم بوده اما در فروع گاهی راست رفته
 و گاهی خطا نموده افتان و خیزان بر صراط بگذرد تا بهشت رود و بایتمعانی در اخبار اشارات
 بسیار آمده از جمله در کتاب معانی الاخبار از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت کرده که فرمود صراط
 طریق معرفت خداست و آن دو صراط است صراط دنیا و آن امام مقرر ض الطاعة است هر که
 او را شناسد و اقامه کند بر صراط و در آخر جهنم است بگذرد و هر که او را شناسد در آخرت
 قدمش از صراط بلغزود و بدوزخ افتد و در تفصیلات هم حسن عسکری علیه السلام مرویست که فرمود صراط
 مستقیم در دنیا راه راست میان علو و قسوت است که مایل بیاطل نشود و صراط دیگر راه مومنانست
 که راست محبت میبرد و بر طرف دیگر مایل بود خلقی در روز قیامت قبول بار دو قسم شوند
 مکلفان و غیر مکلفان مکلفان اول با عهد اول مقربان و ایشان جمعیند که از حساب و
 کتاب فارغند و کوی نجات از میدان آبی روبرو و آینه دل را از زنگ آثار جمل و معصیت
 زدوده اند و قیام اصحاب یمن اگر اعمال را از دست راست بایشان دهند مستقیم
 اصحاب شمال که نامه اعمالشان از دوش چپ داده شود و از امتزاج این دو قسم اصحاب
 اعراف حاصل شوند و ایشان جمعیند که استیانتان متساویست هیچکدام بر آند بگر
 غالب نیست تا داخل اصحاب یمن یا شمال شوند و اعراف دیوار بست میان بهشت
 و دوزخ بر سر این دیوار سرگردان با آوقتی که بر رحمت الهی و شفاعت و شفقت الهیت
 رحمت حسنت زیادی کنند و داخل شوند و اصناف دیگر نیز ازین امتزاج بهر سبب که بگر
 تفصیل آنها مناسب این کتاب نیست مگر ذکر شد بحسب معاد جسمانیست و اما در معاد
 روحانی چون حقیقت انسان چنان بیان شد و رحمت که جوهر ذاتش از طینت ملائکه
 فادسه و مجاور عالم بدن و نشاء طریقه با ثمر قوای غضب و شهوت و سایر اطوار
 حیوانیت است پس میان دو عاقله یکی عالم ملکی روحانی که اشرف و اقوی و جانب
 بین دویم عالم طبیعت حیوانی که ضعف و جانب شمالست پس جمعی که ارواحشان
 بنور علم روشن گشته و بعضای عمل یافته و آثار طبیعت را با لیکه از کعبه دل رفته اند از مرتبه
 وسط و خانه کن بیرون رفته اند و مقربان درگاه احدیتند و جمعی که حسانتان که
 آثار عالم روحانی و ثمره شجره عقل برستیست که توابع عالم طبع و کرد و بخار خاکند

جمست غاب باشد اما بحسب علم و فهم آن قدر ترقی نموده اند بالکلیه از منزل میان برودن روند
 در جانب راست این مرتبه و اصحاب یمن اند و دیگران که سیئاتشان که خواص حیوانیت است
 بر حسنات که لوازم روحانیت است غالب پای اقا قنات در کل طبیعت فرو رفته اند
 این منزل اصلا حرکت نموده اند در جانب چپ و اصحاب شمالند و جمع دیگر که حسنات
 و سیئاتشان متساویست و یکطرف یایل نیست میقیمت وسط و اصحاب اعرافند و اقرب
 که بتدریج حسنات علمی و عملی و طیب طینت بر سیئات که لاحظه همه امور عرضی ناشی
 از طبیعت حیوانیت است غالب شوند و رحمت و شفاعت ادراک ایشان کنند و داخل
 جنت شوند و مخفی نمایند که لفظ اصحاب اعراف در قرآن و حدیث بر دو طایفه استعمال
 شود یکی این جماعت که مذکور شدند و دوم انبیاء و ائمه صلوات الله علیهم که شهادت حق
 و شفاعت می دهند در اعراف توقف نمایند مشترک میان جنت و نار و مقام معرفت
 و مرتبه اعلاطه باخیار و اشرار است تا مطلق بر همه دستوار باشد برایشان باشند و هر کس را
 بر مرتبه خود رسانند و اصحاب سیئات را از گرفتاری قیامت خلاص گردانند و تا پیغمبر
 مکلفان جمعینند که تکلیف بر ایشان جاری نشده مثل اطفال و جمعی که قدرت و استطاعتشان
 مثل ایشان باشد یا بسبب ضعف عقل و فهم مثل مجانین و سفها و یا بسبب نیکه تکلیف بر ایشان
 نرسیده مثل جمعی که در بلاد بعیده و زنان که در خانهای ملوک و سلاطین کفر و شرک
 و سیئات باشند که کسی پیش ایشان نیرود و ایشان بیرون نیستند و اندک تا حرف اسلام
 و ایمان بگوشت ایشان برسد و مثل ایشانند آنکه در زمان فتنه یا اوایل زمان نبوت
 که هنوز اسلام اشتهار نیافته میزند و یا بسبب عدم قدرت مثل زنان خانهای پادشاهان
 کفار و سنیان و فقر و ضعفای ایشان که اگر چه نام اسلام و نشان ایمان بایشان رسیده
 باشد اما قدرت بر حرکت بجای یا تحصیل کسیکه سبب هدایت و ستم ایشان باشد از دست
 و امثال این جماعت را تضعیف گویند که امراض و اعراض جان ایشان را تضعیف نموده
 و بدست و یا گذشته چنانکه جناب الحق فرموده **الَّا لِّلْمُسْتَغْفِرِينَ مِّنْ أَجْلِ الْإِيمَانِ**
لَا يَسْتَفِيزُونَ و **لَا يَسْتَفِيزُونَ** و در بیان احوال ایشان احادیث مختلف صادر شده
 و مجمل مضمون آنها اینست که در زمان و مکانی که شایع باشد که پدر و پسر و قوم و قبیل
 مختلف بعضی مسلم و بعضی کافر و بعضی مؤمن و بعضی مخالف باشند در و زیارت جناب
 الهی امر فرماید که آتش افروزند و لعن و مشقت تکلیف را در نظر جلوه دهند و ایشان را

امروز باید که خود را در آن آتش اندازند پس جمعی که طغیان پاک و بیخشیست باشند که اگر تجد تکلیف
نرسیدند و مولای خارجی نبود اطاعت می نمودند در آن حال به توفیق و اقبال خود را در آتش اندازند
و آتش بر ایشان سر دو گلستان شود پس ایشان را امروز باید و بهر بهشت روند و جمعی دیگر که اگر بی باغ
بترتبه تکلیف نرسیدند و قول نمیکردند در آنوقت از رفتن با آتش بایکسند و توقف نمایند ایشان را
چهارم بدو رخ فرایند گویند خدا یا را در دنیا بر تبه تکلیف نرسیدند و صاحب قدرت و استقامت
نشدند و این که عیسان و رزیده و مستحق نیزان گردیده به ششم خباب آتی فرماید که حالا در حضور
شمارا امر نمودم و دیدید که آتش را بر آنان که اطاعت کردند گلستان فرمودم اطاعت
نیکو کرد دنیا غایبانه که اطاعت میکردید چون حجت بر ایشان تمام شود ایشان را بجهنم برند و اما در
زمان و مکان که شایع و متعارف اینست که اولاد و آباء او را در دین و مذهب مخالف
نباشند اولاد در ذریع کفار و مؤمنان هر کدام با با و احقات و اصول خود ملحق شوند اهل عصب
در جهنم و اهل رحمت در بهشت باشند و در بعضی اخبار نیز آمده که اولاد کفار در بهشت خدام و اولاد
سین باشند و الحمد لله رب العالمین كما هو اهله و صلوات الله تعالی و حسن فقیه بهشتی مقصود
این کتاب رسیده و در سه شب پانزدهم شهر شوال سن شهر ۱۳۸۲ تمام گردید و نشاء الله و سلا
نجات و هدایت گرامان شود و ذخیره قیامت و عاقبت این فقیه کرد و بحق محمد و آل الکرام
علیهم افضل الصلوة والسلام دام الله تعالی ظل مضف و در فناء و فناء و فناء و فناء
من العالمین طریق الصواب الساری و بحق السداد و من الدین انعم علیهم بالعلم والعرف
المؤمنین نذین رضی عنهم و رضوا عنه و حشرنا مع محمد و آل الطاهیرین بحقهم
والحمد لله رب العالمین كما هو اهله و صلی الله

على محمد و آل الطاهیرین و لعن اعدائهم

و ظالمهم اجمعین

تمام شد این رساله شمع یقین در یوم بیستم شهر شوال المکرم ۱۳۸۲

سنه اید اقل خلق الله نصر الله نصره بنی محمد و آل محمد

امین رب العالمین و کتاب طالع

کنه کان این کتاب التماس دعا و از

CALL
NUMBER }

BORROWER'S NAME DATE OF RETURN

**MAHARAJA'S
PUBLIC LIBRARY
JAIPUR.
INSTRUCTIONS TO BORROWERS.**

1. Books are strictly Non-transferable.
2. Books are ordinarily issued for fifteen days only, and may be recalled at any time at the discretion of the Librarian.
3. A Borrower, who disfigures or in any way damages a book, may be called upon to pay such penalty as the Library Committee may determine.

LIBRARIAN.